

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لهذا
وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا
رَحْمَةُ اللَّهِ وَكَرَمُهُ

خداوند سخن آفرین را ثنا
که درین زمان سرت انما کتاب قادت انتساب حاوی اصطلاحات فحادی محاورات جامع فوائد
مجموعه عوائد مقبول نازک خیالان زمان مستند نکته سخنان جهان اعنی مصطلحات الشعرا

المعشوبه

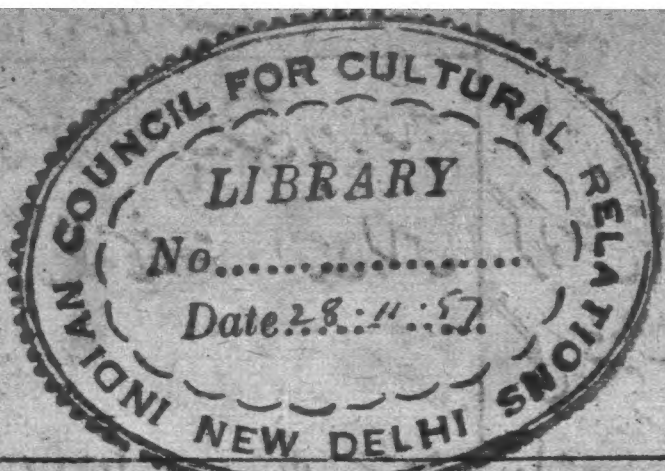
مصطلحات الشعرا

بارخسین

باستقامت احقر الانام الراجی الی رحمة ربہ القوی ابوالحسنات قطب الدین احمد القریشی
القادی الحنفی غفرہ اللہ العلی وتجاوز عن ذنبہ الخفی والجلی بماہ رجب المرجب ۱۳۰۵

مطابق ماه ماہ پر شمس عیسوی

مطبع دارالانوار
طبع در دارالانوار



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله مجربها میخوانم و سفینه کاغذی در بحر سخن میرانم الهی شرطه توفیق بخواهم کنی تا کشتی شکسته بسته خود
بجودی سلامت وصل گردانم و تاجر سخن را که غرشته نشین ز ورق زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده و آری
بمحفص سر نوشت از لی شب و روز محو مطالعه دواوین فصاحت بودم و دل و جان را وقف عشق نو خطان الفاظ
و معانی مینمودم اکثر محاورات غریبه فارسی زبانان در شعار فصاحت بار دیدم تحقیق آن کمر سعی محکم برستم هر چند گرد
کتب لغات گردیدم نفوذ حل معانی بعضی از آن شنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار آوردم و پانزده سال
درین تلاش سهر بردم و آنچه از زبان آن جماعت شنیدم براسه انتفاع بمحور سخن پردازان خواهم در خیر کتابت
در آورم لهذا آن را باب بعضی لغات غریبه با وصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شرح دواوین و شنوایات قدما و
است بحجت سهولت طلبه درین صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان بنظر در نیاید
عطف عنان اشبه قلم واجب دیدم و این نامه را بمصطلحات الشعر که مشعر تاریخ شروع تالیف است موسوم
گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه هرگاه ازین سفینه بشمی آب دهند از انصاف در نگذرند و از تعصب
و اعتساف پهلوت می کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته اند و در محلی که خطائے و سهوی معاینه نمایند زبان
تغنت بکام خموشی کشیده بقدر مسیور در صلاح کوشند و برای ارباب معنی و بیان مخفی نماند که از بهر وثوق
خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان مستنبط منه بترتیب مفصل تعلیم آورده ام جمانگیری ک کشف اللغات
مؤید الفضائل مدار الافاضل ق قاموس رشیدی ت تاج المصادر شرح دیوان خاقانی و شرح قصاید انوری ط
لطائف شتوی معنوی ص صرنا ۵ ابراهیم شاهین منتخب اللغات مح محاوره دانان ایران

P
891-551014
MUS
L3871
AR

که دار و جام شد آب گردش + زاهد نیاید آنجا از بیم آب گردش +
 و نیز نقل برکان کردن بیمار از جائے بجائی دیگر برائے تغیر آب هوا
 مح قدسی از دورت تا دم تسلیم بجائے نروم + آب گردش
 نکتہ شسته تو چون گرداب + آب گردانیدن و آب گردانی متعدده
 سعید اثرن = جوش مهیا شربت بیمار جو شایسته است + دو
 ساغر خستگان از آب گردانیده است + شانی تکو = هر زمان
 بجائے فکند + خاکساری و آب گردانی -

آب کامه - چیز است که از محو ضات متعدده رست کنندک
 مومن استر ابادی = هزار شکر که تلخ و شور خودی چسرخ +
 نمیم منتظر شهد و آب کامه تو -

آب منجمد - کنایه از شیشه و پیاله بلور و زجاجی حکیم شفائی
 = در آب منجمد آتش مثال بریز + در پائے بید با صمغ نجیب
 دمان + و برت و تخ نیز + شانی تکو = چون آب
 منجمد بگذارد زتاب مهر + خورشید گر جمال تو بیند در آینه +
 و در کتب لغات معانی دیگر مذکور است -

آب غریب و آب سفر - بالا ضافه آب بنی که در اثنا سفر
 نمودند مح آثار ضعی و دانش = گل بدست گل و شان نگ
 بیاران گرفت + آب غریب ناز پروردگارستان راناست
 سالکای یزدی = گل کند در دشت و در عمان گه ساند
 قطره بارانم و آب سفر سازد مرا +

آب آتشک و آب آتش رنگ + آب گلزار رنگ کنده
 از شراب سنج مرزا صائب = دست و لب در چشمه آتش شو
 چون آفتاب بعد از آن خود را بقلب آب آتشک زن + هم او
 گفته = ز خاک افسرده تر از باد سرد گردان ترم صائب +
 علاج در دمن از آب آتش رنگ = آید + یحیی کاشی =

بیاساقی آن آب گلزار رنگ + که که صلح زان گل کندگاه جنگ
 آب شدن - که اختن و منفعل شدن اول مرزا صائب گوید
 = بال غنغب جانان لطافت دارد + که از اشاره نکشت
 آب = گردو + دوم محسن تاثیر گوید = شکر که بر دول ربهنگ
 بحلاوت + آب از نشو و پیش لبست از سر خامی است -

آب بی لجام و افسار خورون - مطلق العنان و خود
 معاش کردن اول معروف است دوم بدعی هم قندی گوید =
 همیشه تا فرس بد لکام ابلق چسرخ + خور و چشمه خورشید
 آب بی افسار -

آب گرفتن خانه ^{بزی} - خراب و ویران شدن خانه مح حضرت
 کمال خجندی فرماید = از گریه مرا خانه چشم آب گرفته است +
 افسانه چشم تو ز من خواب گرفته است -

آب در میان دشمن چیزی - غش آلود بودنش و این
 ماخوذ است از آب در شیر و کالا و متاع و دشمن که آن پر مغز
 مح خان خالص = هر که گوید که ریان دارد + سفش
 آب در میان دارد +

آب مرده بالا ضافه و ضم میم آب غیر جاری و افسرده مرزا
 صائب = افسردگان بحالم بالا نمیرسند + این
 آهاس مرده بد را نمیرسند +

آب در سبک کردن - مراد آب در غبار کردن گن
 کنایه است از ارتکاب امر بیفایده مح ظهوی = آدره
 نهال بخودی بار + صبر آمد و آب در سبک کرد +

آب جاویدان - آب حیات مح محسن تاثیر گوید
 = هر بر مضمون رنگین نعمت الوان ماست + معنی تر
 در حقیقت آب جاویدان ماست +

تناظر الف از منظر الف

آب و گل - بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری روز صاحب
گوید س قباے صورتی آب و گل نمازی نیست - ازین لباس
برآید چون نماز کنید -

آب طینت - بالا اضافه آبے که خاک ابدان بدان سرشته اند
- مح شوکت بخاری س بود اسیر تن مابدام محنت خویش
نموده ایم بگرد آب ز آب طینت خویش + -

آب دندان شکن - آب بسیار سرد - مح یحیی کاشی در معین
حوض گوید س گرت هست در سردی آن سخن + بیاشام
این آب دندان شکن + -

آب برآینه زدن و زخم - چون کسی بزم سفر از خانه برآید
کس و کوسه او چند برگ سبز بر آینه گذاشته آب بر آن ریزند و
این را شگون زود بهم رسید نهاد اند مح نظام دست غیب س
ویده را ترکم از اشک چو رفتی ز بزم + در قفای سفری آب آینه
زنند + طغرای کوی تو منزله است در سفر آشنا + بر رخ آینه
آب از پی بیگانه یز + گریستن آینه و چشم تر کردن آینه و آینه
از پی داشتن و آب از پی ریختن همانست صائب س کیست
انکس که بر احوال مسافر گریه + چشم آینه بدنبال مسافر گریه +
هم او هست س چنان اقدام از طاق دل به صحتان صائب +
که وقت فتنم آینه چشمی تر نیسازد + بنجر کاشی س سکندر ازیم
آینه داشت حین وداع + حجم زباده جنبیت کشید وقت شد
یحیی کاشی را با عی آنا که بدامن حیات آویزند + مردن سفر
چند از آن بگریزند + اشک که بریزند غریزان در مرگ + آبی است که
در پی مسافر ریزند + -

آب روشن - رونق و بها صائب س چه آب روشن

ازین چرخ نیلگون جویم + که رخ بخون شفق آفتاب میشود +
آبکش برگ رگ اوراق نباتات مح ساکای یزدی س
گر گوش تو آهنگ شناس هست درین باغ + هر آبکش برگ
گلچین رشته سازیت + حکیم رکنای مسیح کاشی س تا ابرزد و دو
دل من آب کشیدمت + جوشد همه از آبکش برگ گیا خون +
و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی س
فرماید س مباحث از سفال کهن آبکش + که از کوزه نو خورند
آب خوش + و کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرا گوید س بر آن
آبکش میتوان بر در شک + که خم را بدوشل و در جانی مشک +
آب کشیدن و دیدن و بردن زخم مراد آب بریدن
و دیدن زخم که آن معروف است مح مرزا صائب س
زخم گل آب از نواے آبدارم میکشد + شور بلبل خجلت از
جوشن بهارم میکشد + حکیم س آب دریا را بجوی تنج بیداد
مبند + بسکه سیراب است شمشیر تو زخم آب دید + سعید شرف
س هرچو زخم کنه کز آب بردن و اشود + غنچه مشکفته شد
از موج انوار گل + -

آب بچوبستن - آب در جوار آوردن مح سند و آب دین
زخم گذشت + -

آب آتشین - کنایه از شراب تند مح مرزا جلال سیر
س ز عشق مرتبه حسن و نشین پیدا است + ز شیشه جوهر این
آب آتشین پیدا است + -

آب کشیدن چیزی - شستن نیست مح جامی محمد جان قلم
س دل را از خیال مے خضر آب کشیدم + تا عشق چشاند
من لذت غم را + -

آب گردش - تاثیر زبونی آب و هوا مح طاهر غنی س

کشتن اندک آبی می برد و اگر نداشتی طاقت این کار از پل مرض کن به نعمت خان عالی سپه چون یا مقتدر مردم دیده سرخ او و این خیل آب برد که بر دند پله در آب به محسن شیر به غیر از برآ یار نمی ناب می برد و این ماجرا بین چقدر آب می برد و بعضی اغوه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند غرابت دارد -

آب سیاه آب سیاه - مرضی است از امراض چشم سند و بیاض بردن خواهد آمد و شراب نیز جحمت امیر خسر و در صفت قلم فرموده است آب سیاه خورده چنان گشته مست به کش چو نگیند بیفتد ز دست به وکل ولای نیز مح میر آبی هدانی به دیدم ز بسکه روز سیاه و گریستم به آب سیاه تا سر زانو گرفته است به فصیحی فرماید به در نیست خط و دست که چون بخت سراید به آب سیاه از چشمه خورشید بر آید به و طلی است که در سم است پیدا شود سیاه شرف در چو اسپ گوید به کند در ره نوشتن چو آتش سمش آب سیاه در قلم وار به و آب عظیم عمیق هم شرف الدین علی یزدی در نظر نامه گوید فقره بر لب آب سیاهی که در میان فاصله بود فرو آمدند -

آب در جگر دشمن - کنایه از استطاعت مالی دشمن اگر چه امیر عضد الدوله و شیخ عبدلرشید این محاوره را بنون نافیه بمعنی غفلت دار نوشته اند و از آب در جگر دشمن انکار دارند لیکن شعر آورده اند چنانکه آقارهی شاپور گوید به زاسو گویت گر بودت پیرین درست به از خامی است گر بودت آب در جگر به آب از چشم کسی از کسی گرفته ترساندنش مح خلصا شیه به بیم خویت از هر دیده صد سیلاب خون آید به کس هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را به شفیع اثر به مردم گزیده گردما از خلق دور نیست به چشم تو آب چشم زاهد گرفته است به

آب خور و نصیب و قسمت و آن مشهور است و مقام خور و ک در کی نمی به تا توانی شکر نعمت کن فرا مشی مکن به آبخوری به وزن بر هم مبادا گل شود به -

آبدان زمین بستی که آب باران در آن جمع شود و نیز ظرف آب هم و مجد الدین طه قوسی بمعنی آبیگر که تازی آن عذیر است نیز نوشته و لفظ دان اکثر بر اے ظرفیت آرد مثلاً قلمدان و پاندان و نقلدان و گلدان و آتشدان و امثال آن طالب آبی به باز می خور و دوازده دست نسیم به موج بدستی کند و آبدان به -

آب بزرگ کسی سروا و ن - فریب و ا و ن و از جبار به و مح سلیم گوید به درین چمن بچنان خفته ام که از غفلت به چوینو سر و د آب این جهان بزرگ مرا به -

د آب بزرگ آمدن - لازم منه با قرکاشی به کی به نشیند آید کاید بزرگ آیم به جانی روم که آبخا بالای باد باشد به -

آب انبار - حوض و تالاب کلاسی که بر اے ذخیره آب در قلمها سازند و آن باب باران پر شود از کتب تاریخ معلوم شد سیاحت شرف به بسکه میگرم ز شوق آتشین خسار به به گشت آتشناها از شکم آب انبار به -

آب مروارید آب گهر د آب و درون چشم - نزول مار بید که از امراض معروفه چشم است مرزا صاحب به آب مروارید آورده است چشم جوهری به گوهر به قیمت مائابا زار آمده است به ایضاً به به چو چشم از خود بر آید آب گوهر غلام ام به این صدف از انتظار ابنیسان فارغ است به هم او در تنهیت درود شاه عباس باصفهان گوید به چشم بی کز انتظار شاه آب آورده بود به شدنوز چو چشم پیر کنعان در زمان به امام الشعرا خاقانی سرود

آب دست کن۔ باضافت آب و کاف تازی مفتوح آئے کہ
بکادش دست از زمین برآند و آن در اراضی گیتان معمول است
مح شفیع اثر دہو حمام گوید۔ بناخن طاس بے ازتہ کردہ چو آب
دست کن باید برآورد۔

آب جو۔ معروف و کنایہ از دولت و مال و ح سحر کاشی سے
ز آب جو نمود آبروی ماسخر بہ فنا مال گردش بقای ہمت باد۔
آب ز دمان رفتن بدمان گردیدن۔ کنایہ است از آب
حسرت بدمان آمدن کہ آن معروفست طغرلے مشہدی سے کہ
را در مقام لب حیش سے زیادہ بوسہ است آب از دہن رفت بہ
سعی شرف سے از خراسیدن شیرین تو با مدعیان دیدہ را آب
ز حسرت بدمان میگردد۔ و آب بچشم گردیدن مراد آنست طاهر
غنی سے بے مشکل بود دل کندن از خوبان پس از الفت
ہنوز آب از غم یوسف بچشم چاہ میگردد۔ و آب بچشم گردان
متعدی آنست در ویش دہکی سے خون زور و کوہن در بیستون
گریہ سحاب بہ صورت شیرین بگردان و روان در دیدہ آب۔

آب کشادہ۔ بعضی گویند کنایہ از ضایع شدن وقت است
و جمعی بر آنند کہ مراد آب از دمان رفتن است مفید لعلی سے
ز چرخہ و بہت خندہ تا نقاب کشادہ و دمان شیشہ شوق لب
آب کشادہ کشادہ یعنی ظاہر شدن و گردن و جاری شدن
و گردن بسیارست چنانچہ۔

آتش کشودن و دود کشودن و چشمہ کشودن و خون
کشودن۔ اقاریض دانش سے شبہائے سحر فی او داد از
سحر گرفتہ۔ آتش ز دل کشودہ آب از جگر گرفتہ۔ و مرزا صاحب سے
ناہ مان شود نرم دل کو اکبا۔ کہ دود آب ز چشم شرار کشاید
طالبانی سے عروس باغ نقابے ز روی حسن افگندہ کہ

چشمہائے عرق از جبین غلہ کشادہ۔ محمد قلی سلیم سے غمش از غم
با خود دل مادر وجود آورد۔ و در آنجا زخم را بتیم و خون کشودن
آب بر دست و پای کسی بختن کردن۔ کنایہ است از خدمتگاری
او کردن مح مرزا صاحب سے روزگار است کہ در دیوان میرزا۔ آب بر دست صبو
گرستانہ طغرا سے چون ندر پوش شدی خدمت قیقم کنی۔ آب چون
آیند بر دست سکندر کنی۔ و مخلص کاشی سے باغبان بجای میرزا دیدہ
تا آب۔ و دخترے دار کہ عقل دہوش از سر پیردہ۔ باقر کاشی سے
و حاش کام خاطر دیدم۔ و صد لطف نہان از نگہش فہمیدم۔ و چون طاس
ز دیدہ نخم آب بپاش۔ چون فوطہ بگرد کش گردیدم۔

آب حرام۔ باضافہ دولت و نیام مرزا صاحب سے ہر کہ از آب
حرام رشوت آبتن نشدہ تیغ اگر باشد طرف مردانہ میگوید سخن
و منی نیز چنانچہ بایہام از شعر مرزا صاحب ہم معلوم میشود فوئی سجد
سے ز چشم مردیش آب حیار رفتہ است بے شبہ۔ ہر انکو مادرش
آب حرامی در شکم داد۔ و شراب نیز مسیح کاشی سے منفی بحیرم
می کشیم میکند ہلاک۔ خون ہلال بین کہ آب حرام ریخت۔
آب زیر کاه انداختن۔ مکارے و خیالی کردن حاجی محمد جان
قدی رباعی سے چرخ آب ہمیشہ زیر کاه اندازد و یک کار بصدقہ
براہ اندازد۔ و مہرست کہ عجب چرخ را پوشیدہ۔ و رسوا است
چو گل ز سر کلاہ اندازد۔ و بے آب زیر کاه باتفاق اہل لغت مکار
و خیال است و نیز چیز مخفی۔ سالک یزدی سے میدہم برباد آب
زیر کاه اعتبار۔ و زعفرانی کہ بار کاه خرمن میکنم۔ یکے از قدمام
میگوید۔ ہنوز ثل آب خوبی زیر کاه است۔

آب بردن چیزی۔ کنایہ است از نہایت اشکال و غایتان
مح عبد الغفور جزوی سے از گریہ کارخانہ دل کے شود تمام
تعمیرین خرابی سے آب می برد۔ و خان خالص سے پائمال خاق

ایسانی که آب دست تو بوی گلاب می آید و طغرافقه سیدی که بهار الخیم دستش کری گوش سپهر زایل می تواند کردید و آن آب دست شو نیز گویند شفیع اثره آنچه رفت از حسرتش روح سکندر تکام به باشد آب دست شوئی آن پناه خسران به -

آبی - که بودیم رنگ به طغرافقه سیدی و بناله چشمت را چون بر کندی آبی به از شهرم برون ناید هرگز درم غالی به -

آب بر چیزی شستن - قرار دادن آب بر آه سیرابی آن مخلص کاشی به نه بهین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد به آب به کمان تو هرگز بر دلم نه نشسته است به -

آب بر چیزی شستن - قرار دادن آب بر آه سیرابی آن مخلص کاشی به نه بهین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد به آب به کمان تو هرگز بر دلم نه نشسته است به -

آبی شدن معامله - بر هم شدن معامله و از نظام افتادن کا مح نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره طائفه معتقفا فاعل قنایم فی ائیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند -

آب بر روی رخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح - آب رو خریدن به چهره از برای حفظ آبرو و دادن و خود را از شکنجه ایروین رمانیدن مح مخلص کاشی به فر و ختم بنیاده تو ملک جهان را به باین متاع قلیل آبرو به خویش خریدم به فائده خریدن معنی رمانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی به از نصیحت های غمخواران جنون باز خرید به گاشن افسرده بودم آنجا که زنده کرد به مرزا صاحب به می تواند که کوب مارا خرید از سونگون آنکه بر حال تو آتش را گلستان کرده است به وحشی به بغر و ختم خود باز غمت باز خریدیم به آن خط غلامی که برادیم دیدیم به طالب کلیم به که خریدی از غم گردش دوران مارا به دیده گرفت نمیداد بطوفان مارا به حیاتی گیلانی به هر دار و ریج من که بدر دم به روزگار به جان مرا از حادثه آسمان بخر به گرفت نیز بدین معنی آمده دفعه و اعطاس به در عهدین باز عمده به نیاید به از دست خلق آنرا

آب بر روی رخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح - آب رو خریدن به چهره از برای حفظ آبرو و دادن و خود را از شکنجه ایروین رمانیدن مح مخلص کاشی به فر و ختم بنیاده تو ملک جهان را به باین متاع قلیل آبرو به خویش خریدم به فائده خریدن معنی رمانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی به از نصیحت های غمخواران جنون باز خرید به گاشن افسرده بودم آنجا که زنده کرد به مرزا صاحب به می تواند که کوب مارا خرید از سونگون آنکه بر حال تو آتش را گلستان کرده است به وحشی به بغر و ختم خود باز غمت باز خریدیم به آن خط غلامی که برادیم دیدیم به طالب کلیم به که خریدی از غم گردش دوران مارا به دیده گرفت نمیداد بطوفان مارا به حیاتی گیلانی به هر دار و ریج من که بدر دم به روزگار به جان مرا از حادثه آسمان بخر به گرفت نیز بدین معنی آمده دفعه و اعطاس به در عهدین باز عمده به نیاید به از دست خلق آنرا

آب بریزان د آب پاشان - وقتی در فارس اساک باران به قحط عظیم شده بعد مدتی سیزدهم تیر ماه باران بارید فارسیان آن روز را عید گزینند از آن باز روز مذکور جشن کنند و آب گلاب بر کمر بگردانند و آن روز برون نام موسوم شریفی می باشد و می

آب لولویز بد معنی بسته در صفت شمشیر مدوح گوید سه الحی تنگ
هندوی دریا نماز نیکوی + معش چو آب لولوی از چشم شملایه
گرفتن آب چشم باین معنی دارد کمال اسمعیل رباعی سه لای
خنجر که خنده هر دم از سرگیری + دل میدهدت که لب هم برگیری
سه نرگس شوخ دیدنی چهره او + چشم آب نگیرد که ساغرگیری
آب گرفتن - آب دادن مح مخلص کاشته سه چرباک از نه
کشی هنگام جوش خطا نکویانرا + که چون گلزار گرد و سبز دهقان
آب میگیرد +

آب بر چیزی بچیزی دیگر و بپا چیزی بستن - آب
دادن و سیراب کردنش مح ظهوری فرماید سه نیدم چو آب
این که بر کشت جگر بستم + کران جز خوشهائی داد اخگر بر نمی خیزد
میر معز فطرت سه بوی جان می شنوم از چمن خم مگر + آب حیوان
بدم خنجر قاتل بستند به ظهوری سه در چمن از طراوت سمنش آب
بر رو از خوان بستم + طالب کلیم در مرثیه حاجی محمد جان قدسی گوید
سه آن نمائے کبود آب که لائق او به بست دهقان اجل آب پیا
از تهرش + و آب بر چیزه افکندن نیز حیاتی کیلانی سه برگ روید
از محبت خوشه بند داد و فا به جای آب از خون بر تاک انگور فگتند
آب بر رو و بر کسی بستن یعنی باز داشتن آب نیز آمده فغانی سه عمر
عاده ماضی باش و ملک جاودان کم خواه + که آب زندگان بر
سکندر زین گنه بستند + شفیع اثر در مرثیه امام الشهدا گوید سه
آب بر روئی امام خویش بستند آن سپاه + پس با بستن شستند
از جیش گرو راه +

آب از چیزی بستن گرفتن و سر آب بستن - باز داشتن
آن آبست مح متعش کاشته سه که از تخار و هم جان عجب مدار
دل + که ساقی از لب من آب زندگانی بست + محسن تاثیر سه

بیش ز عشاقی گرفتار گرفتن ستم است + آب از تشنه دیدار گرفتن
ستم است + بدی می تر قندی سه در گریه خواستم که کنم شرح درد
خویش + منعم ز گریه کرد سر آب را به بست +
آب از بالا بستن سر چشمه - سر چشمه بند کردن تا آب جاری
نشود مح طغرا سه تیغش که با سری ندارد + آبی است که بسته
شدن بالا +

آب لار - برای مصلحه نام رودیست در کشمیر قدسه
سوادش سرمه چشم بهار است + بهشت و جوی شیرش آب
لار است +

آب شیر از شیرازی - شراب شیران مح شفیع اثر سه
سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را + اگر در خاک صفا مان
نباشد آب شیرازی + وید سه هوای اشرف است و آب شیر
اگر آب و هوای در جهان است + آب شیر از را نام نهر گفتن آب
در میان دارد زیرا که جمهو ایرانیه از آن منکر اند -

آب بر بنیاد بستن - در صد و خرابی خانه بودن اینجام آب بستن
بمعنی دادن آبست چنانچه گذشت محسن تاثیر سه آب می بندی نه
تا چند بر بنیاد تن + بر سر خود می کنی این خانه را ویران چرا +
آب بستن و آبست سه حامله اول معرفت دوم معانی بلخی سه
از یک شبه به خوابی بود تو عجب نیست + که لای ستر دن بود
آبست نعم را +

آب دست - بفکرافت و ضرر حضرت کمال خجسته نماز
عید خواهم کرد ساقی مان بیار آبی + برای آبست من بابر بی
قدح شویان + و با صافت خوبی و لطافت و چاکدستی
طالب املی سه چو آب دست او گوهر فشانند + شودشت عرق
دریاز گوهر + و غساله دست و پاییز سه سلیم سه علاج در دلی است

آتش تاک - با طافت شراب محفید بلخی سے از انتظار باد
ہلاکم چہ میکنی + ساقی کباب آتش تاکم چہ میکنی +

آتش بید و - کنایہ از شراب ح حکیم شفا فی سے ساقی بیاد
آتش بید و و بر فروز + از نور باد و مجلس مقصود بر فروز +

آتش تر - کنایہ از شراب تند طغرای مشہدی سے از خشک
سال رند قدح نوشن اچہ غم + باغ طرب ز آتش تر آب

میخورد +

آتش کش آتشگیر و آتشگیرہ - چیزی کہ آتش از منتقل
و اجاق ازان بردارند محسن تاثیر یزدی سے بیتوسوزان بگنید

گریختن احوال من + خامہ مانی شود آتش کش از مثال من +
طعرا سے گر کن آن گل با تشگیر تنبا کو نظر سے بیضہ نولاد و انجم

مرغان شود + ہم از دست سے شود زین مشت حسن و شمع
و دودیرہ و دوزخ + بغیر از من کہ خواہد بود آتشگیرہ و دوزخ

میرادی تعانی زاوہ زابہ عینان سخای لاری میسفت تشکیر
چیز نیست کہ شش پین باشد مانا بیل کہ بدان از بخاری تو نور

آتش و خاکستر آرد و آن ورای آتشگیر است +

آتشکاری - آتش دادن و گرم کردن در کی قمی سے لیت
چون بارغ نشیند فکر تسخیر کند + کردہ آتشکاری بی طوئے کہ

زنجیر کند + و آتشکری نیز جیبی سیستانی سے بسکہ شوق
سے بر دسم گرم در میدان عشق + میتوان کردن زخونم تن را

آتشکری + و آتشکا طبعی و آتش باز سلیم طرانی سے ز عشق لالا
رخان پر وہ دلی دارم + ہزار دلیغ بر آن چون لباس تشکا

آتش ز آب بر آوردن - مراد آب از آتش بر آوردن مح
و آن گذشت در ویش و الہ ہروی سے ز آتش آب بر آوردہ عشق

و آتش ز آب + ز دل بیدہ نیارودہ ایم غم باعث +

آتش خور و ن - سنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو
سے عاشق کہ میسوزد دلش از ملعن پاکش کے بود + شمع کہ آتش

میخورد راحت شمارد کا زرا + استنادی میر محمد علی راج سے آب
گرد و شکر از شرم کلامی کہ تر است + کہکاش آتش خور و از داغ خرم

کہ تر است +

آمار - مثلثہ مثلثہ فوقانی جمع اثر است فارسیان معنی بنا و
دیوار استعمال کنند اول حسین ثنائی گوید سے گر ہر غبار دست

ثبات بنامند + شاید کہ تا قیامتش آثار شکند + و دم محسن تاثیر
سے ترسم اگر بیدل شوی گویند بجا غم مخور + تاثیر این غمانہ را

یکبار آثار سے ممکن +

آجیدن - دو سخن خرقہ سالکای یزدی سے گریبان بی تو غم
بارہ کردن گاہی از وسعت + چو سالوسان پرفتن خرقہ آجیدن

نمیدانم +

آجیدہ و آجیدہ بخیم میر مخ فطرت سے خوابیدہ بخونم الف غم
خونگی + این جامہ بخون من آجیدہ شستی ست + شانی تکلو

سے گر رشتہ شود دینہ خورشید کند کم + بر آجیدہ جامہ جاہ تو
رسانی + و درستی ساری روی سومان کہ آنرا موج سومان نیز گویند

وحشی در موج مدوح گوید سے صبار اگر پیاموزند محکم کاریہ حفظش
بدر و موج را بر آب چون آجیدہ بر سومان +

آچار - پست و بلند و ناہمو را منیر گوید و ہجو کولی سے پی آچار گرم
ز قمار ست + کام شیخ زمین آچار ست +

آخر ندارد - یعنی مال بدی دارد و چنین کسی را بیعاقبت نیز
گویند مح مخلص کاشے سے چو شمع از شب بی منتہای ہجر روشن

شد + کہ بر عاشق کند ہر کس ستم آخر نمیدارد +

آدم با دم میرسد مثلاً شخصی است کہ از غنا بغنا افتادہ از بیتوا

مردن گرفت مارا :-

آب پیر بی دادن و دشمن - سیراب کردنش مح والهروی
 نر زهر چشم چرا آب میبری بچرم :- به تیغ ناز چو آب چو دقن باشد به لب
 کلیم به دهر کاست ندر هفت که امید گلاب به تانیاد بمیان آب
 بگلزار نداد به سلمان سادگی در فراق نامه گوید به همد روز تخم
 طرب کاشتنده ز آب زرش آب میدهد شستند به و انزال کردن
 نیز مح زلالی به زانگیر خرام آن هر زیاد به در دیوار خلوت
 آب میدهد به هم او گوید در سلیمان نامه به ز غلط سرین سخن بزرگ
 - زمین آب وادی زانگیر وی :-

آب دادن تیغ و خنجر - آگیری کردن است چه آب یعنی آبداری
 تیغ است که سنبه بالا گذشت میزها مغز فطرت نیز گوید به زخم جانم
 از شکر خندی نه بند و دمان به خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند :-
 آبخانه - مستراح هم و آنرا قدم خانه نیز گویند سلیم در بجه گوید به
 رد و آبی که شست بر لب جو به بر جبابی شد آبخانه او به حضرت
 عرش شیبانی آنرا صحت خانه نامیده اند از این کبری معلوم شد
 وایرانیه ضروری گویند -

آب بپیمان بستن - تلاش سجد تمام نمودن در حصول آنچه
 میسر نیاید مح مخلص کاشی به بطول فکر توان جمع کردن مال
 دنیا را به چرا بپوده باید آب را با پیمان بستن به -

آبدانی - مختصر آبادانی گ شانی محکبه شانی ز آبدانی عالم کناره
 کرد به چندان که در جهان خرابش کس ندید -

آباد و با وصف معانی کثیره خوب نیک مرزا صابا به بفکر ذوق
 حضور چمن نه ارند به خوشاقفس که در آب و دانه آباد است
 قافیه غزل آباد واقعا هست -

آب دندان - احمق و گول و ضعیف و نحیف ک طالب آبی

به زهی به نزد کمان تو خرم شانه سپهر به خوی به پیش زبان تو آبدندان
 تیغ به و نوعی از حلاک مخلص کاشی به با شته خورش ناگوار
 آسان است به قسم بذایقه حرص آبدندان است به و نوعی از انا
 و طلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود به شفائی در بجه نوعی
 گفته به چون چند نوعی مسکین به بیند بچو آب به سخت از دست
 آرد وی آبدندان مضحک است :-

آبله پستان - تکره که بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز
 گویند شاعر به نیم از پرورش ما در گیتی راضی به زانکه چون
 خورده ام از آبله پستانش به -

آبله و ولابی - آبله که بشدش و آب بر دشتنش در دارد
 مح سالک یزوی به خار شکم که درین بادیه از بے آبی به میدید
 آب مرا آبله و ولابی به -

آبکینه - معروفست و معنی آینه نیز آرنده صابا به گناه شتی خود
 را با آبکینه منه به کن چوتنگ لان شکوه از زمانه خویش به هم از دست
 به از آبکینه پشت بدیوار داده است به سیاه از مشا بهره
 اضطراب ما به -

آب می - باضافت بیانی می سلطان علی بیگ آبی به دبحار
 از انتظار آب به تا بم نماند به ساقیا جامه که بس مخمورم
 و بی آب و تاب به -

آتش برگ - جفاق مح غزالی مشهدی به در بهت خاک بوجو
 چون نگرود سوخته به شعله میریزد ز آتش برگ فعل آن سمند به
 و آنرا آتش زن نیز گویند مرزا جلال سیادت به سر و قدش چون
 بقوی گرم در گلشن شود به طوق او چون شعله جواله آتش زن
 شود به و جید به روشنی ما با چو آتش زن برای خویش نیست
 که هر کس اچراغ از آتش ما روشن است به -

شعر تازه ام و گوش بر حرفم ندارند متین کلام و اسمعیل یاسه
کوشه قصرت ایامان نگینیم و استین باره پوشیدست احوال
مرا -

استین بدشتن - نیز بالذکر اوست مح شفیع اثره در روز مختم
بروشی گرفته است و چون به آنکه در همه عمر استین نباشد -
استین این دور بدشتن - آواز داون و خبر در کردن مفید
بلخی سه حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود و کرده باوی گرنی
برداشت از دو استین -

آسا - از الفاظ تشبیه است و خمیازه نیز که با الیه کات منیر در
کارستان بهر دو معنی آورده فقره پیکار جوان کمان آسا
آسا بیکشیدند -

آسیای فلانی یا چشمه خضر از آب طلا میگرد و یعنی کمال
دوستی و محبت و ابروست مح محسن تاثیر و جاوید کشته عزم
از پاس آبرو و گرد آب چشمه خضر آسیای من و شفیع اثره میل
همگی از پی دنیا است ندین و آسیای دلش از آب طلا میگرد و -
آسیای او از آب گهر میگرد و نیز ورین مقام گویند مح -
آسیای فلانی از بے آبروی و امرت یعنی مدارش را بیجا
و بی آبروی میگذرد مح محسن تاثیر و آسیای هر که از آب روانی
و امرت و میتوان چون فلک با عالمی بگرد و کند -

آسمانگیر - شامیان ساکای یزدی و بحر کلیم زمین نیست فرش
وزیریم و بنیر و و جگر نیست آسمانگیر -

آسمان را بر زمین و زمین - مراد از آسمان چیزه بر زمین
کشیدن فان خواهد آمد بافر کاشی و آسمان را بر زمین آورد
تا و بر روی تو چین آورد -

آشنای داون - شناسانیدن کسی مثلاً دو دوبرین آشنا

بعدی تی بهم رسند و هر گیر نشناسد کسی انما از مهر و محبت قدیم
خبر دار کند گویند آشنای داونی مح و بعضی بمعنی آواز داون
گویند الاول هو الاصح ظهوری و باز داوند آشنای بها -
داغ و دل را نشانه بوده است و مخلص کاشی و مرا تا
خیال تو داون آشنای و رسیدم بجان عاقبت از جدائی
مرا صائب و انجین کز سرمه بر گانگی مست است مست
کی نگاهش با ننگا هم آشنای مید -

آش کسی بختن - بر آیه مقدمه آزار تریب داون مح
سلیم در زمیه گوید و حال شد بر سر پر خاشاک کس و بدگ
توپ بختی آش هر کس -

آش - بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است
و صاحب فرهنگ شیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان
قوم بدان باشد نقل کرده و ضمن لفظ آشام لند و محاوره
بر طعام مطلق استعمال است شفیع اثره و آش و آش خاری بخت
بهر اثر و دیگر چرخ از آتشها تا سحر و آتش است و سادگان
یزوی و سر بر خوان بخیلان نان نمیکرد و سفید و خبر باش
تغزیه همان نمیکرد و سفید و قیلان رباعی و خون جگر
خوش است با موج سر شک و ز انسان که میان آش و بهر
زر شک و زلف تو پر از دل است زانگونه که شام و بر
شاخچه فراهم آید کنج شک و و آمار جامه نیز اسمعیل یاسه
مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباح و که مید و تعب آن
پیرهن که دارد آش و سعید اشرف و تعداد امتعه تاجر گوید
ز کاشی برده و چینی سقرات و ز صحن آشدار و طاس گجرات
آش تو دور کاسه تست یعنی زرق و نصیب تو دور استین
تست مح حیاتی کیلانی و ترابیم از تو و تلو است -

در پیش شخصی جوع آورده گوید مان وستم گیر آدم با دم میر سلیمانی کا
عالم است نباید فردا من هم احتیاج آری مح شفیع اثره شعر
نیکین با برنا قالی و دیگر مخوان به ثبت کن در دل اثر آدم با دم
سرسد به -

آرزو شکستن - حاصل شدن و نشدن آرزو اول کمال
اصحیح به بر آتش شتم جگر من زبان کباب کرد به تا آرزوی نرگس باری
بشکند به و مفید بلخی نیز گفته به نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم
بشکست سر نه او آرزوی خویش شکستم به ابله شیرازی به شکست
آنگه او آرزوی ناوکی به صدر هزارم آرزو در دل شکست انیم
یکه به و دم ظهوری باست به در دل ساغر من آرزو
باده شکست به سپر سنگ بلا جنبه بینای من است به آصفی نیز
فرموده به در دل زلف پر شکن یار آصفی به بسیار آرزو
که ز بخت زبون شکست به -

آرزو و برون - آرزو کردن برون در مقام کردن اکثر استعمال
یشود میر فخرالدین در شرح مثنوی معنوی نوشته محسن تاثیر به یک
صمیم نرفت که آنی بماند ام به تا چند عذر آری و من آرزو بوم به -
آرزو نامه - دست آویز آرزوی میر الهی هدانی به من با نوشت
و طرکه که از قید و وزم به آرزو نامه به خط ساغر میشود به -

آرزو و خست - موقوف و خستی است که در جرجان روید آرزو خست
طاق نیز گویند چون بهایم بخورند در حال میر نه واله بروی به آرزو
درست چون ششم و دهقان به بیراس بلبل کند از برگ خزانم به -
آستین برینی گرفتند گذشتن - آستین برینی گذاشتن باوئی
به و مانع نیست مح سلیم طه انی در خطبه گوید به رو دیوی بدان
به و بصیرت به برینی زبان گرفته آستین نعل به -

آستین چشم به چشم آستین از مره جدا کردن - گریه کردن مح

اول در دیش واله بروی گوید به آستین از مره اموز که بر دشت
که باز به کشتی با دم او همه طوفانی شد به و دم قدسی گوید به
آستین از مره ترک جدا کرد که باز به سیلی آمد که بگرداب فرو شد
دریا به -

آستین بر رخ کشیدن - کنایه از رو پوشیدن مح حمید
آستین میکشد از موج بر رخ و ختر زر به چون قلی چشم که
بر دست قدر تو شانت به -

آستین بر چیزی زدن - ترک و افش مح ناظم تبریزی
به کی شراب از دست این خونابه کش خواهد گرفت به آنکه
از نار آستین بر آب کوثر میزند به -

آستین بر گذر گریه سودن - کنایه از اشک چیدن بستر
مح مولانا به لسانی به زردی زرد و ضعیف من استخوان
پیدا است به زبک بر گذر گریه آستین سودم به -

آستین بر چشم چیدن و دیده و دل کشیدن - کنایه است
از دلاسا و غمخواری کردن صابا به نیست غیر از آه غمخواری
دل تنگ مرا به رشته گاهای آستین بر چشم سوزن به کشد به
ظهوری گوید به در غبار کو به غم رو به ظهوری گشت کم به
آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را به صابا به آنکه دهن بر
چرخ عمره زد این زمان به آستین بر دیده شمع مزار میکشد
اسیر به از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید به شدت علم هر که
بر دل من آستین کشید به -

آستین کهنه پار و شستن - کنایه از مفلس و بے توان
بودن چون کسی در مجلس حرفه گوید و مجلسیان گوش بر حرفش
نگذارند گوید حرفم کجای میشوند آستین کهنه دارم یعنی مفلس دارم
مح سید شرف بهین مثل بسته به خوار گشت از کبک تالان

و جامه آل و چهره آل و گل آل و نام مرضی است مملکت زنان
 رفقه اهل وضع حمل عارض شود و عقیده عوام آنکه آل نام حی است
 از احم زنان نو بار نهاده شود و از اهل ایران شنیده شد که
 جانور است که موها و از ویرنازک بر تمام بدن او ویران دارد و
 سر پایش در مو پنهان است اگر زن موف را در خانه تنها در یابد
 لش را بخود می کشد و صاف میگذرد و مردم بعد اطلاع سر
 بد نباش گذراند تا بزنندش اگر آل خود را بآب ساند زن موف
 جان بر نشود و آل را بگیرند و اسپ زرده یک رنگ با بر کردن
 میدان دهند زن بجال خود باز آید و الله اعلم بحقائق الامور این
 شعر سالک قزوینی است فیه ولت پادشاه و هر مخور که که آب
 آل فریش ستاره پیشانیست به همین معنی مستفا میشود آل زبان
 ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر
 مناشیر و مثله بشیر میزدند و منیر در کارستان گوید فقره ریب
 نامه اهل سخن آل میزدند و ماهی ورم و از نیزک میرا می بردانی گوید
 ای که در بحر امرت پی نخی نهنگ به از پیشین تن خود دام کند ماهی آل
 و ماهی قزل ماهی است سرخ ورم و از چتر قزل در ترکی شیر سرخ است
 و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند و آل همان ورم و از محسن تاثیر
 است پاست کرد دست خنابسته مرا به این ماهی قزل که کرد آنچه
 دام کرد به آل شراب را نیز گویند و زبان فارسی سید اشرف
 ز ندرانی است لبش گلناری از اهل تبار بوسه ساغر به جمالش
 چهره از آل شیرازی که میدانی به صاحب سراب الاغنه در فصل میم
 و قزوین به قریب می شیراز نوشته که شراب خصوصیتی بشیر از ندارد
 آل شیشه خوب در انجا بهر سدر بر نشا ریاب با ده سخن پدید است که بهج
 شعر لایران و یار تو صیف شراب شیراز تر زبان گشته اند چنانچه
 شعر مذکور سید شرف از ندرانی دال است بر آن و محسن تاثیر بر دی نیز گوید

حسن عشق عاشق و معشوق به شهری خوش است به باوه شیراز
 باید شیشه شیراز را به وحید به لاله روی ندر لایق ممتاز به سنا
 چون کیف باوه شیراز به مرزا صائب به بهر حنیهای رنگین
 لفظ را پر داز کن به باوه شیراز را در شیشه شیراز کن به سلیم
 طهرانی به سلیم مقتدر نظم خواجه حافظ باش به که نشاء پیش بود
 با شراب شیرازی به میر نجات به شعله کردار نگاری همه طور و
 انداز به تلخ پر زور و با بهج شراب شیراز به مقیما به پیاله نوش که خوا
 شکست در جنت به خمار باوه شیرازت از شراب طهور به علی بن نقی
 نفی خوبی شراب شیراز بخلاف جمهور از مردم هندی الاصل غربت
 دارد -

آلکی - قسمی از پالکی که آنرا در عرف نالکی بنون گویند کلیمه باشد
 ظفر بر آلکی و پالکی سوار به او گیر و او رسته را همه در یک مان گرفت
 او گیر و او رسته بضم اول نام شهر است از هند که دوم باوه و سیه گویند
 التغما - در ترکی مهر پادشاه را گویند و ج سیغه مهر سرخ از جبت
 مذکور که در لفظ آل گذشت مرزا صائب به روز محشر سر خرو
 چون لاله بر خیزد از خاک به التغما فی شهادت هر که و از در جبین
 باقی در نامه نوشتن صاحبقران بقیصر ورم گوید به بهر داختر
 نقش حریر به شد از التغما شش نیت پذیر به و نیز فرمان سلطان
 و کاتبی به بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه به التغما به
 است از سلطان در بابا کل به و زمینی که ملوک بر سبیل انعام جاگیر
 سخاوت کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصاً قادی به
 بحر کشور به نظام انچه بود به بان مخلصان التغما نمود -

الفته - بالمد و فاف و ثنات فوقانی از ندر اهل شرب شانی تکلمه
 زان کمر زیر جامه زیر انداز به از نهفته را تماشا کن به شانی او
 چنگ من افکن به من آلفته را تماشا کن -

وگر نه آتش تو در کاسه قست *

آشمالی - درجائی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمه طعمه
خوش آمدگونی پیشه کردن مح شفیع اثره از خوشامد تا بد آمد
صاحب خانه را * آشمالان خوب میگردد عالی شان را *

آش خیر - طعامی که شد بد رویشان دهند مح شفیع اثره
نجف قلی آقا گیده شریعت هر کجا که شود بخته آش خیر * از بس کند
برات بیاران خود عطا *

آش تملج - بهر دو تائی ثنات فوقانی نوعی از آتش که تانک
ریشه کرده در آن ریزند ل سلیم در تپ شکم خواره گوید ویداز
بسکه جور و ستانداز * آش تملج گشت ونبه گذار *

آغوش وادون - کنایه از بچ شدن مح طغاس ندادی
گر بفکرتش بد آغوش * نگر دی شان را در بر فراموش *

آفتاب زرد - موقوف وقت غروب شدن آفتاب مح
مرزا صائبه شود زرقاق و شندلان جهان غمگین * که

ز روی زمین آفتاب زرد کند * شوکت * بیرون بخت
شدیم از آن خط زرقار * بستیم بار خوش درین آفتاب زرد *

بل آفتاب نزدیک غروب ز روی زنده قدسی * صبح وصلش
گریس از عمر بر اندازد نقاب * روی در روی اندیش

از دیدن آفتاب * آفتاب زرد رسیدن نیز گویند سلمان
ساجی * زمانه میر روشنش تیره کرد * ز دوران رسید

آفتابش زرد *
آفتابگیر - سائبان و سپر و سته دار که ملوک و سلاطین امرا
بر آن سایه کنند تا آفتاب نرسد استنباط آئین اکبری بدیعی

سم قندی * در روی قدر جز آن آفتابگیر که زود * ملبا پنجه بر
نخ خورشید ساعتی صد بار *

آفتاب رو - موقوف مکانی که رو بافتاب باشد مرزا صائب
* ز نار تن بسایه بال هما مده * تا آفتاب رو قناعت
میر است *

آفتابی - چیز آفتاب خورده مح محسن تاثیر * گرچه از تاب
عذارش آفتابی گشته است * بوی جان می آید از سیب

ز خدانش هنوز * هجره شمشیر کرمی * خوی جمیر امیر از تاثیر
آن رو میشود * هر گلانی کافانی گشت خوشبو میشود * این

رو چهره افروخته آفتاب خورده را نیز گویند صائبه زلف
شب غنچه فشان از گشت گیسو کیست * چهره روز آفتاب
از فروغ رو کیست *

آفتابی شدن - ظاهر شدن مح سالک فروتنی * نیتون
پیران کوچه آفتابی شد * مکر و بر سر انگوسه و آفتاب مخور *

و آفتابی با صطلح لوطیان لنک حمامی است از آن جهت که
سبب شدن هر وقت که در آفتاب گذارند مح

آفتاب خورون - معروف و معنی محنت و تعب کشیدن نیز
مح سند بالا گذشت

آفتاب مغربی - کنایه از تیغ مح طالب آملی در مدح مدوح
گوید * ز خجالت آفتاب مشرقی شد بر کنار اندم * که او را

آفتاب مغربی زیب میان آمد *

آتش - بلام مکور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی
دو بار خشت آتش کند و غلان چهره عوضی را دستار آتش گویند

مح طالب آملی * صد جان بدل بیک نگه گرم میکنم * گر چشم
نیم مست تو راضی بالکش است *

آل - معانی بسیار دارد که در کتب اخت مسطور است از جمله
بخت نیم رنگ ج متاخرین سخن مطلق آند و گویند شراب

آواز افتاد و گریختن - نیز بهمان معنی است حضرت امیر خسرو
 دهلوی فرماید: موزن رقص صوفی را زده کا زده زحل و خورشید
 افتاد آواز به سلیم ای مرغ چین از اثر باد خزانست به کاواز
 تو چون بلبل تصویر گریختی -

آواز کشیدن و گردن - طلبیدن محشانی تکلوسه متکی
 ناله را آواز میباید کشید: پرده شرم از رخ این را ز میباید کشید
 سلیم بنی تکلف من غیر فتم بزم او سلیم: شرمه چشم پرافتوش
 مرا آواز کرد و کلیم: کام دل را که بخشم از بر ناکامان رفت
 قفل شیشه می که بود آواز کند -

آه بآه انداختن - متصل با فصل آه زدن محظوری
 از روش حلوه آه بآه افکنیم: وز خلش غمزه خون بچکیدن دریم
 ازین عالم است -

آواز با آواز رسانیدن - سالک یزدی: بانگ جبر قافله
 راست روانم: در بادیه آواز با آواز رسانم -

آب آب رسانیدن - متصل با دادن است نظام دست
 ستان رسیده که خاک از میان کناره کند: ز بسکه چشم
 ترم آب را آب رساند -

آهنگ: بچند معنی آمده اول آواز موزون هم سالک یزدی
 وین گلشن که رنگی از و فانیست: بنفشه بوندار و بلبل آهنگ
 و حیدر: از نگش باخته گل رنگ خویش: بلبل سوخته آهنگ
 خویش: مصنف بهار عجم درین شعر و حیدر آهنگ سوختن با نظر
 محاوره فهمیده که قصد شاعر است که گل رنگ خویش و

بلبل سوخته آهنگ خویش باخته دوم قصد نصیحت هم ظاهر چون
 مستی بلبل کند آهنگ تنزل: گل غنچه نشیند ز بغل جام بر آرد
 سیم کوک و موافق شانی تکلوسه وی که در رقص ماند از باران فوق

از آدمین: ناله ام آهنگ با اشعار شورانگیز بود: چهارم مقام
 سر و سلیم: دو دوازدهم زمره چنگ بر آرد: این غمزه
 بچه آهنگ بر آرد: مفید بلخی: کی ز آهنگ عشق بیر و نشت
 نغمه زار دلم تقانون است: معنی دیگر در کتب لغت مرقوم است
 و آن در کلام متاخرین بنظر مولف نیامده -

آهنگ: آشی که بکاغذ و جامه مالند و پولاد و جوهر و ارج را بواله کات
 منیر در زمره فقره بکیر ساده: و یا ز آهنگ تیغ مانند کاغذ می بریزند
 آهوی مانده و لنگ گریختن - بے انصافی و عاجز گشتی کردن
 محظوری: رفق نماند من و رشکار صید کند: زهی سوار که
 آهوی مانده میگیرد: صابا: بوم و صاف تو ای چرخ باشکسته
 دلان: همیشه شیر تو آهوی: لنگ میگیرد -

آینه جلالی - آینه که برود و او جابها از عالم حجاب شیشه باشد
 محسب امتیاز خان خالص: آن طفل مست از شرم و رعین
 بیجایی: شد از عرق عذارش آینه جلالی -

آینه بر پیشانی بستن - بزم خواتین ولایت است که در حالت قطع
 آینه بر پیشانی می بندند شیخ ابوالفضل در جلد اول کبرنامه و ربیان
 واقعات بستن شدن مریم مکانی و قریب آیام وضع حمل نوشته
 و مرزا صابا نیز گوید: کدام آینه را حرام این میخانه می بندد
 که آینه بر پیشانی از پیمان می بندد -

آیات تشابهات - آیاتی که مفسران و تفسیران محتاج بتاویل
 اند مثلاً الرحمن علی العرش استواء ید الله فوق آیة هم: سراج الدین
 علیخان آرزو می ماند اگر چه مصحف گل و گلیرا: اما چو آیه
 تشابه ماول است -

آیات محکات - آیاتی که محتاج بتاویل نیست و حکم آن بر ظاهر
 معنی است سلطان ساوجبی: حکوم باد ملک ترا چون ساسن

آماج و اما جگاه بحیم تازی توده خالی که برای شق تیر اندازی سازند و آنرا در فارسی خاک توده نیز گویند میرا می به خندان شود از گوش کمان غنچه زربق به بر سینه آماج و مد شلیخ گل از تیر به تار به اما جگاه تیر حوادث نمیشود به آنکس که خویش را به جهان بغرض گرفت به سالک یزدی به سینه اما جگاه از نادک اندازان نیز به انچه مار بر دل از تیر تغافل میرسد به -

اما جگاه - مکانی را که آماج در آن باشد نیز گویند محسن تاثیر به تاثیر انگسی که در اما جگاه دهر به ممتاز شد خدنگ بلار انشانه است آماج خانه - نیز بهمانست و حیدر آماج خانه چو کرم گز به آمد شدن - مراد آن آمدن آله هروی به در خواب چرادی از خانه من آن پا به کاندول هر ناکس آمد شدنی دارد به - آمده را به می توان کشید - مثلست مشهور یعنی چون دولت رو آورده می تواند کشید چه بهسل ترین توجیه توان بدست آورد مح مخلص کاشته به بروز و عده چسان آملیان ز دست گذارم که گفته اند چو آبه توان کشید بموش بگو کشیدن چیرے کنایه است از بدست آوردن آن بهمولت و بی محنت و آله هروی به ادای بردن دل سهل متنع چیز نیست به کشیده عشق بهوے خرد پنهان را به -

آمد و آتش گرفت و رفت - یعنی جاگرم ناکرده رفت بهالفا و زود بهر گشتن مح مسیح کاشی به در سینه نام و آمد و نبشت یک نفس به پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت به آتش گرفتن آمده بود مراد آنست طالب آلی به برقت جان بشتابی که در تن آمده بود به گمان بری که آتش گرفتن آمده بود به سینه از به دل راز سینه آن بت سرکش گرفت و رفت به در خائیم آمد و آتش گرفت و رفت به -

آنمه نرسیده است که هندوانه در کونش میغلطد - یعنی از بیم در کونش آنقدر پاره شد که هندوانه در آن میغلطد مح طغراد به جو پوچی گوید فقره سپاهیان را از تند باد ترس جفت جفت هندوانه در بالیز کون میغلطد پوچی بحیم عجبی لفظ ترکی است یعنی راهبر به - آن دفتر را گاو خور و - یعنی حساب پاک شرح بچی کاشی رباعی به رفت آنکه چو سر کنند نظم تر را به هم حرف شوی مصاحبان خرا به گفتی که مرا بفرد دفتر کار است به افسوس که گاو خور و آن دفتر را به -

آواز خراشیده - حزن صوفی که از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد مح آقاری شاپور به از به هم بیتوزندان غم بهر به آواز خراشیده زنجیر گرفت است به -

آوردن آب چیر بر - کنایه از صفت و راگان یا قنش چون کسے خوابد که جنس گران قیمت را بهیله از زان خرید کند فروشنده گوید این را آب نیا در ده است یعنی مفت به دست نینقاد مح و این ترجمه مثل هندست آب نیا در ده چیز مذکور مخلص کاشته به چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم به چشم من آب نیا در ده به مانند حباب به -

آوازه کسی نشاندن - بلند نامی او پست کردن مح نطوری به خواب جگر سر شک کردیم به آوازه دارخوان نشاندیم به -

آوازه شستن - لازم منه سعید شرف به خط و مید - از رخ و آوازه خوبیت نشست به کشت مودار چو چینی ز صدا به افتد به و بند شدن آوازه نیز مح مخلص کاشی به سخنور به در آمد چون شد از گفتار می ماند به که چون آوازه بشنید زبان از کار می ماند به -

ابدال و کوچک فقر با صفت و بی اضافت نیز می‌رود گویند نه اینکه مرید
خبر و سال مراد باشد بل کوچک مرید و فقر مراد است مح ساک یزوی
کوچک ابدال منت آنکه محیطش خوانی به بحر اسن بکر کشتی چون سیم
لفظ او صفت شمع گوید به چو در فقر شد از لکن تکیه دار به شدش
کوچک فقر چندین ثمره به -

ابدالی - ظرافت و تسخر مح شقای در چو حسن ناشنخی گوید به
که گویم خنجر از حسن ابدالیهاست به از دق و تنبک و بوق سک
و غریبیم گویم غزالی مشهدی به بعدم کاشکے میبود همچون
که میگردم با و ابدالی چند به

ابجد روان ساختن - خواندن ابجد که آن از عالم الف با تا
خواندن است گویند فلانی هنوز ابجد روان نساخته یعنی الف
با تا خوانده چه پرچال است مح شقای به روان نساخته به
بکتاب معنی به و به علم جهالت یگانگی استاوند به -

ابر مرده - باضافت چهر نیست که آنرا در هند بادل گویند که آن
ترجمه برست غلیان کشان هند در موسم تابستان براسه ترکرون نیجه
دارند و آن بر روی سواحل بحور شبیه کبک متکون شود و جذب
رملوبات از خواص و ست و رتازی اسفنج خوانند کما قال شاعر
النور الاسفنجی یقسمی غیا و عامه الفرس یقولون ابر مرده و اذا التقی
الماء نشفه و هو جسم خفیف میل الی السواد غالباً یست فی خور السواحل
و یتم من یطین از حیوان لا انقباضه و یجمه اذا لمس انتی صابراً للنفه
راج الدین علیخان آبر و به کس خشم خشم نمار و جز دل پر شور
نوحه که گویند غلیان است ابر مرده را به -

ابروی مردانه - ابر و نه که نشان جوانمردی از آن نمایان شد
مح شانی بکوهه فراز دار غریبست همچو مردان سرخ می تا بم به
اگر در عهده طاق آبر و به مردانه نیام به منع اطلاق لفظ مردانه بجز

ابر و برافشای دیگر غایت دارد زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده
چنانکه امتیاز خان خالص گوید به بی تکلف حلقه مردانه چشم ترا به
که بدست قمری اقتطوق گردن می‌کند به درویش و الهی به
که محسوب توبه گردند هوای به باد با سلامت بر مردانه ساغر به
سیر نبات و گل کشتی آورده به که توبه بوارفتگی خود نیکوست به
که کوب همه کس کلمه مردانه دوست به ساطع کشمیر به هم آورده به
چرخ را در پنجه خورشید تابان میکنم به چون بلاللم بازوی مردانه کو چرخ شود به
آبر و نمودن و بلند کردن - نمودار شدن و اشارت کردن مح
مثال معنی اول خواجہ شیراز فرموده به بلالی شدتم زین غم که
باطن مشکینش به که باشد که نباید ز طاق آسان ابر و به طاب
آلی به اینک بکلمات طبع عید غنور است به کابر و بلند کرده بلال
معنیم به مثال معنی دوم در ویش و الهی به ابر و نه که جان
و هم جان به به بسطه بسطه گردان به جشی نیز گوید به رسید و آن
خمار ابر و بلند کرد و گذشت به توانی که بایر و کنند کرد و گذشت به
سبح کاشی نیز گفته به در محلی که گوشه ابر و کنند بلند به گیرم ز رشاک همه
برابر و بلند بلال به که قدرت اشارت و کو جذبه فریب توان بزرگ
بودن تنها بجاه و مال -

ابر و زون - رضا و ادون ج شاعر به طبع توبه بخشیدن مصدر
کنج که به ابر و زنده گره برابر و زنده به -

ابر شیم - معروف و نارسا به طغرا به چو مفراب گره و بر شیم سوار به
و در در مالش کف نغمه بار به -

آبر و نازک تنک کردن - کنایه از ناز و غرور نمودن مح
مقبای حسنی در تعریف پادشاه گوید فقره از پله به تربت بیا
ضمیرش ماه نو ابر و بچرخ نازک میکند ابوالبرکات منیر لاهیجی به
تنهانه بهی است ترا خونا زک به داری بصفه بیان مینا زک به

زایات حکمت و احادیث محکم است *

آئینه پیش نفس و نفس و شستن و پیش لب گرفتن - در حالت سکنه و بیوشی تمام که مشته بهرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارد تا حال سوت و حیات معلوم کنند و این از قواعد طبیعت است محرم از اصا با سه حیرت حسن از بهوش چوین برده است * شبنم آئینه بر پیش نفس گل دارد * سید اثرن * دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن * بر نفس از در زور و پسین آئینه را * تاثیر * عکساران و یار ما * بتشخیص نفس پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را * - آئینه طاکوس - نقوش بال و پر طاکوس مح سلیم * دارم بساط * همچو طاکوس * آئینه زنگ بسته چند * -

آیه بلند - آیه دراز چه بلند معنی دراز بسیار است کما لا یخفی علی المتقین درویش الهی روی * در شان قدش بهار و رباع * خوانند * سر و آیه بلندی * -

آئینه مثال و آیه آئینه است و در و که آصا و برادر قضاے او گذارد و چون تماشای ملاحظه کند و اندک این صورتها را در آئینه کشید و اندوین کار فرنگ است سید اثرن * به سکه قشمر عارفست و دیده پایر جابود * نماید عینک آئینه مثال دارد * آئینه قصه بر نماید - نیز گویند بر مغر فطرت * خود هم نفس آموز گزینا خویش است * حسنش کف آئینه تصویر نمادشت * -

آئینه بر انگشتری نشانند - آئینه بجایه نگین و نگین و ان نشانند و آن خاصه زنان است میرزا و ارباب جوایه نماید عارفش از عاقله زلف سیاه * یا نشانیده است بر انگشتری آئینه راه مرزا صا با سه این قوم آرا که کنون بر سر دست اند * وقت است نگین خود آئینه بسیار ندیده ای * که هر بهر چار سومی خود بنیاد * که غیر آئینه بجا نگین نمی باشد * -

آیانی - مراد و شایستگی بر خوبی هر چیز عموما استعمال کنند طعنا در قصیده توحید گوید * دل چسپ نمانی * مرز و زایانی * چشمک * تسخیر فرانی * نگار شوخی یا * مغانی بلخی * اشکرت را طعنه ایست بر چرخ فلک * مجلس ابدل شایانست بر خلد برین * مرزا جلال طباطبای فقره سرچشمه در لطافت مانند لطیفه ایان غیر مصنوع -

آئینه دار - ارباب لغت بمعنی حجام و سر تراش نوشته اند و در استعمال شعر بمعنی کسی است که آئینه پیش و گذارد مح شفیع اثر * حال مشوشم را آئینه دار باشد * زرداری و غرورت فلاس که خدائی * مرزا صا با سه آئینه دار و ویتو شرم و حیا بس است * پهلوشین * نمی تواند قبا بس است * -

آیه حجابی و حجاب - آیه کریمه که در باب ستر نسائنا محرم منزل شده است حاصل ایامه خطش میدوگر و دید محبوب تر نگارم * گویا که باز نازل شد آیه حجابی * خان آرزو سلمه * انداختی بچهره پر نور خود نقاب * نازل بشان حسن تو شد آیه حجاب * -

مناظر افع از منظر با سه موصده

ایا - بقیع آتش خصو صا و بهر طبع عموما کمال سحر * آتش که از تکبر هر مایه اباست * در مطبخ تو چوب خورد تا ایا پزد * منیر در چو شکم خواره گوید * زندگی گر بهبا تواند کرد * از اباکی ابا تواند کرد * -

ابدال - مولوی جامی در نفحات الانس آورده آنان که اهل حل و عقد و سرهنگان در گاه حق اندر صد اند که مرایشانرا اختیار و چهل و گیر ایشان را ابدال گویند از امانات احدی هم کان الاندر بدله من الفتوحات المکیه فارسیان معنی جمع اعتنا کرده معنی مفرد استعمال کنند و بر مرید اطلاق نمایند و آری گیلانی * قلند را غری راز کو با چشمتیان کشتم * بامید که شاید میز ابدال خود گونی * چو کج

ز آن کشته قاش او شد فگار به قاش در ترکی ابروست -
 اخته یکی واخته چی - لفظ ترکی است بمعنی دار و نه صیقل
 از نصاب ترکی معلوم شد و علامی فهامی در آئین کبری نیز نوشته
 واخته خانه ملو یله اسپان حکیم شفائی به غزال رخت اجاره کرده
 سرگین نیری اخته خانه به شفائی به در اخته خانه عالم چو احوای
 نیست به خریکه چونتو جمادی کندی پالانش به و شعر اخته بمعنی
 اسپان ز سلمان ساوجی به شب قضیم اخته کانت ز ارتفاع سنبله به
 میکند حاصل مدوش ککشان می آورد به قضیم بضایع جو سبز که ستور را
 دهند از اهل ایران میگفت که اخته خانه جانی است که اسپ قاترا
 در آنجا اخته کنند و اندر علم بالصواب به -

اختر - معروف و علم درایت ک طالبی به زنده خنده
 من آثار علوی به بر خامه بر اختر کاویانم به -

تناظر الف از منظر اسه ممله

ارده - بفتح اول و راد و ال مطلق کنجد را در آسیای مخصوصه
 که ارده آسیا گویند آس کنند و چیز سه تا و هم سال زمان حاصل
 کنند آنرا با قند و نبات و خریده و شیر و آینه خورند و حلوانی که از آن
 سازند آنرا حله ای - ده که نیکو چون آب در ارده ریزند و به شکر شکفته
 از آن ظاهر شود فتح بخدا بدین علی قوسی نوشته که ارده آس کرده
 مثل آرد گندم و جو امثال آن آرد است و آرد مایع مثل کنجد و خربام
 ارده انتی کلام میر ابو البرکات نیم در حوا کولی گوید به آنچنان از تن
 ارده شکفت به که سخما سه چرب و شیرین گفت به فوئی یزدی
 سه زندان اگر ز دور کون ارده میخورند به فوئی نبات
 میخورند از مرتبان کس به -

ارجاف - بالکسر خبر اسه دروغ افکندن و

ارجیف - خبر بای ای که ظهوی به بودیم در ارجیف عقل به

خبر را ز خود بخیر ساختیم به -

اردک - لضم اول سکون رای ممله و فتح و ال ممله و فاق تاز
 لغت ترکیست بمعنی مرغابی رشاه طاهره آنکه از صورت سرخه شبان
 و عقاب به بال طاووس فلک را شکند چون اردک به -

اردک پرانی - ظرافت و استهزا کردن سلیم در خطبه گوید
 به چنان برق خصومت شد جهانتاب به که اردک می پراند موج
 از آب به سعید اشرف به بفرج طایران آسمانی به کند موج از
 غراب اردک پرانی به یعنی گویند کجک پیش آمدن و ضراط زدن نیز
 نعمت خان عالی به گرفت کلمه زرق شامین به تا از کونش پراند
 اردک به بوطیان گویند چنان ضربتی بر سرش زدیم که اردک از
 کونش پراندم -

ارابه - گردون پی پی فرس درگاه و بار اربه به می آورد
 سنگ مر شکوفه به -

ارباب - لفظ عربیست بمعنی موصود با اصطلاح اهل لایث شمس
 ده را گویند بنامش نظر از مدانی جمع ابوتربا بفرقتی آنچنانی گوید
 دل خون کشته که ارباب ده عشرت بود به روزگار نیست که در غم
 برزگر است به -

ارسال - لفظ عربیست بمعنی فرستادن فارسیان بر تحفه و سوغات
 استعمال کنند و در هند هم بدین معنی معروف است سالک یزدی به
 ارسال نیازم همگی ناز تو رو کرد به من خوب فرستادم و خوب فرستاد
 ارغون دارغون - یعنی معجمه نام ساز و میان به و انفع آن
 افلاطون حکیم است در ظهوری در صفت قلم گوید به به سلاطین و اعیان
 حریر و تار قطن و و شربت ارغون به معانی طبعی به که جوش گرم
 خوشیم بشکند به پیش نش ناله در رگ ارغن بر لورم به -

ارغون - قومی از ترکمان است و نام باد شامی نیز از کتب تاریخ معلوم

با ابرو و تشبیهی دارد از آن + از آنرا کند بدل ابرو و نازک + بهماقی
محمد جان قدسی و تعریف تنگ گوید + چو در غمره ابرو تنگ میکند + سپا
گران را سبک میکند + ایضا و تعریف کمان + چو شد گریان
سازد ابرو تنگ + بود تیغ فولاد هم زد تنگ +

ابلق - و رنگ دان معروفت و معنی پر کلاه نیز آرد فراخا برود
+ علم هر س + دی گشت مرکبش در نظر باشد + بزرگ شمع سراز
ابلق خود + خط باشد + ابلق طرف کلاه نیز گویند صائب + باشد همیشه
در صفت عشاق سربلند + آنرا که آه ابلق طرف کلاه شد +

این سیرین حسین محله کسور د بای حطی معروف در ای مملکت
معبیست که از احمد بن سیرین + گفتندی که طایفه کنای مستکاشی
+ سیر خواب پریشانم بوی زلف دوست + این سیرینی صیبا
که تعبیر کند +

ابن السبیل - بقول صاحب تفسیر حسینی مسافر است که از ملک
و مال خود جدا مانده باشد و در محاوره نیز همین معنی است مخلص کاشی
چنین که حسن توان خط شد ست پایر کاب + و در هفت و گرا این السبیل
خواهد شد +

ابواب - از طعربی است معنی در نا و با صطلح مرزایان و قهر و جوه طاعت
که از روان بایل عمل مواخذ کنند و در هند گاه آنرا بدر نویسی و گاه ابواب
خوانند مح شانی بکلوه تنقیح و در نامه از نایق خلق را + در
گوشوار و قریش ابواب شد درست +

ابواب کردن - مواخذ کردن و بپای حساب در آوردن است
مح سبیل ایام از هر در + در آمدیم در + بردیش + که مدعی
تواند ابواب کرد مارا +

ابوالعباس دابو الحیثه دابو المطراق - کنایه از آنکه تامل
مح خواجه کرمانی + شیخ کرالدین ابوالعباس پیروز خیر +

آنکه در حلقه ذکرش میرود معنی ذکر + حکیم شافعی + دیدن بر خود
و طبق و هیچ گفتن + بر خنکی خوابه ابوالحیثه گواه است + و له ایضا
+ وسعت مشربا و بین که ابوالمطراقم + اندرون رفته و کوی
که مگر بر دست + آنرا گیسو داریز گویند رخ

تناظر الف از منظر تالی شناة فو قانی

اتاق - لفظ ترکیست بمعنی خانه از فرنگ ترکی معلوم شد
سند در خبر خواهد آمد رخ

تناظر الف از منظر حاسه مهمله

احرامی - چادر نازد و خسته که حاجیان پوشند -
احرام - حرام کردن حاج است پس محیط و استعمال طیب و خلق
راس و جماعت و غیر آن که شفیعای اثر + بطون کعبه کویتو
بسته حرام + سفید پوش از آنست دیده ام ز غبار به محسن تاثیر
+ محرم کویتو ماهر و ز گرد آفتاب + از دو و صحتش آسان مان
احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن مستعمل بر نیت و قصد کردن
جاء است مطلقا -

احوال کسے گرفتن - خبر حال و پرسیدن و بهیار رسیدن
مح خان خالص گوید + تو خود ای آفت دلم چه بگویم بگو +
روز محشر اگر احوال دل را گیرند +

تناظر الف از منظر خائ مجهمه

اختلاط براه افتادن - موافق آمدن صحبت مخلص کاشی
+ راه گردانند بهر جا بینم مخلص زدور + اختلاط آوین
بامن براه افتاده است +

آخ کسمه - بضم همزه و فتح کاف تازی چیست که زمان از
کر پاسی و دزدند بر پشت برو بندند و کل تیر و ان نفس کنند مح
طاهر و حید و صفت قاش فروش + دل دست فرسوان بهر آ

از پیش خود گرفتن چیزی مشغول و متوجان شدن محاجی
قدسی از چو خالی اے دل ویران که از روز ازل به پیکس از
پیش خود گرفت تعمیر ترا *

از پیش مای کسی بر خاستن تبخیر و خواستن مح محسن تاثیر
سبک پی دنیا کرده ایم از پیش پایی باو بخیز و غبار ما *

از جابر و دشمن کسی - ترقی دادن و مرتب باش از فردون مراد
از خاک برداشتن مح سالک یزدی از رفعت دنیا و دون
سراج پستی با بود و گشت قارون هر که ابر و دشت از جا آسمان *

از ترس هندی و نه فلکندن - مراد بیضه افکندن که آن خواه
آمد مح بخی کاشی یا هندی و نه افکندن از ترس رخشم و مگر
ز دوستی چون از بهر خربزه *

از جا آمدن بیرون آمدن و رفتن شدن - از خیر بر آمدن و
چو صلی کردن مح و اعطای فزونی از بار غم چو پروایک یا رأید
چو دگفتن * ازان ترسم که از جا و دنیا میم از گرانها محسن تاثیر
بیرون نیامدم بهر خسان جا * که کزین بخاطر نشیند غبار با * فوجی
نیشاپوری از آسمان مانند طفلان زود از جا میروند * یک سخن
گفتم و دستم بر جال است * باقر کاشی از وقت غضب دست را از نا
کرا زبانشد جانفشانش با * از جابر آوردن و برین متعدد محسن تاثیر
نباشد هیچ دیگر با دارم * عجب حسی از جابر آورد * رفیع اعطای علی اتم
چنین پای فشر دست با تکیهش * که میتواند برین جادول مارا *

از چشم کسی از کسی چیزی دیدن - ظهور آن از پهلوی او و دشمن
مح بیانا از ترا میخوام ایداع جنون رویت سیه کرد و * من این
آتش که در سردارم از چشم تو میبینم * طالب عالی از سپردم
خویش را بالحرمانت پاسداری غم * که ز عیشم رسد کردی

از جابر آوردن و برین متعدد محسن تاثیر

از چوب از چوب خشک از سنگ تراشیدن و از زیر
سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن

بهر ساندن چیزی که از جایی که حصول آن از ایجاد قوع نداشتند
مح زلالی در آذر و سمندر گوید از آنجا که غمانش در تلاشتند * عاشق
از چوب می تراشد * حاجی قدسی از چوب خشک خوابان ترشند

آشنا قدسی * مگو چون زلف شان از شانم هر سو محرم باشند * مرزا
صائب از ندرم محرمی چون کوهن تا درو دل گویم * بشیرین کاری صنعت
ز سنگ دم ترشیدم * مخلص کاشی از گرشو آینه دل آب حسنت را

چوباک * میکند پیدا از زیر سنگ حیرانی دیگر * وحشی از و بدم از
درو وحشی سنگ دل نیزند * هر زبان درو دلی از سنگ پیدا میکند * حید
از که تواند بر رخ فرما و خمر راه بست * زو عشق از سنگ می آرد

برون معشوق را * از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی
سخت رویها ز مردم چون کشم از بهر رزق * روزی دیوانگان از
سنگ پیدا میشود *

از نبل دولت آمدن - گویند که از نبل شود دولت با و در
آورد * مح محسن تاثیر از نری نیست که سودی از پیش گل نکند * نبل
غنج بد نبل زر گل دارد * سعید شرف از زنجش راحت گیتی میباید

چنان که ز نبل اید چرک دنیا * چرک دنیا کنایه از دولت و نوبی است *

از دست هم بودن چیزی - کنایه از نهایت عزیز بودنش مح محسن
صائب * پاک چشمی مشنمی غار دماغ * ز دست هم برابند کف از نیم *

از دامن دسر زیاده است - یعنی فوق حالت و استعداد است مح
شعیبای شریعیت چو دندان قبل دهند * که حرفه از زیاد
از دهن کند اظهار * وحشی از سجده در گمش از چرخ
زیاد از سر تست * مکن این بے ادبی رست کن این رست و توبه
چون گویند که غار دماغ * ز دست هم برابند کف از نیم *

شده سند بالا گذشت و از نظر نامه شرف الدین علی یزدی نام جانی نیز معلوم میشود -

ارضه - موجه است که کتاب دشمنینه و ندرایمخورد و جلال طابها فقره یعنی اگر کسی کتاب بخرد ارضه و اگر کتاب بخورد -

ارش - بالمد والقصر و رای مملو و شین معجمه نام سلاحدار طما سپ بادشاه ایران که تیر حکمت رست کرده بود که در دیش و اله هردی س سلطان سلاطین فش حبشید کمان ارش بهرام زحل ترکش شکر کشایرازا -

ارنی - یکسر برای مملو مخصوص است فارسیان بسکون نیز آرند سالکای یزدی مرغ ارنی کوز شوقی لن ترانی می پرد پیش موسی خارخار وادی این گشت -

ارتک - بکار نامه مانی که آنرا ارتنگ بتقدیم رای مملو برای معجمه عجمی نگونید و بنمغی مشهور است نام مانی نیز در دیش و اله هردی منطق با و باری بکهر فردی بود چو خانه ارتنگ از تو خانه نین -

تساخر الف از منظر رای مجمه

از آسمان چیر بزمین کشیدن و آوردن - کار تمنا آلوده غیر ممکن سرانجام دادن به نخاص کاشه کند جلوه نای تو بجز به دار و کز آسمان بزمین میکشد مسارا - نظام دست غیب و ذوق وصال نیست مرا و نه آه من و آرد از آسمان بزمین آفتاب را -

از بهر توتیا یافتن چیزی - مبالغه در تحلی و مایابی آن مح مزا صائبه از بهر توتیا نتوان یافتن در و چند آنکه چشم کز کند در ره غبار -

از بهر دوانیا یافتن - هم بنمغی و کلام آهده بسیار است -

خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا به زین آرد و مد نوکشت است چون خلل -

از بهر نر شیر و شیدن - مثلی است مشهور و معنی امر غیر ممکن بظهور آوردن مح حاجی قدسی رباعی نابینا را عشق کند صاحب می توفیق از دست مابقی گفت و شنید - آری مثلست آنکه دلش گز خور شیراز بهر شهبان تواند و شنید -

از بهر کار افتادن - ضائع و بیکار شدن ج بله پر کار بختی مامان و نظام است فیضی نیاضی - با حرف تو چون بنفتم کار - پر کار قلم فتنه ز پر کار - مزا صائبه ثانیفا ده است از پر کار غریبال بدن - خرمن خود را بچندین چشم از غش پاک کن -

از پوست بر آوردن بیرون کشیدن - پوست کردن کن باری تسلیح گویند شاعر گوید - غنچه ز دلاف لطافت با دوان تنگ و ست زان صبا تند آمد و آورد و بر و نش پوست - طالب آلی - زانو بوس نشانه من مید به لباس - زین سو قمار پوست برون میکشد مرا -

از پوست بر آمدن - کنایه است از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن در فیاضی لاهی - در دوائ در دول چند آنکه پیش مایه - همچو اشک از پوست برون آدم با و نرشت - مزا صائبه غنچه از پوست برون آمد و ما بید روان - جامه چاک نکردیم در فصل مبارک - و کمال شگفتگی و شادی طالب آلی در تنیست صحت گوید - نامبارک نت از در و بیا سو در شوق - اهل غنچه از پوست برون آمده اند -

از پیش کسی و از بر کسی - یعنی از طرف ادبی تحریک و تعلیم مح مایه - دل ما اینمه بیدار تو چشم نداشت - نیست پیش خود البته بایامی کسی است - خان خالص - ندید کر

از آرد به محنت کند گریهستان پر از شاخ خلد پویشش *
 رصحر یافتن جستن آوردن - مفت و رایگان یافتن مح
 سلیم * همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا به یافت از صحر
 دیوانه جان خویش را * سید شرف * کی مجنون یا بفراش
 را بر میگم * ماگر دیوانه خود را از صحر جسته ایم * لموقعه * میکند
 مال و در پیش نه آورد دلم * خار کو یار را گویا صحر جسته است *
 قی الدین اصدی * ز صحر انیا ورده بودیم دل را به که از ما بودی
 صحر فگندی * جستن یعنی یافتن بسیار آمد * صاحب * نیست
 و راه نسیم مصر صاحب چشم ما * ما بکفان سوف گم گشته خود جسته ایم *
 شفیع اثر * مرانج و گمان مدد در طالع خویش * چون کج جسته
 چراغ ز غیب شد روشن * شانی تکلوه * در پیش شمع رویتو ترک
 چراغ گفت * پروانه که جسته بعد از زهر آغ * والد هر وی *
 کرده جا مانند معنی تا در اجزائی علوم * جسته در آینه کار آگهی
 چون نور جا * -

از غلاف بر آمدن - بچجاب شدن مح سند و محاوره بر سر
 آن و این نهادن خواهد آمد -

از کسی کسوت جامه و دشمن - کنایه است از مزید و خلیفه او بود
 مح محسن تاثیر * کوی از پیک نگه قاصد ما کسوت داشت * که بعد
 خمر بر هم زدنی باز آمد * شوکت * طوطیم جانم حسن آینه از من
 دارد * بال من خلعت سبزی بقدر آینه است * -

از کسی کشیدن بر دشمن - جور و ستم او برداشتن مح بیان
 * که بایم کردی از آه پیانی * و لا چند از تومی باید کشیدن * و فرج
 شو شتری * چشم تو چه داند که از و ما چه کشیدیم * از نثار خود
 * هر چه باشد * طالب کلیم * بر دباری چیست جور از دشمنان *
 کلیم * و در جان پرور نیست از دوستان بر دشمن * -

از کف دست مو بر آمدن - کنایه از وجود گرفتن و متمنع تو و
 در مقام تعلیق محال بحال گویند مح مرزا صاحب * نزد چون خط
 مشکین تو نقشی بر آب * مو بر آید ز کف دست اگر بانی را -
 از کسی ذخیره و دشمن - شکوه او در دل گرفتن مح ایما * در
 کیش بل بهت فکر ذخیره کفر است * از سچکس نباشد در دل ذخیره ما را
 * ذخیره مخفی شکوه مستعمل است شانی تکلم * تن در هم جبر ازین پس
 که ناله * یک یک ذخیره ای دلم از زبان کشید * والد هر وی * و ذخیره
 بزرگان کز احتلاط اکابر * ذخیره نتوان برد جز ذخیره خاطر * شفیع اثر *
 مدعی را ذخیره خاطر * سبز شد محمودانه در انبار * -

از کیسه رفتن - ضائع شدن و کم گشتن بر شخص و غیر شخص طلاق کنند
 مح زلالی در حسن گلو سوز گوید * سغم او عمر خط امیر و در روز و شب از
 کیسه مایه رود * صاحب * چو گل زخوره من روی باغ رنگین است *
 رومدار که از کیسه بار روم * شفیع اثر * نقد عمر خویش را صرف غریبان
 کرده ایم * که از یاران رود از کیسه مارفته است * و نیز از گرد رفتن
 مراد است * این ترجمه محاوره هندلیست مرزا صاحب * خون
 میچکد ز غنچه تقاریر * بدین * زمین نقد تازه که گره روزگار رفت *
 از گلو کشیدن - مراد از خلق کشیدن و آن پر معرفت
 مخلص کاشی * اگر آرسینه بی یادش بر آید * نفس از گلو باید
 کشیدن * از هم گذشتن * مردن و از یکدیگر جدا شدن مح دیر
 والد هر وی * هر دو مخفی بسته * باین ناامیدی از و کم گذشتیم * چو از هم
 گذشتیم از هم گذشتیم * -

از هم گذشتن کار و معامله - آخر شدن و فیصل گشتن است
 مح محمد قلی سلی * گر چنین خون دل ز دیده پرغم گذرود * دیده پریم
 خورد و کار دل از هم گذرد * باقر کاشی * خواب مجلس از انقضای
 میگردام * که صد معامله از هم یک پایا گذشت * -

مح طغرایه زنای غجولافت نازکی تنادرین گلشن به زبان بکشا
بر آن شکر این لب گردان داری *

از دور بوسه زدن - کنایه از نهایت ادب و تعظیم مح مرزا
صاحباه عت و لغ جنون دار که فرمانده عقل * بوسه از دور
برین مهر جایون زده است * محسن تاثیر * دور باش حسن نام
که ماه و آفتاب * بوسه از دور لبهای بامش می زنند *

ارزق شامی - نام شخصی است که در قتل امام الشهدا علیه التیمه
والشما معاضد شمر علیه اللعنه شده بود مح تاثیر * هر چه بچشم فلک تیر
حرامی است * هر شام گم چرخ که بود ارزق شامی است *

از راه دور آمده در سیده - کنایه از مضمون تازه و خیال نازک
بعضی گویند عبارت است از همان عزیز * سلیم * چون مهمی
زمن شنوی عیش بدار * از راه دور آمده متوقفان تازه است *
میرزا معز فطرت * از راه دور میرسد این گوهرین ستار * نایل
مباش از سخن دیر ویرما *

از زیر سنگ بیرون آمدن - از مملکت مشهور خارج یافتن
مح مرزا صاحباه * از زیر سنگ بیرون آمدن که به بخت *
بر خاک میوه با ستمنا * خام را *

از زبان و صد افتادون - بحال سخن نداشتن رفیع و اعظ
علیه الرحمه * از این کمال و اعظ و خسته ناله کرد * افتاد از
زبان قلم پر زده نال * سند دوم در آواز نداشتن گذشت از
زبان انگندن متعدد مرزا صاحباه * فرگس مستانه اش از سر
شرم و حیا * شوخ چشمان هوس از زبان افکنده بود *

از سر داشتن کشتن - جدا شدن مرزا جلال سیر * بلا
شب جمعه گذشته از سر * بخاریم ساقی بده * بده می * از سر و آوردن
متعدنه شفیع اثر * از تو یار زنی که در و خود مراد کرده اند *

وقت راحت همچو تعویذت زیر و کرده اند * از سر باز شدن و
کردن نیز چه داد باز مراد فتم اند *

از سر و رفتن بدر شدن بدر رفتن از سر شدن و
رفتن - از حد تجاوز کردن چون پیان و سب و دیگر از سر
بریز شدن آن باشد بانی که آنچه در دست بریزد و مخلص شسته
* به تنگ نظر نمی چون چندین پیما جام لطف * بیم آن باشد که از

سر دور و پیانده ام * زلالی * می عشقش چو شور بام دور شد *
پیاله تنگ بود از سر * بدر شد * ظهوری رفیق

ز سر بد رخو شحال مستیز جریه ایاغ * نعمت خان
علی * از سر شدن نشاء گذشته ز سر خود * ساقی بهر من بس

و جام ز کرده * کلیم * مباد آتش سودا * کس نیکنه زند
افتد * ز جوش گریه ام چینی است چون دیگت سر رفته * پیعد

اشرف * گویند از سر بد رفت * آید و لش * کاین چنین گلزار
شعارش خراب افتاده است * از سر بد بر برون متعدد ظهوری *

ساقی از سر مراد بر بروست * نطق سرشار و جام هر جوش *
از سفت سوزن گذشتن - مراد از سر سوزن برون

شدن که آن سر دست و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلاسفه
گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از تونی عیقا پی نیتواند گذشت

مح شانی تکلوسه ستم که در فلک از فریبی نمیگذرد * از سفت
سوزنش از لاغری گذار آمد * سفت بضم سوراخ کوچک ثوما و

سوراخ سوزن خصوصاً در وحشی و صفت اسپ گوید * چنان
زان بگذرد کشتن که نگر و دموی بر پیکر * سفت سوزنش به

رجوتار ریمان باشد *

از شاخ میو است کردن - پیوند کردن نهال که آنرا برگ
پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مح علفی کمره * درخت عیش با پیوسته

تناظر الفاظ منظر شین معجمه

اشترک - موج دریا و قاسم کو ناماوی و ز اشکر شد آمد سوره و
آب و شتر اشترک شد جرس چون جباب +

اشتراف - معروف و نام قصبه از مضافات بازندان از عالم آگاه
عباسی سکندر یک نشی معلوم شد سند در چو ابر خواهد آمد -

اشک شکری - اشکی که از خنده بسیار چشم آید ج زلاله در ذره
خوشید گوید و ذره در کلبه بخوابد گری + مست غلطیدن اشک
شکر +

اشک یختن - خوش و مخلوط شدن کس گوید که من حرف
عجیب شنیده ام یاران گویند ما بهیم بشنوم و اشک زیریم یعنی خوش شویم
مح شرف الدین پیام رباعی میگردم نمان ز چشم پر آب + در یاد
کس گریه بیرون ز حساب + با شوق تمام دیده ام گفت بدل +
سجده اشک بریزم اے خانه خراب +

اشکبوس - با اول کسور و شین مجرود کاف تازی و باء موحده
بو او رسیده و سین ممله نام مبارز است که بدو از سیاه مده بود
رستم او کشته ک محبتی شیر + از اشکبوس گریه تاثیر غم مخور + گزتم
است عشق تو فیر و جنگ تر +

اشعث - بفتح اول و عین ممله و مثلثه فوقانی نام طاعی که نعمت اشک
ببای موحده آورده و تو عباس دوس برده نسب به دوست
دیدان معده اشعب + صاحب منتخب اللغات نوشته که بنام
مثلثه غلط است و موحده صحیح عباس بفتح دال ممله نام دانا و اشعب
است که او در طمع از اشعب گذرانیده بود و مح دوس بفتح دال نام
قبیله است و عین -

اشکنه - با سر اول و کاف تازی و نون و تاثیر بد منیر و دجوا کولی
گوید و خورده مانده غم آشوبان + از پنه اشکنه غم خوابان +

و هیچ دماغ لاف و شوه مسند با پیام در شعر مذکور گذشت -

تناظر الفاظ منظر صا و ممله

اصحاب منقل - یاران هم صحبت و شیر ما منقل آنکه در ایران موسوم
وی یاران منقلها پیش گذاشته شب نشینی کنند و از هر باب با هم حرف
زنند و در امور هم مشاورت نمایند و ازین رو با صاحب شوری اصل
شد مح محسن تاثیر + در محفل که بستر زبان سپند من + صد آتشین
عذار صاحب منقل نند + منقل بفتح اول معروف بنجر کاشی و دین شمر
بغم هم و نون مفتوح آورده + که در درون شعله و گم شعله
در درون + بنجر گم سمندر و گاه منقل +

اصلاح - افطاری است یعنی نیکو کردن خلاف فساد و در اصطلاح
برستردن مو مستعمل شده معروف علیخان موجی + که چنین اصلاح
خواهد یافت خط عارضش + ناله مقاض در گوشش نوا خواهد شد +
اصول - لفظی است مقابل فروغ و بحرهای اصول موسیقی که مثال
بحر شعر مرکب انداز و تدوفاصله تفصیل آن دین مختصر گنج نیست
از شرح اخلاق نامری معلوم شد و حیدر + کتاب سیلی غم چون
صدای دف کاهی + برون ز دایره پائے نهم و کس باصول +
و کنایه از حرکات و سکنت نازا و چون کس بناز و غرور حرف زند
گویند چه اصول گرفته مح محسن تاثیر + زاهد ز چگاه نماز ریاضش +
بر دین حق بین چه صولی گرفته است + در مقام چه صول کچول گرفته
گویند کچول کاف تازی و عجمی جنبانیدن سرین در قصص است ج
شرف شرفه رباعی بکشا و نقاب و گفت زریای بین + در قص و
کچول شد که رعنائی بین + یکدسته گل بست فند قمارخ + یعنی گل باطل
و خرمائی بین + بی اصول بے اندامی نعمت خان عالی + جمله انبای
بجوانفصولی او + همه قاص بے اصولی او +

تناظر الفاظ منظر عین ممله

از هوا گرفتن - از جایی که غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن محض نظام
دست غیبی - معنی که بود بر تن او بال و پر عذاب و تا نام آید شنید
از هوا گرفت -

آرین و این - معروف و بدل از چمن و چمن واقع شود وحشی
چرخ گوید چشمش تو در پای نجوم - در زوایای صمیر تو آرین بسیار
است به نظری و تعریف عمارت شاه نوزخان گوید رباعی
عالی همت بنای پستی نکرده این طرح بجز در راستی نکرده بر خاسته اند
گاد و ماهی بخوان سنگین است بنارین نشستی نکرده -

تساخر الف از منظر سین ممله

اسب افکن - بهادری که یکدیگر غنیمت زند مح واله هروی و اسپ
افکن میدان - بیری بدیری و در هم شکن جوشن فولاد و بیهوده -
اسب انجام انداختن - رام کردن اسب توش و از بخوبی باز
آوردن ابو نصر بصری بدشتی و آه مار و فلک کرد که مانع گردد و
توش سرکش مار که انجام اندازد -

استخاره ذات الرقاع - استخاره و لذت طلب کردن خیر است
از خدا و فی الاصلان فال گرفتن ذات الرقاع نوعی است از استخاره که
برای استخاره از کاه - اهری بر رقعہ فاعل و بر رقعہ دیگر لا فاعل نوشته
آن رقعہ را پیچیده زیر گوشه مصلی نوازند بعد آدای غار چشم پوشیده یکی
لا از آن و در رقعہ بردارند از او نمی هر چه بر آید بدان کار کنند محسن
تا اثره من لباس تجرد که خرقه پوشی من - با استخاره ذات الرقاع خوب
آمد - آنرا قرعه ذات الرقاع هم گویند عالی و چشم در پیش بوسه داد
اندر و داغ - اذن هم چون قرعه ذات الرقاع -

استان - پرست باز افتاده در زیر در زمینه گوید فقره ستیزه جو
براستان اجلستان میخواهند -

استخوان سنگین - بالا اضافه نجیب و شریف چه استخوان بمینی اصل

ونسل آمده هم میل ریاضه خواهم از براسه دل دلمری تبیینی +
بر این ها باید استخوان سنگینی +

استخوان دار - محکم و قایم مح ناظم هروی و ریاضت است
سبب گفتگو - محکم راه یکدیگر شک بود حرفش استخوان است +
اسب یام - بیایه طی اسبی بر ل و کچو کی در منازل گذارند و
نما - در طلب فرمودن عرش شیانی مرزا کو که را گوید فقره از گجرات
با سپ یام طلب فرمودند تا از پیش قدمان و نق افزای مله و داغ گردد
استاده - معروف و در هند چوبی را که سائبان خیمه بر آن نصب کنند
گویند خان آرزو و آسمان شد باشکوه اول ز عاجز تا لیم و خیمه اش

برایه از استاده آه من است - موات در فارسی بودن آن متر و
است زیرا که در کتب متداوله لغت بنمینی دیده و در شعر استاد بنظر
در آمده ظاهر اهان آرزو و لفظ هندی بسته باشد لیکن مصنف با عجم که
از معتقدان دوست با دعای فارسی بودن آن بنمینی آورده و همین
شعر متمسک گشته ای کاش شعر ایرانی که زبان فارسی حتی ایشان است
تسکیت محبت تا تر و دوا میان بر نیاست من ادعی فعلیه السند -

اسلمی خطائی - گره بندی و در نقوش که از ادعوت هند و روم گویند اثر
و خط پیشانی را دغ سودا در بغل دارد - برین سر لوح اسلمی
خطائی بنمینی - اسلمی و سلمی تنه نیز حسن فاع و تعریف نقاش گوید
و در اسلمی و گره ها - کار - بود از طراوت و در شاهاوار و ساکا
یزدی و خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطائی را - گرت لوحی بود
سلمی توان سلام پروازی +

اسیر خانه دیر جای - زندانخانه مح محشم کاشه و آداسیر خانه
آن زلف بود غیر - من و شکوه بودم و او در عذاب بود و حیانه
کیلانی و گمار خانه چین است این زلف و رخ است و اسیر
دلستان این نه طره و گیسوست +

اقطاع - بافتح گوشتای زمین جمع قطعه ک و باکسر پاره انجری
بریدن و یکی دادن ک نظر بد معنی در اصطلاح زمینی را گویند که ملک
بنوکران و ارباب استحقاق نخواه کنند حیاتی کیلانی ۵ باغ و درختان این
باغ با قطع گرفتند ۵ باطل این باغ همانا که نوا نیست -

فچه - در ترکی رویه مح فوئی نزدی ۵ از آنچه میتوان کرد کام
در جوج مائل ۵ یارب که هیچ معلومی بسم و زربنا شد ۵ -

قسم - بسین مملکت مضموم کسی که در فکر کاری باشد که چنان سر انجام
آن نماید قسم بسکون سین فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد
طوری ۵ این قسم شتم بر خیان نکرده کس ۵ ناخورد و باد محبت
شهر قسم است ۵ قافیه غزل حکم و شیم است -

تناظر الف از منظر کاف

اگر بر آسمان رفته است از و این کار نمی آید - یعنی اگر خواهد
بلند پروازی کند و می فوق مقدم و بجا آورد از دستش نیکار بر نیاید مح
شفیع اثر ۵ اگر بر آسمان رفته است ماه نور یکتائی ۵ بنون قوسی ابرو
یار باغی ماند ۵ طالب کلیم ۵ نمک زگرید و تاثیر از خان رفته ۵ دعا اثر
کنند گر بر آسمان رفته ۵ -

اگر چنین شده است او میکند - چون کردی سر زنده هر که گمان
خصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند مح سعید اثر ۵
بته جان گر گشت آن تا گیسو میکند خانه دل گر شکست آن
اق ابرو میکند ۵

حرف انگشت بکوش میگذارد خیال کنی حبیب با اثر
سید و زرد - در تحقیق تحمیل کسی گویند مح -

سیرنگ اکسیر دمی - کنایه از شراب مح صابنه بدست من اگر رنگ
ی ساقی ۵ که بچوب حرا ن دیده است رخسارم ۵ حیاتی کیلانی در
لب شراب گوید قطعه نقد جان را بر عمامه دزدی می فرود شد و نیکاز

زانند ۵ زودستان و در بهار هست ۵ آنچه اکسیر مردمی خوانند ۵ -
اگر گوید که ماست مفید است با و نیست در مبالغه بگوید
کسی گویند مح سلیم ۵ با هر که تشنه نفسی خواهی سن ۵ از کاه و ذر کوسا
خود گفت و شنیده است ۵ از بسکه سیاهی زنده از است بروم ۵ باور کنم
گوید اگر راست سفید است ۵ -

تناظر الف از منظر لام

الحی والیه - مال و منی و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه
در شاه گامه نادر شاه و احمد شاه درانی در ملک پنجاب عینا و عیانا دیده شد
نمود بانه منها خواجوی کرمانی ۵ آن سر و سخی چون قیج می گرفت ۵
از آتش می برگ گلشن خوی گرفت ۵ بیچاره دل ریش من سوخته را ۵
آن دلبر ماه چهره ای گرفت ۵ دانه هر دی در جوی ترک گوید ۵ گر
صاحب الزمان را وقت ظهوری بود ۵ از بهر اله میرفت دنبال شکار ۵
الف قاتمان مژگان - کنایه از نگاه مح طالب آملی ۵
خمیده پشت الف قاتمان مژگانش ۵ ز بار غمزه که در چشم فتنه
بار شکست ۵ سلیم ۵ کرشمه سنج نگاه ستیزه خوینیم ۵ سواد خان
الف قاتمان مژگانیم ۵ -

الف یفتین و غین عجم لغت ترکیست بمعنی بزرگ ک جلالای
طبا طبا و توحید گوید ۵ کافر و ترساید و و کبر و مغ ۵ جمله را
روسوی آن سلطان الف -

الف - معروف و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم
الف داغ مزاج صابنه گریبان چاک عشاق از ذوق فنا ۵
الف درینه گندم ز شوق آسیا باشد ۵

الف تازیانه - خطی که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر
آسی ۵ حرف نخست ابجد لوح جفاست تست ۵ هر جا که بر خیم
الف تازیانه است ۵ -

اعدادی - کسی است که خانه سه مثلث و مربع و غیره با اعداد پیکر کند
 حصول مقاصد محشوق اثر سه یک است مرتبه خشتال و اعدادی
 که هر دو را شده پیکر و مربع من +

تناظر الف از منظر غین معجمه

اغری - بضم اول و غین معجمه در سه مملو و یای مطلق معروف لفظ
 ترکیب یعنی دوزم و از نصاب و فرنگ ترکی نیز معلوم شد باز اغری
 باز مطلق است که تعلیم و تشبیهان بر سه میسر غابی سر باب فر و برده بر
 روی آب رود مر غابیان جنس خودش شمرده بل نمونند چون نزدیک
 رسد نگران چنگل خون مر غابی نگار بندد معجم زاد ارباب جو با سه ایضاً
 خوشی که بیداد خوی تو به اغری دوید و باز نگاهم بسوی تو +

تناظر الف از منظر فاء

افتاد و دل و جانی - قرار و آرام گرفتن دل و انجاء اهل ایران
 در محاوره گویند و لم و انجاء یعنی قرار نیکی و محمد سید شرف سه
 چون دلم در گنای این نفس افتد که من + بیفقه افلاک را دیر بزم
 بیاد منظم کاشی سه در جهان فکر اقامت کی کند یاد کلم + تصویر
 وین گلشن افتد دلم + چون حرف از صله آن واقع شود یعنی بیست
 حضرت کمال نجد سه افتاد و دل زیار ندانم چه افتاد + فریاد ز شوقی
 که طول است ز فرایو + افتاد و بالفم ضد بر خاستن ک و معنی زیبایی
 مستعمل ل طالب کلیم سه جامه در خون شهیدان کش و
 بخرام باز + بتو ای شای گل این رنگ قیامی افتد + واقع شدن هم آبی سه
 آبی از عشق تو رسوا شد و از پا افتاد + کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد
 حاجی قدسی سه پیاپی که کند باد صبا یاد مرا + روم از دست و ندانم
 که چه افتاد مرا +

افریه سموس - برای مملو هر دو سین مملو قل شارح الاسباب و
 اطلاعات بتو بالیونانی اسم للعبه قائمه الذکر لعیب به اهل لردم فی

الاعراس و فی اصطلاح الاطباء بتوان یشتد الاغاف و یقی القصب
 متورتر است غیر شتوة الجمار حکیم سنائی سه علاج علت فریموم رکنی
 + زد دست ثابت و برین کتم خلاص ترا +

افسونی - افسون زده محشوق تاثیر در عاشق شدن معشوق
 گوید سه افسونی چشم نیم مستی است + آن ز گس زو النما جادو +
 زو النما ز نام شخصی است که کسی را از اعدا بطعن نزه از جادو آورده
 افسار - بجه بر گردون خرد سپ بندد ک عوام آنرا تخمه گویند لیکن از
 فرنگ ترکی معلوم شد که تخمه بد معنی ترکیب است پس مقوله عوام بنام
 سلیم در قصه خرد خریدش ساده ولی و دغا خوردن با دوا عیار طاری
 گوید سه آن یکی افسار خراز سر کشید + بر سر خود کرده چون خرید و دید
 افسار بر سر کشیدن - مراد فاسپ را جام انداختن و آن
 گذشت و اله بردی سه خصم از تربیت خرعی شود چه شده + خواهم
 کشید بر سرش افسار دشمنی +

افشان چشم مورد سر موری - انواع افشان باریک است
 که با غدد و دیگر اشیا کنند و این را در عرف افشان غبار گویند فنج
 و اعط علیه الرحمه سه چون حرف دانه خالش قلم مذکور میسازد و در
 را گردید افشان چشم مورد میسازد + تاثیر سه ابر سر لوح بیاض
 ابسط عاشق است + از شرح چون هوا افشان سر موری کند چشم
 موری و سر موری بر اشیا بسیار خورد و ریزه اطلاق کنند مع تاثیر سه
 که بر زلف غبرین دل گاه گاه هم میکشد + قیده سر موری آن خط سیاه میکشد
 + یعنی قیده بسیار باریک ابضا ترش روی از خط چشم موری
 میکشد + نوتیانی غوره در چشم موری میکشد +

افیون - معروف و معنی باز بر آرد فلوری سه خم خوب است اگر
 سوزم هم نشود + زیرین نیست اگر دستخوش افیون است +

تناظر الف از منظر قاف

بقدرت الله تعالى سند در بخدان خواهد آمد انبیا و معصومین است
 هر وی به اسیرم مردم باشد تا باشی توکل تو چنانچه سلیمان است
 انداختن رفتن - از کاره که در هر انجام آن باشند دست برداشتن
 و بکاری اهرام از آن رفتن مح مخلص کاشی به بر است از پی عرض
 نیاز انداختن رفتن - تویر حانه رخس ناز بر من تا ختی رفتی -
 اندام دادن - خوش سلوب و خوش ترکیب ساختن چه اندام
 نظام و آراستگیت در مزار صابا میدید از سادگی اندامش
 بچوب - آنکه میخواست بچوب گل کند عاقل مرا -

انسی - بکسر همزه با صطلح الطباطر و دون عضو و حشی بخلاف کمال
 صاحب بحر الجواهر کل اشین من الانسان مثل الساعدين والارزین
 والقدین فما قبل منها علی الانسان فهو شیء و ما و بر فهو حشی و با
 با صطلح طاطان طرف رست قطعه شئی است و طرف چپ حشی مح
 عالی به نزد کاتبه صنع از پی ایجاد رقم را - این هر دو جهان
 و حشی است قلم را -

انگشت فشردن و گرفتن - کنایه از آگاه کردن یا جبه قدسی به
 بچو طلقه که بود در کف استاد کفش - ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا
 بنهر در معراج گوید به چو پهلوان شمشیر باز میفش - گرفت انگشت
 روح الامینش -

انگشت بر در زدن - استبازت باز کردن مح طهر وی و صفت نورانی
 گوید به کاشانه با و اگر بر نهد - پی خصلت انگشت بر در زدن -
 انگشت غسل بر یو ا کشیدن - کنایه است از بهنگامه بر پا کردن
 چنانکه گسها بر سر غسل فرام آیند در آن معرکه مردم گرد آیند مح باقر کاشی
 به فتنه سازند بشیرین سخنی و چوب - گرد یو ا کشد شیطان انگشت غسل
 انگشت دو مراد دست و که آن معروفست حاجی محمد جان که
 یو حسن از او انگشت رو - مگر دست و این عشق زو -

انگشت بر جبین نهادن - کنایه از سلام کردن مح زلالی و زرد
 خورشید گوید به چرخ تعظیم درت امده سال - بر جبین می نهد
 انگشت برال -

انگشت نیشکر - باضافت بیانی نیشکر مزار صابا به نکرده است کسی
 مع شور و شیرین را - منم که بر نیک انگشت نیشکر زده ام -

انگشت چشم کردن - مزاحمت و تمض کردن مح نصیر مهدی
 رباعی - هرگز بگویی نکرد چشمم - جز گریه نکرد کار دیگر چشمم - شد کیسه
 تنی دیده ام از اشک و طعن - هر دم مژه انگشت کند در چشمم -

انگشت نما - کامل الشهره و رسوا اول معروفست دوم سالک
 یزدی گوید به بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی - خاتم انگشت نما
 گشت که نامه دارد -

انگشت بر لب زدن - کنایه از اسند عای سخن حاجی قدسی هاله
 خشک بانرا اثری هست از آن - قدسی انگشت زدن بر لب پیامه خویش
 انتونی - سیوم مشات فوفانی نام خلیفه اول حضرت عیسی بر عم انسا
 حاوق کیلانی به نزدیک کیسه عالم تو - انتونی و پیدر دست ملزم -
 انگور رک - مردم چشم حضرت شمس تبریزی مع انگور رک چشم ما است
 خان کوئی - و بشوری که از انصباب مواد غفنه در بدن پیدا میشود
 اشرف به پیش نکس که بر و نشاء زعل نمکی - و ختری رزبو و انگور کی انگشت
 انگشتی کسی که من آن تشک داشته باشد -

انگشت بر پا - انگشت بر زبان در انگشت پاکند صابا به شدی هر
 انگشت برانی گارنش - نمیزد بگوشه گزلف بلندش را به مجاز چربی اعتبار
 را گویند اسمعیل یا به قدو خم میشود انگشت را میگرد - قد قریب بچوبیت
 کهن سالانرا -

انگشت پیچ - عمد و پیمان و دست آویز مثل معنی دل کمال خجند فرما به
 سرشته فرار شد از دست پیچیدن - انگشت پیچ با سخن زلف دلرباست -

الف بر خاک زمین کشیدن - کنایه از خجالت کشیدن صاحب
سایه سر و صنوبر الف کشد بر خاک به بهر چمن که کند جلوه قد
و غنایش و له گذشته است ز تعریف قدر غنایش به الف کشد
بر زمین سر و پیش بالایش *

الف بر خاک کسی کشیدن - در نهیب مایه می است که
میت را در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلناه خوانند و برآ
بر قر خط کشند صاحب بر خاک بجای الف تیغ میکشد به خصم سه
دله که پی ما گرفته است *

الماس - معروف و فولاد چهره دار تیغ و خنجر از نجاست که پنج ذل
کشتی گیران را پنجه الماس گویند صاحب قصبه پنجه الماس گویند بجا
که در پنجه سخن از تیغ زبان میگردد و له مرا چون مهر امان اند دارد
آسان چسبی که مانند پنجه الماس امیرگان ز زینش *

الماس پاره - مراد از آتش پاره که آن در محاوره با تشبیه گیران
خواهد آمد سید امتیاز خان خالص به مریم علاج زخم دل سن
نمیکند به الماس پاره برساند خدا بمن *

الناک - بادل مضموم مغارج زلالی که زاپس عدلش در چشم
شیر بشیه علوی به چو چو برده آهو برین الناک ستاره به و تقویت
دیواری که بر روی رزمگاه برآه حفظ لشکر کشند و آنرا موچال گویند
خسرو سح پستیش الناک گل کشیده به و مطلق دیوار باغ و قهر مریم
سیاه قزویی که کون است چون بهشت بود موی و سرش به چشم
دل ذوق الناک در بهشت *

الفیه شلفیه - کتابی است که حکیمی به تقویت باه باو شاهی تن
اشکال عجیب جمیع ترتیب داده بود از نسخه هفت اقلیم معلوم شدند
و لغت مستان می آید -

الفیه کنایت از آله تناسل رسوزنی است حکایت از الفیه کلان

بند به شلفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدکار شلف گویند
سوزنی ع ریش تو باد در کس آن کنده بر شلف به انوری در بهجو
گوید به طبعی چند بوده اند حریر به الفیه شلفیه بتار و نسب به به
دراز و ایر بزرگ به دست بر کس نان که من برغب *

تناظر الف از منظر میسم

امام سیم - دانه کلان که وسطه العقد نسج باشد طاهر غنی شود
براه یقین بر دستگیرا به امام سیم گراز خاک کربلا باشد به آنرا کره
در لاجول و مقری سیم و گل سیم نیز گویند -

امروزه - معروف و معنی این زمان رند شانی شکوه امروز کسی
نیست که در سیکده عشق به باشانی خون جگر آشام برآید *

امید بریده - امید بنویدی رسیده مح طالب آلی به
نومیدی وصال تو حسرت گذار بود به صد جا گره زدم امید بریده را
ام الصبیان - نام مادر دیوست که اطفال آسیب سازند و کتب
طبیعه صریح است که باطفال عارض شوخ راضی رباعی ز نماز تزیج
نکردی شادان به باشد عربی بایه راحت بجهان به زن صاحب فرزند

چو شعلت تست به دشوار بود علاج ام الصبیان *

تناظر الف از منظر نون

انار یا سین - در نور و ز چهل بار و بقول صد بار سوره یس برآ
دمنند و گویند هر که از آب شربت غیر بخورد تمام سال ز امراض جسمانی
م محفوظ باشد مح ساک قزوینی سه گزند بوسه انیار بر نمی تابد به که
گفت سیب ذوق کم ز نار یا سین است به صاحب به سیب غنچه
اگر بدست افتد به بهتر از صد انار یا سین است به شاپور شکرت
غیر بر نیتا به نارستان انار یا سین است *

انسان سلیمان - انسان ظرف جریمست که در روز آنگاه از
حضرت سلیمان انبانی داشته که هر چه هر وقت لش میخواست از آن

ایستادن باران - بازماندن بارش حیدر کجای ز دیده من شبگیر می بود
 که ایستادن باران بست مردم نیست و مولوی جامی در نجات و جلاله
 متعدد ایستادن باران یعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال باب غزالی گوید
 فقره یک درآمد و گفت است باب و عاقل تا باران آید و عاقل در زمان باران
 ایستاده منت دیگر همان درآمد و گفت و ما کن تا باران آید و عاقل در زمان
 ایشک آقاسی - لفظ ترکیست داروغه دیوانخانه چو ایشک
 بهمه دیار حطی و شین معجز و تحسانی و کاف تازی فضائی و واژه آقا
 سر و در همه ظمیر است تفرشی فقره ایشک آقاسیان جبار با عصای
 مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستاده -

ایشک - بدون تحسانی دوم نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد -
 این سروان سر یعنی ازین سر تا آن سر مح میر نجات است خوش بگوشت
 زندان بن زندانی و این سروان گلزار گل ازانی و در اصطلاح کشتی گران
 آنست که کهنه سوار حریف غالباً گوید این سرش کن فان سرش کن
 یعنی این طرف آن طرف بگردانش تا از پا در آید مح -
 این بیک انگشت او بسته است - یعنی بکمر توبه او را بجام شود
 مح تاثیر است قدرت غماض صاحب سخن دستی چنان دارد که
 چندین رستم و ستان بیک انگشت او بسته است -

ایوان کیف - معموره ایست نزدیک بلده طهران از عالم آرا
 عباسی نواب و حیدر زمانی معلوم شد -

یوار - بهمه کس و وقت عمر و فتن وقت مذکور نیز مجد الدین علی بن
 نوشته که ایوا و عاقل شبگیر است این هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون
 خانه وقت پسین راه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر بر راه افتد گویند
 شبگیر کرد پس ایوار داخل کردن پاره از روز است شبگیر شبگیر
 ان لیکن در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز متعمل است چنانکه
 مجد الدین علی بن یزدی گوید فقره چاشنگاه ایوار کرد و نوسا کلان یزدی

نکب با دیده بیدار با ایوار و شبگیر است و تو با این پاس
 خواب آلوده خوابی قطع منزلهما -

این خیلگی کارست یعنی عظیم کارست و شکل ام ریستان خاصه
 هر کسی با بقیران برنی آید بزرگ کشتن با خیلگی کارست بسیار است -

تناظر بای موحده از منظر الف و آن دو تناظر است
 تناظر اول در بای تازی

باب حمام ضیافت کردن - در ایران رسم است که چون کسی
 در حمام با سفند و شانی از قفا وارد شود آب گرم بر پاش بریزد
 و این را ضیافت حمام گویند مح شفیع اثره بهمل جهان کره
 کنند از گریه مردم و پاس یکدیگر بریزند گاهی آب حامی و و کتیه
 از ضیافت هیچ و هیچ است هیچ کاشی است بیا که تا بکنم تر دماغی از جامی
 کنم ضیافت خشکی باب حامی -

با آستین نم از جبین گرفتن - مراد آستین بر جبین کشیدن
 آن گذشت مح شفیع اثره با آستین گرفت نم از جبین و با
 آب دیده شست ز رخساره ام غبار -

باب سیدن و رساندن بنیاد خانه - کنایه از محکم و مستحکم
 شدن و کردن از جهت عمیق کردن بنا عالی است نیست محکم گردد
 بنیاد دنیا تا باب و چون حباب این خانه بی بنیاد میداریم ما و
 خراب کردن نیز صائب است چگونگی شمع تجلی ز رشک نگذار و رخ تو
 خانه آینه را باب ساند و حاجی قدسی در حمد الهی که در ضمن آن مدح شاهی
 گفته اند بگوش عطایش رساند این خطاب که بنیادگان اسناد
 باب و طالب کلیم هزار سیکده را محسوب باب ساند و بنای
 صومعه شهید همچنان برپاست -

بابل - بکسر سوم شهرست از عراق و در آنجا چاه هست که باروت
 باروت آن معذبانه قال عز وجل بابل باروت و باروت بکسر سوم نیز

معنی دوم تلوی در صفت ظلم گوید که چون موشود انگشت بیچ
دقش و حرف گیرد خروده دانش گشته شاه نکته دان +

تناظر الف از منظر واد

او باش - لفظ عربیت بمعنی مردم مختلط جمع بوشت بخلاف تبار
ان نعمت خان عالی به یکس را دران مباد و عاش + تا که هستند
این چنین او باش + فارسیان بمعنی مفرد اتعال کنند الهامی س گلی
از جمله گلهای خراسان دیدم + گفت رندم من و شلاقم و او باشم من +
بسکه خردم سرخت از همه کس سخت سرم + پشم دین خیم او در زهر باشم من +
او جدی لفظ ترکیست بمعنی نیمه استین از نصابت کی معلوم شد شانی
مکوه او جدی یوشیم و پر خرقه ما آفتاب + ولق ما رایت عیبی جز گریبان
درست +

او را چه میشود - یعنی باز کرده او چه میرود و او را چه نقصان عاید میگردد
مگر آنکه کس بقدر حوصله خویش کامیافت + بخشد اگر دو کون او را چه میشود +
اول دشت - باضافت دشین معجمه سودای اول که او را درین دوشینی
گویند مح میرنجات س نوزد ز شدای این فادول دشت است یعنی
نپای آب و هوا اول دشت است +

اولیج - بواو معدول آشی که انار و سازند و آنرا در بعضی بلاد سلطان
سنجری گویند غالباً سلطان سنجر مبدع آنست از نسخه مولفه محمد الدین
قوسی واضح شد که دوم منیر در چو کوی گوید س لطاف او قندز
شوق او باج + خیزد و زی کند ز عشق کماج +

تناظر الف از منظر ما

اهل بحیه - بخای عجم هم مشرب و از در باد شاهی او کرد که خیمه لبعث
میاسازند عجمه فرا سخا خیمه و زان بسیاری فراهم آورند پلان درو
هم دران جمع حاضر شد پسیدوش کیستی من بم اهل بخیمه یعنی از شایم
من بعد بد معنی مستعمل شد مح حکیم سعید عطاء + ای که نصف لذت شمشیر

جانان میکنی متغ هم از اهل بخیمه است از کپیان میکنی + و از اجلان
طبا طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته فقره یا ران به اهل بخیمه
اند که کل میکنند و بخیمه بر روی کارنی افتد -

اهل قبل - جمعی که در محامه باشند قبل بمعنی محامه است از کتب تاریخ
مستفاد میشود سخر کاشی س آن بوسع اند چون ملک از کوششت
تغ + این مضیق اند چون دل بر اهل قبل طالب املی س بسیر فیض
برون گرفتند سنجار + لشکر یاس کند قاصد امید قبل +
اهل نشست - تارک گوشت نشین سانی س در آتش محبت شمع
نشسته ام + کرزدی کرم فتنه اهل نشست شد +

اهل فرقه - متغایانی که بر سواحل بحور از تجارت باج گیرند سعید شرف
در فرقه تاجر گوید س اهل فرقه سومات دادند + عشور در شوت
و سوغات دادند + فرقه زمین کشاوه و فراخ بر کراشه رود و دریا که
کاروانیان آنجا فرو آیند و از آنجا در کشتی نشینند -

تناظر الف از منظر یای حطی

ایام - روزها فارسیان بمعنی وقت و هنگام آمدند و صاحب کتب عن الفات
بروز گارش ترجمه کرده سلیم س چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است
فیضی بود روز سانچو گل شبتو + ایضاً س دزدان دوات او
این بنام تمام یافت + آری ایام سکندر اثر آینه است +

ایچ - مراد فنیج حوکه الهامی س بان ختم تو شد حایش که
با از میج + نیمه س جابله یک لماب زیست + ام اگر فتن نیز
حضرت مولوی روم گفته س ترکی قدی پر کرد زانو و آفتابچ + گفتم
من و نیمه س شایم سلماتی +

ایچا ایچ - نوشانوش پال شراب میرنجات س از قیهان شد و منع
جام باوه را + در میجوی با نکل ایچا میسرایم + چراغ بجمیر عجمی از
افت ترکی امر نوشیدنت +

باد - باد و صف معانی متعدده که در کتب لغت مرقوم است بمعنی خط
 مستقیم است مح سندر لفظ بار خانه خواهد آمد -
 باد پرانی - چهارم: به شیخی خوش آمد کردن و زنده دوری
 در کوته تو پر و از کن لبیل و قمری * گل باد پران سر و هوا داران
 لاف زنی نیز مح مخلص کاشی * این آه کشان ز دل افش و تیز و
 در دعوای آتش نفس باد پرانند و شفیق اثر * هر کجا باد پرست درین جزو
 زمان * میان * تک قناعت چو ظرافت در * و در طرا زدن نیلی
 باد معنی ضرب است چنانکه گذشت طغرا گوید * غیر مانی گلوش سازد
 کونیت * ازنی انبان شکم چون باد پرانی کند *
 باد - شراب مجاز پیا * گویند تسمیه الحان باسم الحال گویند یک باد
 و دو باد یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجسته ساقیا باد بگردان که
 ملو نیز خوش * آزمانی که زمان هستی ما بر گیرد *
 باد بر امان کردن - کنایت از غرور و عنانی مح در ویش و اله
 * بر باد و در خرمن بس صبر و سکون را * لغت چو نیز نک کند باد بر امان
 بعضی گویند باریست از امر غیر ممکن بگوید آوردن و الاصل -
 باد و پشت دار شراب پشت دار - شرابی که مقویات کیهت در آن
 داخل کرده باشند و باد و بی پشت مقابل آن مرزا صاحب از سیه
 کند کم خوش را کس حشید * زان لب نو خط شراب پشت دار بوسه را
 هم اوراست * باد و بی پشت از سر زود بیرون میرود * بوسه
 بهیله نو خط یا قوامی دیگر است *
 باد و مسیح و باد و مسیح - کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشد
 هم و اله هروی * چه آب خضر و چه باد و مسیح هر دو یکیت * و دوست
 مرگ اگر در و انتخار این است *
 باد و در کله و شستن - کنایه از غرور و نخوت مح ملا نظیری و شاپوری
 اگر اگر هست کبری در و داغ از کبر پائی اوست * حباب از جوش

در باد و نخوت در کله دارد *
 باد و فروش شش ششانی است که انساب مروج نام بنام باد کند بر بیل
 و آنرا در بند بجا گویند با * موعده مختلط الما و با * شناه فو قانی
 هندی ابو انم نصیر به بخشی * بسان باد و فروشان چه باد و بیانی *
 که در ثراقت خود از کرده ابراری * غیزی باد و فروش بر افاری ترشید
 ابل هند گوید گویم اگر چنین باشد ابو انم نصیر که بند نیامده چه قسم در شعر
 آورده * و همد صاحب رشید در ترجمه با خوان نوشته که آنرا باد و فروش گویند
 باد ادم زنجیر - باضافت خرده زنجیر که آنرا دانه زنجیر نیز گویند مح علی
 رضا * بجای * هر آن مجنون که انداز بگامت کرده تسخیرش * نهند از
 چشم لای مغز در باد ادم زنجیرش *
 بار انداز - در محلی فروکش کردن مح حاجی قدی * از خس و خا
 درین دشت صدامی آید * که درین منزل پر خوند کس بار انداز *
 بار افکن - محل مذکور طالب آلی * گلزار پیش و طایفه شان شادان
 بار افکن تلوا ف شوق این مشام بود *
 بار خانه پشتما * متعه که آنرا در هندی آما گویند در ویش و اله هروی
 * در بار خانه دل مانع و داغ نیست * این کله و ان قافله سالار
 آتش است * سید شرف و در مزاحمت تمغای حیان بنا بر گوید * همه در
 پشتمای بار خانه بکاوش کرده کار میوایه * و نیز نفایس است و آتش که
 ملوک و امرا جنگی با هم فرستند و آن در بند بجه خانه هم دست نیز چیز
 که در آن بنجاسات پر کرده اند خانه بیرون کشند مح فو قی * من هم
 از روسته طر فرمودم * کاین چنین بار خانه جاوید * باد و وقت بر و
 آنکسین * از ده کینه دشمنی در زید * چه با معنی نجاست است که از
 آبگیر را که آب حمام و طبع و مزله در آن فراهم آید باریکین گویند حکیم عاوق
 * جوش کوش که شعله بار و است * و نازدانی ز بار کین من است *
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

نفت نوشتند و شعرا هم آورده فلوری سه دروکن کین چشم پیدایشود
 بارخ خواه سحران بابل است و سلیم سه دره عشق ایدال از سر و فسون
 این مباحث و خانه هر یو این صحر است چایی بایی و بنای قافیه پردوز
 بر خیمه است -

بالتشابه گیراندن تعیین کردن محصل است و سراطل شدید بینا
 کسی مح سید اشرف سه شاطر شوخی فرستاده است و مارا خوانده است
 یا چون شمع بالتشابه گیراندن است و دله سه بایدیم چون شمع استادن
 بکیا تابصیح و کو بالتشابه گیراندن مارا چون چراغ و بی بالتشابه یعنی
 شوخ و شنگ بسیار است هم او گوید سه سرکش تشابه ام آسان
 نکردم رام تو به از گاهم شعله جواله گردد دام تو به طغرا سه طفل بسیار
 که شوخی دو در و سه شمع و هیچ طفله و هیچ طفل شعله تشابه نیست
 باجی - بلع گذارد و کنایه از خواهر نیز لکن از ثقات است و ان مسموع شد که
 که این لفظ مخصوص ب خطاب خواهر است و الا مرادف آن نیست سعید
 اشرف سه بر تو زیورید که خراج از همه خوبان گیری و شاه سنی و سراطل
 و شیرین باجی و طرف ایهام یعنی ثانی است مولف نیز بطریق ایهام
 در جو گفته رباعی نواب که باشد بجهان تاراجی و چنان شده
 اختلاط او باجی و ز را گیر و زوجه فرج لولی و هستند این قوم
 از برایش بایست -

باو کردن چشم - ورم کردن چشم از ماده یکی و مجاز غرور و نخوت
 مخ غلص کاشی سه نخوت بود زابل نظر ناگوار تره باشد بلا چشم
 کس باو میکند -

باو پا - تندرو باقر کاشی سه شوق نگر که دل ز پی خیز و بیشتر
 رسد و نامه بدست اگر دهم ناله باو پاسه را و پیشتر و صفت است
 از زبل علم اسب سه -

باو بخود کردن - کنایه از ناز با لیدن مح شفقانی و در جو ذوقی گوید

رباعی - ذوقی نخوت بکردن بینی تست و البر ز جوی ز خرمن بینی
 تست و چون باو بخویشتن بر دست نکند و پرورده زیر دامن بینی
 باو ده جوان - شراب نور سیده و باو ده پیر مقابل آن بینی شراب کس
 میر معزی سه چراک از آنکه جهان سر و گشت ناخوش شد و که خانه
 کرم و منخی خوشت و باو ده جوان و منظر کاشی سه آنکه پیرانه سردار و
 جوانی آرزو و باو ده پیرش ز ساقی جوان باید کشید و تازگی و کنگ
 مقتضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت باو ده ندارد و چنانکه استاده
 گویند شانی تکلوه من از بهیاری افلاک می نالم که روز و شب
 بلاای جوان بین مادران پیر سه زاید و باقر کاشی سه عمارت
 نو شهر جوان مبارکباد و بنا سه شهر تو بر آسمان مبارکباد و حاجی
 قدسی سه کسی بهمت من پی نبرد و عمر گذشت و چو گوهر سه که شود
 هر در تره دریا و لفظ بر ناهم ازین قبیل است و اله هر وی سه و اله
 ابر شد جهنت سخن و در می کنه نشاء برنا است -

باو گیر - بکاف فارسی و ریچه و روزنی که برای باو در خانه سازند
 بازی از اغفره گویند و خانه که از هر چهار طرف باو گیر جهت و زید و دوست
 باشند ز مجدالدین ع قوسی نوشته و فتح شفقانی رباعی بینی
 تو سر بریده گیری عجیب است و دندان کرا ز را نقری عجیب است
 از چهار طرف تیز در و سه پیچ و از بهر سبیل باو گیری عجیب است
 همان را باو و گویند طغرا سه غیر از نفس که هر طرف وارد هزاران
 باو و و نتوان شمردن خوش بهیخته خانه و بسته را -

باو آورده - مرادف آب آورده که آن در آوردن آب چیزه ر
 گذشت مح مزا صابا سه باغبان بیرون کن این گستاخ باو آورده
 خوش نمی آید بگل این با سه عذیب -

باو سنج - مر ضی است حرف سلیم گوید سه باو سنج آور و زنی خاک
 از ملکون و و بسکه که اعراض از رشک سپهر چنبری -

حکم باحضار شاد و ملک در پوشش ساحتش خلیل سلطان گوید فقره
حکم شد که او را باز دید کرده ناچیز سازند -

باز کردن - بعد از بدو ن طغرا سه رشوه گویان عقد ششم را ز روش
باز کرد + شمع با مصبا گل را پخت و بلبل گرفت + از اینجا که فطام را از
شیر باز کردن گویند شالی تکلوه چورفت ایام شیر دهنده نازش
بعادت دایه کرد از شیر بازش + -

بازگشت - معروف و از بد پریشی یا هوازدگی اعاده کردن
بیاری که از دزدانی کس کند مح حاجی قدسی در قصه گنجین چهار بندگی گوید
سه شنیدی بر کشتن از کوه و دشت + که یار را بد بود بازگشت + -
بازگویی - سخن گفته باز گفتن نظری سه سخن را بدوست باشد بر
برون زد دنیا + دل پریش از حسرت با امید بازگویی + -

باز بندگی - مکاری و حیالی محسن اثر سه بسکه باز بندگی از مردم عالم
دیدم + صورت گنجه غلغم بنظر می آید + -

باز و کشادن - کنایه از جو نیزی و سخاوت مح مخلص کاشی سه
بی دست کشاده نیست مقبول عا + زن ساز بان به بند و باز و کشا + -
بازو - قوت و استعداد شغلی سه ای دل باین تر از من لان
عاشقی + بازو یک نگاه ندارد و شکست + غلوی سه بازوی در
ضرور دارم + شاید که بان کم در آید + -

باشمشیر رسیدن - کسی را بر سه اقرا نچه کرده باشند بشمشیر تهدید
کردن مح آثار هی شاپور سه خدکش + و نکر دم سپج بد کردم غلیم
که باشمشیر من چشم شکار انداز میسر سد + -

باششی - یعنی سردار بسیار است لیکن ترکیب چنانکه توچی باشی وین باش
و امثال آن عالی در بهجو کس و کوه خان جهان بهادر گوید سه
در جر که لولیان سرفراز + هر یک بختاب قحبه باشی + و در خراسان قمر سنا
را باشی گویند مح شفیع اثر در بهجو حمام و حمای گوید سه خد را تیغ این

بار خدا - آنکه همه کس را بد و این بر غیر خدا اطلاق ندارد و الا بر
باو شاه نیز اطلاق کنند مجدالدین طوسی نوشته بار خدا یا ایز و جل
یعنی خداوند نیز آید از نخبیت جایز است که صفت مخلوق نیز شود و اله هر
و صفت مدوح گوید سه پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار +
آنکه بر گل جهان بعد خدا بار خداست + -

باز و بند - وصل لیم چیز چنانکه رشته بر سه تسبیح و ذال و امثال
آن باشد شمشیر مح طغرا سه تسبیح ششم که به باز و بند + ز گردش بود
آسمان به بند + در محاوره بند و باز گویند -

باز ارمی - منی موشی است از ارض ملک که قربانی در آن کنند
و باز از یکجه هاجماست و آن منادی حضرت اسمعیل است ص
طالب کلیم سه ساکن بیت اللی ما کرا ز دست آیدت + خانه را
نزدیک تر سازی بیاز ارمی + -

بازار شیان بلبل پراندن - با وصف استعداد نیکی بری و
درشتی کردن مح والهری سه ازان دانه چو جان جانگزا
حدیث لگو + ز آشیا بلبل چو پرانے باز + -

باز آس زون - فائده خاطر خواه گرفتن صا صا با سه ام
هر که سنگ سلامت بهار ساند + کو دست خود بوس که باز از میزند
و سود و معامله و سودار این باز را گویند و ناصا با سه نیست سو
که ز نانش نبود و دنبال + بار می بند - ازان شهر که بازاری نیست +
شکونی جرباد قانی سه ننه بازاری شمشیر داشت پریدم که چیت +
گفت آشوبی بر آئی روز محشر می خرم + قرار سه گیلانی سه با همه نامهربانی
بیوفا خواندی مرا + کافرم کرد قیامت با تو این بازار نیست + -

باز وید کردن - در تحقیق چیز نه تفحص کردن مح سند در ناظر بیوت
خواهد آمد شرف الدین طوسی در قصه عاشق شدن خلیل سلطان
باشاد ملک قمر امیر حاجی و نحران مزاج صاحب قمرانی ازین اجرا و صد

بار آوردن در حالت نسبت ثمر آوردن است و چون نسبت ضابطه کند
وضع محل نه است و اینها متعارفست و وقت نسبت بر حال پیدا کردن
فرزند است سینه شرف از انواع هنر پرورده بودش پذیرزنگونه
بار آوردن پرورش -

بار یعنی مستعمل است اول یعنی میوه مستعمل است گویند خربت بار
آورده دوم یعنی کثرت شهرت یکبار و دوبار سیوم بستی زنان محاوره
است فلان زن باردار و بار نهاده چهارم بارنده چنانچه چشم خونبار لب
شکر بار چرخ باری که بر کس گذارند ششم بزرگ و جلیل گویند بار خدایه هفتم
راه دخول گویند فلان راه در بزم خواب بار ندادند و فقط بارگاه مرکب
این است ششم دیگر بار نهادن و آن خواهد آمد -

بارگیر یعنی سپ حیاتی گیلانی است نخست هم از حرکت بادی قند بجا
هر چند بارگیر سلیمان هم از هموست و نوکر نیز نعمت خان عالی در پنجون
نمان جهان بهادر گوید مشغول چو پدر و فرزندش مشغوف بهار
گیر و حلیه ظاهر این معنی هندوست -

بار - دیوار و در قلعه که از تازیانه و نیزه و شمشیر و تیر و قوس و بخت
گویند قلعه محکم و مان کرده و تخته بل بر دوش زبان کرده و باره از
گرمشید بر و زنده و تخیل بر در او و آنرا بار و نیز گویند باقی
و دیدند بالا بار و بام کشیدند شمشیر بر قتل عام حصار نیزه حسین
شانی از خانه عیش از بام و در آمدند و باره صبر از خنده بدیدار شد
بار یعنی دوست نیز آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره و ام و دوست
غلام باره و زن ناهش را ازینکه دوست شب به شب باره خوانند
سینه شرف پرور و در خیل غلامان بود حصار و زین و غلام باره
توان گفت خواهر را و فرودی طوسی و شبستان مراد و فرودان
صد است و شمشاد زن باره باشد به است و مو و بختی و نیست
شده و طلب این خیم و شاعر باره و تازیت و غزل و شعر نان و غیره

بار بخت و تازیت همین معنی است و در این معنی است که بچه بار و طفل است
ای بسکه کشد ز حیر و زنجیر و اگر چه درین شعر بچه باز برای مجسم درست میشود
لیکن محققان لغت بر آن معنی ضبط نموده اند باره یعنی اسپ نیز و آن بر
معرفت و حق و شان نیز طالبانی و دانه مابک و خوشه پرور و آن
سعه و بختان نبود و میوه و باره ما -

بارانی - ندیم یا سقر لاتی جامه و کلاهی که در بارش پوشند اسمیل
ایا که کسوت فقر است یا مانع ترومانی و خرقة پشینه من کشت
بارانی مرا و بارنده نیز طغرایه جای که از گل شرم و ویش عرق فشان شد
بارانی کلاه است و راغنی شناسی -

باریک شدن ملاغ شدن مح مسیح کاشی و تن سودانی
من و غم آن مونس نجف و گشته باریک که بر شیم سازش کردم
و پنهان از جانی بدرزدن مح مرزا صاحب اسب و از و شکر شیر شای
نیست شیطان را که شد باریک ز ابد تا هلال عید پیدا شد -

باریک لیسیدن - در کار بغور تمام و رسیدن و بکمال خوبی آنرا
سر انجام دادن مح غزالی شهیدی و غزالی شهید هم که خورد عقل
نماید تا ابد انگشت لیس و دهر شسته حرف اربکاتب و که موبش گافد
از باریک لیس و بکشد تا غلط کمر نویسد و گراز و شش نیاید خوشنویس
و ملاغ شدن نیز مح سند و پیاده پی خواهد آمد چون الله صمد -

بار گرفتن - آهستن شدن چه با رحل است مبدی هم قندی و بار
گیر از نسیم نطق تو با کجایان و همچنان که روح قدسی و خیر عمر آن گرفت
بار بستن بجان - ظهور کردن بر زبان رنگ سیاه و سفید و زرد و
سرخ از غلبه غلطی از اخلاط اربعه و بحالت گویند زبان باریست مح حسن تاثیر
و وضع ناخوش بر بخند و سخت باشد ناگوار و باره بند و زبان
هر که بدن زنجور شد و گویند بجا ز کنایه از عدم طاقت بر گفتار است
که آن فرع باریست -

سیریم ازین میگذرد بالا گیرند و حیدر دست آفتاب که مستویان
چرخ و از دفتر جمال تو بالا گرفته اند و لمؤلفه طرز عنانی و
یابی بباغ و سر و شمشاد از قدش بالا گرفت *

الا وادون - ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردنست
مح ظهوری و سدره دپستی است از بالا و و اعطش بیوه
الا میدهد *

بالا خوانی - زیاده از حالت و استعداد خود را فرامودن و
و محسن تاثیر و چو دید از قامت او سر و رخ خویش انازل و بالا
خوانی بجای ستمی منتقل باشد *

بالا رفتن - بلندپردازی کردن و مح بدی ستمندی و ای
با قدر و اندازه سر کشی را و بسیار پیش قدش بالا نیتوانفت و گویند
خلان کس با اسب تیز تگ یا لباس رین بالا میرود یعنی باین چیزها
مفاخرت دارد و مح -

بالا رفتن سال - آخر شدن سال و افزون شدن آن بسیار
لذت و عمر مح نعمتی انعالی و بجز از نا توانی بجائی میرسد عالم و که نیو
نفس هرگاه بالا میرود سالم و بالا بردن و معدنه بمعنی یا س که
ترقی میتوان داد و احوال مرا و میبرد بالا سپردن همین سال را و
الا رفتن عمر نیز همین است مزا ظاهر و حیدر است بر این معنی
سها را بهین و زیاده باشد که آنجا عمر بالا میرود *

الای پار و کم کوزیدن - لاف و کزاف بجا زدن مح فو
دی همیشه کوز بالا می پودم نم از عقل و چو این ان بزرگم قنار دارم و
لین کج نهادن - خواب گران کردن و بعضی گویند نخوت و
و زهر ساندن است الا اول هو الاصح طالب علی و فلک وسیله
یداری میساند و که بخت خفته مانع نهادن بالین *

الش و بالشت - بالین اول مغرورت و مح کجی کاشی و با سر

بید و لثان دولت نگر و جفت اگر و از پروبال هاسازند بالشت *

بالین شکستن - پاره و عظمی کردن که آن از بالین جدا شدست گویند
پیش از قدیم برای بالین شکستن یعنی اعتنائی بحال مانکرد و مح مزا صابا
و صد کبوتر گرفتند کعبه بالین شکستیم و ما و بت یکروز در تجمانه پا
افشوده ایم *

بالین بپست - شخص تمایل بجای آرام و دوست که سر از بالین ببرد
صاب و سر فروی چو خوشی از دو عالم آرزو دارم و از بالین بپست
که جستم آرزو باشد و و تاج و خدنگاری که هیچگاه از بالین جدا نشود و مح
زلالی و شده بالین بپست بخت مدعوش و سر پا چشم و نظاره

فراموشی و
بالای چشم و گفتن - حرف است گفتن بیشتر و جای که حرف
است و درست بر سر مخاطب تواند گفت استعمال کنند معنی با آنکه برو
بالای چشم است نمیتوان گفت مح ساکت فروزی و نه نوکی جگر دارد
که گوید که بر بالا چشم است ابرو و بزرگ چشم برومین معنی مد زلالی
و حسن گلو نور گوید که بتوان گفت که آه و بزرگ چشم آه و بود *

بانگ خلیل اللهی - کشتی گیران چون حریف را از جابردارند و خود
بر زمینش نوح از خدا الله اکبری که بانگ بلند گویند از بانگ خلیل اللهی
خوانند و چه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله و در جمیع حرکات و سکنت
الله اکبر گفتی بدین مناسبت این آواز را باین نام موسوم ساختند و مح
میرنجات و گوش بر حرف تو دارند زنده مایی و گاه کشتی چو کشتی بانگ
خلیل اللهی *

بانگشت حساب کردن و دادون - بی تامل زنده حساب
بر آمدن مح سلیم و شمارد و فلک از سلیم گر پرسی و چو آفتاب
بانگشت خود حساب کند و محسن تاثیر و هر نقد دل که می برد آن دست
خوش نگارند آخر یا حساب بانگشت میدهد *

ولاک باشی که به بازی است اینجا تراشی +
 باطن خود را - بر عای بد گرفتار آمدن محبت کاشی غفلت
 شبها باین روزم نشانده باطن شب زنده داری خورده ام +
 باغ نظر - باغیت در کرمان در صفایان از انالی ایران
 تحقیق شد و غلطه تا عکس گل رویت در چشم تراست + دانا
 پر از خون شده باغ نظر است +
 باغ مراد - باغیت در هرات در ویش دالم هروی در وصف
 هرات گوید که جنات که هشت است و چندان شود از ذوق
 در فال گراید صفت باغ مرادش +
 باغ سبز نمون سنگی از دعبای دروغ محبت اثر به غنیمت خلی
 بدام و عده خام کشید به باغ سبزی هر طرف نمود در دم کشید +
 باطلان چو داری یعنی با او چه خصوصت داری غلطه میداریش چو
 دشمن در چاه سخت تاون + ای دوست اگر کشن باغ غفران چه داری -
 باقل - کدوک نشانیش بر آئینه و نام شخصی که بخت شهر بود و سخن
 که بکاهی و در ماندگی بیان شود و جلالت طباطبائی و فقره من
 باقل سخن ز کار و دانش پس از ساخته ام + - الح
 باقی و اگر شمارا یعنی اینقدر گفتم دیگر اختیار شماست بفهمید و بجه
 حرف و ارسید محسن اثر به زبان دلربایی جانی با صد حضور اثر +
 حرفه بریم گفتم باقی و اگر شمارا +
 باکسی در جوال رفتن بودن - همانا او بودن و با او معاوضه
 اتفاق افتادن سعید اثر به با چنین خجسته بفرمان تو فرستم در
 جوال به ورنه سودیم و باغ این شما با داشت به حضرت اخیر +
 به خواب که بانوش زبان آورست + با سگ و حشی بچال بخت +
 باکسی در جوال کردن متعینه ظهوری به ظهوری که پیشه کردن اند
 که کرد و با نفس خود و جوالش +

باکسی دست و زلفتن - از عمده او بر نیامدن در سلمان با جی +
 سر در پیش نهادم و کاسه بنمیت به با او هیچ حیل مرا هست ز زلفتن
 باکسی دست و زلفتن - با او کشتی گرفتن محبت کاشی
 به با فلک دست و بغل میروم اینجا به بین + که تماشا است تلاش
 و در هر دست بهم به یعنی مساهست و برابر می نیز شنیده چنانکه حساب
 سراج اللغه در رساله سراج منیر به معنی آورده -
 باکسی گرفتن کسی را - در عین فعل شنیع گرفتن محبت سندور
 باز کردن گذشت -
 باکسی از کردن - ظاهر کردن راز با او محبت کاشی به برین
 نمیکند و در کز جفاست تو به تار و زار زول حکم با خداست تو به -
 باکسی آتش شدن - با او در مقام شمع بودن چه آتش یعنی شمع
 ک نموی به بیم است که با او در دو خاک ظهوری به ساقی بن آتش
 چه شوی عالم آب است +
 بالا - مقابل نیز اینجا است که ملا را علی را عالم بالا گویند و اله هروی
 به سر از چه بر عنانی قامت چنان است به رعنائی بالا به توان
 عالم بالاست به و قامت سند بالا گذشت و یعنی پیش هم آرند مح
 مخلص کاشی به پوشیدم زبالای سخن هر چند تشنه بی به همان از لب گریه
 میدرد شوق شمعانی به شنیع اثر به عزت از بالای زرد و اند اهل
 روزگار به عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار +
 بالا گرفت - بلند شدن محبت و نش به فتنه از زمار طاقوس
 بالا گرفت + بنو شجر امان عشق جلوه مایل میکند به قاسم کونا باوی
 به چو گل بر سر چمن جا گرفت + چمن از کار بالا گرفت به شخصی را
 ناضل کرده چیزه از مال و در بودن از او زندگاس لینا گویند مخلص
 کاشی به سر و در بار زار و زرعوت نقدی به مگر از قامت رعنائی تو
 بالا گیر و به بیم طهرانی به بی سبب نیست همه گوش افلاک اینجا پیش

کس هم گوشه نشینی منم کنون * پانا بیتی من عطف دهن است *
بت عیار پانا بهیج گویند خلعت کاشته * پانا بهیج و سرکش طر
من * مغرور و تند خود و بیجا عتاب کن *

حج - پاسبان چیدین از ضعف و ناتوانی مح طغرا گرو
نعم بهر منزل جانان * پانچ مابیش دستار شمرده *

ماری - پانچار مقامیت در ایران که ساکنانش همه از اول
نمیدانند نامقید و فرمایا پانچارے گویند طغراے کار هر یک ا
یعنی از سرسبز ان باغ * همچو کار پانچاری به ثبات و ابراست *
میدی طرانی سے سرے تو داین بوالهوسان پاسبان چاری *
ما برایشان منگن سایه یاری *

پنار گیری - نامقیدے و فرمایا گیلی کاشی ۵ نیم سایه کز
چنار گیری * بجایه و هم هر زمان سرسبز * بجایه و هم هر زمان
ویند سلیم ۵ حدیث عهد گل و دلاله از من پس * که همچو آب ان
چاری مجسم ۵ ایضاً ۵ بهار بر صفت سبز پانچاری باش *
لیهم وے از باغ همچو آب کجا *

ی چنار - نیز گویند حاجی قدسی ۵ نسیم پاسبان چارقدیمی چمن است *
طبع خزانست و گهرید بهار *

خاکلی کردن - کنایه از سفر کردن حج و طلب نمودن ک
صل کاشته ۵ زول هر دم غریزی همچو غم را عذری خواهم * که پانچا
بایک پیکانش فرو داید *

ی خود آمدن - پاسبان خود آمدن که آن کنایه است بکمال طوع و
آمدن محسن تاثیر ۵ پای خود را طلب گاری اید ۵ کهر چون
از از سر ز بهر خیزد * حذف با در اکثر موضع جائز است که لایحه
استیع صائب ۵ تشنه معنی تازه است هر اساعه کوش * نتوان کرد
جواب بفسانه ط * یعنی بخوابان کرد و سواد شرف ۵ نصرت شکی

چشم گوشتان میدهم * هر چه با دایا و خود را دست طوفان میدهم *
پا و قدم جفت کردن - در تلاش کاری فوق مقدور و کلا در
سند اول در کلفت می آید دوم تلپوسی در صفت قلم گوید که کوه
کسی عبید و خدم * چو او جفت و راه خدمت قدم * مرزاصه
۵ چون نام قدم جفت نمایند وین کاه * در سیر و عادت پرکار زندان
پای دکانی دیای دکان پادکانی - شخص کم مایه که پایی کلان
و کمری نشسته با دایا و سودا کند و دلال را نیز گویند حکیم شغلی ۵
زهی نگاه تر افتنه پاسبان دکانی * بطره تو مقید دل پریشانی *
۵ نقد جان بر کف بازار تو می آیم ما * گول خوردن از حریف
دکانی زود بود * هم او است ۵ بچار سویی تگدی چو مشتری
گیران * ستاده است شب روز پاسبان دکانش * فائده مثل
تگدی اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی و ان تصرف
در آن کرده بطور عربی ساخته اند و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی ترشیده منضید
بلخی ۵ هر گل که خار خار طبع نر ازو * در دیده بد قماش چور و
ترش است * ابو نضر نصیر ۵ نر و مسلمان نبود شایان * بهر امان
مرد ترش * صاحب ارالافاضل ۵ مردان گرچه گل گلشن حسن
اندونی * خار خار دل از ان شوخ ترش باشد * سالک یزوی ۵
سالک بفر و شند با باده صافی * کوزا لقه محبتی تا تمیز * نعمتی افغان
در جو کشمیر ۵ گوید ۵ ای سفله تمام کار و بار تو دعا است * اینجا باو
باش کشمیر بجاست * مهمانی ماکه دعه کردی نرسید * آخر کلک چو شد
بهت کجاست * تلپوسی ۵ چهره گل شد زمین زرو ۵ مهران مهر
را * بر بساط امر و نقش شمشیر یافتند * والد بروی ۵ تاریخ بنا
گفت والد * حمام شریف شد مزب * قاضیه حسب نسبت آیهی کاش
۵ شد مو ۵ سفید و جرم نیست ز غفلت * چون خفته که غافل
طلوعیدن صبح است * طلوعیدن طلوعیدن و نمیدن مشهور است

یا ہوسوار بودن - کنایہ از شتاب جلد رفتن طلب هر و حیدر دست
آن بچہ چون جان توان برد + با ہون شکار فلک سوار است +

تناظر دوم در بای عجی

پا از پیش بدر رفتن رفتن - لغزیدن و کنایہ از غنا بستا
افتادن مح سید شرف سے منطی کردن زندان و وطن از آدم + پیم
ہر پیش بدر رفت ہند فقام + مخلص کاشے سے سوداے سخن با ہر سدا
نشود جمع + این بود کہ پائے ظلم از پیش بدر رفت + شفا فی سے
رود و پائے دل از پیش بدر باب سلامت ما + فریب سبز خطش سر
چاہ دقن پوشد + تاثیر سے دست تہیت حاصل من از کمال خوشی
از پائے پیش رفتہ بمنزل رسیدہ ام +

پا افشار حیرتیکہ جولہ بر بیان بستہ دیا نگاہ دار و سیفی سے دست بر سر ہر ہند
سیفی ازین نعم چون نورد + تا چہ اپانی تو میر و ہند پا افشار +

پا و قدم از جانی بریدن - ترک آمد و شد آنجا کردن مح سلیطہ
سے پایم زکوی ادبہ عجیب گر بریدہ شد + تاکہ بروے شیشہ و ہما
توان گذشت + حاجی قدسی سے بریدہ شد قدس ساعتی از ان
در وہام + بافتاب گرفتن خوشم براسے ہمین + پا بر تیغ کردن متعذرنہ
عارف تبریزی سے خلق را پا بر توان کردن تیغ خلق کج + پی سپر
خود را ترک تنہی خود کردہ ام +

پاکلات کردن - بکاف تازی و ثنات فوقانی فنی است از کشتی
کہ حریف را از کمر گرفته چنان بردانند کہ پایش بلند شود و معنی کلات خود
آمدنشا اللہ بعد مح میر نجات سے کردہ پاکلاتش کہ از دریافت
حیات + بگذرا ز غیر چہ بخواہی ازین کمند کلات +

پا بر سر لباس نو گذشتن - سخی است کہ چون جامہ نو بپوشد
پوشند اول پا بران گذرا یعنی در زیر دست و پا کمند شود از اہل
در ان ششیدہ کہ این رسوم زمان آنجا است محسن تاثیر سے دولت

زمانہ دولت خواری کشد کراہل + پوشندہ پا گذار و بر سر لباس نو را
پا پیاپال - اول و سوم با عجی و چہارم با حلی و ہم فارسی
از قبیل عشق بچان کہ ساق ندارد و بدخت و دیگر بچیدہ بالار
و چنین نبات را بسیارہ گویند با سے موحده و با سے حلی و را
مح محسن تاثیر سے چہ پا پیاپال دارم دست پچی فاش میگویم +
باشد صرف رنگین ز سے بر خاک افشاندن +

پا بر حرف کسی گذشتن - بحرف او توجہ نکردن مح حسن رفیع
پا بر حرف من گذارے + آری بمنیت سر سخن نیست +

پا بر سر ماہ و سال نهادن - زمانہ مغلوب خود نوشتن
فراخی میشت مح ظہوری رباعی وقت است کہ پای ہون بندہ نمی
در مہ وقت گوش بر بندہ نمی + در تنگ مان فرخ رو چون تو کہ دژ
پا بر سر ماہ و سال تا چند نمی +

پا بر مصحف کشیدن - کنایہ از کمال بے ادبی مح زکاء سے
چہ زلفی ہندوی ایمان بریدہ + سیاہی پائے بر مصحف کشیدہ +

پا بر دشتن بالا نهادن و گذشتن - ویدن بشتاب رفتن
مح ساکائے قزوینی سے ہر چہ مجنون پئے آواز درائی بردار +
سہر بخیر بدوش فلک و پائے بردار + مرزا صاحب سے داغ ناسور را
گر بر دل صحرانند + از خجالت الہا بر کوہ پا بالا نہند + مخلص کاشی
سے نیستی بیمار خوداے نالہ پا بالا گذار + در و دل بیجا چہ را
پیش میسما میکنی +

پا بالا کردن - کنایہ از حالتیست کہ امر در اد وقت خاص و وہد
فونی یزدی سے چون رو در ہر مہا سے دلبر محبوب من + سر بہ
بالا کرنی سهل است پا بالا کن +

پا تا بہیمی مخصوص عیاران و تیمان است پائے حیرتیکہ زیر موزہ
پوشند و عیاران بدون موزہ دیا کنند مح رفیع و اعلا علیہ الرحمہ سے

خدا شکسته انتعاشی طبع او در زشت تر باشد شکسته چون شود پایی کلان
کشن بنیدان - چون کشتی گیر که حرف را نزدیک با فکندن و مانند سوا
بیدار کش بنیدان یعنی نامش بنیدان مح میر نجات ۵ لکنه اش بکشد
بهر خاکش اندازد بعد از آن شد مخالف کش و پاکش اندازد -
یکی - معروف و مشهور مح طغاسه چون کردم لاله و ش از پایی مصلح
اغ به گریختن و خیز او گلدسته بند نوش شد -

پاک رفتن - استقامت و قیام گرفتن مح شفیع ۵ از سر شک
خود بغیرت پاد در گل مانده ام به همچنان کتاب گیر و سبز و یگانه پا
پانگه و نصیبت یعنی قوت و استقامت گیر و وز و دبیر و مح بیانه
سرتغیه شوخ من دار و یار یار است او گیر و پا به میر نجات ۵ هر که
قوت بازوت ز سیم می باشد به پانگه و جهان گریه هم تم باشد -

پاکار - کانس که حکیم شفا می ۵ چه گویم از پدر منصبش که بود در روز
بجویند محلات کاران پاکار به وزیر شخصی که در شهر با و قریات محصلان یونی
جای مردم نشان بدین امر ادون خانه خواه و دستن پر غریبت -

پاک فروش - کسی است که هر چه داشته باشد بر باد دهد مح ساکنی و
۵ ساکن نکره بابت سب و دشت بسی به رفته و یکده و پاک فروش آمده
پاکشیدن - نهفته یعنی طالب آملی ۵ ز ملک معصیت سامان
غیرت کرده ام اکنون به بعد افتادگی در راه جانان میکشم پاه به چون
بصله از اندر منی باز رفتن باشد سلیم ۵ ببلان پای کشیدند ز اطراف
بمن به میر و دانه دین باغ سر بر باد است -

پاییدن - جست و جو کردن مومن استر ابادی ۵ دل من گم نشد
جائیکه نتواند شدن پیدا به و لے جائیکه گم شد کشتن و پایدنی وارو
پا و کردن شدن باز کردن - نوبت قرار آمدن فضل حال او
محاوره خصوصیت نمانده مح بیانه ۵ با که بودی شب بکارتی خنا
که بست به بیوفا گویا بزم غیر پا و اگر ده به سیرت شرف ۵ زاید آخر

بر سیکده پایش و اشید به دختر آخرت آخر پسر دنیا شد به طالب کلیم
۵ سیر کو ۵ او با باز شد پاد سر شک من به چه طفلان رلبان
امید از مکتب را کردم -

پایه بر خود چیدن - وقتی بر خود قرار دادن مح حاجی قریبی ۵
لکن انیق و شوگانی چو شانه به چنین انیق پایه بر خود چو منبر -

پای بزا فکندن - قصابان افسونی بر پاد بر دستان پارچه
افکندن رنه گو سفند ان سجدانه همان طرف رود قصابان بی مشقت
گرفته بکشند سجد شیرین نصر و نظامی تعجب است ارادت خان واضح
نیز گوید در تنریف که فقره شکامه جو یا نزار کوی محبتش پای بزا فکند -

تناظر باز منظر با و دران دو تناظر است تناظر اول
در پاد بازی

ببا و نفس گرفتن - مراد است ببا و دشنام گرفتن یعنی صد
دشنام رسانیدن مح شفیع اثر ۵ گرفته است ببا و نفس خلاق راه
نقیه شهر چو قصاب تا بر آرد پوست به لیکن با و بمعنی مخصوص نفس و
دشنام نیست با و کز و با و تیر و با و سی و با و خامه و با و تازیانه و با و کا
و با و سم و با و نگاه و با و تفک و با و پشت دست و با و در مح و با و شمیر
و با و سنگ و غیره هم آمده و شش ۵ زبا و کز تو بر امه اشود عرشه
ز علق تو خورشید را شو و خفقان به ظهوی ۵ با و تیر غنچه و زراخت
رو ظهوی در جلری پیکان شکن به هم او گوید ۵ پشت کشش با و سی
پژانه که کشته چراغ است به امیر خسرو ۵ با و در مح و با و خامه خسرو
هزاره زاده و خوابگاه خامه به شانی تملو ۵ اندم قیامت است که

آری بخت و خیز از با و تازیانه چو آتش سمدرا به مولانا منظر ۵
آب سنان با و کرباش ز روی دین به بستر و فضا و بشت اشعرا ۵
ملغرا ۵ بیابان نوردی که از با و سم به پریشان کند جاده راه چو دم
واله پروی ۵ اگر کسی از با و نگاه و با و سی و وال به پیر و و ان

بعضی گویند که این تعریف و سوره بشارت است لکن آنست که همان تعریف خود را از اعلام فارسی
مهر بنام گذاشته اند و نا بیان تعریف خود را در عریضه محم گویند و لفظ بشارت بر سه قات
شعر و کلامیه استعمال ارد که از اقبال مجدالدین علی قوسی -

پای در پاشنه در - چیرست که تخته در - ابران گبروانند و در بند
آنرا چول گویند مح طغرائی مشمدی در نه آکی باستی شاه رابرستان
آخرا نه شاه بودن پای و سیم ابر است و شفیع اثره خاند صاحب
دولت ز سخامی گردود - این دراز پاشنه پای گدا میگردود -

پادشاه است - یعنی بر خود است و حکم کسی نیست مح سلیم
گر و نه بگلشن در جا کند گلشن - چیز نیست توان گفت - یوانه پادشاه است
پادری - برال و رای مصله بر زبان فرنگی عالم و فاضل است از
اکبر نامه علای فمائی معلوم شد صاحب سراج اللغه گوید که هر کس پادری
و مرغ و شیخ و برهن - دار و زبان دیگر و محبوبان تست -

پارسه - اهل لغت معنی گدائی مطلق نوشته اند و نیز پهل ایران دانی
هنگامی که نیست خصوصاً و آن چنان است این با نده درین گری بهنگامه
دست از کار برداشته بر رویه پوزاند مح صادق دست غیب در
دستور العمل سیر صفایان فقره هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه
گشته بغیر جانگاز از درها و دیو زه آرام و قرار نماید و نقد جان نیز در خطر
پاره تن - جزوت و خویش و نزدیک یا که حکم پاره تن دار و نیز گویند
مح مخلص شش - ناید بکار پاره تن و از احتیاج - کی شانه یا دطره
شمش و میکانه - میر نجات - در جهان هر که هست دشمن تست -
غیر کونست که پاره تن تست -

پارچه کار - بفک صاف شون و شنگ عیار مح بلند نفی بیگ
قبول - شون بزاز نگار که مرا است - بهست خود پارچه کار
عربی - در کلام قدر پاره کار یا صفت بزمینی آمد و ج نظامی - چپا پور
اندر آمد چاره کار - و لم را پاره کرد آن پاره کار -

پار و ب پار و - از عالم جاروب و جار و چوبی که بدان پای سپ
از گاه و سر کین پاک کنند -

پار و م - برای مصله موقوف و دال مصله مضموم ران بند سپ و گار
نیکه از مصالح زمین و پالان است مح حکیم شافعی ای حرره آلوده خود
زن حاض - و - پار و م کون گم شده انبار -

پاره - - حرف و رشوت نیز از نصاب بونصر فرای معلوم شد
- قاضی یا دعوی مالش نود - تا نیم سوی زرش پاره گیر پاره
رشوت خواست نمید بلخی - با عی ایره که شب نیز و آدمیت
و زکبه بچکس سر او خمیت - بی قلمه کس نظر سازد و با کس - چون بر تو
پاره خار و در عالم نیست - پاره گرز آهنین نیز -

پارچه چینه - برای مصله و جیم و بای عجمی و یا حطی و وزن معشوقه خود
و گویند کنایه از فرج الشانی هو الاقوی سید شرف - شد بار
ظانم از عربی - یک پارچه پنبه سخدا یا برسان -

پاسیز میانجی - خطا گوید که کندی فای چمن خلق را نمی تکلیف - شده است
رز و نهال گل پاسیز - سبز پاشوم قدم و آن بر معروض است -

پای علم زنگین کردن - چون در زرنگاه تعادل صغیر و
چینی یک تاز یک جانب سبقت کرده یک یا چند می را از فوج غنی
بگیر آورده و پای علم خود کردن زنده و گویند پای علم زنگین کرده
اما با صطلح لوطیان کنایه از اعلام است مح میر نجات - جان
خون بدل دشمن آئین کن - بنوازش بر زمین پای علم زنگین کن
پا علم خوان - کسی است که در ایام عاشورا پای علم تابوت خفه
یا در زیر علم درده مطلقا چیری خواند مح میر نجات - در عشور و
عزیمت ز بیم غم - پا علم خوان نه برای چه شدی - طایه
پای کلان - نوعی از خطا را باب یوان که بر زشت و ناخوانا
چنان دیناید که گویا کلان پنجه زده پنجه گر بنیز گویند مح سلیم

رضی وانشاء بتن حرف لباس از خود نمایان بنمیدارم * چو صحرا
جامه حیرانی من اهنی دار و * حسن نفع * به یکس گله از بوریای
مهر مکن * اگر از تو بخوبی رسد بتن بر دار * به ظهوری * آورده خوش
سالمه بجز در میان * جان داده ایم و مرگ بتن برگرفته ایم *

پتازم یعنی تبارگی سلیم خطش تبارزه باعث آزار و نیا شد
و ماهه کرد زلف و شکایت در آید شد.

بجمله هم معنی تحفگی آرنند برستیع پوشیده نیست -
بتا زیا نه گرم کردن - بتندی و خشونت بر سر کاسی و زدن با غذا
اسپا ساعتی قبل از سواری یک میدان جولان دهند و بتا زیا
گرم کنند تا دسواری حرونی نکلند و دریا قنما نفس گرفته نشود
مح فغانی تا کی و در عمان مرادم فلک است * تا با بتا زیا نه
ما گرم کرده است * شاپور * آهم بتا زیا نه و گر گرم کرده است
تا در کدام معرکه سر میدهد * -

بتلنگ و اثره بدر کردن - لوطیان ایران نوای دارند که بر
 دف نخل مجلس خوانند چون از سر و اشود گویند بتلنگ و اثره بدر کنیم
 و تلنگ اثره و اثره و دف را با گلستان زدنت تا صد بار این مح
 طع را در سال و جدیه گوید فقره حرمت مشغولی ساز ما را بتلنگ
 و اثره بدر کرده است -

سناظر بای عجمی از منظرهای شنات فوقانی

پتیاره - برائے مہلک چیز مکر وہ و مہیب کہ دلیر بے اختیار بر رو آید
 روالہ ہروی در سچو فوج راجہ آشام گوید ۵ جان بٹن جان بٹانند
 چہ نامون و چہ کوه + ہمہ پتیارہ عفریت عمل درونیا پد آشام
 ملکی است آن طرف بنگالہ -

تناظر با از منظر جیم دوران دو منظر است منظر اول
جیم آمازی

بجا افتادن - از ناتوانی از بجا افتادن عموماً و بازگشت که گذشت
خصوصاً مثال معنی اول وحشی ۵ در میان گلشنی صدره چو مرغ بسته
بال کرده ام آهنگ پر واز و بجا افتاده ام ۶ مثال معنی دوم شفا فی
گوید ۵ خسته در محبت را می ره بهبود نیست ۶ بار بار به گشته و
و گیز بجا افتاده است ۶ -

بجاگذشتن گدشتن و فریق مح نغانی ۵ و زاد رفت و کوہ مالت
بجاگذشت ۴ کار تمام ناشده و پیش ماگذشت ۳ بجا ماندن لازم
مخلص کاشی ۵ نخواہم کہ چیز بجا ماندن ۴ کہ دیگر رجوع بدینا
نذارم ۳ محکم کاشی ۵ باز ما را جان با استقبال ہجران میرود و تن بجا
ماند و دل ہمہ جان میرود ۴ -

بجای چهرے رفتن بیکل متشکل شدن محبتی شیرین هر جا شد
طره جانان میرود و بهر جایی که بختی نه بود و بهر اوست سحر بدین آینه روشن
کرد و صبا بجای رفت و از چمن برخواست و سالک یزدی
پریزادان بجای آید و جلوه می آید و اگر چشم تو صیادان در فکر شکار افتد
بجای ج - بهر دو چشم تازی نام خضی که از شاهیر قمر مساقان بود و ناظم
تبریز و دریند اگر کساد شود و نفس کون کشی و در هر دو چشم
ملک عراق نه -

بجان کسی افتادن۔ در صد قتل و ہودن سا کاے یزدی
 خلق عالم خوش بجان کجی گرافا و ماند بر رخ ہم می کشند از کینہا شمشیر
 منظور دوم جیم عجمی

بچشم کردن - انتخاب کردن و واقع و وقار گذشتن خاقانی ۵
 مارا بچشم کرد که تا صیقل و شدیم ۴ زبان پس چشم حجت برافطرندشت ۴
 مغز ۵ جام جم خویش را چشم کند ۴ چون در آید چشم جانانه ۴ -

چشم دشمن - نظر بند کردن حسن بیک نفع ہے چون کسی از چرخ
بگریزد کہ مردم را چشم چسبوا بر دوسے تہاں پوستہ میدار و نگاہ -

حریر جمعی این شبستان کن + ابن سینا + همچو سیم رخ که طوفان نبرد
از جایش + نه چون خشک که آتش بزم باو تفک + نه سحر کاشی + از باد و
دست تو بر سینه جهان + نه آسمان فساد یکبار از قفا + محمد قلی میله
+ موی عدو که دست شد از باد و رخ تو + اظهار زهر چون هر دندان
مار کرد + حاجی قدسی + چنان باد شمشیر و تی فشانند + که در خرمن
عمر بکت نماند + شوکت + گلشن عدیش آب و رنگی دارد و از موج جنون
غوغا مینا چو گل ز باد و نسیم بشکند +

بهر بیان - اول و دوم و چهارم و هفده و سی و هفتم و بیست که از
اکوان نیز گویند و او را رستم در حد و شام کشته از پوست دی زره سخت
آن زره از حرق و غرق این بود و تیر و تیغ در آن کار نمیکرد و فردوسی +
یکه دروغ خوابم زیر بیان + کز آب و آتش نیا بزیان + نه تیر و نه زره
گذار آیدش + نه از تیغ زنی نگار آیدش + شعرای مستخرین معنی بیاور
آرند + محسن تاثیر + جز یک سخن از طوطی نظم تراود + ابلق زود رنگ
نزد بر بیانم + و نیز ویای علم است که در ارض روم بافتن آن بالون
مختلفه در نظر جلوه کند هم طالب آملی + هر چه در دست زانم انیک شک +
بتن حله و باغ بر بیانم + زکی انیم + پیر زال ملک بر بیان پوش هوا +
شهر و خیر ز رستم و ستان ابر است +

بیاض و ورق و کاغذ برون - مسوده را صاف کردن حاج
قدسی + سواد شعر را خام چون برود بیاض + ز رشک و رو بابر
سیاه چشم حسود + طالب آملی + نقل از زبر و ورق بردند + و آن
ورق را بنزد حق بردند + و لا ایضا + حرف سخا + تو چو بکاغذ بر
بیر + از نوک خامه اش نقطه ز فر و چکد +

تناظر دوم در بابی

بیای خود آمدن رفتن - مراد از پای خود آمدن آن گشت
ایلم + شاهان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند + گل بیای

خویش از گلبن بر امان میرو +
بهر کار ماندن - بقاعده و قانون بودن مرزا صابا +
بزرگان را بهر کار از اثر ماند + ز فیض جام ذکر خیر و دوران بودیم را
به پشت هم فتن - بهر دو کار کردن و مجاز سفا علی را گویند
شفای + ز قند و پشت هم و زان و نرسد و چار + زان نکسته +
تو هم شاکست فراوان +

بیای کسی رفتن گریختن - بعد از رفتن و گریختن مح
+ میروم چون لغزشستان بیای بخودی + تا کجا سر برکتیم ز
سیر بهر کار خویش + و اله هر دی + معلوم شد چو صبر بیای +
گریخت + کز فوج حسن عشوه باور ویر سده +

بیای خود گریختن بیای غیر سپردن - بمحض خود گریختن
و ادون مح بیانا + بسکه به پروست جانان منکر قلم نشد +
خان خون مرا آخر بیای خود گرفت + طالب آملی + از دور چو
سران طرف کلاه است + بوسند و پای + تو سپارنده سر +
به پشت خوابیدن - بارام خواب کردن مح اثرش +
همچو نوم + برای خود دیده + عروسی هر شادی بهشت خوابیده +

تناظر با از منظر ثنات فوقانی

بت اثرش فی دیت زره - صورتیکه بر شرف مسکوک کنند
اکبری و جهانگیری در هند بیکر و به اثرش صوت گاو و او بودا مثالا
نقش میکردند و لفظ ازین قسم اثرش دیده اثرش + اثرش از حروف
بزرگیم مگر + چون بت اثرش از زهر زرت ساخته اند + طغرا +
بت زره نبودش مژگیمو + تا کشته نظر کرده آن و مژه دارد + و اثر
هر دور ویش صوتی مسکوک باشد از ادوی گویند صادق و ست غیب
از سکه مهرشان بازار وفا + قلم چو طلا + و بتی گشت عزیز +

بتن بر و شستن بر گریختن - تحمل کردن نالایم و مکر +

برخوکه خواهم کرد دل خالی که می افتد بر سو می کنند خود را بخواب شب
بخود و بر خود شکستن - تحمل نالایم کردن و بر رو نیاوردن مح
محسن تاثیر تعذیبی که ز موج رسد بخود بشکن بوسل بحر سی
آجاب و اینچا به مخلص کاشی هر شکستی با تو کاری میبائی
میکنند و همچو زلف یار گر یکدم تو بر خود بشکنی و اینکه عزیزان معنی آن
مازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر زلفش از
در بخود و بر صفت می چید و بسکه بر خود شکند شوخی طرف کلمش
بسنده آورده بقیاس راه رفته اند و معنی بیت مذکور نفهیده -

بخود نبودن - از خود بخیر بودن شهیدی نمی چو گفتیم که برو
پشت آدم از شوق و بخود نبودم و این فهم کردم از سخت و -
بخود گرم بودن - خود پسند و خود را بودن حضرت کمان خند
آفتاب از گویدت من با تو می نامم من چون بخود گرم است
خود را می ستاند آفتاب و -

بخود و بر خود بخویش نهادن و گرفتن نوشتن و بستن
و بر و شستن و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن
بخود قرار دادن و خاص خود دانستن مح سید شرف و خلوت
اگر دست هر صل حرام و نام دی را بخود نهادن مردیت و حشی
و شنوی سخی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید و اگر باشد ز خنجر
خاران راه و نیم بر خویشتن از آران راه و واله روی و خواب
بلبل و گل آمدی مگر که گرفت و گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن
آسانی و مرده و عریان بنجا که کوه و افتاده ام و واسه اگر بخود
آگیزد خاک کوه و امرا به مخلص کاشی و بیارمال دل پاره پاره
کردم عرض و نوشته است بخود و نامم دیدن را و سالک یزدی
و آسیابا فلک پروانه من آفت اند و تاده بر خویش و بندم
نخبرم کرده اند و شفیع اثر و بصوت معنی انسان میسر که شود از اثر

هند از چپ و دستار بر خود آدمیت را و سالک یزدی و من
درین دیدار و بر خود بستن چون جاب و اگر شکستی بخورم در بند تاوان
نستم و شفیع اثر و خطا تو کشتن اغیار را بخود بردشت و مصرع دوم
لیاقت تجرید ندارد و اسمعیل یا همیشه مشت زده و همچو گل کفت
دارد و بدهر هر که گذارد بخویش خوار را و زلالی و بخود مسعود
شاهی بر تر شدند و تراش رشک بر محمود پاشند و طالب کلیم و
نیست نفس و ن امانت و اریک جوا اعتبار و حق بدست است
گر چهره بخود نسپرده ایم و شفیع اثر و درین زمان که بزرگان پناه
کس نشوند و ندانم از چه بخود داد کوه رخنه غار و آنچه بعد از تنج معلوم
شد اینها خصوصیت بر خود ندارد و دل سنا و بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی و
اے صنوبر پیش هر دایه عوسه بر خیز و در بانی را خدا بر آن قدر آزاد
ست و شفیع اثر و برنگی عار و انداز قابلیت مردم دنیا و که
توان چون خابتن برایشان آدمیت و مخلص کاشی و اگر وفا تو
نسپرده ام رنج از من و از آنکه عمر منی اعتبار نیست مرا و -

بخیه بر چهره و بر رفته کار و بر رو و بر رخ اقبالون
و بخیه کردن - کنایه از فاش و رو داشتن است اول و دوم هر دو
سیوم مرزا صابا و بخیه شب بنم و گل ریخ کار افتاده است و در نه حیران
تو صاحب نظری نیست که نیست و چهارم سالک یزدی و دی که
بخیه کند از من بلند شود و صدای خنده چاک از لب گریا بنها و -
بخیه بر رو و فلکدن متعبر مننه قاسم شهدی و نفس سرکش بخیه
بجای جرات بر رو فلکدن و خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک بود و -

تناظر با بے موحده از منظر وال محله

بدامد - مقابل خوشامد میر الهی بهدانی و چون خوشامد نکند زانکه
بدامد کفر است و خاصه جائیکه حقیقت بود و بنا گفتار و
بدامد ا - کس است که او را خارج از دهنه زمان معرفت و نیز

بچشم خوردن - چشم زخم رسانیدن مرزا صائب ۵ ترسم از دو چشم
خویش را دل نظر بسکه چون خواب بهاران لعل شیرین است ۴ -
بچشم شنیدن - کنایه از دیدن و حیدر ۵ روشن گهر بود ز نسبت
بے نیاز ۴ بشنو بچشم و حوسه دیرتیم را ۴ -
بچه باز - امر دیرست فوئی یزدی ۵ مابکے رند و بچه باریم ۴ و غنا
کون خوش قاشیم ۴ -

بچیز بهادادون - قدر و مقدارش گذشتن مومن استر ابادی
۵ پر بهائی مد بهر قیاب ۴ قیمت طاعت ریا عالم ۴ سید شرف ۵ چنان
و ارمیت بود ستاد ۴ که بر چیز بهاء خود نمیداد ۴ -

تناظر با عجمی از منظر جیم شمس

چپاق - بالتشدید لفظ ترکی است بمعنی کار و از انصاف ترکی علوم
شد فوئی یزدی ۵ شب فراق خود سحر نفس کشید ۴ خوش
آن زمان که سرش را برم از چپاق ۴ -
چچ چچ - سخنی که بهم آهسته گویند ح ظاهر نصیر ابادی در تمیید گوید ۵
بفریاد و افغان بزم شراب ۴ چچ چچ آهسته و درخت خواب ۴ -

تناظر با از منظر حامی مہملہ

بحال کسی فتادون - متوجه بحال و شدن مع بر بنی سمرقندی ۵
چون نمی فتد بحال من لسی ن به کن ۴ بعد ازین در گوشه افتد بحال
خویش ۴ بحال فتادون نیز شاعر ۵ کی چشم تو بحال من افتد که
غلب و روز ۴ و خفته و مست است بحال خراب است ۴ -
بحر کمان - فاصله که بعد کشیدن کمان میان ۵ و کمان بهر سدر ۴
مرزا صائب ۵ نیست ممکن تیر در بحر کمان لنگر کند ۴ چون حضور
دل بزی آسمان پیدا شود ۴ -

بحرین - نام شهری و دوریای روم و فارس که با هم جمع شده بحی کاشی
۵ اشک نشانگان گهر به بهام غیرت بحرین شدش وید ۴ -

بحرف و نیما شد - یعنی سخنی و نغز نشود مح -

بحر - معروف و بمعنی غور و فکر آرنده مح مفید یعنی ۵ هر چند قطره
بنظا هر دل کباب ۴ بحر شش ۴ و حسین که چه عمان آتش است ۴ زکا
ندیم ۵ دل بشوق طلب گوهر ناپیدائی ۴ ز ورق افکن شده ۴
عجب یائی ۴ در محاوره گویند در بحر کار فقیم یعنی بغور کار فقیم ۴ -

تناظر با از منظر خاے مجمر

بخاک کردن - باصطلاح کشتی گیران حریف را بر زمین نواختن از
برداشتہ ہر دو پا و ہر دو دست مثل چار و استان مح میر نجات
۵ چه شود گر بر زمین آری و در خاک کنی ۴ با فلک کشتی خصمانہ خو
پاک کنی ۴ و دفن کردن سلیم ۵ سپہر از لباس غرابرون ۴
سر بریدہ خورشید را بخاک کنیم ۴ ہم اوراست ۵ میکانم بخوا
خاطر خود ۴ آرزو ہائے کشتہ را در خاک ۴ -

بخاک فتن - و دفن شدنست سند در عشر خوان خواہد آمد ۴ -
بخام کشیدن - در پوست و باغث ناکر و کشیدن چه گنگار
در پوست خوگ و گاو میکشد کلیم ۵ شود ز لطف ہوا برتش ۴
حریر ۴ درین بہار گنگار کشند بخام ۴ خام بقول ہل اخت پنا
و باغث ناکر دمست سید شرف ۵ ہچو حیوانی کہ خامش طبل گر
بعد مرگ ۴ شد غراے شمنت شادی خزاے دوستان ۴ -
بخاری - در بلا و سرد سیر طائی سر کشاودہ و دیوار خانہ ساز
و آتش دران پر کنند تا خانہ گرم باشد آنرا بخاری نامند شفیع اثر
شکری را بکوی ہل دنیا باز نیست ۴ بگو بخاری ہست این طلع ہر ہر
بحر من کسی فتادون - در صد و خرابی و پایمالی او بودن مح مر
صائب ۵ مردم چرا بحر من من افتادہ اند ۴ ہر گز بسوختا
سوی نخستہ ام ۴ -

بخواب کردن - در خواب کردن مح یا تر کاشی ۵ مگر فمیلہ

ساک یزدی ۵ بدوستی که زما دشمنی نمی آید ۵ تھی ز خود شده
چون شیشه سنگ خاره ما ۵ -

تناظر بای عجمی از منظر ذال معجمه

پذیر ۵ پیش رفتن ک و مجد الدین علی قوسی نیز نوشته و این
شعر فردوسی تخیل آورده ۵ چو بشنید گفتار او نامدار ۵ پذیرا شد
بیارست کار ۵ لیکن در موارد کلام فصاحتی استقبال کننده هم
دیده شده طالب علی ۵ چون برآید پذیره شود و سه کام ۵ آتش
نازه روی کن بسلام ۵ صاحب تذکره دولت شاهی مینویسد
آتابک بن سعد زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغة در رساله
تحقیق لغات هندی نوشته پذیره یعنی استقبال که صاحب بران
قانع نوشته سهو کرده انتی -

تناظر بای موحده از منظر ل ۵ ممله و آن دو تناظر است تناظر اول و بای تازی

برات ۵ کاغذ نخواهند د آتش غیر گذشت و نخواهند محمزا
صائب ۵ گدازه عدم از خویش نمیشاندند هنوز ۵ سنگ چشمان جواد
بهر نام دادند ۵ برات برگشتن قبول نداشتن نخواهد دز بر بوی
نمیدن ۵ ایضا ۵ بحث آن جنگجوی آب و آتش نیز در خود را ۵ برات
خط چو حکم آسمان بر نیگردد ۵ زمین برات را برات راجع نیز گویند هم
اوراست ۵ چون ز خط صفر رخسار تو ضائع نشود ۵ خط شبرنگ
برایتست که راجع نشود ۵ -

برآمدن ۵ معروف و بالارفتن سحر کاشی ۵ سرایغ یوسف خود
گیرم قرار نگیرم ۵ اگر باه برآیم دگر بچاه در افتیم ۵ و از عهد برآمدن
نیز ظهوری ۵ دل نازک است ناز طبیعت ۵ کشم ۵ نازم بدرد
خویش بدارد ۵ آمده است ۵ شانی تکلوس ۵ چندا که تا فتم نظر از رو
موشان ۵ برآیدم بدیده زود دشمنای خویش ۵ و پرورش و ترقی

یافتن شانی تکلوس ۵ گما بزرگوار هم لب جواب کشاید ۵ شکری که بشیر و شکر
برآمده باشد ۵ سلیم ۵ ز گل مهر کمر غنچه چو میگوید ۵ کمن برآمده ام

همچو لاله در صحرای ۵ برآوردن متعین منزه صائب ۵ هر چند برآورده آن
جان جهانم ۵ چون خانه ندیم خبر از صاحب خانه ۵ شانی تکلوس ۵ هزار نخل
بخون جگر برآوردیم ۵ هیندیت که یک نوبتم نمر بخشید ۵ از نجاست که چون
و کس با هم از خردی یکجا پرورش نایند گویند غلان و فلان با هم برآمده اند یعنی
با یکدیگر پرورش یافته اند ۵ محم مخلص کاشی ۵ جدا هم چه تمتع بر نوب چون
دندان ۵ جماعتی که طفلانی هم برآمده اند ۵ برآوردن ظاهر کردن نیز حاجی
قدی ۵ نشیبت موافق یک نقش مرادم ۵ با هر که در صلح دوم جنگ
برآورد ۵ و بند و سد و دردن نیز شانی تکلوس ۵ ماییم و خیال تو که بر
زعم حسوان ۵ بهیبت که نتوان گیل و سنگ برآورد ۵ مخانی ۵ عشق
آمد و در طایفه فراموشیم انداخت ۵ و آنگاه سران گیل و سنگ برآورد ۵ -

برکت کسی رنج نوشتن کنا یزایوش نصیب خن محم فونی یزدی ۵

گفت بر قاضی محمد زو است اینک ات ۵ آواز گری برات بنده ابرج نوشت
برای آتش ۵ بران ۵ آمده مراد آت و آتش گرفت و رفت ۵
آن گذشت عزت فیروز آبادی ۵ صبا عی شونجی که مباح و اندم خون
خوردن ۵ آمد چو پس از هزار عذر آوردن ۵ بنشست زمانی و لم
با خود برد ۵ گویا آمد براس آتش بردن ۵ -

برآب بستن چیزی ۵ سیراب کردنش طغاس زبان برک پان
آوردن غنچه اش دیدم ۵ برآب گریه بستم گلبن آشفته حالی را ۵ -

براه بردن ۵ بر بردن مح سلیم ۵ دور و زده ۵ که نخواهد بخوان
میگذرد ۵ چاکمه میری آنرا براه میگذرد ۵ -

بر انگشت چیدن ۵ یاد دشمن و مشهور کردن محم مثال معنی اول
مرزا صائب ۵ آن تملک از نگاه دور چیدن نداشت ۵ این گناه
سهل بر انگشت چیدن نداشت ۵ مثال معنی دوم سحر کاشی ۵ تاشک

که در او اسه قرض حیل جو باشد شفیق اثره چو زرق قرض دهی خوابی کن
تخواه بقصد ایام نو براداری را نه بطر ایام اشعار معنی اول است
خوش و مقابل آنست آقا شاپور سه غمزه اش از من بفرض گر طلبد
جان بقرض نیست گویم که هست امستان خوش و ا *

بد خواب کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوی آغاز و اکثر
ایحال در اطفال مشاهده میشود مع اثرن سه سان طفل بدخوخت
خواب آلوده دارم که اگر بیدار سازم بیدارش بد خواب میگردد و اوله پس
عمری که شب بیدار از آمدن جانان نگردد و بخت یابن ام بدخوخت پنداری
بدندان فرو کردن - خوردن و فرو بردن ظهوری سه آنز که
انگند قضا سفره روزی و خصمت جگر خویش فرو کرده بدندان *

بد قدم - شوم قدم شفیق اثره بد قدم مانند طائوس است در
کیشم سه بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار *

بدست کم گرفتن حقیر و بی قدر دانستن چشم کم دیدن مراد نیست
مرزا صائب سه ماسک و حان مشرب مایه بدست کم گیر که کز کف بی مغز
باشد چهره عمان سفید *

بدست چپ خفتن - بآرام خواب کردن مع طالب بی سه خلوه
دارم از هوس رفته و عشق در سه بدست چپ خفته *

بد سووا - بر معامله طما سپ قلی و بی سه چو زلفت دل ربوده
صبر هم قطع نظر کردم بد سووا چو کافا دم و از سو و بر خیزد *

بدست و دندان بر چیز چسپیدن و بدست دندان
نگاه داشتن بهر دو دست چسپیدن بهر دو دست
و دندان نگاه داشتن - بجد تمام پاس و محافظت آن کردن
مع شفیق اثره هر کس اثر نوائی از شغل خویش ببندد چسپد بدست دندان
بر کار خود چو نائی سه و له ایضا سه نماید هر که چون مسواک جمعه را
به ستاری که کند اهل عالم است و دندان نش نگه داری و خان خالص سه

نیباید ز زور سه بوقت سه عشره ترسیدن بهر دو دست میباید بهجام
با ده چسپیدن به یچی کاشی سه کردنش از کمال غمخواری بهر
دست و دندان نگه داری *

بدل گرفتن - بکسر دال مصلیه و دشمن مع حسن بگری سه
فلک بهر خود از هر که یافت ازاری به بدل گرفت و بعد تو ته تمام کشید *

بدل بختین معسرف و باصطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف
بدان کنند چه هر فن کشتی بدل از دمع میرجات سه دایان بهر جهان
ویده هر فن باهر به هر فنی را بدست معسرف فلک در خاطر به لیکن بدل بگری
خصوصیت کشتی ندارد دفع کردن حمله خصم است عموما ظهوری سه
زوم بر تیغ تا او تیغ میکند به بنارم دست پیشین بدل نیست *

بدل بختین جمعه است سر و پا برهنه نامقید که آنرا در هند بود که گویند
وزن فاحشه کوچه گردا بودنی فوقی در حجابنا سه زمان گوید سه

همه نعت باب لیکه فی به همه فطرت آب لیک بدل و بدلا
بوزن فغانیز حاذق گیلانی سه بدو یان جملاً آهنگان غم گینم *

بعمر این بدلا با الم چنان یکسان که گرسخن بطرازم وین مشعبد ام *

بجای شعر ترا و دغم از بن شریان *

بدندان - کنایه از لایق و مناسب است مع و لیر معنی سه و شو

بدندان بگزیدم لبیت به زانکه لبیت بود بدندان من و حیدر سه

آن عقیق لب که از نقش حکم ساده است به اگر اجازت میدی جاناب بدندان

میکنم به چون دندان معنی بوسه هم آمده و بجای خود هم خواهد شد
لفظ بدندان وین هر دو شعر لطیف پیدا کرده و رغبت و خواهش نیز
مع کلیم و قطعه تب لرزه گفته سه آنسو ز دورتن من یاد کار دست راه
نه استخوان پیکان جانان بدندان شکشم به منیر و صفت نیشگر گوید سه
بان چون لعل خندان میکشایند به لرزیدایش بدندان میکشایند به
بدوستی یعنی قسم دوستی این قسم در ایران بسیار شایع است مع

فقہ - اگر نامادی که از عل شیع اعلام تائب شده باشد از تکلیف بخود
کشیدن استغفا نماید شاید بکینه کون کمر بجاوت و بستن ربهاردانش
هم با معنی آورده :

برخیز خود نشستن سوار شدن - بمکافات عمل خود گذشتن از آن
مح عالی - تا چه خبر باشد نه دند بمر : برخیز خود نشستن از آن خبر
طغرا - امید سپ سوار می ندارم اگر دون : چو نسیم بخیر خود
مگر سوار کند :

بخشت زادن - معمول زان به دست که وقت وضع حمل خشت
زیر پا گذاشته بر سر پاشینند و در بر سر و پا زدن تا طفل بسهولت از رحم برآید
مح ساک بزوی - من بخشت لاله در گلزار گیتی زاده ام : میشود
بریز گر خاک من ساغر شود : طغرا - پیش از آن که زوایه بنید ما و بن
مدد : طفلانی بخیر بخشت لطافت زاده اند : این حالت را بر پر
نشستن نیز گویند شانی بکلوه در تولد گاه رحمت مریم آستان است
چون نشیند بر سر پا کلک عیسی ز اے من :

بر خود زدن - سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر مرغوب
مح سعید شرف - بر سر لطف آما خرسینه کو با نم چو دید : نیکی بر خود
ز دم نامهربانش ساختم : قلع کاشی - اگر کشد خنجر بقلم غیر امشب
اک نیست : زانکه بر خود میزند با من چو بیند یا را :

بر خود چیدن - اوضاع زیاد و از حوصله بخود قرار دادن و بر عتاق
و دوزخ و بودن مح محسن تاثیر - این لطافت بهمن آرد نه بر یاق
سکندر بخود گرانی ناز بر خود چیده اش :

بر خاک زمین افتادن انداختن تکلیف حرف - کنایه
از قبول نشدن و ناکردن حرف کسی مح سنج کاشی - می خورده
مستانه خرامیده بهجرا : بر خاک نینداخته تکلیف هوا را : مرزا صابا
بتوان خواند از حبیبی که احوال مرا : بسکه پیش یا رخزم بر زمین افتاده :

اسیر - گفتگو به غیر حق خبر بجائی میرسد : حرف طوطی بر زمین افتاد و نیل سیر شد
برخصت - یعنی بایازت و سلیم - برخصت تو که خواهم بآب می شستن
: صفی را که سخن در رساله میگردد : برخصت یعنی ابازت نوشته اند محمد قلی
سیلی - همانا که در حاصل برخصت من مرا امشب : که در بیرون بریش
مدعی خوشنودنه گردود :

برخی بهره - بسیار بهره برخی بفتح باد سکون اے مهمل و غای مجید و یا -
حطی معروت و زیادتى و بسیار زانانی از فرهنگ خلاق نامری و آنچه بدل
چیز کجی دهند که سعید شرف - بگی گشته ام از فضل خدا مانده بهمن
که شوم از مدد فیض تو بر نه بهره :

بر در عرفان زدن بر عالم عرفان - از حجاب شرم
بر آمدن مح مرزا صابا - ز شرم قست که از آریکشی صائب : تو نیز بر در عرفان
زن و مکر م باش : میلی - ماد میلی بجنون و من ناموس دست : زده
بر عالم عرفان و فراخی دارد : بر عرفان بیرون بیرون عمد تحمل کردن داشته
هم گذرانیدن مح ظوری - جانی از آه من لے از سنگ میاید مرا
اینمه خواری بر عرفان سخت بیرون س برم : علامی فنامی مرا که نامه هم غمی
آورده :

بر در جلال زدن خشنناک شدن مح عالی در محاصره حیدر آباد
گوید و قبیلکه بادشاه بر جلال مخاطب بهر پراخان خشم نموده فقره
بر در جلال زدن و در شیش گرفته کشیدند :

بر دار ویدو - در دخیار یک چیز را از پیش کسی بختی بردارد و راه خود
گیرد و در محاوره گویند طرفه بردار و بدو دست مح سلیم و صفت است گپی
- سنگین بار بے کوه آورد تاب : که بزار و بدو باشند اعراب :

بر دوش سر نو مسلم تیغ گذاشتن - چون کافری نقل مذہب کند
تیغ بر سر او دوش او گذاشته بطنج احکام کنند و این از برای تهدید است تا از او
نکند مح آقا شاپور - دست ختم کن گم او و شمشیر : از آن قبیله که در

مراغیر بر انگشت نه چید و شهاب از خدای طلبم ماتم خوشیان *

بر آب و آتش زدن - در کمال تکلیف و تعب و دن محسند
در لغظرات بر کشن گذشت *

بر رسیدن باد رنگ - کنایه است از ظهور امر متعین الوقوع مح حیاتی
کیلائی * با آب و هوای اعتدال * بر رسید همیشه باد رنگ است *

برابر رسیدن چیزی - کنایه از کمال عروج پایه دوست مراد و سر بریا
سودنت که خواهد آمد مح فطرت * هر قطره باران ز نعمت دانه
اشک است * تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است *

بر پشت خوابیدن - همان پشت خوابیدن مح میدی فراوانی
رباعی بشتاب بسوی نجف ایدل بشتاب * در یاب این نوز را بزودی
در یاب * چون خواب بخت عبادت یزدانت * خود را بنجف روان
و بر پشت خواب *

بر بار چه رسید یعنی خسته رسید ترجمه محاوره بندیت مح ملخا و هر چه بگوید
گوید فقره چون نظرش بر غنیم افتاد بر بار چه رسید * بشلوار - بدن نیز
مراد نیست عالی * آن قابل تقیه که در جنگ * اینجایی بد بشلوار *
بر ششم زدن - سیوم بای عجبی کنایه از حقیر و ساقط الی اعتبار و شستن اینجا
پشم بچشم موی غایب است مح خلص کاشی * صوفی نیم از کشتی بر گزیدم
آج را * زور کمان و حرم بر ششم زود علاج را *

بر تر از زدن - امتحان کردن و قدر چیزی در یافتن مح خلص کاشی
* تا که بنجد با متاع حسن و همراه و سال * آسمان خورشید و مده را
بر تر از و میزند *

بر جلا زدن بجلا زدن در جلا زدن - معروف و از حجاب
بر آمدن و بی پرده شدن مح جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن و کاشی
کردن ک میفرسد و لیدر بنجر کاشی * تا بریزیم خون دشمن خویش *
پنج شمشیر بر جلا زده ایم * مرزا جلال اسیر * زاهد از دست تو آخر بجلا

خواهم زد * مستی کوچه و بازار سلامت باشد * شفیع اثر * تا سرنیت
دم از صفازده است * آرزو در در جلا زده است *

برج اولیا - نام برجیست از برج قلعه هرات از کتب تاریخ معلوم شد
شفیع اثر * از که جوید نوش دار و شفا یزیرا کنیست * این *
در طبله عطار برج اولیا *

برج زهر مار - کعبه مار اثر * نیست جز زیر ندامت حاصل
اورا اگر * طالع خصمت چو عقرب بود برج زهر مار * بکنایه شخص
ترش و غضب آلود را گویند لیکن استعمال آن بد معنی بالفاظ تشبیه
مانند چون و همچو و امثال آن واقع شود اثر * چو برج زهر مار
از ششم کشته * چو افعی سینا مال زد * گذشته * هم او راست *
پنج برج زهر مار آمد پیشیم مدعی * چون کبوتر خانه از طغش مشک استم *
برج کبوتر - در ایران رسم است که عمارت بلندی چشمه چشمه و صحرایان
و آن خاصه براس کبوتران است موسوم برج کبوتر چون چال کبوتر
کار ز کز آن این محصول برج کبوتر در سر کار شاهی ضبط شود مح شفیع اثر
* عدد و کند ز خدنگ تو قلعه اخالی * بدان صفت که برج کبوتر
افتد مار * برج کبوتر خانه نیز گویند اثر * ز جوش فکر مرغ نامه *
مرا بر برج کبوتر خانه شد سر *

بر چیده ناف - بحجم فارسی یک حوالی نافش بالیده باشد مح
تجلی * از زدن دانش زدی در حسن لاف * قرص مریبو و گر چیده
ناف * چشم کاشی در صفت آب گوید * نرم کاکل سخت سم بالیده مو
بر چیده ناف * خرد که کوچک تن فر به سرین لاغریان *

بر چیزی چیزی و دهن - مشغول بودن این بان نجوی که
چشم زدن چشم از آن بر ندارد و مح طبعی * گل اگر دوخته بر بوی تو
خود را رسدش * حبیب از شوق تو دوست دیدن دارد *

بر خود کشیدن - سوار کردن فحول طاعل را بر خود مح حسن و باغی گوید

سليم رباعي - اسی ہر تپاقتن تو چون آینه صاف + چون تیغ مزہ بر آری
خوش ز غلاف + رفتی بفضیافت جریان آخر + کون ایسکرم نہادی چنان
بر سنگت دن - دلیرانہ ظاہر کردی گفتن ساکب یزدی + کوہن
بیجا زند بر سنگ یکیک از دل + صوت شیرین چو میداند زبان تیشہ را +
یجی کاشی + تا چہا بر سنگ میر و خسرو از دجوی عشق + کوہن میداد گہ
یکیم بدستش تیشہ را + وحید + چو نقش سنگ ز آئینہ آن ل زلفت +
ہر چہ ہر یاقوب سنگدل بر سنگ زدہ + مرزا صاحب + شیشہ امیشکند
در جگر از حرف رشت + یار با دشمن دل سخت چہ بر سنگ دہ است +
ولہ ایضا + بی آئینہ بر سنگ نذر از دو عالم + این طوطی مست
از شکرستان کہ جسمہ است + حسن بیکت فیج + آگیم ز شیشہ چہ بر سنگ
میزند + میلہ نم اینقدر کہ بر آہنگ میزند + بعضی غزہ کہ معنی آن تہمت
کردن اند محض تہمت است +

بر سر حرف بودن - برگشتن از گفتہ خود حسن بیکت فیج رباعی +
عاشق زار جوہر حرف خودیم + شیرازہ ربط و فقر حرف خودیم + آنست
کہ از گفتہ خود برگردیم + چون نقطہ ہمیشہ بر سر حرف خودیم +
بر سر کسی پیچیدن - سماجت کردن و تنہ کردن + مرد و نیز فنی است
از کشتی مح میرجات + بہتر است از ہمہ فن گرد دست گردیدن است
بر دشمن از پاسبان پیچیدن + ایضا + مگر از کاکل خونمستی ایستونہ دلیر +
بر سرش پیچ حرفیاد و پایش پس گیر +

بر شما باد - یعنی لازم باد بر شما امرات و خطاین امر خان زمان مانی + ہجو
منامے از خون دلم بالا مال + بر شما باد مرا بر سر گفتن میرید +
برشت پالشتن - مہیاج شدن چہ در انحال برشت پال
تشدند مح شاعر + ہرگز نشد کہ باتو دوزانو فرو کنم + برشت پال
نشینم و تا غایہ تو کنم +

بر قالب دن - مہیا کردن سر انجام دادن لالی + فردا قضا

از عالم پاک + کہ بر قالب نذر خود را کف خاک + طغاور رقم توصیف کاغذ
اہری فقرہ گلستان بر قالب دن ابرے سازی بشمار و ہر عم بعضی کہ معنی
آن ہرزہ گفتن و بیہودہ کار کردن است پر غرابت دارد +
بر گا و نشاندن - مراد بر خرنشاندن کہ عبارت از تشہیر کردن است
مرزا صادق دست غیب فقرہ تاشمہ عدلش آفتاب المصاب بحر مغانہ
نزدل حل برگا و نشانیدہ شور چون یوز از سایہ خود حراسانست +
بر کشیدن - معروف و وزن کردن آن نیز مشہور کسی اترقی و اون و
بر تہہ او افزودن نیز افضل کاشی رباعی عیبی است عظیم بر کشیدن خود را +
و جبکہ خلق برگزیدن خود + از مردمان بدہ بآید موخت + دیدن ہمہ کس را
و ندیدن خود را +

بر گردیدن - خراب شدن یعنی از حالت اصلی برگردیدن مح
قدی + غمش در خاطر از بس ماند ترسم خرمی گردد + کہ چون بر شاخ ماند
میوہ بسیار برگردد + سلیم دجواکولی گوید + سو سفرہ چو سایہ کہ برگشت
خشک شد خشک و شلہ برگشت +

بر گرد و نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگرد و نطوی + ہجو
حسرم انگندہ بخت برگرد + ہنوز دیریم افتادہ کاش برگرد + ما نغنی
+ ز شرم چشم تو بادام خشک گردد + می رسیدہ چو بیند لب تو برگرد +
برگشتہ - خراب تہہ بدی سر قندے + برگندہ باد دیدہ و برگشتہ باد +
گر چشم ہر کہ بود در سے بزم + اندیخاست کہ قمار بازے را کہ نقش بر باد
نشیند برگشتہ قمار گویند صاحب + کار سہرا دم نشد از نقش موافق + ہجو
کہ برگشتہ قمارم چہ توان کرد +

بر گردیدہ و برگشتہ - بمعنی استفراغ نیز مشافی مملو + ہر خون دے کہ بہتو
خوروم + چون بادہ ناگوار برگشت +

بر کار خود سوار بودن - بر کسب پیشہ خود غالب آمدن و کار
مغلوب کردن + مید و تعریف تراج گوید + سوار است تراج بر خورشید +

نوسلمان تیغ و طغرا سے چون شود کاغذ مسلمان بر سرش دارند تیغ نیست
غم ہندوی چہمت گرتہ ابرو بود *

بروز نہ ندان دن - کنایہ از رغبت بلواطت مح سید شریف
زندہ کہ بر ذنبہ دندان خویش * بشانہ حیال پاک سازد ز ریش * ذنبہ
معنی سرین آمدہ بحی کاشی * محو دیدار ذنبہ گردیدہ * ہمو غلامی سرین
دیدہ * عالی * دستکش و غزل خوان باتنیک و فی انبان *
در قصہ ذنبہ گردان بسیار شوق * میرنجات * شیخ طوبی مانوبہ
ستی دارد * گو سفندی است کہ انوار دستی دارد * دندان خجست
و طبع چنانکہ خواہد آمد *

بر رخ انگشت سیاہی کشیدن - رسوا نمودن مح شاپور
ز لوح سپینہ ششم پاک حرف بگنای * بدست خود کشیدم بر رخ انگشت
سیاہی را *

بر روی و سر رخ و دیدہ و دیدن - گرم عتاب شدن دل مشہور
استیج دوم طغرا گویدہ گرا از خوان گردون لبان شکستہ * و دوبرہم
ہر تاوان گرفتہ * سیدوم حسن بیگت فوج گفتہ * پامال در عشق شد
آخر دل رنج * چون شک گریہ بر رخ * کان دودہ بود * چہارم طغرا
اشکم نیک نگاہ تو بر دیدہ * و دودہ این خون گرفتہ با پدر خود قریبہ *
بر روی و بر رخ - باضافت چہرہ غرا صاحبہ * چون صفہ مسطر زدہ *
بہ نظر * از سیلی بر جمی اخوان بر روی * بحی کاشی * گل بر رخ تو
بر آمدن * گیر کہ خار ہلے جہان تیر کردہ است *

بر روی بزرگی نیاوردن - از روی بزرگی اولے غلاب کسی بنیاد
مح مرزا طاہر وحید * کنند از و ہم پیرانے کہ ریش خویش از انگین نمی آید
بر روی بزرگی عیب پیرے را *

بر زمین - بالفتح آتش نام یکے از نامان زردشت کہ آشکدہ بزرین نام
مشہور است بر میرانی * اگر چہ داشت بر انگشت قمرش قدرت حکم کشد

ز دل قلم آتش بر زمین * ولی ز ابر تحمل نشانہ شعی چندہ * کایفیت
تیغ سیاحتش تسکین *

بر سر خود و بر سر خویش - خود و سر و خود راے با اختیار خود و اثر
* کافی نبود بارش گردون کہ کشتہ است * ہر گرو با بر سر خود و سماں
ایضا * انقدر ہم نمیتوان بودن * بر سر خویش و پیش خود بر پاہ *

بر سر پا بودن - استادہ و قائم بودن مح میرنجات * دارم صو
فلک در ہمہ جا بر سر پاہست * چہ عجب گر سخن حق ز کسی نہ زندہ * آہی خفستہ
چون غنچہ گل زندہ دلاں میدارند ہم چو نرگس تو چہ ابر سر پائی در خواب
بر سر پا آمدن - ظہور کردن پیدا شدن اصطلاح لوطیان است مح
میرنجات * سر و بالائی آمدہ خوش بر سر پاہ از صدق گویم ہمہ نام خدا *
حاجی قدسی * یادگار سخن چہند بر اوراق نوشتہ * ہر کہ آمد
دوسہ روزے چو قلم بر سر پاہ *

بر سر قدم بودن - دبیت لظاہر بودن چون کسی دبیت انکلاہر و گویند
بر سر قدم است مح فونی یزدی * مگر آن لطف بخشی دارد * کہ شب و روز
بر سر قدم است *

بر کسی حیرت شدن - شریک شدن بر او و او را زیر چاق
خود دانستن - مح *

بر سر پای کسی نہ دن - بر پاے او افتادن از راہ نیاز طغرا و مرین
فقیری گویدہ شدہ ز ہر قربان بالے او * زدہ شترے بر سر پاے او *
بر سر - ترجمہ علاوہ مح جلال آذرے * اگر ہم بر سر پیش قدمی نہی لبان
سر خود کشم پائے تو و صد نیانہ بر سر *

بر سر من - یعنی بزرگ من و عمدہ من عالی * عجب حرفی کہ برودہ و لاف
و کردلم تو ہر باختہ است بر سر من *

بر سر آن این نهادن - بر پاے آن این نزدستادن مح کسا
یزدی * سامان ہر بر سر نہی نہادہ ایم * ما تو بہ ما ہی بابتہ ایم

کرکت نیتین مروت بسکون ثانی نیز آمده سند دشمن بیا و نفس گرفتار
 زشت و آتشی در مخرج گوید چو افتاد بر آفتابش عبور شد از بکشت
 شرم در پیک نور -

برکب سید - کنایه از شمشیر و خنجر و نوای از پیکان میانی هدانی سنا
 بر دوش غمناکش قلم قلم گرسایه بر چنار کند برگ بید تو -
 بر مژگان و دیدن چیزی - در نظر آمدن آن چیز مالمالی - چو
 بر مژگان و دیدن آن جلوه گاهیم - چو آن شکفتن جزایه نگاهیم -
 بر گوش کسی کشیدن - شنوایان او سلیم - به هم حسن رخ او کنا
 خوبی - به ماه گوید و برگوشن فتاب کشد -

بر مالمالین - بالاکرون آستین و پاچه تنبان از جهت ساختن کار
 و روان شدن بشتاب شجر کاشی - چون آمدی بدر گناه کبیره کن
 بر مال دست و ساعد و انگور شیر کن - مرزا صاحب - چرا آزاده در دست
 سرنی لنگر اندازد که مرز خاک بیرون ساق بر مالیده میاید - به مجاز گر خنجر و شتاب
 رفتن است ج نهمی - شب صال که پروانه خواست بر مالده جست
 حسرت اینش که بال و پر تنگ است -

بر لنگش دن - گر خنجر عالی در محاصره حیدر آباد گوید فقره بهادر
 چو دیده بند که محاکمه قوتی شد بهیچ لنگر بهر لنگر زده بر مالیدند -
 برنج - زنده برنجی که طبع تمام نیافته باشد مح لیکن از اهل ایران شنیده شد
 که زنده معنی نیم خام خصوصیت برنج ندارد هر چیز نیم خام از مده گویند الله
 بالطلوب محسن اثر است از برنج زنده بهیچ ناگوار تر - از دواعطان و
 دل طهارت زندگی -

بر نفس بضم موحده و ساکن و نون مضموم و سین مملکه جائز که از شمشیر
 بافتند و آراستیدیم باشد و آن لباس ترسایان نصاری است غاصه صاب
 کشف اللغات می نویسد که در صحیح معنی کلاه دراز آورده مرز اجلال طباطبائی گویند
 فقره شته بر لب و طلسان زاهد را یک چرخ رشته -

بروز فلانی نشینند یعنی مثل و جمال تباہ گرفتار آید باقر کاشی - هر آن
 سینه گوداغ عشقه ندارد و آلتی بر در گریبان نشیند - شاهی - آنکس که
 شبی نشست با تو - بسیار بروز نشیند -

بر و در ماندن - بشهر مضموم کسی از چیزه که نتوان گذشت گذشتن مثل گویند
 این شمشیر و لم نمیخواست که کسی بدیم لیکن به نیم روز سنگ فایز بنام بر و در ماندیم
 و با و دام نیز و غیام گویند و نیز از شمشیر است مح طغز و در ساله فرو و صفت
 کشمیر گوید فقره بهیچ خطا کار خان اگر بر و در نمی ماند خود را بهیچ نشاناش میرزا
 بیانا - مراد او چو نتوانست دیدن - بر و در ماندیم از بریدن شمع
 اثر - دلم با مردم دنیا انداز میماند - بر و در ماندیم است آینه ام -
 بهیچ بار بهیچ وحشی در قفسه خاطر و منظر و حالتی که پذیرا نظر بهیچ نمیکرد
 را از شمشیر که با منظر نام داشت از او پیشش در بند بود حکم بسفر فرموده
 گوید - در دلی آنکه گوید نه جوابش - نه رانی آنکه ساز و با خطایش
 بر و در ماندیم پیشش آخر کار - جوابش گفت چون شد حرف بسیار
 که مقصود پدر چون رفتن است - ز ما بودن بجای خویش بیجا است
 ساطعاع کشمیری - شد چهره با تو آینه شکستیش چرا - در ماندیم تو
 جانان بروی خویش - و معنی مشرم در کلام تازه گویان بسیار
 دیده شد چنانکه سلیم گوید - چه سید جلوه خوابان که از حجاب مراء
 نظر بر آینه کردن زدن آید - شخص بیچاره نظر بهمین معنی بر و گویند
 هرگاه بقول زبان و انان معنی بر و در ماندن این باشد که گفته آمد
 این بیت یک از معاصرین که در حمد الهی گفته - بر و در ماندیم هم کبر
 هم اصغر - تعالی شانه الله اکبر - نشاید که درست باشد فافهم
 والنصف -

بر و ت کسی رنجین - زبون و مغلوب کردن مح نسلای
 در شعله دیدار گوید - پنبه از خفتش چو یابد و به قوت - آتش
 مو سے فرویز و بر و ت -

که از خور و میان فداست پیش * سوار بودن بمعنی غالبی و مخصوص کار
نیست چنانکه در علم غریز است بلکه عموم دارد و میرا الهی است چنانچه
نویسان گفته اند * از کامل سلویه و برآرز و سوار * مرزا صابا * فدا
کیست که پشتش نمیرسد به بین * بخشم خویش سویم من از تحمل خویش * سلیم
نیست حرف از روبرو گفتگو * سوار * همچو باد انفاست عیسی مر کب غاشک است *
ایضا * بنوعی کابل بر سوار است * که گوی فاده بر پایش جداست *
این شعر دهنوی همیست * و دریش و الهی * ساقی بود آیه که تو باشی من بی
آن لحظه که بر خرد و عقل سوار است *

بر کار * باضافت برآمدگی صند و قه سینج مح لوطیان گویند این سخن
بر کار و در یعنی سینج و پستان خوشی دارد و وزیرستان نورسید و خور
بوا و سینج ازین جهت بر کار هم گویند و در سینج باز خواهد آمد
بر صحرا و بصحراف فادان نهادن - کنایه از ظاهر شدن و کردن راز
ج حیاتی گیلانی * قصه گل میکند و راز بصحراف فاد * آه اگر باد صبا
ما بکشاید * کمال همیست * بنیم جرمه که از ساغر هوا کشید * نهاد خاک
راز خویش بر صحرا *

بر سخو - بمود و دین معجز شایخ تھے کہ مانند نفیر نوازند * از ظفر نامه
شر فالین طریقی یعنی منادی معلوم شد خواه حافظ شیراز هم فرماید
* عاشق از ترسد بیار * بلکه از بر خور سلطان نیز * عالی فقره
بر خور باد و در نای تفنگ بزرگ و کوچکی هم آمیخت -

برگ بغرا و برگ گل - عبارتست از تنگهای بزرگ و زواله دقیق
پس که در شکل برگ سازند سلیم * برگ بغرا لطیف چون نسرین
بر تن گوش از پی تخمین * نازک و نرم و دلکش اندامش * بے سبب
بر گل نشنا من * ازین عالم است *

برگ پلوده و برگ آتش - یعنی لخت پلوده و لخت آتش بیکه کاشی *
کاسه بنیز چو شربت آلوده * از روش دل چو برگ پلوده * طغرا * طغر

چو بفرگ آتش فاده * سر بر بخور رنگ آتش فاده * خوانش که بان
مطبق نرسد * باخوان خلیل هم فاش فاده * بغرا طعمی است که آن
بورک گویند -

برگه - بکاف فارسی چرخه از مال دزدیده پیش دزد شناسند و بدست
آن مطالبه بالقی کنند منصو فکر است شعر رنگین اکس نتواند بدون
برگه دزد حنا و دجف می آید *

برگ لی - نگیت هم رنگ برگ فی سینج * مرد من سببیت شیرین
بست همچون نیشکر * چون بالای قبا ی برگ ز بند دگر * و قسمی از خن
ناثر و صفت خبر بزه گوید * هنگام بزرگ بشکرستان * برگ
او شود نواخوان *

برکاشتن - اعراض کردن و در و گردانیدن مجسمه از باب لغت نوشته اند
واله هدی * اشک بر آتش و بناله روی زو آب * یار از ناز اگر
روے زواله بر کاشت *

برگ پیوند - بفک صاف پیوند که نهال آکنند مح رفیع و خط
علیه الرحمه * ز برگ سبلی استاد برگ پیوند است * که سید هم اعتبار
نخل ادب *

برگ سبز - کنایه از چیز بسیار کم صابا * بنوایان را برگ سبزی
یاد کن * چون زینت گنج جهان خرم خزان خواهی شدن * و له *
انصاف نیست که چیت بعد صدها * بی برگ سبز و بدر آسمان هم *
برگ سبز سائل - است که گدایان توقع ریشی برگ سبز پیش اغیا
گذارند محسن تاثیر * بوسه میدارند خوبان و ببا خط طع * خط سبز
کلفزاران برگ سبز سائل است *

برگ سبز فرستادن - مراد گل فرستادن است که انشا الله تعالی
خواهد آمد طر افقره ثریر و از آن فقره تازه برگ سبز همکاری بجانب
لطویان چین وانه نمودمانند *

داد رفیق خود را گوید تواند که پرست زن یعنی آهسته
سته رو من هم از قفایم سم -

رواره - بباے موحده خانه تابستانی و بباے عجب
ورش کب محمد الدین علی قوسی نیز بهر دو معنی نوشته صاحب
از لحد خاک شکم پروردان و اگر ده است و نور غفلت
چنان در بند پرور خودی و ایضا زان است دین
صیفت که فرمان دامن شرع و غماهاے خویش به پروا
سته اند و حید و عجب فریه میشود تن از ریاضت چون
مداخت و کرده پروارے ریای زاهدان برالاغری و
بجاز فریه را گویند حاجی قدسی ز لاغری نبود روغن
استخوان مرا و چه سود او که کردم بر و غش پروار و پیکانی
و برهجو اکولی گوید و لغزش گو سفند پروار است و
چه عجب بره بنده این کار است و -

پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و
عیادت آرنده ساک یزدی و وارث دیگرند ارمای
محبت چشکان و چون بهرم پرسش پروانه و بلبل کنسید و
طالب کلیم و اگر تقریب رفتن چون بهرم او نمنه دیدم
برای پرسش آن نرگس بیمار میرنتم و قاسم بیگ حالتی
و برودلم رانه کار پرسش بسیار تو و این همه شیرین مکن
شربت بیمار را و حال پری مطلق نیز شفع اثر و دست
را که فرصت پرسیدن چشم تر است و یا گریبان میدرد
یا خاک میریزد و بسر و -

پرسه - بضم اول غرا پری آصفی و رفتن جان مرا پرسه مکن
رو زوداع و بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست و -

پره عنبی - نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که آن

شبکیه و عنکبوتیه و شمییه و عنبیه و صلبیه و قرنیه و ملتحمه است
از شرح موجز مستفاد شد عالی و مرا که جام چو نرگس
شده است چشم و چراغ و چونور دیده شرایم به پروه عنبی است و -
پرو و سر هم بافتن - مراد ف بند در بند قبا بافتن
و آن خواهد آمد سنجر کاشی و پرو و سر هم بافته بلبل با شای
در سایه آن گل که گریبان چمن دست و -

پرزده و پرو - آبله روا خذ آنکه در وقت بختن زوال
نان را پس کرده پرو مرغ می خلائند اثر آن مشبه با بلهائے
رو بعد بختن باقی می ماند و آن را نان پرزده گویند و
ظاهر غنی و پروانه بحث پرزده برگرد رخ شمع و برگرد خست
شمع بود پرزده روئے و نظام معجز نیز در سبوح که گوید بر پا
تا صنع ازل نیک و بدی و هر نکاشت و یک پرزده روئی
چو تو در و هم نداشت و خائیده بر آمدی ز بطن مادر و گویا
کس مادر تو دندان هم داشت و -

پرقازه - باصطلاح مصوران خامه مویچه در ولایت
از پر بار یک قاز خامه می بندند از مصوری معلوم شد
طغرا و تادست بتصویر رخسار برده مصور و مویچه
قلش باهر پر قاز و آبست و -

پروانه - معروف و حکم امر اظهاری بهر دو معنی بسته
و شمع از شعله حسن تو برافروخته است و گروا و پرزده
پروانه پروانه ما و -

پروانی - براسه مملو و واد نام قنی است از کشتی و آن
گرد حریف کشته پایش بر دشتن و از جار بودن است مح میر
نجات و چه شود گرد مخالف رسی و از پروانی و پای او گری
و برود و سرش گروانی و -

بروت کسی را پنبه نهادن - کنایه از ظرافت و تمسخر مح
زلالی ۵ شگفته در تپسهای شادی ۵ بروت با دراپنبه نهادی ۵
پنبه بر ریش نهادن نیز مرزا محسن و ماغی ۵ گیری ایراد بر دم که خطا
کرد و فلان ۵ پنبه بر ریش تو دارند و تو غرق شانی ۵ -

بره بند - بانشد بد تجربه کار و ما هر مح ظهوری گوید ۵ چو
کرکت در اندک نزد سخن ۵ نباشی اگر بره بند سخن ۵ بتجفیف هم
مستعمل است مح بره بنده نیز قوی است که قوج جنگی پرورند
و بجنگانند و بهای گران فروشند مدار آن جماعه بر بیج و شرای
قوج است شاعر ۵ بے سال طبل بوندی زودی ۵ صلا از
بره بندنی دی ۵ ویرمان پائے خمیز سندان در کله دراز خواهد آمد ۵
بریسمان چیزی بخود بستن - بزور دعوی آن کردن
مح جانی گیلانی ۵ شمع از سوختن برهنم ۵ شعله بر خود برسان
بستم ۵ -

بریسمان عجب افتادون - با خیال مکاره سر و کار افتادن
مح طغرا در هجو پوچی گوید فقره هر که با و قرض داده بریسمان
عجب افتاده -

بریش کسی فراغت داشتن - بریش و ریدن چه فراغت
بمعنی ریدن مستعمل است از نخبه مستراح را بیت الفراع گویند
مح شاعر ۵ هر که از بروت می بد ۵ مابیش فراغتی داریم ۵ -

تناظر دوم و بابای عجمی -

پرتاب کردن - دورانداختن میرا الهی همدان ۵
نا اهل ناهل سیند پرتاب کند ۵ زشت آینه را بنحاک پرتاب
کند ۵ چون بدینیکان کند از نیکانت ۵ سگ را نیکانت نیک
تاب کند ۵ -

پیر چین - غار بستی که گرد گشت و گلزار بند سلمان سادج

۵ تا ز مشک گرد باغ چهره پر چین بسته اند ۵ عالمی دل در خم آ
زلف مشکین بسته اند ۵ و نیز محکم شدن چهره ۵ چهره ۵ چون میزد
قایم شود گویند پر چین شد ۵ ظهوری ۵ کشت بر آستان نیز
میخ سیسین اختران پر چین ۵ و نقشی که از سنگ پارا در سنگ
کنند آنرا هم پر چین کار ۵ گویند مح خان آرزو ۵ جزا
جوهر نمیدانند قابل ۵ پر چین کار ۵ بیت الله دل ۵ -

پرده مشکین نیلوفری - جامه سیاهی که در آشوب چشم
بندند صاحب ۵ پرده مشکین چشم شوخ بسته است آن
باشد است از نافه آهوسه چین مشک آشکار ۵ همچو ابر
دارد گر بیا در استین ۵ پرده نیلوفری بر گوشه ابر و ۵ یا
غزل طویله است که در آشوب چشم معشوق گفته ۵ -

پرانندن - تعریف بجا کردن ۵ مرزا صاحب ۵ بیک و
زمین گیر گشت کاغذ باد ۵ هیچ جانر سدر که ۵ پرانندش
پیر ۵ - بضم اول و را ۵ ساکن و زائے جمعه مفتوح ۵
و جامه کمنه که زمان بردارند فسرجه معرب آنست و فران
جمع رسند در شستک و ته بندی بیاید و شفائی در هجو گو
۵ نسخ پر زه زمین میخواست ۵ کردم این شافه ساز و آمد رسن
و گریهی که بر روی جامه یا نخل نمودار باشد ۵ و آنرا کزل بضم او
و سکون ثانی و لاس بسین مملکه نیز گویند -

پرست زدن - سیر و دور کردن مح افضل ثابت -
بر در میگذرد باز بر زن یکد پرست ۵ زلف آشفته و نخوت
کرده و خندان لب و مست ۵ ایضا ۵ منکبه ۵ هر
عقل ز دم یکد پرست ۵ ویدم از دور گرو ۵ همه دیو
و مست ۵ یک از صفا لانیه میگفت پرست زدن آنست
که مثلاً دو کس با هم راه میر و ندیکه را و جبهه بازایت

بسر خود - مراد بر سر خود و آن گذشت محشوش بدشت
 کاکلت چند بگرد مریابان گردد و بسر خود گذارش
 که پریشان گردد و -

بست - بر دور مزار حضرات بفاصله یک کرده کما بیش از
 منع درآمدن و واب چوب بست کنند هر گنگار نه یا دا و خوی
 که درون بست در آید که مزاحم حال نتواند شد و خزه مزار
 حضرات مقدسات بحایت و ادخواه فراهم آمده واداد از بیدارگر
 ستانند میرنجات محبست است بمردم سر ره چشم سیاهش
 خون کرده و در بست بست است نگاهش و تاثیر
 گر بنگاه دل خسته زلف چون شست است و ستم رسیده
 علاجش نشستن بست است و بهای چوب بست زنجیر هم کنند
 مح شفیع اثر و بست عشق اگر عاقل میا بیرون و حصا
 عاقبتی نیست تیراز زنجیر بست بمعنی طاب مطبل سلاطین
 گفتن بقول ثقات آنها غلط است بلکه آن سر کند است
 که خواهد آمد -

بست شکستن - از حد تجاوز نمودن مح خان
 خالص و برده از دل که خیال بت بدست مرا و شکست
 است ندانم و اگر این بست مرا -

بسر اق - بضم اول و را میله یا قوت زردی که در پیش
 پکهران گویند با تر کاشته و زرد گوشت آنکه از بین
 گوش و کرده بسراق زار پیکورا و پیکو ببا عجمی دیا
 حطی مجهول ملکی است بجانب زیر باد و -

بسر پا آمدن - از مرض شفا یافتن مح مفید بلخی
 عمر ما بود که ضعف از شکن زلف تو داشت و زین شکست
 آمده اکنون بمیر زنجیر -

سخن در بزرگاه حرف و کنایه از مقعد نیز مح شفیع اثر در بجز
 نوید و هر که اشوق صحبت چسپید و بوصالت چوا حلام
 رسید و نیست دشوار تر ازین راست و کس ندیده
 چنین بزرگاه و -

تناظر با از منظر سین مملو آن و تناظر است
 تناظر اول رباعی تازی

بساط - معروف و نطفه که جوهره جواهر را بران ریخته در نظر
 مشتری عرض و هدیا پرشته کشش مح ظهوری در صفت مفرح
 که درین نشاء خرد طرح نشاط افکنده است و جانرا اثرش در انبساط
 افکنده است و گردید از ادبش کیسه نفع و سینه جواهرش بساط افکنده است و -
 بستن شعر - از عالم معنی بستن تاثیر و قسمت نظم و وزن
 مارا حواله کرد و سدر متی بستن شعار بسته ایم و -

بستن فرزند و ممد - نشانیدن یا خواباندن او
 ممد محسن تاثیر و از دور ممد این گردون اخضر و بسته
 عشق فرزندی خلف تر و -

بسر کشیدن - بیکد فعه بلا جرعه کشیدن مح عالی
 و جام دانه از جنون عالی بسر خواهم کشید و در خام
 ساغر سرشار میباید ترا و بر سر کشیدن نیز مرزا صابا و
 و امن فرصت مده از کف که ایام بهار و نیست چند آنیکه
 کل بر سر کشد پیمان را و -

بسر آمدن - از چیز بر آمدن و جوش کردن مح مرزا
 صابا و چرخ را آه شرر بار من از جابر دشت و بوی
 کم حوصلگان زود بسر می آید و -

بسر کسی کشیدن - بحال او و رسیدن مح مسند
 در محاوره از سر شدن گذشت و -

پیر و بازی - مراد ف شب بازی و آن خواهد آمد
 فیضی در فل دمن گوید ۵ این زخماں تقدیس ۵ پیچیدہ
 بطلسان بر جیس ۵ آورده ام از فسون طرازی ۵ باپردہ
 و پرده بازی ۵ -

سناطر با از منظر زای مجہ

بزربان داشتند گرفتار - بحر نماے ملائم فریب
 داود و یمن پیچانده از سر مقصود باز داشتند محو
 ۵ بلبل گله میگرد ز گل دوش بعد رنگ ۵ گل بود کہ ہر دم
 بزبان دگرش داشت ۵ شانی تکل و درغل و اسوخت گوید
 ۵ آن لطف کو کہ ماز برش زد و بگذریم ۵ از گرمی سخن
 بزبانم گرفته بود ۵ -

بزربان گرفتار - کنایہ از سخنان نالائق گفتن نیز مراد
 ۵ من چون ہدف غیر دم از جاے خوشن ۵ مژگان او
 عبث بزبانم گرفته است ۵ -

بزربان داشتند - در نفرین گرفتار مح زکی ہمدانی ۵
 و گرازا دگے با کائناتم سرگران دارد ۵ جنونم از شکایت
 عالمی را بر زبان دارد ۵ -

بزرگی با کسی کردن - خود را بہتر از دوستان مح سلیم
 ۵ بر خاک آبروے خود اے آسمان مریز ۵ ہرگز نکرده است
 بزرگے ہا کسے ۵ -

بزر بازی - رقاصان بزر باز قومی است از مع کہ گیران کہ
 بزوبوزینہ با ہم رقاصانند مح محسن دماغی ۵ پہلوان ظاہر
 بزر باز کہ چندین زمین پیش ۵ دہر دون دادہ بدش منصب
 مخلص خانے ۵ -

بزر قدم - حقیر و ناتوان بطی الحمر کہ فوٹی بزدی ۵ منم بازو

و این زان طبعان چو صفور ۵ منم شیر و این بزرقدما غالب ۵ -
 بزرگیری - مکر و حیلہ کردن و دزدے نیز مح مثال معنی
 کمال اسمعیل گوید ۵ آن بزرگ رفتن تو در و باہ بازیت ۵
 روزے ترا نداد شیر زبان کند ۵ مثال معنی دوم در ویش
 والد ہر دی ۵ ہر چہ بزرگیری از اشعار عزیزان کردی ۵
 خطبہ و فقر رنگین تو خواہم کردن ۵ ہر دم بعضی معنی آن
 امتحان و امتیاز است لیکن از محاورہ دانان و اشعار فصحا
 ثابت نیست و ۵ -

بزر بانہا افتاد و بزر بانہا افگندن مشہو
 شدن و کردن صائب ۵ از جام نام جم بزر بانہا افتاد
 است ۵ ز نہار در بساط جہان بے اثر مباحث ۵ آصفی
 ۵ در حسن با و گل سخن زیر زبان داشت ۵ اندخت و
 زود نسیمش بزر بانہا ۵ و رسوا شدن و کردن نیز صائب ۵
 ترسم آخر اختلاط ذکر خیر این گروہ ۵ بزر بانہا افگندن
 سخن کوے ترا ۵ -

بزم سنگین - بزمی کہ مردم کثیر در آن جمع باشند مح
 داراب جو یا ۵ زخمش شد محض الراشح را بر دار ازین مغل ۵
 کہ باشد چون رگ یا قوت عیب بزم سنگینش ۵ -

بزمین نواختن - بزمین زدن حریف سند و پیا علم
 رنگین کردن گذشت ۵ -

بزرگی تنخواہ کردن - مراد خواجگی تنخواہ کردن کہ آن
 معروف است مح مرزا داراب جو یا در تعریف کوہ پیر پنچال گوید
 ۵ کند بر ہر روان این کوہ تنخواہ ۵ بہر کامی بزر گیاہے ہراہ ۵ -
 بزرگاہ بکسر اول جائیکہ خوف بہر زمان داشتہ باشد مح
 سعید اشرف ۵ لب شکوہ را کے و ہر راہ حرف ۵ ہجوم

پس خم زدن - نیز گویند تاثیر ۵ مه حصار ۵ میشود
از ناله پیش عارضش ۵ شام پس خم نیز اندازد لطف چو کانش نه
خم زدن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد ۵

پس سر کردن - رد گردانیدن رخ ظهوری ۵ دیده
ام جلوه ناله کامل ۵ پس سر کرده ام تغافل را ۵

تناظر باز منظر شین و آن دو تناظر است تناظر
اول در بای تازی

بش - بفتح اول بندم نیز مطلقاً و بندهای آهن و نقره و برنج
که بر نه حاصل صندوق و امثال آن نصب کنند خصوصاً طعنا
و عفت پالکی مدوح گوید فقره ۵ بش سیمین بلال اگر قابل میخ
آن بود به مهر بر نه شعل طر فشمش را سوراخ نمود ۵

بشم طکار و خریدن - رسمیت که خریزه و تریز از جهت
مخامی و خجکی بشم طکار و نیز ندیمجاریسی بعد امتحان آشنا
گرفتند سبب محمدری ۵ بشم طکار و دیو - منت را زینا
بخرید اول ۵ ترنج و تیغ را نامزد که تلخ کرد و سودا را ۵

تناظر دوم در بای بجای

پشت لب بر زدن - مراد پشت چشم نازک کردن
و آن پر معروفست مولوی جامی ۵ بیت چندین عظمت
و جبروت ۵ پشت لب بر زدن و باد بروت ۵

پشت نم کسی دیدن - زوال کسی را دیدن چون
شخصی بر سر خود ستائے آید گوید ما پشت سر فلان و بهمان را
دیده ام تو کیستی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی
مح صائب ۵ از دم سر و جریفان که شود و افتر ۵
شمع ما پشت سر چندین صبارا دیده است ۵

پشت سر - مقابل پیش روی در قفا مح تاثیر ۵

یار ۵ که باشد رسم او بیگانی ۵ پیش رو چون حزن مدغم
جان و دو یک قالب است ۵

پشت بازار ایتادون قصاب - چون قصاب گوشت
بقناره آویزد و خواهد قطع قطع کرده بفروشد و یا چارو بهر کان
خود و پشت بجانب بازار ۵ ایستد مح صفا نایه گفتند که
توجیهات دیگر ترشیده مردم مهند است تاثیر ۵ چنانکه پشت
بازار ایتادون قصاب ۵ همیشه جانب بروست وی مگانش ۵

پشت در - در محاوره ایران کفش کن را گویند مح
حکیم شفقانی ۵ خالی نبود و یکدم از آمد شد اجلاف ۵ از کیوه
و کفش نمین پشت در تو تاثیر ۵ تا تو در خلوت شدی خوشید
پایوس ترا ۵ کرده از پس بر اکنون پشت در افتاده است ۵

پشت پازون و پازون - ترک کردن ادل مشهورست
دوم صائب گوید ۵ دست چون در کرموج تمیدست زخم
منکه چون رشته مکرر بگهر پاز و ده ام ۵

پشتی - بمعنی حمایت سلیم ۵ چون گل رعنا رخس بالاله هر جا
چهره شد ۵ رنگ روی زرد من هم پشتی او میکند ۵ و تکیه
طولانی که اغنیای سند نشین دارند آن گاو تکیه است عرفا
مح شفیع اثر ۵ از نزاکت تکیه که آن به پشتی میکند بدن
دارائے باندامش دشتی میکند ۵ و ما بونی نیز ناظم هر دی در جو
گوید ۵ برده تا پشتی آبرویش را ۵ و ندرار و که رو کند
بکس ۵

پشت بر خویش بودن - خود را در نظر نیادون
مح ظهوری ۵ پشت بر خویش باش چون دقتر ۵ و دق
در خود مباحش چون طومار ۵

پشم دین و پشم دین آقا - لفظی است که در مقام تحقیر گویند

بسر کسی گردیدن - مراد گردنده گردیدن محسن تاثیر
 ۵ با آنکه میکشم تنه را هزار بار ۵ کروم همان بسر منهن را
 هزار بار ۵ نظیر ۵ گردن خویش گشتن و مردن گناه من ۵
 دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست ۵ -

بستان زاده - مراد گلستان زاده و آن خجانه
 آمد میرا آبی گوید ربا محی در باغ خوش است آسان گون بنی
 کز بوسه و هر دماغ را هم رونق ۵ این طفل کبود پوش بستان
 زاده ۵ از صفی و شست بایدش داد سبق ۵ -

تناظر دوم در بای خجی

پس آورد ۵ - ربیب حکیم شفائی ۵ هزار جا
 پس آورد و دختر بودش ۵ از دیکارت عفت چونیکوی هزار
 پس خیز - شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف
 گفته سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیر و مح میر نجات ۵ بر تر از
 سر و گل و نخل و سمن پای تست ۵ نیست پس خیر تو هر نسایه
 که همسایه تست ۵ -

پسر زر - ساقی مح شوکت ۵ کس نیست به بزم باد
 بیگانه نکس ۵ ساقی پسر زهت و می دختر زر ۵ -

پس کار و پی کار نشستن و بودن و رفتن و
 بر سر کار نشستن و رفتن - مشغول شدن بکار حیاتی
 گیلانی ۵ روپس کار نشین چند نصیحت کنی ۵ از پدر و جد

خویش موعظه شنیده را ۵ شفائی ۵ گردیده کس از خواهر چون
 مخلص شد ۵ رساند نیک و بلند نشست در پس کار ۵ میرم

سیاه ۵ میرم که بود جفته زدن کار او مدام ۵ کس را طلاق
 داد و پس کار خود نشست ۵ سلیم ۵ شد بهار و رفت

هر کس بر سر کار ای سلیم ۵ محاسب هم در پی کاری که میدانم

نشست ۵ عالی ۵ میمون و خرس و گفتار ز قند چون پس
 کار ۵ این شکل شد پدید از رشت و پشت و مضحک ۵ این
 ۵ بنشین بعزت از پس کار ۵ که کار تست ۵ تا پیش کس
 بیای نبایدت خاستن ۵ در آب جویا ۵ تا چند و دود
 پی کار ۵ که ندارد ۵ تا کی بود آواره یار ۵ که ندارد ۵
 طالب آملی ۵ زبان مار شده مو بر تن دشمن ۵ چو
 مو شگافش نشسته بر سر کار ۵ -

پس کار نشاندن - مستعد منه واله هر وی ۵ اشک
 بر چهره ماهیت بهار آتش را ۵ عشق بنشانند محب و پس
 آتش را ۵ صاحب سراج اللغة در شرح این بیت شیخ شیراز
 ۵ شاید پس کار خوشتر نشستن ۵ لیکن نتوان و مان
 بستن ۵ معنی پس کار نشستن گذشتن از کار و مطلب نوش
 و حال آنکه نمیانی با ستند و اشعار مذکوره خلاصه و متنا
 است نون نافیه که در شرح شیخ بر سر نشستن است و افاده ترا
 و مطلب میکنند آن را موحده نمیده که غشای غلط گرد
 فافهم شفائی ۵ گفتش شو ۵ از تو بزار است ۵ گف
 تا صبح در پس کار است ۵ -

پس اک - لفظ ترکیست بمعنی ستر که از قافله حار بر ما
 بوجود آید از فرزند گتر که معلوم شد ۵ وحشی ۵ از چهره
 عریده جو غافل که بر سر تست ۵ بهوش باش که بدست کشی اس
 این پس اک ۵ -

پس خم گر بختی است مح مرزا صاحب ۵ اشار
 بر نئے تاب دل و وحشی نژاد من ۵ چو ماه نوا زین هنگام
 پس خمی و ارم ۵ سالک یزدی نیز گوید ۵ هلال عید ز
 کمان ابروئی ۵ نهاده است بطلاق بلند پس خم را ۵ -

دل بفتح وال تاللی است معروف و کشمیر خـ

بگرد رفت خراب تباه شد ظهوری ز داغ دل شده روشن حلاج کویت
بگرد رفت سحر پیش ظلمت شبانه صابانه خط غبار بوجه حسن تلافی کرد
اگر دوسله مشکبار رفت بگرد تمام غزل برین و تیره است خـ
بگرس - براوسین محله قسمی از سقالات است که کلاه بارانی از آن سازند
مح نکی همدانی به بارگاه طربا ده پرستان ابراست و شفقی بکرس
بارانی باران ابراست خـ

بگنی - سیوم نون و یا معروف شرابی که از برنج و ارزن سازند زاری
است گشتم زجر بگنی شده اجم زبک ستغنی خـ

تناظر دوم از بای بحی از منظر کاف

تازی یک - چیزی گنده و ناموار ج یک یک نقش است بجا باز
مح بیله در چو شیدا گوید رباعی شیدا که از پشت پیر آمد مشک ازین
روی صلوة و صوم ارشد تارک و خرگشته بکولی است بعلم یک یک
خود قابل ضحک و نظم و شعرش مضحک شانی بکوه و بکوندنی المثل علی
ملک خواهر نریلک در کربا مقامان فساد این یک یک نشیندن یک یک

تناظر با از منظر لام

بلبل شدن - بر سر شور آمدن و عاشق شدن نیز سلیم معنی اول
بسته سفله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد و باغبان چون در
چمن گل دید بلبل میشود و خان خالص معنی دوم آورده و در فکر
که غنچه کشته باز و گل گرد که بلبل تو گردم خـ

بلبل کردن - متعدنه سلیم سواد جوهر آئینه بلبلش
کرده است و دیگر نه طوطی با گفتگو نمی دانند خـ

بلکه - با وصف معنی ترقی و اضراب فارسیان بمعنی شاید
آرند علی نقی کمره رنج بقتل مساز خنجر و بگردد بلک مردم بیک
نگاه آید و طوطی که طبعش میگوید و بگردد و بگردد و بگردد

بقلم گرفتن و دادن - کنایه از نوشتن شغائی در هر چو فکری گوید
هر دو بسیار نفیس است ندانم کاهول آن یکی را بقلم گیرم
بن گویم و شفیع اثره و ادیم و زرخود نگرش شمل بقلم و پیشین چشم
و که غارتگر این بستان است خـ

بقایم ریختن - جنگ ناکرده عاجز آمدن ج با اصطلاح
شطرنج بازان بازی حریف دیدن و از راه عجز همه بازو
ریختن و گفتن بازی قایم است چه در آن وقت گویند
فدانی بقایم ریخت ج ظهوری در رساله خوان خلیل در
صفت شطرنج بازی مدوح گوید چه چون بخیرش
بازی انگیز و مفت بردار بقایم ریزد خـ

تناظر با از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی از منظر کاف تازی

بکر - دوشیزه و در بعضی بلاد که باکره استعمال یافته از حضرت
عوام است و صحیح بکر و لا غیرند من تدقیقات مجدلین
قوسی و اول هر چیزی فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن
بکر و معنی بکر و بوسه بکر خـ

بکر نگاه - معشوقی که هنوز در بای نیامخته باشد باقر کاشی و نام
بطل بکرنگاهی که در خیال چشمش نکرده غارت یک خانان هنوز
باده بکر باده که هنوز از دود خورده باشند میر الهی و نقل شیرین کنی
پسته لب شور طلب و باده بکر نخواهد کرد مستعمل خـ

بکر تراشی - امر تازه اختراع کردن طالب کلیم معنی بکر تراشی
چه بود کوهانی و خامه فکر کم از تیشه فرهاد شد خـ

تناظر دوم از منظر کاف بحی

بگرد است - یعنی تباه و ضیاع است و برابر گرد و غبار است طوطا
هو از عکس گلها سرخ و زرد است و دل کشمیر پیش بگرد است

مح سند اول در لفظا و باش گذشت و دوم طغرا گوید ۵ و اند
کمان که چشم دین آقائی ۵ صد حیف که نیست در کلاهت پشچی ۵
پشتم قلی ۵ نیز مراد آنست همو گوید ۵ زین پشتم قلی که
پوچی آقا شده است ۵ بگریز که بوسه ریسان می آید ۵ ضابطه
کلیه ایران است که لفظ آقا سر نام برائے تعظیم آرند و آخر نام از
تحقیق از ثقات آنجا معلوم شد ۵

پشتم در کلاه و شستن ۵ عزت و اعتبار و شستن مح سند
بالا گذشت و تاثیر نیز گوید ۵ اگر کسی است پشچی در کلاه معرفت
جامه شست نسا ز خر قه پشینه را ۵

پشت کمان بر کسی نه دن ۵ تیر برداختن چه در جان نداشت
بشت کمان ۵ حریف باشد مح علی رضا بجلی در شنوی سراج الخال
گوید ۵ ابروش از چشم مست نیم خواب ۵ نیز در پشت کمان
بر آفتاب ۵ به پشت کمان گرفتن نیز مح تاثیر ۵ تاثیر با آفتاب
ابر و هر طرف ۵ سنگین دلان به پشت کمان گرفته اند ۵

تناظر با از منظر صادق ممل

بصحر انداختن ۵ چیزه رایگان اند دست افکندن
مح حسن رفیع رباعی شد فصل طرب نظر بینا انداز ۵
بر دل اگر غمی است در پا انداز ۵ هر جام که بی باده بدست
نودهند ۵ چون ساغر لاله اش بجز انداز ۵ طغرا ۵ بر سرم
گرافه شاهی گذارد روزگار ۵ چون کلاه لاله بر دامن بصحر افکنم ۵

تناظر با از منظر تاس ممل

بطاق ابروی کسے کار کردن ۵ بیاد او کار کردن
مح اثر ۵ باشد بطاق ابرو ۵ درگاه عالیش ۵
هر کس بر کجا که کند کسب اعتبار ۵ خان خالص ۵ میتوان
شیخ گاه ۵ بر در میخانه ۵ و قطعه ۵ شکلی بطاق ابرو ۵ محراب بخت ۵

تناظر با از منظر غین مجسم

بغدا و کمنه و خراب ۵ کنایه از کمر سینه شکمی و خلوه معدن ج
ظهوری ۵ این شکم کاخچین و دم کرد دست ۵ از دم یا زباد و
کرد است ۵ بهیچک از طعام پر ویدی ۵ حال بغدا و کمنه بر سیدی
سلیم در عطیه گوید ۵ چو شط چشم خلیفه کز پر آنست ۵ غنچه
بغدا و ش خرابست ۵ و ۵

بغدا و معمور سیری شکم ک

بغلی ۵ چینه که در بغل گنبد بمعنی کوچک آرند و اله هر وی ۵
یار هم سر و قد و هم بغل مرغوبست ۵ روز هم گاه بلند است و
گله کوتاه است ۵

تناظر با از منظر فا و دران و تناظر است تناظر اول در بای
بطلان گفته نرسی ۵ یعنی اینهمه عظیم الشانی و بر کار خود سواری
که فلان که سر آمد عصر است او را گفته من نرسی مح سید
اشرف ۵ گدا ۵ نشاء جام تو نشاء ۵ دگر ۵ هزار بار
تبریاک گفته نرسی ۵

تناظر دوم در بای مجسم

پف کاسه گری ۵ کنایه از زمان اندک مرزا صاحب ۵
میکند جام عجبش به پف کاسه گری ۵ هر سر ۵ کز خرد خا
عبار ۵ دارد ۵

پف پوز ۵ پوز بای مجسم و او و مجهول پیرامون و هر
ر یعنی باد و هین که کنایه از اقل شیا است میرا الهی همدا
رباعی ۵ چون رونق بخت تیره روز ۵ شکند ۵ گر کوه شو
پف پوزی شکند ۵ زین گنبد کوز پشت خیر و آواز ۵ کاین
بر و تنها بکوزی شکند ۵

تناظر با از منظر قاف

سرودای جانان نیست دل را از پریشانی و مگر با صد نسون
 بند و بان زلف دو تا بندی و پیوند کردن نیز طالب آملی در
 اسپ گوید و هم سختش نه قید فعل است و نباشد که سایش بند است
 بند کردن - کنایه از جماع کردن محمق مفید بلخی به بگاه بند
 کردن میتوان دید و ز چاک جفته او خواب خرگوش و بستن چشم
 و امثال آن بتا بر ششم و کلاتون محمق یکوا لوطیان بیباک
 بتسیم بعلاقه بند سپری داد تا بند کند نو را این شعر خوانده
 بتسیم مراد بند می و ساده سپر علقه بندی و علقه بند در
 جواب گفت به بند کرده و پول هم گرفته و از چو تو مردک بلندی
 درین بیت بمعنی دل است این نقل از زبان میر باد می توان
 زانکه زاید علیخان سخای لاری بگوش رسیده پیوند کردن
 موی شیشه و عینی و امثال آن محمق رفیع و صید و لسا
 روشن طبع ملائم باشد و شیشه آینه را موم بر اعضا بند است
 و اله هر وی در صفت کارگران هرات گوید و آرنده صنعت
 چو اعجاز و در جنبی بند کرده آواز و بند زدن هم باین معنی آمده
 محمق مراد صادق دست غیب با عی شونخی که زند شیشه و لمار
 بند و سوز در نجوم هر شمش چرخ سپند و ز بند بسی شیشه غلیان
 و نکرد و یکبار دل شکسته را پیوند و بند کردن و شدن قائم کرد
 و شدن نیز محمق تخلص کاشی به پاره سیل تنها بند کردن مشکل
 است و از هجوم گریه مرگام هم چسپیده است و چشمی به
 عجب که بند شود یا پیشگاه زمین و نود باشد اگر با فرورد و بجلاب
 بندی شدن تب مزمن شدن تب کیشیتی که اصلا مفارقت
 نکنند محمق تا شیر و گربه در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش
 میشود جانگاه تر هر گه بتی بندی شود و
 بند کردن کار سر انجام دادن کار محمق مسیح کاشی به

اگر چه چشم ز رخ خاص چکنم چون گشتم و ریزه ترز انکه کسی بند کند کار بمن و
 بند تو کل - مایه تو کل محمق طغری با عی در بحر قناعت و شاهی اوم
 مشت درم از لطف الهی خواهم و تا سستی تن نیاید از فقر بیشتر و
 پس بند تو کلی چو مایه خواهم و
 بند و کشاد - ترجمه حل و عقد و اله هر وی و به بین بند و کشا
 و تم ظریفی یار و ره سوال هست و در جواب کشاد و
 بنکاب - شیره که بعد حق از بنگ حاصل شود و بنکاب کسی است
 که بنکاب فروشد قاسم مشهدی به سیر چشم بانور خود بود چون افتاب
 کاسه بنکاب سر چشمه حیوان با طغری در محمق سب گوید به بنکاب
 سازان کند احتساب که آرنده به ز راه شتاب و
 بند و بند قبا بافتن - کنایه از هجوم بسیار سنج کاشی و ز این
 دست بر آورید و سنج که ملک بند قبا بافته در بند قبا و
 پنج بستن - بفهم اول و نون و یای حلی معروف و نیم نازی جمعی که بر
 املان نندرج و آن دق رست جدا گانه که بدقت خارج المال صادر ملک
 موسوم است محمق ظهوی رباعی نخل آخر نتیجه خواهد بست و زخم بر دل
 و ریچه خواهد بست و داغ تو که حیدر بر سر هم دق و بر سینه من بنیجه
 خواهد بست و شارح دیوان حکیم انوری از تکمیل الصنایع
 آورده که جمع کردن میان حرف عجم و عربی در قافیه بند بست
 طرب و شک و سک و نتیجه و در ریچه عیب بغایت ناپسندیده است
 اما در اشعار بسیار دیده شد چنانکه در رباعی مذکور طهوی
 و درین شعر شوکت و طاهر و حیدر فلک و سگ و ترک و برک
 هم آمده شوکت به چو نفس آید بزاری کی در گیم از فلک باشد
 که خواب کله از افسانه آواز سگ باشد و حیدر دیده تا
 دیده جمالش دل و جان ترک شده است و لم از طبع جنون
 لاله صد برگ شده است و دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است

تناظر با از منظر نون و آن دو تناظر است
تناظر اول در بای تازی

بناف نهادن - چون کسی را کسی کاری افتد و ارتشا
در میان آید گویند فلان چیز تا آید وینا ربنافش نهادیم
و کار خود کردیم بجای بمعنی دادن آرند مطلق با قر خود
کاشی ه مدعی گرگ گردن بجدل کننده کند پنجم شنبه
بنافش نه و خاموشش کن و حرف بناف کن
نهادن کنایه از ظرافت و استهزا کردن مح اثر و
ه نه گوهر است که باشد بجهت گرداب و نهادد وجود و
حرف بناف در یار را -

بنابر آمدن - قایم شدن بنامه بنابه اگر چه از دل
سنگین دلبران سازند بنای تو برین بوم بر نمی آید
بنا انداختن - مراد رنگ خانه رختن آصفی ه
ز توینخواهم اندازم بنای عشرت آبادی نه که روزی خاک
و خشت این کهن ویرانه خواهم شد -

بنابر و اشتتن - بنا بلند کردن خان خالص ه گردا
تو کجا آه کجا ای صحرا این بنا را دل ویران شد و بهتر و باشد
بند بستن - توقع کردن بلی مجدالدین علی قوسی بند بعضی
نوشته سلیم در جوطاعی گوید ه گریه پیراهن و قبار فنه
بسته بندی بهر کجا رفته و نخلص کاشی ه ز خود نیست
این چاشنی نیشکر را و در آن لب همانا که بسته است
بندی و سالک قزوینی ه خوبان فریب چاک
گریبان نمیخورند و تا چند بر قبای بتان بند بستن
ملوفه ه دل زلفش مشک چین دارد و هوس و
این پریشان بند بر مولی بسته است و میر نجات ه

بلا کردن - کنایه از کار عجیب بطور آوردن مح با کاشی ه
نه مجنون داشت این همت نه فریاد و تکلف بر طرف با قربلا کردن -

بله ستار یعنی بلی ای ستار این تفریست که لوطیان در لفظ بلی کرده اند
مح میر نجات ه کنه از بنده و بخشیدن عصیان با است و بله ستار که
ستاری زندان با است و لوطیان و مقامان ولایت بنشینند خدا را
بلفظ ستار یاد کنند قسم به ستار میخورند مح طغره چشمان او را
هر زمان در کند و بر دلقه جان و پایجو مقام پیشگان سوگند ستار آمده

تناظر با از منظر سیم

بموی بند است - یعنی بامهری موقوف است مح بدیع ه
تا برف تو رگ جان مرا پیوند است و زندگی من در بسته بموی بند است
و بهیم بند است و پیچی و بگری و پیچی بند است از نیعالم است سیل شرف
ه کج بختی موج ریش خند است و ریش علی بهیم بند است و تطوی بیای
دستار خود آرای کم از سر بند است و زخم من از آب خجری تر بند است
از آه بد و آمده است آتش شوق و گو باد سر کو پیچی در بند است و بنجر
کاشی ه این حرف گرانست بیک حرف تو در بند و بکاشی بان
تا شود این مشکلم آسان و صائب ه فضای من بنسیم بهار
در بند است و بنجاک با بر ناخن نوشته اند مرا -

بمسار و وختن چیزی - بحال احتیاط نگاه داشتن آن
مح سید اشرف ه تا گرفته یاد از ختم نیست طراز بخل
ذوقته نه را بدست خویش با مسمار گل و مسمار لغت
میخ است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را
گویند و بدان معلوم نیست با آنکه زبان و انان هم آورده اند
ساجده ه آنکه بازو ریازوی اسلام و خانه کفر کند مسمار
نعمت خان عالی در مفتح القلوب گوید فقره اما یک مسمار
انچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد -

بوسه ز دلب خویشت در گریستانه بد فتم از کار این کش زدن مردانه -
 بوسه خوردن چیدن زدن کردن کردن بوسه گرفتن حکیم
 شغالی به ممنون حریفی از لب آینه که نسبت به بوس از خیال مگر زان
 و بان خورد بوسه مرتب است ن مرصا بای از همان پیش
 برق سوخته است پیاپی که بوسه چین کابش شوم کجاست به هم اوراست
 ما از بیه است لب تلخی غار از ترس نه لب گیون نمیزنم نه ده به چشم
 بوسه دن چون فراق می آرد چگون بوسه بران حلقه کاب نم به ایضاله
 میچکد خون از گل خسارش از تاب نگاه به بوسه بر خساره چون از غوا نش
 چون کنم نکمال چندی به بوسه بوی از ان لب نکند به چون کنبه بپاره
 و نیش نیست به -

بوسه معروف چون بواز گل و مشک سرخ و به معنی سرخ و اثر از آن در صفا
 بوی دل از نفس با دهبامی آید به میتوان یافت کزان زلف و قوامی آید
 فطرت به بود هر صید را از شیوه صیاد خود بوی به شکار آهوشگین است
 زلف خیزش از به معنی امید هم آمده که ظهوری به غش هر زمانه که
 امروز دارم به نه از ضعف بجران بولی و صلاست به -

بولی یا بولی و اوردن شیر کردن جانوران شکاری مح طوا
 باز در فلک از سربد روا کنیم به خواست بولی بد به برگس انداخته
 این معنی به شاید به شخم شکار ترانیافت به دست زمانه هرگز
 محتاج باولی به -

بوی فیتله آمدن - کنایه از بوی مظنه و واهمه شنودن ماینقل
 رم کردن آهواست از یک میدان راه با ششام بوی فیتله تفنگ
 در محاوره گویند از اینجا بوی فیتله می آید و بد در رویم مح نعمت خان
 عالی در محاوره حیدر آباد گوید فقره وحشی روحش بوی فیتله شنیده
 خواست که رم کند به -

بوی ریمان آمدن - مراد آنست سندر چشم قلی گذشت به

بوی خون از جالی آمدن کنایه از کمال خوف و خطر بودن
 در اینجا است مح ظهوری به آید از از ظهوری بوی خون به شدت
 بر لب مح زده است به -

تناظر دوم در بای محمی

پوست پوشش - گدای بنوا و عاشق نیز مح مثال معنی اول
 نظام دست غیب گوید به بسکه معنی زلف و زویدی به پوست
 پوش از غم تو گشت کتاب به معنی دوم زلالی بسته به پوست پوشش
 نافه در صحرای چین به چشم آه و مردم صحرانشین به -

پوست تخت پوست تخت - بساط پوست شیر و پلنگ و آه
 که فقر دارند اول مشهور است دوم سالک زدی گوید به پوست
 تخته ابلق نشین چو در ویشان به خواه تخت مستش آبنوس زعاج به
 پوست کردن در پوست پوست پوست پوستین افتادن
 و پوستین کردن در پوستین کسی بودن پوست درین
 لغت و غیبت کردن چه پوستین و پوست و لغت به معنی غیبت کردن است

ج سعید اشرف به بعد چندین پوست کردن این خوشامد یا تو به بچو از
 استاد گ ز ن پیچ سپانیدست به سلیم طهرانی به بدل از رویم افتاد جان
 در پوست به اینقدر گرم تن خسته ایون داشت به سبب پوست افتادن
 در لفظ ساقری خواهد آمد زمانه به بچو گرگ خوان مراد پوستین افتاده اند
 من یوسف در ترکیب پیرهن خوابیده ام به سعید اشرف به خویشت را
 در آتش افکن پوستینت گر کنند در جهان این پند را از بزه دارم و گاه
 قدسی به بکار تو بیگانه را کاز نیست به بجز خویشت در پوستین تو کیست به
 ظهوی به خلق را پوست به دریم درم از بگیری به هیچ کاری بلزین
 نیست که در خویشت افتم به

پوست انداختن بگذاشتن و افکندن - رسیدن مح صید
 به بیم دارد از سخن سبازان بگیتی هر که هست به پوست اندازد لب

بنی شیبیه - اولاد عبدالمطلب شیبیه بیای حلی مجهول و موصوفه
 نام عبدالمطلب است وجه تشبیه آنکه تمام موسی سرش
 در وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موسی سفید
 بر سر داشت نقل از معارج النبوة در کعبه طاقی است
 مشهور بطاق بنی شیبیه محسن تاثیر کعبه روی جوانی
 که مراد در نظر است از جمله طاق بنی شیبیه کند ابرویش از
 بند عباسی نام بند ریست از بنادر محسن تاثیر بیتو
 تا کشته تنم بند عباسی داغ از بسته اش لخت ل داغ جگر خواسته است
 بند رنگ بند ریگ - هر دو نام بند راست و جید
 در تعریف مازندران گویده است هست این رشک مضه
 رضوان از بند رنگ آتشین رویان از محسن تاثیر
 بزغبه رخ متاعی نیست در سر منزم از بند ریگ است
 همچون شیشه ساعت دلم از

بن - بالضم اصل هر چیز از

بن دار - گنج و خزانه کچه او اصول خانه داری را
 محافظت میکند نام خسرو سه بر سر گنجی که یزدان در دل احمد
 نهاد از خز علی گنجورنه و جز علی بن دار نیست از

تناظر دوم در بای مجی

پنبه کردن - پراشان کردن مح مرزا صاب به پنبه سازم
 از طبعیدن رشتانی دام را از کوه و صحرا رم کند از سایه نخیر من از
 پنبه دیگری ریمان بیسازد یعنی حمالی کار دیگری میکند
 بای خود انتفاعی ندارد مح از

پنبه نخیالی - بتقدیم خای مجزیم مجی پنبه که در نخیال گذاشته
 سر سازند نخیال گویند که در آن گذارند مرزا صادق در عجب دستور العمل
 سیر صفایان گوید فقره نان سنگک پر وین و نو آتش استاد

تیمز یا پنبه نخیالی و ماست جوالی تناول نمایند از -
 پنبه قالی - پنبه که در قالب بیزند تا بسته شود مح تاثیر خام
 فقره بابدن نازنین او از در قالب پنبه کند جان سرین او از -
 پنجه مریم - گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادن
 دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از آن با
 داشتند زن آن حامله را موجب سهولت در زده میشد
 بالخاصیه آنرا بخور مریم نیز گویند ج سلیم به چو دایگیا
 زبیری زادش نهاده صدق از شاخ پنجه مریم راب پنجه مریم
 تناظر با از منظر او و آن دو تناظر است تنا

اول در بای تازی

بو بردن زخم - ناسور شدن زخم از رسیدن بو
 مشک و گل مح مخلص کاشی به دل نمیدانم که اید
 عنبرین موبرده است از اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برد
 است از طالب کلیم به خونابه اش گلاب فشانند به پیرهن
 زخم کسی که از گل رویتو بو برد از

بوریا و لفظ و آتش برای کسی بهم آوردن - و
 صد سوختنش بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را
 بوریا می پیچید و لفظ و آتش در آن زنند تا زود سوخته
 شود مح داعی انجذانی رباعی در پیشه مانیر و شو
 میباید از ما کور از اعضا کشتی میباید از فقر رسید
 بوریا می را از اندک نفطی و آتشی میباید از

بوسه لب خویش زدن - حالتی است
 که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی
 باز و سه خود میزند و آوازی که آنرا می گویند
 بهر و جم می بر کشد بعد از آن است جیف گرفته زور زدن مح نیریت

دایم بود یکیدن انگشت کار شمع نه -

پهلوی - یعنی فایده نوشته اندر هیچ سلیم نه مطلب کام که در کشور نهادهای نژاد
تن مردم همه چربست بی پهلویست نه -

پهلوی در چیزیکه ز فایده توان برداشت ظهوری نه روزگار است اینا
زمان غیر سخن نه هیچ کس نانشنیدم که بود پهلوی در اوله نه غم بسی را کرد صاحب
دشگاه نه پشت کس بر عیش پهلوی در نیست نه و کنایه از حرفی که زیاده بر یک
داشته باشیج ایسه گر کشانی در چمن نبه قباگاه خرام نه بشنود از لاله
وکل حرف پهلوی در اسرو نه -

پهن چشم - یعنی بیجا ظهوری نه بخردگان با تو حرف جو دزد نه پهن
چشم این و آن دریده دهان نه -

تناظر با از منظر بای حطی و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بی سبای قیامت - کالای بیش قیمت سند در آب و ارید گذشت
و متاع بقدر نیز میرصدیدی نه در زمان مانجا ببت بسکلی قیمت بود نه
غبن دار و قطره غسان اگر گوهر شود نه تاثیر نه گرچه بقدریم تاثیر کنیم
از حادثات نه چون متاع بی سبای بر جا ز غیا مانده ایم نه
بی پرکار - بیفایده بی اسلوب سند آن در تحقیق پاکسی رفتن گذشت
بیت الماطف - بولینا نه شفائی نه آنالک نه خویش نماند مبدل نه
جمعیت بیت اللطف انجمن تو نه آقایی شاپور نه دیروز آنکه مرید شیخ
دین بود نه امروز کل شمار بیت اللطف است نه -

بجیضوی - جمعیت خاطر و فراغ دل نه داشتن چه حضور شکفتگی و
خرمی است و حضورستان مقام امن امان مخلص کشی نه از بس لطمه
کثرت میدهند گردید بهیروز جمعیت حواس نه عافیایی نه چون نه بیک
منه از بهیضوی دل نه شد پیش و سیاهی در هر سجود مال نه بهیضوی بیایا گویند
شال نه که تر کرد از بهیضوی نه گوشت نه چای بهیضوی نه باید داشت نه

بی روزگار شمع شعله و کسب داشته باشد سالت نزدی نه دل دارد نه

بسن بقدر است نه بسند زلف اوبی روزگار است نه

بی سکون - بسین محله کسیکه از شوخی نه هیچ جاق را نگیرد هیچ میرجاست نه
هوی اول تماشای توان کار شدیم نه بی سکون دیدست از دور و گرفتار شدیم
و حیدر صفت نه زد گوید نه همچو شر مضطرب بی سکون نه باز شدی
از روز و روزن در رون نه -

بی سکه بقدر و بمقدار طالب ملی در حکایت را بود مردنش گوید نه
نحوه نقش روح از جسدش نه ماند بی سکه نقش کالبدش نه -

میش فروش - مراد پاک فروش و آن گذشت سالت نزدی نه
و همان تنگ مایه میش فروش است نه در باغ کلی نیست که نفر وخته باشد نه
بضیه افکندن - ترسیدن و زهره با ختن مح محسن تاثیر در طرح
شاه نیر گوید نه تا کرده دست نه پنهان شدن نه افکندن ز بیم بضیه فولاد نه

بضیه اسلام و مجلس - دایره اسلام و مجلس مح سمعیل ایام نه
نیست دخی بر دل روشن غم ایام را نه کی تواند کس شکستن بضیه اسلام
سند دوم در دیوان خاقانی شیر وانی است نه -

بضیه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن - عاجز کردن
و رسوا نمودن و حیدر شکستن از آن بضیه را در کلاهش نه
که نخوت بسر داشت از زر شکوفه نه جامی نه حامی بفضیلتی
زفتن نه بر سر قننه گران بفضیه شکن نه قاسم بیک حالتی نه
ز روی بفضیه چسبیت گریه متخو کنان نه سده تو حریف را بفضیه
در افسر شکست نه مرزا صائب نه دست شوخی چون برارد
ز استین آنشاخ گل نه بفضیه های غنچه را بر فرق بلبل لشکند نه
ماخذ آنکه باز نگیران بفضیه در کلاه یکی بگذارد و دیگری را گویند
لشکن او مبر و دست زور کند بفضیه غائب شود و آنکس
نخل گردد و مردم بهنگامه در خنده آیند ک نه -

چون بازبان همسایه است نه باقر تیریزی می خون شود جزا زبست
 در پیرایه ام نه نی همچو ما پوست گذارد ز ناله ام نه سالک یزدی نه گراست
 زهره نه بر صدر عشق نه بشیند نه که پوست افکنده از هیبتش بلندگنجی نه
 پوست و کتله دندان زده است یعنی چیز مضعی بدستش قاده
 در کار یکد احتمال نفع قبیل باشد گویند اگر هیچ نباشد پوست و کتله بکیری آید
 پوشیدن در صورت لازم و متعری هر دو آمده اول شود دوم شمع اثر
 گوید دوست از کسوت تجریدی پوشیده اند شاه می بشنید خسان پوشیده اند
 تن او را با از نظر با آن متناظر است تناظر اول برای تباری
 بهما که فتن از شر پیدا کردن محم مخلص کاشی نه بران متاع که
 فرو و کاست قیمت آن نه بخیریا که چو افزون شود بهما گیرند نه
 بهار پند خانه بهار ادا که فصل بهار در آن نشیند ک و بهای که
 اسپان را موسم بهار در آن بندند سیل شرف بهر دو معنی بسته نه نشینی
 اینچه زاهد خانه چند را نه بیایس بهار از بهار بند بران نه و نه هر چند بیای
 دل پسند است نه کاخر جمل بهار بند است نه

بهار غنچه سفیدی زدی آینه که از شکستن غنچه اشب پدید آید استنباط
 آئین اکبری صاحب با بهار غنچه شبها سفیده سحر است نه خوشا کسی که
 ازین نو بهار بهره وراست نه

بهار کردن - شگفتن گل و یا حدین طالب کلیم نه درین بهار
 ز تشنه این عام نوروزی نه نهال قامت هر شخص کرده است بهار نه
 وقتی کردن نیز از عالم شکوفه کردن مح رفیع نه هستند همچو لاله جمعی سیاه
 کاسه نه که ز بخل می نخوردند تا بهار کردند نه

بهانه شاخ و ارس چون کسی گوید من بهانه نمی کنم از راه تعریض گویند
 بهانه شاخ دارد ولیک مخصوص بهانه نیست در چنین مواقع همه جا گویند
 مح بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سید اشرف نه تا خود
 جنیده ازیکه گریاشیده است نه بر شاخ بهانه است آشنایه ندگی نه

به بهیان - شهرسیت پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه نامقد
 و از دال اندویم آنجا هم کم عیار است مح واله هروی نه اثرهای نیکه
 ز نام نگو به نه گویم عیار زر به بهیانی نه

به گزیده - موقوف بکات محی رنگی است سرخ مالان منفشه مانا به لکه داری
 که از بنا خن نه یا بدندان گزیده باشند مح حاجی سابق نه تریاق صبر
 چاره دردم نمیکند نه آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است نه

بهم زدن دل - بر سر غشیان و تروع آمدن طبیعت نیمت غلانی عالی
 نه هر دغل که بیجا است بهم زد دل مارا نه همچون گس افتاد و دشت خن
 بهمین - با وصف معنی کثیره بهمین را گویند باقر کاشی نه شرمشان
 باد از شر لغت نه که یبندند بهمان ز ناز نه

بهند فتن حنا بر سیاهی زدن حنای بسته مح رضی دانش نه
 راه دور بند پایست وطن ارد مران چون حنا شب میان رفتن
 بهندستان خوش است نه

تناظر دوم در بای محی نه

په به بهر دوی محی مراد ده ده کج کاشی نه زنده رود و دهر را دیدیم
 خشک چه گفت نه گفت په به نبود و بخت بدین شادابی نه

پهلوی بخیزی زدن بر بزرگان کردن ج و در مرزا صاحب اقبال
 قناعت مور من زیر نگین دارد نه کف خاکی که با ملک سلیمان سیرند پهلوی
 پهلوی زدن خوردن - صدمه دین خوردن حکیم شفا علی پهلوی زدن
 زمانه بگردون که پس نشین نه اگر سفره بوضع سخا و با ستم نه نظیری رباعی
 گردون که در دوی سیر بر روی نه در قبله ایوان قی دارد روی نه گردون سما
 ز خود متی میگردد نه ترسد که خورد از طرفی پهلوی نه

پهلوی نادان خوابید است ملک قمی نه هر که در از افرا سیر خباب
 نیست نه میتواند بر دم تنغ بلا پهلوی نه

پهلوی چرب فائده معتد به عالی نه در روزگار پهلوی نه کس ندیده

پیدا درست و تمام غزل برین وتیره است و -

پیراهن بتن کردن - جامه به بر کردن شانی تکلیف شکست
بران کرم ضعیفم که ز هستی و پیراهن اول که بتن کرد قبا کرد و -

پیدرو - بیای حلی مجبول نزدال و رای محله نام خلیفه دوم
حضرت عیسی سید در انتونی گذشت و -

پیرافشانی - کار عظمی در پیری لعل آوردن فغانی و خزان
که گریه بانی برندی چاک خواهم کرد و بمن می ده پیرافشانی چون تا که خواهم کرد
پیر غنیه - فرانی از صاحب مصلحات نقل نمود که آن علامتی است

که کنار فروعات تعبیه کنند تا طیور بر منده کمال اسمعیل و در خانقاه
باغ نه صادر نه وارد است و تا پیر غنیه که شین حریف کران برت و -

ایضا اگر نیست اند چمن پیر غنیه و چار از اغ را پرند هر شکوفه و -
پیرنادر پس سر کردن و آواره ساختن صاحب فرنگ جا بگری

معنی پیر غنیه بر یک در تمام بدنش موی سیاه مانده باشد نوشته و
بیت اول بسند آورده گرفته در بیت مذکور تکلف این معنی میتوان

است نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلامحاله
قول شاعر انوری صحیح است و قائل و -

پیر سر - کسیکه موی سرش سفید باشد و اله هروی و یار شوا
ب و هوای و اثرگون باشد و جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان معنی

ویر و تلج و این صریح است زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصحا
ماند یعنی میکند و بعضی موهقان که بالا اتفاق آنرا معنی پیردی نوشته

این دو شعر بسند آورده اند و عاقلان پیر و لفظ نکنند یا نخواهند
تا غلط نکنند و حیدر که نکر دی کرم ز ابد را تلاش اعتبار و پیر و

که هزخک میسخت این بیچاره را از علوم اطلاع باصل نسو در هر دو
شعر تسامح در زیده اند چه بیت اول چنین است که مصرع و -

عاقلان پیر و لفظ نشوند چون این بیت است از قطعه که یکی از

شعر در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیه مصرع اولی ندارد

که آن نقیض این غلط گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیر و لفظ پیری
که باز هزخک کرم می شود و لطف این سخن را سخن از نیکو خیال رسمی باید

پی سر کردن - مراد از پشت سر کردن آن گذشت شاعر و
برای خود مناز پرایی میر قافله بسیار کاروان پی سر کرده این را باط و -

پیش ایوان پیش طاق پیشگاه - صحن خانه طوی باغی
ای درویش شنش جفت نه طاق و گردون بدرت ز کشتان بسته

نطاق و هنگام سلام پیش ایوان تو عیش و نازان بجا گوشت آبوی
طاق و حیاتی گیلانی و در پیشگاه کعبه و در پیشطاق دیر و دانه

روشنم که چراغ مجتم و -
پیش حرف - شخصی که حرف او غالب باشد طالب ملی و شلی

آن پیش حرف صاحب حال و آن بر مرغ نشین صدر کمال و -
پیش دندان - چیزیکه ناهار بدان شکنند و شفای در و جو گوید

و عکاز او چو بشکند ناهار و پیش دندان کند چنار و منار و هم او
و هر تو بره بنگ و هر طاس و عین و کم است بهر کی لخم پیش دندانش و

پیش خور و نیز همان بعضی گویند آنچه بر سبیل جانش خود نظامی گنجوی
و جهان پیش خور و جوینیت با و فزون از همه ننگانیت باد و -

پیش خیز - شاگرد خادم و با اصطلاح کشتی گیران شاگرد است
که مقابل پس خیز است آن گذشت و طاهر حیدر و صفی کشتی گیر گوید

و پیر از فتنه آن عزیز که او را قیامت بود پیش خیز و -
پیش رو و معروف بمعنی خادم نیز آرنند ازین رو که پیش پیش است

سیر و می میرجات و دل شاد است ترا پیش و دود و دگر و -
پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار و نیز نشیدی که پیش از نقش خوانند

و معنی بشود و گریه و دای فغانم از پس مردن بنی پیوند ساز و تنم را
پیش سلام و موقوف کسی است که از خوش خلقی با هم کس سلام کند

بیکشاخ و بکشاخ و یکشاخ چادر افکندن یکسو کردن
زنان رعنائی خود نما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب تناسب اعضا
مح مرزا صائبه هر نخل پر شکوفه درین باغ یعنی است که خوشگی فکند
بیکشاخ چادرش می رسیدی از شکوفه هر طرف گشته منانی جلو گرفته
چون پر زوال چادرها بشاخ انداخته و حیدر بسوزیم بر دختربزرگ
که از شیشه یکشاخ چادر فکند میرنجابت که اگر بناز بیکشاخ افکنی چادر
دو شکوفه نگر و بشاخ سار سفید

بیکروزه محتاج کردن - بنان چاشت محتاج کردن مبالغه افلاک
زلالی در سیلیمان نامه گوید که نظامی بر دهم تاراج کرده سخن را بیکروزه
محتاج کرده

بیکوئی - بکاف تازی بود و رسیده مراد بیکسی آری کسی کوی
مراد بیکد گراست سنجکاشی که نسیم داز آوارگی و بیکوئی که مراد
ببل آبشیا نه خویش

بیوگانی - بفتح بای موحده و ضم یای حلی بکاف بجمی که خدائی
که آنرا در ترکی طوی خوانند که

بیوگ - عروس ک علای فهای در مدح بادشاه در خطبه این کبری
گوید فقره عروس جهان را بدو میوند بیوگانی

بینه بای حلی معروف جاکن جاکن شفیع شود و بیوگانی گوید که نادر بدین
تنگ ما و از بسان کفشش پیش از نیک قدم جان چو دهنیز عدم از شتر
بیند نه ره تار یک تاپای خرنیه

بینی کوه برآمدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعه خوانند سلیم
برویش بینی از بس ضعف اندوه که کشیده تیغ همچون بینی کوه و همانرا
تیغ کوه گویند

بی نمازی - کنایه از حیض طغرا و لیش که دختربزرگی پرده
جلوه گرفته نزدیک مانیا اندوست بی نمازی

بمیده بال - هززه کرد شغالی به تمت آلود تماشا دیده حیران
ماست بمیده بال گلستان وفا افغان مان

بیمهان - همان بهمان معروف و اله هر دی که زیر نگین تو باد
ملک سراسر زنان کنم عرض بهمان و فلان را

تناظر دوم در بای عجمی

پیاز حلقه - طبّاخان ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند
و حیدر صفت طبّاخ گوید که دارم خمی بروی جانان چون
چشم پیاز حلقه حیران

پی پر کرده - سیوم بای فارسی مضموم آزموده کار و گرم و سرد
روزگار چشیده مح او ستادی که نقش پائی ناقه ات از رشک
می پوشد خجاک چون صبا هرگز ندیدم رندی پر کرده

پی بریدن و زردن و کردن - گوشت پاشنه بریدن برای
منع دویدن و راه رفتن مح شاپور که دو اسپه تاند و اندکی زمانه
بر بزرگ ملایم از نزد گوش روزگار بمال و خطبوی که چو بر توش
و حدتش می زدند و زهر همیشه سایه را پی زدند و راه چو بر ناله
فاقره طی کنی که گر آرد خش غنایی کنی

پیچان - بیای حلی غیر معروف و جمیع عجمی پیچیدگی مح طالب کلیم
تبارک الشانین گردش آفرین قلمت که برده آب رخ بچمان طره حو
زکی ندیم که تو که خوش بچانی غارت لها توانی کرد و چه مطلب
بجوگل دستار او غانی بستر بچی و او غانی قومیت که در قدیم
الایام قطع طریق پیشه آنها بود و دستار آشفته و پریشان پیچیدند
صاحب قرآن استیصال آنها کرده از ظفر نامه معلوم شد

پیداور - صاحب پیدا الفظ و را فاده منی صاحب کند محمودا چنانچه
هنر و سخن و دانش و روقس علی بن ابی لیکن بزرگبایده مقرر
موی خود را بی سبب سبیل پریشان میکنند بی کسی مشاطه افغان

پیش گرفتن سر راه شدن ظهوری به چو سیل شوق
 بر آورد و به طوفان نهی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت
 پیش جنگ کسی است که بی انتظار کوکب اعانت رفقا
 جنگ کند مح سالک قزوینی به نازی بس است طاقت مارا
 ترا گفت به خیل فتنه کن مرقه پیش جنگ را نه -
 پیغام کاغذی - پیامی که بوسیله مکتوبه الکنه خان خاص
 از بانوی تو پیغام کاغذی به خوریم از نشاط می از جام کاغذی
 پایان چ - چهارم ثنات فوقانی ششم ای عجمی آخریم فارسی جزیکه
 مثل قبیله تاب یافته باشد این اصطلاح لوطیان است این جماعه
 غلبه یافته به چ گویند میر خج میر خج است مدعی ورزش بهیچه کنی
 کیمی به چ چند بار یک برسی شده به پلیم به چ -
 چیلو - بالام موقوف کسی است که می سفید آب و امثال آن که
 از آرایش زنان است در کوچه و بزرگ و فروش در کتب لغت
 معنی بهیبه دارد و فروش نوشته اند مختص کاشی به این مساله ازیم
 طلبان معرکه گیرند به این خرقه پشه کشان پیور اند -
 بی غلط به بی کور کردن - مح کردن نقش یا تا کسی بی نبرد
 بعضی گویند اول از عالم فعل و اثر و زدن است مال احد است
 ظهوری به ذوق از بی غلط عشق به بالد بر خویش به آشناس
 و گران گشته و بیگانه مانده نظری نیشاپوری به سیاره اقطاع زخون
 تو به صبح به پی گور نمایند که کاشان را به معنی محو کننده نقش بانیز آرند
 حیاتی گیلانی به در کعبه و در درختیم و ندیدیم به از بی غلط خود
 که بهیم سراخی به ایضا رباعی آنم که بعقل در جنون میگردم به بله
 به هر دفسون میگردم به با آنکه به مقصد خود میدانم به پی گور بعقل
 و اثر گون میگردم -
 پنبه - خراشیده و پنبه خراشیدگی سیاه و سخت است که بر دست پای

مردم از کثرت کار ظاهر شود شیخ عبدالرشید در ترجمه لفظ شغه نوشته
 صابا به بر کس سال شعر تازه بخوان به که دل پنبه بسته دارد
 ناظم تبریزی در بهجو محسن و صبح گوید به پنبه بسته است حقیقت هر دو
 بسکه از که کون بکون زده اند به بچی کاشی به یکی مشت کارم
 از کینه کرد به که همچون شتر سینه ام پنبه کرد به شغالی رباعی آخر به کند
 زخمه چر سینه تو به با کون کله خورده به پنبه تو به یکبار تو خود به هم
 یک مساله را به چند از ره کون نهند در سینه تو -
 پیه که دن - بالیدن و لحم و شحم هم رساندن مولوی جامی به
 گفتی ترا شسته جان کتش انگرم به چون شمع میکند دلم بن نشال پیه به
 پیه گرفتن آوردن چشم - کنایه از زوال بینائی به افزونی
 به چشم سبب بینائی است محسن تاثیر به بعد عمر کامش آب آن مه
 محفل رای نیست به پیه اگر چشم رقیب را در غم روشن است به کاشی
 به زنگ چشمی نگرفته به چشم فلک به مگر که می کشم از یک چشمش این
 شرفاق به الشرفاق زیاده شحم فی الجفن الاعلی نقل من شرح الموهب
 پنیکلی - مقدمه خواب آن به شتر تراکی ارود دهر در تازی سینه گویند
 کلمه در بهجو گوید رباعی محسن آنم سرش در سینه زده به از شنبه چرت
 تا بادینه زده به ابجد ایزد آشنایست سرش به پیشانی از پیکی
 پنبه زده به باقر کاشی رباعی آن خواب که چون چراغ یک آب خورد
 تا بود کسی بر توش فیض نبرد به مانند چراغی که بود کم روشن به اند
 اول عمر پیکی زرد نامد به و صاحب این حالت نیز لیکن غلام باجمعی
 دانستن انکار از معنی اول نمودن خلاف جمهور است -
 پیه چیزی بر خود و غیر مالیدن - بصفات او متصف فتنه است
 سلمان ساجی به اگر گشت در عهد شما از بزرگان گویا به عدل تو هم
 گر را مالیده در خم غم به استاد رباعی تا پیر من حیات بلا پیشیم
 باشو نخست هم زبان گردیدم به القصه که به سوختن به چون شمع
 به

مح شفائی سه هر حاجی است پیش سلام دل منست و مشهور
ملک فتنه بود و شناس من و -

پیش خود بر پا - خود و خود را می گویند انتم پیش خود بر پا
مباش بسروا بی اقتاد نصیبی گیلانی سه یار باید پندنا نشنود
سرو بالا پیش خود بر پایاش و همانرا خود بر پا گویند بجای خود باید آمد
پیش خرید - آنچه بیع سلم خرید کنند در ویش داله هروی سه هر چه
بینی بگی پیش خرید هم است و از فانی همه تحسین لکوحالی کن و -
پیش پای کسی که فاختن - کنایه از قیام تعظیم برای آوردن محبت تیره
سفید هم من چون خود بر خیزد و پیش پای کسی خوش آفتاب خیزد و -

لی سفید شوم قدم صابا سه دل از سفید کشتن مونا امید شد
حاکم بحشیه پیم ازین پی سفید شد و معصوم کاشی سه امشب امید
بجانان سید است و ای صبح پی سفید چه وقت میدنست و -

پیش ف حرف - موافق گفته بعد آمدن مح تاثیر سه تاثیر
پیش باید اگر آبر و مرز میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود و -

پیشوا - ترجمه استقبال مح طفره سه یک شهر جنگ هر طرف کید پیشوا
چون ره فتنه بکوچه آن تند خور را و جامه مقابل بغل بند که آن مخصوص
زنان است محسن تاثیر سه فرغ لاله گلشن لبیای تو میزید و بجا
پیشوا ز گل به بالای تو می زیید و -

پیشوا - معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آرند سلمان بوج
سه شعار عاشقان الی دین ره چیست ای رهبر و دشمن را
پیردی کردن بلار پیشوا رفتن و -

پیش کسی بند و گرفتار بودن - عاشق و رفیق او بودن
مخلص کاشی سه بود نشان خدنگ و دجور کیش دلم و که چون گمان
و نشان پیش یکدگر بندست و طفره سه چون ز رشده منظوم
از ره خوبی و من بعد گرفتاری من پیش نه اولی و -

پیش کشیدن - در عتاب گرفتن مح محسن تاثیر سه شوخی زلفت کتبه
خوار کند سوسن را و میکشد پیش ز ایند زخت گلشن را و بمعنی پیشکش نیزند
در تحقیق این دانهین گذشته و حشی نیز گوید سه کشیدم پیش من هم گوید
چند و در سرج طبع رخشان جوهری چند و دماطفت کردن نیز بجای کاشی
ممنون ده لوحی خوشیم که نو خطان و گاهی برای خنده را پیش میکشند و -
پیش نماز - ترجمه امام که در خلف و نماز کنند و اله هروی سه جهه بیان
سجود در اجلال و ان آسمان در صف پس آید گمان پیش نماز و -

پیش خوان معزنی یعنی چون کسی در مجلسی دارد و شود بیان حسب
و نسب و کند تا اهل مجلس در خوان تعظیم و مراعات او کنند مح نظری سه
در خلا هم تمی اگر عشق و پیش خوان قصه من نیز است و -

پیشانی - در کتب لغت بجهت معنی نوشته متاخرین از انچه بمعنی
و شایستگی و وسعت فراخی آرند مح مثال معنی اول صابا سه شکل
که کشاید گزانه رشه کارم و آبروی تو پیشانی این کار ندارد و دوم
نیز هم او فرمای سه خلق مجنون را انس از تنگ جوش دام و دود
کو را دیوانگی پیشانی بامول دهد و -

پیش مصرع - مصرع اوان بیت ناظم هروی در لغت گوید معنی سبب
مصرع آتشاه مطلع و که دارد از خدای پیش مصرع و -

پیش و امن - سخادم مح سراجای نقاش سه ازان و فرش
فریون گرفت عالم را و که پیش و امن اینگر صفا هاست و -
پیشکش - آنچه بطریق نذر گذرانند سنجو کاشی سه زاندم که
شنیدیم که اکثر وجود است و جان پیشکش آری می پیش بهارا و -

سلامی و سلامانه مراد و آنست الا در استعمال عموم و خصوص
واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است که در لقیه اولی
بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت مذکور بگذرانند خواه
در اوقات دیگر بل و حضور پیش کشند از جا دیگر ارسال کنند بشده مقام خود و -

تای تشرفیت - یک غمت انوری ه تایی تشرفیت صاحب دل
که جهان را بعدل صدر است نه نقطه تا و ته موضوع است برای عینا که
کیتا و دو تا گویند تایی قبا و تایی پیرین و تایی نان و ته نان اشرف ه
دیده نرگس شود مینا اگر فصل هماره یوسف ه تایی پیرین زبستان بگذرد
سبح کاشی ه پیا ز از فلک مده فراوان است نه نصیب غنچه گل جزه
قبای نیست نه علی نقی مکره خون سبیل عاشقان رفقه چو سبیل بی با
دیت که مشک آب خون عشق تایی نان دده نه کیتا پیرین تخیلی است
که یک پیرین در برداشته باشد کلبه شب قبا ی صبر دلمایا ک شپون
آمدی نه تپو شمع خلوت فانوس کیتا پیرین نه تا مخف تاریم هست
وحیده از اخوانی وحید و سیند مردان نه سازد و تایی دیر و حرم را
نویا کی است نه خواجه حافظ شیراز ه معنی ملوم نوالی بزین نه کیتا
او دو تایی بزین -

بی طاقی مکن که بلای سیاه خطه از صد هنر ارقبت و از ثول نمیرود نه
تقی زدن - ورم کردن عضوی از اعضا است میرا لای همدانی
رباعی هر دم بفلک تقی زندینی تو نه پیلو همه برافق زندینی تو نه حرم
همه پیلو با پایش نرسد نه چون با تو اگر تقی زندینی تو نه -

تناظر تا از منظر حاکمه

تحت الحنک - معمول نه هادست که یگانا هیچ عمامه از تحت الحنک
گذرانیده بسز چینه حنک بالتحریک نه رخ ص از تلخی بجای ممل
نیز گویند که در وفی الحریث صلعم انه نهی عن الاقفاط و امر بالتلخی
والاقفاط بهر دو قاف بی تلخی عمامه بستن ک صا با ه میگیرند
تحت الحنک اعطایست نه این قدر هست که چپان تر ازین می یایست
تحریر - معرون خطی که برگرد نقش کشند محشم کاشی ه تلخیت
یافته تحریر رخ ساده خان و پیش خسار تو نشی است که بی تحریر است
و آواز بیچه کشیدن موسیقیا ن طهوی رباعی از نغمه شاه زهره
کیچ افتاده است نه اینی لغات جمله هیچ افتاده است نه مغوله شود صدا
ز تحریر آتش نه از زوره کوش نه هیچ افتاده است نه -

تناظر تا از منظر با صوحه

تبلتخوانی - تب دق طهوی ه تب حاسدان استخوانی غمدا
گل سر و مهران خزان شده است نه
تب سوخته - تبی که از احتراق اخلاط عارض شود و آن البته
موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنج کاشی ه در ختم دعا گو
میسیا چوبیب است نه سنج ز تب سوخته چندین همه هذیان نه
تب بستن - ازاله تب کردن از حیل و افسون بدون استعمال
ادویه مح مرزا صا با ه چه میلزی ز بیم مرگ خود داده پیش آورد
که این تب از ره رایک ساغر سرشاری بند نه مقیمه نمی آید
ز کس انیکار جز نادام چشم او نه تب لرز دل بهار را از یک نظر بستن نه
تبت و از گون و و از و ن - آیه کریمه تبت ید الی لب
از بهر دفع بلا و از و ن خوانند سالک نیری ه تاز سر تو و اشو
نایه صد هنر غم نه تبت و از گون بخوان عقل ستیزه رای نه مرزا صا با ه

تناظر تا از منظر خا - معجم

تخته تعلیم - لوحی که اطفال بر آن مشق کنند سلیم ه چشم دل از پر تو
دیدار روشن میشود نه تخته تعلیم ارباب نظر آینه است نه
تخته شدن یا قوت - مسطح شدنش مح محسن تاثیر ه مفتون
راه و رسم هر در نمیشود نه یا قوت اگر چه تخته شود در نمیشود نه
تخته پوست - همان پوست تخته که گذشت ابو نصر نصیری خدائی ه
با کلاه نمد تخته پوست نه شهر یارم تاج و تخت این است نه
تخته حمام - تخته سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند مح محسن تاثیر
ه هر چار را که عادت کرده باشند و تخته اش جز تخته حمام تواند شدن نه
تخت - معرون چاق شدن بناغ از نشاء مح سلیم ه گل از بستان

روز اول بخوابیدن -

پیه گریه بر پیراهن مالیدن - مکرر فریب کردن محسوس
در دست چرب بستر کشیدن خواهد آمد صائبان نیز فریاد غریز
رحمت خواری خوان نمی بیند چوپیه گرگ میانه بر پیراهن یوسف -

تناظرهای شذات فوقانی از منظر الف

تابخانه - خانه که در آن جامکاری کرده باشند و نیز کرسی بخاری
در آن باشد و صاحب فرهنگ جهانگیری بناویلات کشته نوشته
که این مختصر بر تابده صائبان گوید ای برق خانه سوز که فعلت آتش است
در تابخانه جگر با چگونه به کمال خجسته گریه عاشقان سبب نبرون -
روز باران بتابخانه در آید -

تابخود و برخواستن جنبیدن - خبردار و آگاه شدن و بخود
و رسیدن بجای کاشی گوید با کینت چون در عاشق چو نخل میوه داد
تابخود جنبش در پیش افتاده است و مرزافعی و اعطایه الزمره
یک نفر کرد که در رتبه گوشت کند تا طبله نهایی بخوابد و جنبیدن
تابدار - قماش است که نخش را تاب داده باشند و آن بر در و بیشتر در زیر
بافند مح فو قی نیست بانی طبله کنایه از من بیزد و تابدار
اینجا تلمیح بر غریب میکند -

تاب خمر دارد - لوطیان گویند فلان امر و تاب خمر دارد یعنی
تاب حرکات جمیع آرد مح طغیاد را جو یو یی گویند فقره نسبت یک
زن اساس و اولیک خنثی است تاب خمر از خمر یعنی حرکت جمیع اندام
بدان جمله نیز گویند مح سند در عینه گذشت -

تاج پوش - کرباسیست که بر روی تاج کشند یعنی غایت چاشنی
که گویند تاج زنجیر چون خالی ماند تاج پوشی نیست خاک سیاه لایق ترش -
تاج شمع - شعله شمع لالی مجلس اشک میزان سر نهادم -
ز تاج شمع بالین بر نهادم -

تار و مار - زیر و زبرج کلیم هر تار پیرهن شده ماری بقصد
خشم و جز دشمنش که یافته معنی تار و مار -
تاریحان - بحکم تازی تار نازک بر ضعیف تاثیر یافته مرصا با
چند زنجیر کنایه از بیتا بم و تاریحانی از آن طره طرا بریار -
همراز رشته بیجان گویند -

تافته - قماش است ابریشمی مح محسن تاثیر چو گلبدن شود
از لطف اغدا رتش - اگر ز تافته کند پیرهنش -

تاشاه رگ دم دارد یعنی تاجان دارد و تافنس باشد
مراد آنست مح محسن تاثیر بر مریض عشق چون دستی که بند
شده فسادش - مکرر بخون خوشیتن تاشاه رگ ارد و سالک
یزدی زخوی گرم او خواهم زدن دم تادی دارم و در کتار
میرم چون باد و ترسیدن نمی دانم و طغیاد تا تو انم بخون
لب لب مطرب و از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا -

تالار - بقول میر انجو عمارتی بود که هر چهار طرفش ستونهای دراز
فرو برند و بالای آنرا یک تخت گیرند و از اهل بران سموع شد که
عماریت که پشتش بسته هر سه طرفش باشد ناظم هر وی -
تالار عاشقی را کوه ستون میخواست و زدی خودانه منصوب بر پای
دستی - صاحب در صفت عمارت شاه عباس خانی گفته که شتی
نوح است بال از بادبان آن کرده و در نظر ماصویر تالار و با سائبان
مثال از باب تفعل پرستش حق کردن کل این لفظ در اکبرنامه
بسیار است از آنجا گویند فقره مولانا عجله لزل زاق گیلانی که حکمت
نظر و تاله بنش فراوان سرمه دیده در می او بود الی آخر و مثال
بضم میخ و نمره و لام شد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق نامی
تا بهو شراب که بزم انبیا کشید و از اثر عتی گویند شراب شاعر نمی
ز جبات رقص سلواست و وان نیم در شراب تا هواست -

در میانش گم نه سلیمه چون پشت لاله گرم نباشد که می شود نه
تا پنج آفتاب نهان در سمور ابرام

تریاک بریدن - گذاشتن تریاک شیخ اثره بریدن از تو
برنگ بریدن تریاک نه رسانده است بلب جان ناتوان مرا نه
ترش شیرین موقوف می خوش را گویند رضی دانش نه
در تبسم بجهنم چین است نه حسن شوخش چه ترش شیرین است
تراز و زردن - کنایه از آنکه چون روستائی در شهر وارد شود باز آید
ترازوی مس یا برنج بردارند و در قفای او روان شده تراز و بچند
تا آوازی از آن بر آید و مردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند
سالک قزوینی نه در پی عقل جنون گرم تراز و زردن است نه
شهر دیوانه کند مردم صحرائی را نه

ترجمان - کسیست که از طرف متکلم برای مخاطبیکه زبان او الفهم
واسطه شود و مخاطب بفهماند در کتب تاریخ بدین معنی بسیار است
در فارسی آنرا چو اک گویند با اول و دوم همی ج سلیمه گفتگو
خامش از ترجمان در کار نیست نه لال میفهمد باسانی زبان لال را
و بخوبی نیاز و توجه که بعدر گناه گذرانند نیز استعمال شود مجدالدین
قوسی نوشته ایضا نه کار بر قانون ساقی کن در ایام بهار نه
ترجمان داری نمی گر بر زمین پیمان را نه

ترمی - بیدار می و ناخوشی و ظرافت میرا نمی بدانی نه دل بچو صلا
باب ظرافت نبود نه از تری داغ شود آینه گزافه است نه سیوا شرف
که از تریبای جهان است مکر دل نه بچو آینه که از نم ز صفای افتد نه
ترکی تمام شدن - غرور کسی آخر شدن و ظاهرا گشتن عجز و خج
که دعوی کند ظوی نه چو در ترک تازی کند اهما تمام نه شود در ترکی ترک
کردن تمام نه

ترک - بمعنی کلاه و گوشه کلاه نیز اول نظامی گفته فرایده نه سر

ترک برداشت گفتا منم نه هر بری که زینگونه شیر افکنم نه حسن بیگانه
نه ز فقر بهر چه مردم کرده خود را نه بیا و گوشه ترکی ازین کلاه بهر نه
دوم سالک یزدی نه من ترک کلاه نه فقر نگویم نه سازند گراز بال
هما ترک کلاه هم نه مصنف بهار هم گوید که بعضی شارحین در معنی بسته
مذکور شیخ گفته نوشته اند که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشته
رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست بل آنچه دیده
هنگام تواضع از فرنگیان چنین رسم سر نیزند بهتر آنست که کلاه
از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر ختم مقبول برداشته مردم
نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد
انتهای کلام نه دارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد
خود را بزرگی بشناساند کلاه را از مقدم سر بکشد و بخویش برساند
و این کنایه است از بید کردن سر و روی خود و گوید همان را بشناس که
من باین بزرگی و بجا تم در شعر حکیم شافعی تمجید دیده شد و الله اعلم بالصواب
ترک جوش - یعنی نیم خام غیر غر که معمول ترکان است ج سالک
یزدی نه آشوب کرده شود جنون ما طوفان نمیشود نمک ک جوش ما
ترقیق - بکسر قاف تم کردن بزرگی نشان دادن سطور و ترمین آن
باعراب سیاه کردن موضعی از دفتر حساب که آن نشود که این را برای
نوشتن چیزی سفید گذاشته اند از ترقیق تسوید الموضع السلاطین توهم
انه ابیض السلاطین فی الحساب این اصطلاح اهل قافراست میغانی
بلدی نه دفتر فصل تراست یک ترقیق طرازه مجلس عیش تراست یک تراشگری
ترند - بکسر تن مرغی است که چاک در تازی صحوه و در باد و زهر و خمر
صوفی گویند را تیره نه خیر و چشم باز آن آهوی رنده گر خیل
کبوتر است در جوق ترند نه

تراش - معزوف و بمعنی طمع نیز از هیچ ظهوی نه در تراش
اهل طمع خوش تراش افتاده اند نمیکند و از خود را در تراش بگیرم نه

کشته سوی اوخت و شقایق را در و ترایک تخت و محسن تاثیر
چونست تخت و دماغ سخن مگو تاثیر که شاه بیت بلند تو با به رنگ است
طهوی رباعی این نشاء کسیکه یافت صاحب بخت است و بر زم لان
جالی اوخت شاهنشاه اگر نیست چه گویند که سی غلو یا بر تخت است
تختگاه - نام قهوه خانه است واقع صفاهان محمدرضا صدق دست
غیب یزد در دستور العمل سیر صفاهان شنوی که گرد چون شوق
خضر است و بنام راه تختگاه است و بینی صد تخت خسروانه بهر یکستان
نگار خانه و نسرن بدنان ماه پیکر غلیان سازند قهوه آورند
تخته شلنک دن - مقر کشتی گیر است که هفت هشت تخته
بدیوار قایم کرده و زنگها با آن بسته به وضع معهود بران شلنک زند
مح و شلنک جستن و پافشاندن شاطران و کشتی گیر است میرنجات
دل دگر گرم طپیدن شده در سینه تنگ و زمینند آن به طمانه
مگر تخته شلنک و شلنک تخته زدن نیز خان خالص چنین گرد
مردم شلنک تخته خرابی زدن ترقی گرگنی آخر تو کشتی گیر خرابی شده
تخته بر کسی شکستن - خراب رسوا کردنش سالک ندی
خود مشمار که با قطره طوفان نیم تخته بر سر شکند شوش یاد یارند
تخم چیزی بر افتادن - کنایه است از نابود و معدوم شدن
آن بکلیتی که نام و نشان از آن نماند گویند تخم فلان بر افتاد طغرا
تا کف کشود بر شاخ عشرت و شد قحطی محل کشتن بر افتاد
تخمش - بشین معجزه نوعی از کمان که تیر از آن تعبیه دارند

مجددین علی قوسی نیز بدین معنی نوشته طهوی به بطری که عطا
گیسو دهد و تیر یک از تخمش ابرو جهد و تالی به زیر سود و اندند
پرنده رخس و بد انسان که تیر از کمانهای تخمش زمره صابا
اگر اشارت نیست با این چنین هم قانع و تیر تخمش زان کمان ابران
مارا است و خوشی در شنوی موسوم بناظر و منظر گوید که کمان
تخم و نارنج در سحر پنهان شدن - نهایت خوبی سموت
که تخم و نارنج در تیغه سمور پنهان شود و تیغه تره سمور را گویند
سمور جانور است که عرب داشت گویند بشین معجزه کمان سحر
سمو خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده که میگرد و ترنج غنچه

از هر سوی میدان و لب به میگرفت از کین بدندان و بعضی گویند
تیر تخمش بانست که در جنگهای هند موسوم است و آن آمینی باشد محوف
که از باروت پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهو اندازند گویند
صاحبان قاطع نیز برین است مع هند اشعر حید و اشرف اشعار
بدان دارد و حیدر تو گوئی چو شد تیر تخمش بلند که گریست این عرش
در خاک هند و اشرف از بسکه گرم سوی عدولش روان شود
چون تیر تخمش ناو آتش نشان شود و تیر حرج بمعنی بان نوشتن حرج
بزم بعضی تیر حرج تیر کمان سخت است حرج بمعنی کمان سخت آمده است
طالب ملی حفظ انا می کنند آشنایان بر چون تیر اگر حرج در آرد تیر ماه
حیاتی گیلانی در دل خار در روم چو شرار و تیر حرج که سخت کار گرم
کمان حرج که از آتش گری ک فعلی به تقدیر معنی کمان است که خواهد آمد
تخم بازی - روزی روز و حیدر حیدر گیلان بازی کردن طغرا به تحرک کوه
خری و کوه بکف سینه بشین و از این کمان بازی کنند زوی طرب تخم بازی کنند
تخم دان - بالفهم جایکه نهال در آنجا کارند و از آنجا برداشته جانی گیر
نشانند و این زبان اهل شیراز است میرنجات تخم بیا و قدر تو اسه
سرد خوش خرام و از گریه تخم آن نهال صنوبر است و

تناظر تا از منظر دال محله

تدارک - اسم مصدر است بمعنی دریافتن و درست آوردن ک
مخلص کاشی به تصدیق در تدارک هر ماحض کش و داری چو سر که
و نکی درد سر کش و -

تناظر تا از منظر رای محله

ترنج و نارنج در سحر پنهان شدن - نهایت خوبی سموت
که ترنج و نارنج در تیغه سمور پنهان شود و تیغه تره سمور را گویند
سمور جانور است که عرب داشت گویند بشین معجزه کمان سحر
سمو خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده که میگرد و ترنج غنچه

بسوی کاخ مالتشریف دادند :-

تشتاقه - سیوم نامی مشنات فوقانی و پنجم قاف ترکیست بمعنی سنگ پشت از فرنگ ترکی معلوم شدیحی کاشی که چون قرقا و کلون

صدانیری نیز چو تشتاقه این دست و پامیزی :-

تشنه خیزی بودن - آرزو مند آن چیز بودن چو ضا کاشی
 ۷ دن پنجم تشنه و دین پنجم مائل است و دانی بجام که انیم دلبر و انیم دست

تناظر تا از منظر صادق

تصویر سیاه پر دار - تصویر بتان که از سنگ آهن و امثال آن
 سازند و سایه آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بند سیاه بل تشیع
 شکستن اول واجب است بخلاف دوم محشع انزیه هر کس
 بسایه دیگری از درش رود نمی بایدش شکست چو تصویر سیاه
 ایضا ۷ شد زمین سایه لطفش بهامرد و دخلق :-
 و بهمان مانند تصویر یک باشد سایه دار :-

تناظر تا از منظر عین حمل

تعلیمی - ستم که بر سر لجام اسپ باشد طغادر و جواسپ گوید
 ز تعلیمی همیشه هم دارد و ندانم از که این تعلیم دارد و طغادر و صفت
 زمین گوید ز تعلیمش بخیه چارجل و بود ز درخاس خط چار قل :-

تناظر تا از منظر عین مجسم

تغار - آذوقه و راتبه را خوانند در طغرنامه شرف الدین علی
 یزدی این لفظ بهمین بسیار است :-

تناظر تا از منظر قاف

تفت - نام جایی از اعمال یزد که علامه تفتازانی فرزند آنجا
 و حشی ۷ تفت رشک یاض رضوان است که در و جای میر میرا
 و سیدی که برای گذاشتن گل میوه سازند محسن تاثیر ۷
 باغبان که هستی گستاخ چیدن گل و باری بساز تفتی از آشیان بلبل

میرجات ۷ برای هدیه ناز تو ای برهن سودا و بکاشن تفت

گل بسته است بلبل آشیانش ۷ و حید ۷ دل ز آتش این حال پر
 بر آید شد چو تفت انگور :-

تفتان - سیوم مشنات فوقانی قسمی از زمان که آنرا در سینه
 گویند محسن تاثیر ۷ سمیشل نعمت فراوان و نیکتا و و با چون تفتان

تناظر تا از منظر قاف

تقدیر ۷ در لغت عربی در پیش کردن و شدن و با اصطلاح
 زری که پیش از کار بکار گیرند در فارسی پیشداد گویند خط سب
 اجناس شمارا بسط است خریدار و چو دود و تقدیر ارباب سخن
 تقاق میخ کوتیحی کاشی ۷ تا بند نگردد برین اول میخ :-
 تقاق بفرش نتوان محک زد و آنرا بر تقاق نیز گویند فوقی ۷
 اگر بفرض کشم در طویل شد نظم و خورم ز عتر اسپان و قصد بر
 تقاق و بجای قاف اول خای مجده السنتن سهواست از
 فرنگ ترکی معلوم شد :-

تقوم شمسی - تقویمی که کیفیات شمسی در آن نویسند
 و تقویم قمری مقابل آنست محسن تاثیر ۷ هست خط تقویم شمسی
 روی تابان تراژ باشد ابر و شاخ آهوشیم ققان تراژ :-

تناظر تا از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی

تکلتو - خوکیر اسپ ظهوری در جواسپ گوید در تکلتو
 خوری و جل سانی و تیور پشت و دوشه دندان و آنرا اندرین
 گویند و ریشی را که با خنلاط اسبل دراز شده باشد نیز خوانند
 یحیی کاشی در جواسپ منظری گفته ۷ رنگ بدل کرده و موی
 موی سر دوش تکلتوی او :-

تکبه خوردن - مالش خوردن ظهوری ۷ در طبع از

ترنوازی خوش فوای مطرب مح زلالی به نوری رود روان پرده
سازی به گوش خشک مغزان ترنوازی به بجز خوش زبان است جمع
تریاک تریاق - ایون اول مشهور است لیکن باجمعی از متجددین است
در قدیم نبود و دوم سحرکاشی به عشق کاه و زمخسین جان میفشارد
و چهارم اولم در دلفریب نشاء تریاق شده قافیه غزل عشاق و شوق است
و هر دو معنی پازیر آمده دوم بسند محتاج نیست اول شانی همگوار گیر
در در برابر بر در مان گرفته ام به تر تر تریاک که در دام نه قافیه پاک است
تر از دیر زمین زدن - ابرام و ساجت طلب شمس مح سلیم به دور او
فلک خود فروش چند زنده ز مهر و ماه عبث بر زمین تر زور را به -

ترن نفسی - مراد ترن زبانی مح شعر سواد شرف گواه است به اشرف
اندیشه ازین ترن نفسی کن چو حساب به کاه و بر طرف از نیم نفس میگردد
ترنج طلائع و تاریخ زدن - در قدیم الایام رسم بود که دختر با دبی
چون بس تمیز میرسد برب بامی بر می آمد و بادشاها و پادشاهانی که از
اطراف بخواستگاری می آمدند بامی دیوار حلقه می بستند هر که انوش
بیکد ترنج طلائع از بالای بام بر سرش میزد و همان جوان عقد او می بستند
مح صاحب نگارستان می نویسد که گشتا سباز پیرش رنجیده
و لباس مجهول بر دم شتافت در آنوقت توره سلاطین آنجا بود
که چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی
تا دختر کی را منظور ساخته ترنج طلائع بجانب و انداختی قصار ادران
آیام همین هجوم بود و دختر فیروا به جمال گشتا سب شده ترنج بر او
نذاحت انتهی مفاد کلامه محسن تاثیر به ای آفتاب مشب و صل
زود فاعلین به زینار این ترنج طلائع را با فاعلین به فغانی به نشان
نگ بهاساز و شن محرم از به عروس هر که کس ز به ترنج به
نیزه شای بهامی و غش به بین این ترنج زده به خوش کرده مرا
بمعنی این ترنج زده به بر فرق پراز داغ جنونم دستار ثبات که حلقه ترنج زده

ترشدن - منفعل شدن و آن به معروف است به -

ترآمدن - تنگ شدن مح محسن تاثیر به شوخی که گشته خون دلم از
نیم نگیشت به گل در چمن ترآمده از شوخ و شنگیش به
ترسیدن چشم - از دیدن چیزی نفرت کردن چشم مح دانش به
بسکه در کثرت اینی و هر شست دیده ام به چشم ترا سیده است از جمیع گمان مرا
ترساندن چشم - متعذر منه قاسمی قاسمی به قاسما ایند گستاخ نگاه تو به
غالباً غمزده او چشم تر تر ترساند است به -

تناظر تا از منظر ز - مح

ترک - معروف ترکیست بمعنی ترکش سحرکاشی به فوج صد و الهوس
از ناوک ای شکم به ترک سینه پراز ناوک دل دوز منست به

تناظر تا از منظر سین حمل

تشیع سال - رشته سالگه صائب به چه حاجت است تشیع سال
عمر را به که میشود بیک انگشت این حساب تمام به
لش - بضم اول در فارسی گوزنی صدا و اط مقابل آن به
بعضی بمعنی براز گویند طغرا در بوجو پوچی گوید به دایم زپی کنده تر از خوش
رود و مانند تشی که از پس سنده بود به فوقی یزدی -

به زرا گرداری بری و بس بالائی به در نه چندین عرو گوزت
چیت ای ابله آب به در عربی آب هن انداختن بودل به
لش نفسی - هرزه گوئی مح طغرا در بوجو پوچی گوید فقره بدستاری
سند کون کراهی بر سرش نفسی شسترا الح به
تسمه یازی - دغلی طغرا به تسمه یازی نیست چون شراج در بالا
دهر به زین ایسی چون سنازد کم زبالان خراست به -

تناظر تا از منظر شین مح

تشریف فرمودن و آوردن و دادن - اول دوم
مشهور است سیوم سلمان سادجی گوید به باید منی بر پاهان

معی نیمه ازین قبیل است حفظ سیر که در اصل بمعنی گردید نیست
 فارسیان بمعنی دیدن آورده عالی به میاض گردن از بوسه هر جا
 نقطه میخواید بدتم ساعتی بسیار و سیر است تا بم کن به سیرم کسی سیر
 خزان کرده است میداند که چیست نوحه گری و چرخ صنوبر را
 تمغا - اول باجی است که بر درهای بلاد و معا بر بجا راز تجا
 گیرند ابو طالب کلیم در تعریف ابر آباد گوید در آن از باج و از
 تمغا خبر نه از تکلیفات دیوانی اثر نه و تمغای ضابطه تمغا است
 و دوم مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد
 سند در چار سو سیاید ستوم فرمان سلطانی و الهی هروی در روز
 تقصیل سعادات و تمغای قبول حق بطاعت چهارم داعی است
 که برای نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است لکن در
 پیش تیرش غزال سینه کشاد و نقش تمغاش از سرن برداشته
 سینه اش در صفت اسب گوید برگ لالاست که افتاده را خوش نسیم
 بر سر کفالش داغ نشان طمغا پنجم مکرر استین شاعر مضمون خود را
 و این از آن جهت است که گویا هر خود میکند اشرف به هیچ فرقی
 در میان خشن و کلگون تو نیست و این همان معنی بود گویا که شکار نه
 تمکین مصدر است بمعنی مکان دادن با صطلح فارسیان
 تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود مرزا صاحب
 سخنی ایام باشد بر سبک عقلا نگران و کی کند دیوانه سرشار
 تمکین سنگ از شفیق اثره مهتابت چو بر افروز دماز عتاب چنین
 بکار خویش فلک را نمیدهد تمکین و -

تناظر تا از منظر نون

تن آسانی و تن آسانی معروف به اول بنا بر شهرت
 محتاج تمثیل نیست دوم شانی محکوم گوید و در بهشت بهاران
 آرزوی دل غم است و دوزخ است آنجا که میباشند آسانی در

قافیه غزل شکیبائی در هائی است و -

تنبک - بر وزن خنبک ساریست که یک سرش خام کشند
 و یک طرف بسته باشد و آنچه از دو سو خام کشند و بل است مح و دنگ که یک
 رج صاحب موی الفضل بطای دسته دار آورده بنا بر قاصده
 اهل لغت که طاور فارسی نیست این محل تعجب است میر خجاست
 در چنین تنبک تعلیم غمت غنچه گل و زنده باغاتی طنبور نوازت ببلبل
 تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم زرشن لشاگردان نوازند و
 تنخواه گرفتن معروف و با صطلح لوطیان اعلام کردن رج
 تنگ شکر - بفتح نام فنی است از فنون کشتی آن هر دو پای حریف
 تنگ گرفته زور بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است و شقایق
 در جوی برادر قاضی نوری صفاهانی گوید آن زمان میکشید ششمانی و
 که بر زیرت کشتم تنگ شکر و -

تنگ - بهضمین تنبان چرمی که تا سرنانو باشد و وقت کشتی گرفتن
 پوشند و بسیار تنگ باشد ازین رویان نام خوانند و میر خجاست
 تنگ در قدش و دهم میپاشد و هر که رویش تنگ افتاد چنین میپاشد
 تنگ شام - کیرا که شام و مخصوص کاشی به باین حال پریشان خنده
 بر صبح وطن دارد و دل دانه ام در تنگ شام حلقه مولی و -
 تنگ - بهضم ظریفست مخصوص که گلاب شراب مال آن در آن کنند
 و آن سرتنگ می باشد و دانه هروی به چند اتنگی که بنید از صفای
 جوشش و هر چه در جوش بود بی زحمت نوز نگاه و -

تنه - بهضم تین برام و مطیع بیشتر در تن دادن امر و با غلام مستعمل است
 مح جلالای طباطبای فقره فلانی را که بچند روز کار و تنه مادر
 زاد است بچند و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد و
 تنک جامی بهضم تین مراد تنک ابی محسن تاثیر به با خبر باش
 که چون آنکه در عالم آب و زود بی پرده نکر دی ز تنک جامی ها و

گرفتن سبکی و تکیه گاه خورد کوه و قدر طالب کلیم و ز بسک شیشه رطوبت
پنیر شد ز هوا و اگر زباده خورد تکیه افتد از اندام و

منظر دوم کاف عجمی و

تک بند - بفتح سنگ کوچکی که بر سر کمر بند وصل سازند و بکن
کمر را محکم بکنند و حشی و بسته تک بند که را بمیان و در چمن
شد مگر قلندر گل و فغانی و همه چیز تو محبوبانه عاشق کش است تا
قیامت در قبای حست و تک بند را دیر است و

تناظر تا از منظر لام و

تکمه بفتح و تخفیف لام چیز است که بدان جانوران را شکار کنند
و رای دام عبد الرزاق که اخوند سعید اشرف است اشعار او اینچنین
زده و بر بیاض خود نوشته و روح در کسوت آدم زپی معرفت است
کرده اند این تلخ و خاک که عفتا گیرند و بتشید لام هم آمده و تلخ معروض
بمعنی ناگوار و نا ملایم آرند سلیم و کجا موافق طبع توای خردمند است
شراب ماکه تلخی جو خون فرزند است و دشتام نیز تاثیر و نیست
لب نوشین لبان تلخ تو نقل عاشقان و تندر مکر میشود و شمر تنگ
آمین تو و سیاه نیز مح مرزا صاحب و گرنار دماقم ایمان این
و طردگان و از پر دار و جامه خود و کعبه اسلا تلخ و ملوفه و نیست و
زبان باز می گویای در و از پر و جامه تلخست بر سوسن و از سبزه تلخ
که واقع نیست در کلام اساتذ که نایا ز سبزه است که بسیاری از نطوی
و صفت انبه گوید و پاشی زین انبه سخن تازه و رنگین داریم و
وزن از کیشین جبهی چین داریم و در حسرت سبزه تلخ مردم مردند و
خوش دولت ماکه سبزه شیرین داریم و نیز نام جایست که هوایش
شد به البر و ده است مح سالک یزدی و دم مرز و اعطه عذرا
ماکن و بدتر از دوزخ بود سرمای تلخ و مرگ باشد پیش چشم
عاشقان و خواب شیرین و در خواب بیداری تلخ و

تلبیه لبیک گفتن حجاج که خالص است را بادی و ششام
که ز شوق طواف مرقد تو و بجای تلبیه بر لب رود و نا محسوس و
تلمک - با وصف معانی کثیره در شیر از کیل و گویند زبانی
در رقص که از زبان خاتونی بشوهرش در جو نوشته نوشته فقره
ششیده شده تلمک بنک و سه من بوز و چهار سیر تر یک تاول
میفرمایند که سگ میخورد و بریش کندیده خود میخندند و

تلمک - بکسر اول و بفتح دوم و کاف عجمی بسرا انگشت نواختن و
و دایره هم و مرادف کوک نیز سیر بجای و نوبت تخته شلنگ است
حرفیان دستی و تلمک یا تلمک است حرفیان دستی و در دمنده
و صاحب مذاقی نیز هم او راست و تو که از اهل تلمک بر ارباب نیاز و
تا تلمکی مکن به حرفیان بنواز و باول مضموم حاجت و خواهش باشد
حج تلمکی گدای حاجت مندند و لیوه خواهد آمد تلمک گدایانه و

تناظر تا از منظر میم و

تماشا - تفاعل مشی است در اصل تماشای بود مثل تثنی و توتی
و تقاضای نیایم یا را بالف بدل کرده اند معنی لغوی آن بایکد گیر
پیاده رفتن است فارسیان بمعنی دیدن آرند چنانکه شعر گویند
نعت خان عالی و جان بر سر دل رفت و دل از دیده برین شد
اینها همه از سبزه تماشای تو باشد و سلیم و زنیف و عجز و نیاز و زلف
دشتام و ناز و در میان ما و اوقاص تماشا می کنند و
تماشائی - بینه نوعی و حسن منظور نظر است که جز صورت و خوشتر
به نیست ز آینه تماشائی را و تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند عالی و
غیر و لها ز شوق هر طرف و میشود و گر نقاب از رخ بر اندازی تماشا
میشود و شانی تملک بران سردار دم سودا که دست افشان و پیا
کوبان و در آیم و ز جنون در شهر بنایم تماشائی و سالک یزدی
و تجارب و اینصورت تماشا دارد و این معنی و جهان محو تماشا و تماشائی

ایضا زهر است باره در نایار به پاتا باشد آب مخور:

تعمیدی - بالا ضافه مردم بی سرو پا که در میدان باشند و با کانی
ندارند در شان به پوست هندوانه خسته و او امثال آن بکنند و آن
قریب به بازاری است مح میر خجالت به سینه چاکان سر کوچه بازار
توایم در میدانی نعمت خورد دیدار توایم:

تخی آخر - بجای بجه مضموم کسی که مبتلای تخی آب دانا باشد چرب آخر
مقابل آنست حکیم شفائی که گاود و شان هر بسکه تخی خوانند و خشک
پستان شده زانسان که ندارد دم شیر:

تناظر تا از منظر بای حلی

تیر دو کمانه - تیر یک چون کشا و یاد و بجای برسد از انجا بسته
بجای دیگر خورد و بعضی گویند کنایه از تیر کار نیست سالک قزوینی به
تازان مژه با تیر بند می نشاندند افتد همه حایتیر نگاشت و گمانه سیدیم
از شوخی ابروان فتادان تیرش دو کمانه خود در جان:

تیر سر پتاب - چهارم بای فارسی و ششم مثلث فوقانی تیری که بکا
دوراندازی آید و به نشانه نیر سد سالک یزدی به چه تیر است اینکه
هرگز یک خدمت بر نشان ناید و دعای در دمنان تیر تیر است بای
و از تیر تیر بای نیز گویند در صفت شکار شاه طالب ملی گفته به کوتر
فلک ازیم تیر پرتابی به چو سایه آید و بر خاک بگذارد افتاد:

تیره کناسی - چیز نیست طویل سرین مثل میل که کناسان بای
گرد آوردن بخاسات دارند و شفائی که گویند هیولای وجود تو
دو تخم است از تیره کناسی و از کیسه گلکار:

تیر بند - رشته چند از چشم شده بدرازی سه چار فراع که بر سر آن
چند تاز بگم بندند و زنگه ابدان آویزند و شاطران و بیگان بملاک
قنوره بر میان بندند و ج کاتبی به بر تیر بند پیک خورشیدی مثل
زنگیت صد نه از زبانه دروز زنگ:

از کتف تا سر انگشتان و اندران تا انگشتان لاج و کشتی گلین گویند

دست توی و شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دوران یا هر دستش
دست خود قایم کرد و تو بمعنی و دست گویند فلانی توی ایوان نشسته
است چنانکه باقر کاشی گویند گردنم از هر بلند تر است بوزن بختی
خود بهرم و سلمان ساوجی نیز گویند چون غنچه بسته ام سر دل را بصد
تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل به میر خجالت به رودی سستی بخوار
چرخ که کارش باز نیست توی شاخی بر نش کار فلک که تاز نیست
توی شاخ فصل طایر بسته در آوردن پر غریب است:

توتیای نخوره - شیر غوره با چند دوی دیگر صلایه کرده توتیا
سازند بخت افزونی بصارت و چشم کشند و سالک ندی به خاک
در چشمستان توتیای غوره است دیدار از حشران توتیا گل میکند
توتیای قلم و قلمی قسمی از توتیا باقیایه آید چو توتیای قلم یکم را
از سوز دل عیان بنظر مغر استخوان به محمد علی به در صفت خوشنویسی
پادشاه گوید رباعی کلکش زده دم زنگتهای قلمی نزد و بر خط راست
قبای قلمی هرگز نشو سیفد زرا گشتند در چشم دولت توتیای قلمی:

تناظر تا از منظر صا

تیر بندی - با اصطلاح صباغان رنگی که برای تقویت پیش
از رنگ مقصود کنند مح باقر کاشی ع لاله بندی و انوار شب بجرانم
کرد تا شیر خون در دل می میکند تیر بندی صباهای تیر و گلشن
بغارت میدهند رنگ خنایه تیر و در زنجیری کتب سحر شرف
تیر بندی بهوش قرار است شیرازه طبع پایدار است:

تیر گیر - چیز نیست که از ادعوت دیگی میگویند طمره شد از سر جوش
دورخ بسکه کام رغبتم شیرین و زردم چون یک طلا دست سحر دوزخ
تیر - بالا ضافه تحت القوه تحت الما و تحت الشرب که اینها پر مغز است
مح باقر کاشی به به باهکان است اهل معاش و نه پالگرم باشد باش

تنوره زردن - هوا گرفتن دیو است از ترجمه جهابهارت که
 نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی و استصلاح شیخ علامی قنای
 تصنیف نموده معلوم شد و صفاهانی میگفت که آواز خیشوی است
 که دیو در وقت هوا گرفتن بر کشته تنوره چرخ زدن و گرد گشتن حلقه زدن
 رسلیم بسوی آسمان از شهر و پوره و بسان دیو زدن آتش تنوره
 تنوره آسیا - برج بلند است از آهک سنگ که سترخ باشد و آنرا
 مشرف بجدول آب سازند و رتبه آن منفذی باشد که آب نه در آن
 جمع شود و آب بسیار سد و بزور خود آسپار را بگرداند و جمع در حلقه
 از حسامت برای دانه سترخ آسیا گشته بر تنوره کوه خون آری
 تنوره مطلق مغاک است که محل جمع آمدن آب باشد و سید شرف
 بچشم اشک نشان من استیسن کوی تنوره است در گذشته
 آب باران جمع تنوره آسیا بمعنی چیزیکه در تنوره آسیا سازند تا آرد
 در آن ریزند گفتن خلافت اهل لغت و محاوره دانان ایران است
 و تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ که بپندند و آنرا برگ
 نیز گویند و ذوقی اردستانی تنوره بمیان بر ستر تنوره صدا
 سفید مهر گرفت و ده قلندر زدن ازین جهت قلندر را برگ بند
 گویند شاعر چو گل هر چند باد امان پایی در حرف برگندان بیناکی
 دیگری هم گوید نهالان برگ بند از رشک سرش نه مناست
 لفظی است تنوره نیز سلامی مانند جوشن که در جنگ شنج میزد و جو
 اکولی گوید می نگیرد بر زم بهر فلاح و جز نسان و تنوره به سلاح
 و نیز حوضی را گویند که کاغذگران مایه کاغذ در آن حل کرده کاغذ سازند
 و حید و صفت کاغذگر گوید ز آب تنوره است کاش و آنرا زین
 آب میگردان آسیا ز زنا نش بود آب ایم روان و ندیده است کس
 در تنور آب بنان

تنوره معروف بمعنی خالی نیز آرنده سالکت دی درون کلبه تنوره

بیاد او سالک هزار گونه سخن بالیخ خوش نیم و ظهوی سه
 ذوق در بار عام چندان نیست و برزم خاص کسی که تنها ماند

تناظر تا از منظر او

تو داری - درون داری که آن ذخیره در دل داشتی
 مح سید شرف همه صندوق های حلقه در گوش و ز تو داری
 چو زندان ندر پوش

تو شمال - بواور سیده معروف خوان سالار شاعر از هر
 تو شمال فلک بر سماط دهر و آورد بهر لنگر اوانان و شتری

توز - دختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد چ طغرای
 بزم ناکم از دخت تو نیم و چگون و انکند چرخ پوست از تن ما
 و چیر لیت که بر کمان و امثال آن بکشند چ طالب علی حسین
 غضب ملیح نماید بر ابروت و روز مرصاف چون شکن تو ز بر کمان
 و بستن و انداختن نیز حیاتی گیدانی ما سواریم باندۀ حیاتی زگو
 کوز حال مانگوید هیچ با کین تو ز ما

توله سگ - سگی باشد که در زیر بوته ها جست و خیز کرده جانور آنرا
 بر آرد و سگ است کوه پاچه که آنرا سگ کرجی گویند و حکیم شفا
 ای که سگ فخر کنی از جل نکلین و پید است چه از زود و کسم پلان دیوش
 تو و خدا در مورد قسم گویند سحر کاشی در منقبت گوید جایکه
 مصطفی سخن آشناسنیدند آنجا خدای بود و تو بودی تو و خدا
 خدای بر تو نیز مردن آنست حیاتی گیلانی تو و کرمه ما و دن جبار
 خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی

توش - قوت و توانائی رج سالکت ندی سالکت بن خا
 بلندی فدا ده ام دارم چو زلف او تن و توش شکسته

تومی شاخ - فنی است از کشتی که دست درون هر دو شاخ حریف
 انداخته یعنی در میان هر دو ران زور کنند شاخ و شپای آدمی است

دیر گداشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده
بر نام دزد بایستد مخ این تیر را در تازی قبح گویند بقاف های
حملک در اصل قبح بکسر تیر قمار است که قمار بازان دارند و آن
ده تیر است برای هر یکی نام معین محمد الدین علی قوسی نوشته ضحاک
خان راضی از تو باشد بزم و شن خویش را گم کرده است
تیر گردانی کند چون شعله جواله شمع ز -

تیر دان - قندیل و ترکش طغرای قندیل با چوهره بر تیر شدلی
تیری برون نمیرد از تیر دان ما و دزایی مجمره مقدر است فو قی زید
سخن تیر و دهان چون تیر است و سخن قار و ده شاشن بیان است
قار و ده شیشیه عموماً و شیشیه که بول بسیار در آن میکنند تا دلیل
حبیب باشد و معرفت امراض خصوصاً در عرف اطلاق آن
بر پوست از عالم تسمیه الحال با سم المحل ز -

تیغ سون بردار یعنی که سون ببرد از این حال خوبی است مخ صابا
شد سیاهی بجز و علق از او چکاند شمشیر تیغ کسوف و شمشیر کسوف با کسوف و جبهه
شد و مرگان شمشیر و تیغ سوزن بود و ابرویش ز -

تیر مار - مار نیست که از جاسته غیش زند سند و بخش گذشت
تیغ بخود نهادن - امر ناگوار بنا چاری تحمل کردن از
سر چیزی که نتوان گذشت گذشتن مخ مخلص کاشی و پیش
آن جراح کارم کی و دبی ز پیش ز از برای مردمی نهم غنی بخویش
تیغش می برد برش دارد - یعنی استعداد دارد که از دست
بر آید و طیان گویند تیغش برش دارد که فلان امر در آتش کفی محسوس
قزونی و اقبال گردناری تیغش برش ندارد و باز و بلند خواست
از مولا طالب کلیم چون مصداقاً از جمله گشتن تیغ نمیدر بر شمشیر
تیغ کردن - بکاف نازی مفتوح از نیام کشیدن تیغ طویلی
ز تیغ ستم کنیا علی زینار و سباهش غافل از احوال من که خطرم ز

تیغ خم تیغ که مثل محراب خم داشته باشد مرصا صابا از کسوف
را در عالم شهادت تیغ خم تو باشد محراب زندگانی ز -

تیغ حصری - تیغی که بزرگ حصرم به سبزی زند و آن کمال خوبی
آهن تیغ است خم حصرم غوره انگور طالب علی بدل صفای
خصمی تا بکی بدخواه را جوشد تیغ حصری بنشانش از جوش صفائی
از تیغ میان رنگ هم گویند هم او گوید در آن مصداقاً از کسوف
میان رنگ و هوای معرکه پوشد ز مردین سر بال و سر بال و سر بال
پیراهن و هر چه پوشیده شود ن -

تیغ کلام - بکاف غمی مضموم تیغ دندان دار بر کشته دم مخ
میر غبات و گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد ز
بر تیغ کلام و تا بچشم دیدم دیدم سر را ز -

تیغ دودستی و دودسته زدن - کنایه از کمال اهتمام در
تیغ زدن معزفرت و چسان ز دست نگاه تو جان تو انم برد ز
بفرق دل مره این تیغ را دودستی زدن صابا تیغ دودسته
گر ز دنیا بچشم روشنم و شعله من نمیکشد دشنه انتقام را ز -

تیغ بالا بردن و بلند کردن - کنایه از حیاشدن برای
جنگ بود اشاره بآن که چون خواهند تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته
از جهت اکمال حمود دست و تیغ بلند کنند و بعد از آن بر سر گردن
حریف فرود آرند بدین معنی تیغی دم بدم بالا بردن تیغ دزد
بر فرق من و نیست یکدم قطع فیض از عالم بالا بردن طویلی
بلند ساخته آیام تیغ نامردی و حمایت شده مردان سیر کشد لبسم و
بلند شدن تیغ لازم منه سلیم کشتن خود خواستم هر جا که تیغ
شد بلند و به طوفان ماندگان به موج محراب عاست ز -

تیغ و ترنج بمیان آوردن - کنایه است از استخوان
ماخذ آن تیغ و ترنج زینا است که در امتحان حسن یوسف است

تیرنی تیر کوچکی که در ناوک کرده کشاد دهند تحقیق لفظ ناوک
باید سیلمه پنجه در شور آورده شوریده حال انزانی است نه ناله
بر دل آشفته گان تیرنی است نه.

تیر یکسی اولن - سلاطین چون کسی را امان دهند و بپوشند
که مرا حتمی از لشکریان بد و نرسد تیر که نام بادشاه بر آن منقوش
باشد از جبهه خاص با و دهند و این نشان امان باشد چنانچه
چشم تراز لشکر ترکان شدم اسیر تیری بمن ترکش ترکان نشان
همانرا تیر امان گویند سیاهی چو ترکان نش لقبی علمش و است نه
از آن تیر امان کس را نداد است نه و چون سلاطین خواهند شهادت
غارت کنند نشان حکم تاراج تیر سب در افروخت و نه آقا شاپور
چشم او در ملک جا نهد حاکم فرمان رواست نه
قتل عام شهر را تیری از ترکان میدهد و چون از کسی چیزی خواهند بای
نشان تیر بفرستند حج حاجی قدری به گلشن درختی تیری دوخته که باج
از رسل بیگانی ستانند نه.

تیر آوری - عیاری و مکاری حج طغرائه شهنش از تیر و بیای دیگر
خانه را چون کمان از خانه رود در خانه دیگر بندند سیلیم می شناسم
چشم او را طغرافه مست کافر نیست نه دیده ام ترکان شوخش را نه
آورست نه آنرا که تیر آوری بمعنی قرمساتی فمیداند تیر تباریکی زده اند
تیر هوالی - تیر که به هوا اندازند و آن معروفست و تیری از آتشباری
لقبوی رباعی امشب زو خان بروی منیل کشند نه جرم نه دوز
پیلوی قنیدل کشند نه از تیر هوالی شه اگر فرمایند نه در چشم ستاره
آتشین میل کشند نه تیر آتشبار نیز گویند سالک بزدی به سالک
این که تو گویا تیر آتشبار بود نه چون حصار کاغذین آسمان اسخوتی نه
تیر کامل با تیر یکپوی کامل را از سر به باید و شخص را خبر نشود و کمال
مبالغه است در صفت تیر اندازی مح طالب آبی به مگر گزینست

موی سر را باید تیرکی تیر کامل ربالی طلب کن نه -
تیر کشیدن - در کردن تیرک در دو وجه محسن تا تیر
و هان شکوه عاشق زبان نمیدارد نه کشد چو تیر جراحت کمان نمیدارد
و به مد میدان غمی اندم که از طغیان در دو میکشد چون تیر
نا سوت بمرهم میرنی نه مرا جلال اسیر نه خنم بجوش آمده تیغ
نگاه کو نه موتیری کشد به تنم صیدگاه کو نه.

تیرک دن - جاری شدن خون از زخم تیر با تافی در تیمونامه
تیر زخونی که تیرک و از فرق گاه تیر از ابرو افتد تیر کلاه نه
و چشمی به روی هوا تیر زخونی فرو گیرد نه ز لبس کز تیغ
شیران را زند خون تیرک از شیران نه.

تیغ کوه - همان بینی کوه و بلندی هر چیز که صائب میشود
چون تیغ کوه از ابر حمت آید از سر کوه صائبان توکل بشکند نه
تیغ بخاک کردن - کنایه از ترک فتنه و خونریزیست و خدا آن
رسم شکاریان است که بعد از صید هر جاندار تیغ بخاک کنند و از
شکار دست بردارند طالب ملی مقرر است که بعد از هر صید کنند
بلی شکارستانان بخاک پنهان تیغ نه بدین قیاس همانا شکاری
شاه اش نه بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ نه.

تیر و کمان مکان حنا - رسم ولایت است که بر کف دست
طفالان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنها کمان
بیانی شاگرد مولوی جامی در شیرین خسرو گوید به دست اطفال
رسم زوال نه کماتی که ز حنا بنده اطفال نه تیر انداختن میل آنچنان
داشت نه که در دست از حنا تیر و کمان داشت نه.

تیر بر کشاد - بالا اضافه تیر از کمان حسته سیلمه به وقت پویه تیر
بر کشاد آید چون جمع خود را گرد آید این شعر در صفت اسپ است
تیر گردانی - آنست که چون چیزی کم شود اسامی حصار بر پیر پیر

اهم عالی بدو اگر می دهمی تر کالی بدو

یا همه و قیامی مصحف پوشیدن - قسم خوردن بقرآن مجید
ح تاثیر و در خط هم کس فابا و رازان دیر نکرد جامه مصحف پوشیدن
نیز نکرد شانی بکلمه نجیب عشق چنان چاک کرده ام که تر کش
مای مصحف اگر پوشتم اعتقاد کند کس

اهم خالی و اذن - کنایه از قریب دادن چه ساقی میست
روی امتحان جام خالی میدهد مح حسن بیگ رفیع دل مرا
ن شیشه از بهیری ساقی پر است هذا که هر ساعت بدتم جام خالی
بد بدید سید شربت ساقی دوران مرا در در برم طرب
ام خالی میدهد گویا دلش از ما پر است

یا همه فتح جامه که روز جنگ بر زره پوشند و ادعیه آیات مثل
فتح بر آن نقش کرده یا بافته باشند مح مرزا صاحب نامه اگر بار دیگر
آتش سوزی هم که بر تن جامه فتحی ز نقش بود یاد دارم

امه ناشومی - کرباس ناشسته که در بند کوره گویند مح شاپور
ابر حیرت بر آینه اعمال شست جامه مصیبت است که ناشومی بماند
امه انداختن شهدادن - مردن و در محاوره اهل ایران استعمال
بجزان اولیا و سلاطین است خصوصاً شعر اتخفیه می نظارند از مح
شرف زنگانی من از روی پریشانیهاست جامه گنداشتم
له و اینهاست نسبتی کاشی و حابنه شادی شب گامه نگینی
بام نهادیم و تو در جامه نگینی سیفی ز نیساکه میر دل جان
دار من و هر کس سید جامه نهد پیش یار من

امه مرگ کفن شیع اثره تا یکی کردند شمیر و سنا نشسته
م را بر تن زده شد جامه مرگ از خطر

امه عیدی - کنایه از جامه سرخ ج طالب آملی جامه
بی خصمت چو مصیبت زدگان و شبه گون تار تار از لاف جهان

جامه خون آلود بر سر چوب کردن - جامه مقتول بر پای

دادخواهی بر در حاکم آوردن مح وحشی به کشت مارا بجز و یاری
بر در سلطان وصل و جامه خون بسته ما بر سر چوبی نکردن خلاق مح
رباعی وقتست که باز بلبل آشوب کند و قراش حمین باد جارب
کند نکل سپهرین دریده خون آلود و از دست رخ تو بر سر چوب کند
رباعی لاله سر جامه پر خون که کند بر سر چوبی کشتی تو بماند بود
جان در جان کسی کردن - کنایه از جان خود فدای جان او
کردنست مح سید حسین غزنوی به بجز چند نهاده است یک شب
روی برویم و برانم تا کنم کی و زبان خویش در جانش

جان کشیدن - مردن مح و حیدر صد بار جان کشیدن از آن
که پیش خلق و یکبار کس نفس زبلی مدعا کشد

جانش بر آب چرخ میگردد باشد یعنی در سعی اینکار محبت
و تعب میرود حاصل نداشت باشد چرخش که رشود نیز گویند مح نعمت

خان عالی در محافه قلمو حیدر آباد گویند فقره باقی مانده قلمو آن کابیر
در دست غنیمت محکم است جانش بر آید محافظت میکرد میباشد

جان بر سر و لب و اشتن - مراد از جان بلب بودن مح
مخلص کاشی به پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود و شمع علم
از برای تاج ز جهان بر سر است و سید شرف به همین لاله شوق تو
داغ بر جگر است که شمع نیز سوز غم تو جان بسراست

چاندرو جانم دار - سلاح دار و جلاک اطباء و مدح بادشاه گله
فقره پیکان بخت جانم دارانش چون بکانه گمان سیده جامه سرخ

پوشیدن سلطان در شرم و غضب و سلطان چه در قدیم
لوک هنگام قهر و غضب جامه سرخ می پوشیدند و سرخ شد خواب

جامه صوت - جامه که تصویر است و ران بافته یا نقش کرده نام
مرزبان بهاس تن و نیکو کار کردن که با همه کموت توان نماز کردن

زنان معراده بود محتشم کاشی به بر حرف من قلم شود گذشت
اعتراض از تیغ و تیغ اگر همیان آورد کسی نه -

تیغ کشیدن بینی - حالتی است که در وقت نزاع رود
و آن کشیده شدن بینی است در آن حالت مح شفای رباهی
هر جا که سخن بگفتی طبع گذشت و ذوق سخن تو در دل جمع گذشت
بنی تو تیغ می کشید پیوسته و عمر تو تمام در دم نزاع گذشت نه -

تناظر جمیم از منظر الف و آن دو تناظر است تناظر

اول در جمیم تازی

جا انداختن و بستن - ساختن جا و مکان الهی
نی آنکه همین کام و زبان وقت تو دارم نه در صد دل انداختن
سهر تو جانی نه فغانی نه به تخت جم غمیگنجی ذات قهرمان الهی نه
مغررت خانه عرش مجیدش جا لگه بستند نه -

جای برای کسی خالی کردن - جای خود بود و تواضع کردن
از روی تعظیم و توقیر طغرا به عجب نیست ز بقدری در مفرغ
که بعد هم نکند به کسی جا خالی نه -

جای بر کسی گرفتن - بتنگ آوردن او را از روی غلبه
تازی به در انجمن جال رویت نه بگرفته بر آفتاب جارا نه -

جادو معروف و جادو گزین شانی - جادو به چشم تو جادو است
که چون سوت فرنگ نه از یک نگاه با همه کس آشنا شود نه -

جادو زدن - باطل کردن جادو و حکیم هیچ کاشی جادو
زلف تو با مصحف و مغانه است نه این چه جادو است و آن نتواند زدنش

جای زدن - منادی کردن محسن تاثیر به دلا سو مجرای
قد رفغان از چیست نه گفته برید همسایه جابر باید زد نه -

جای چوبی - جادوگری نفیس جادو لفظ ترکی است از فرنگ کی
معلوم شد طغرا می کند از حکم عشق منع امید دوا نه

جای ناله ام بر سر بازار در دهن

جام معروف و شیشه که در دیوارهای خانه و حمام تعبیه گنج
ذهنی تبریزی به شب دم بر بام آن حشیم بر وزن نهم نه جام
بر دارم بجایش دیده روشن نهم نه گلیام نیز گویند معر فطرت به
در آن خلوت که نشستن برقع از رخسار بردارد نه کند معاشق از شیشه ناله گنج

جامکاری کردن خانه - تعبیه کردن آنست خانه حسین بک
گرامی به خانه دل را گرای جامکاری میکنند هر که جای امید به

امروز یاری میکنند و جامکاری کردن - پیایی جام شکر کشیدن
نیز ظهوری به قریه را در خا جامکاری به بسجوی نکردی جامکاری نه

جام - با صطلاح کاسه گران هفت تار آگونی از عالم تقو ز که
در ترکی نه تا است در سندی کوری بهیست تاج شفیق اثر به

برسم کاسه گرم باده میزد ساقی نه که پیش بهیست او کاسه حنی بکام
و جام جام طاسی که بدان آب سر بر زدن محسن تاثیر به چنان آتش

آن چهر گرم شد صحبت نه که ساغر از عرق باده جام جام است نه
جان سپردن - مردن داله روی رباعی آنروز که آدم صفی

جان سپردن میراث بوارثان یکایک بشود به هر کس بهوای طبع
چیزی برداشت نه جز من دگری ز عشق میراث نبرد نه -

جامه بدیل کردن - تغییر شکل کردن و از رنگی برنگی بر آمدن
سالک یزدی به هزار بار اگر جامه را بدل سازد نه

نیمخویم ز تبلیس روزگار فریب نه -
جامه شستی - جامه که بغاصله ابرام آجیده دارد و مح سعید

اشرف به جامه شستی خود دام تاشالی کن نه در لباس قلمی
مشقی خود آرای کن نه قلمی بغاصله لی و قلم بغدادی بغاصله سه

انگشت آجیده دوختن -
جام عالی - پیاله بسیار کلازا گویند طغرا به فرنگی صفت

چوبه بامی بر آرد شصت گز بلند و آنرا مشک سازند و در آن کشند تا کیفیت فلاك نجوم در ایندخ استاد است از شرم ارتفاع فرو بچاه نیچ از آنتر شناس طالع و از آن فوایش باش از طفر فقره جدوش صدندان را از چاه ستاره جوی بی نیاز ساخته است -

چاشنی چیمری کردن - پاره ازان چشیدن برای دریا کیفیت آن چاشنی نمونه و مژه هم حضرت کمال خجسته دارد چاه زحمة لبسات میدند با این خسته چاشنی هم نمیدی از صابا مخرگر چاشنی تیغ شهادت میکرد از آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد چون کمان را برای دریافت زور و آیدگی پاره بکشد گویند چاشنی کمان کردیم و چاشنی بدو می آید بودیم و چاشنی کردیم کمان تو به بازوی صبر طاقت است از بعضی مژه نیز آرد نصیری همدانی است امرو زرقیانه بسویم نگر است دانسته مگر چاشنی کج لبس فرست است -

چاشنه کردن - مراد چاشنی کردن سالد یزدی است و است که از چاشنه کردن این نان چقدری نکل این آج شور است چارق - نوعی از پافزار صافق گیلانی است دوام چارق نکل و پایی کردیم گنی بجانب مهر و گهی سولی کشیم -

چاقو دسته کردن - سرجیب فرو بردن و خنجه جیب دن مخ طاهر نصیر آبادی گوید فقره پسر مرزای کاوی سازد زمستان چاقو دسته خواهد کرد الخ با صلااح کنایه از افلام است -

چاقو چاقو چاقو - دوم بای حلی هر سه مراد هم اند یعنی معروف از داول مشهور دوم عالی گوید مصرع پیوسته شکان را از خنده ناست از مانند چاقو سیوم سیله شرف چاک چرکین هسته چاقو خشتک زیر جامه رقیو -

چاقشور - بشین مجرب چیرست از عالم موزه که شمشیر لالی تا

و نیز صف صفا بان گوید درسته چاقو و آن از ای بی چو متر تابان از چاک سینه - چاک گریبان سالت دی گلشن اندام و موج لطافت میزند می توان دیدن چاک سینه او جوی گل -

چاه میز - مستراحی که آنرا در هندستان ال هندی گویند سلیم از بهر رخ و قف تو چاه میز در چو چاه نخ پیش دهن می باید چاه مکن - بکاف تازی مفتوح معروف طالم مکار نیز چاه میز بی چاه مکن در تر چاه مکن از سر را ترن بر سر راه زن -

چاه نسیان و چاه فراموشان - چاه خراب بی نسیان چاه از مروت نیست تالب تشنگان اسفخن از آخر آن چاه نسیان نسیان میشود می رسیدی که آنجا انگیزی که بیادت باشد مگر آنجا نخ چاه فراموشان است از بعضی گویند نام جانیست و زعم بعضی نام جایی و الله اعلم بالصواب -

تناظر چیم از منظر باوان و تنانظر است تناظر اول و چیم تازی

جبا - بیای خود را بگیری تواضع کردن بشیر این لفظ در تواضع فنیان قوه مستعمل است فوجی نیشاپوری است فوجی بیا که از مدل بگذریم این جام عیش را بحر یافان جبا کنیم -

جبین گرفته - ترش و شیفع اثره پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج از ای نابلد مگوب ری را که باز نیست -

تناظر دوم و چیم مخمی -

چپ فتادن رفتن و بستن - مخالفت کردن و مکاری و زریلن ج ظهوی ریایی از چشم هوس عیش و طرب افتاده است از بار است و آن زمانه چپ فتاده است از داغ از جگر افتد بر انگیزه و دود که شد روزها شب فتاده است ضایعه چپ میر و جاست و آن طریق عشق از دگر فتن طرح حلقه آهن کشیدی است از سالک قزوینی است حرفی نه چپ و تاب

جان در میان داشتن نهادن - کنایه از نهایت مهر و محبت یعنی تا جان هم مضایقه نیست محظوظی سه چون الف هر کس دارد در میان جان ترا و در دش چون چیم و نون آیام از جان بر کران بیانی سه بقصد با چه بندی بر میان تیغ که با تیغ توام جان میاست جای خود کسی سپهرن - کنایه از قایم بمقام خود کردنست صاحب سیه و کمر کمر ز میهن رفت نه نولی بجا می کشی بی تو نیست جای فلانی پلیدست و سبزه است خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی درینجا آدمی باید مح مزل صاحب بطر تازه قسم یاد میکنم صاحب که جای طالب مال در اصفا ان پلیدست و سلیم خزان سیه طرفیان نشسته اند بجاگ و بجز شربک جاییش بهستان سبزه است نه یعنی سه یک سینه ندیدیم که بیدار تو باشد نه ای آتش سنوان همه جا جای تو خالیست نه

جائزه - صله کاری که بکار گردهند و آن پر معروفست باصطلاح مزایان و فقر صوت الفی است که بر سر اعداد و مقابله تصحیح کنند آن علامت صحت باشد مح و حید در تعریف اهل فقر گویند بر پایشان ستاده ترکان نه چون جائزهای عقد میران نه خان خالص نه رود از دفتر یک درخت بیرون نه قاتلش گردند جائزه رعنائی را نه

تناظر جیم محی از منظر الف

چابک - معروفست و تازیانه سحر کاشی ریاضی ایسی است مرا ز سایه خود بگریزد دشت از عرق سستی او طوفان خیزد یک کلام کلام لیر در گمبش نه شمشیر بود چابک و خنجر همین نه

چادر خست خواب - کرباسی که خست خوابه را نه بچید مح محسن تا شیر راحت میخوارگان از پر تو ماه است بوس نه بسته چادر شب محتاج خست خواب را نه

چادر یزدی - چادر سفید مخصوص زنان یزد که در وقت

بیرون آمدن از خانه بکشد مح محسن تا شیر در صفت بهار یزد گویند به مقدس جرش نخل کوفه نه در چادر یزدی شکوفه نه

چادر در در ترکی خیمه ک نه

چار خیم - فنی است از کشتی مح اعجاز صفا هانی در صفت کیسه مال حمام گویند نه دست پا چون به پشت مشک نه کند نام این شیوه را پا نه کمان را چون گوش تا گوش کشند گویند چار خیم شد مح طغرا سه سر کش یکد و ضرب بند فروتنی نه تاز و رماند یکمان چار خیم نشد و سه یک خمی ز کمان دو ابروت مردم نه کر شمات اگرش چار خیم کند طغرا نه از اقسا اگمان دانستن چون کمان نشان اگر کشند نه

چار ضرب بدل - کنایه از حلق بحیه و سببت و ابرو که آئین قلندران نام قیاس است گویند فلان چار ضرب ده است مح ابراهیم ادهم ده چار ضرب بدل ابرو ترا شد از رو نه تا آیه کس گویند بالای چشمش ابرو نه

چار ضرب نه تا سم مشدی سه از صحبت افند او عشق یار برید نه چار ضرب کسی نه در زین چهار برید نه چار ضرب ندیر کار را گویند مح زلانی سه نه تازه گدای شرق و غرب است نه از ریزه تراش چار ضرب است نه و فریه و قوی مح محمد علی با هر سه زبقت گذشته و زهر لبش نه ز چار آئینه تیر چار ضربش نه

چار چوب - هر چار چوب دروازه حاجی قدسی سه بدربار کشد چار موجم از ان به نه چون چار چوب بود جا به در نه چار سو - معروف و بازار یک از نو در بند چوبه گویند طوبی باعی ریحان جنان چون خط زیبای تو نیست نه آرد چو همتای تو همتای تو نیست نه جنس مهر چار سو شهرت نشود نه خلی که بران فقط ز تمغای تو نیست نه

چاه نهیج دستاره جولی - بکسرای مجرم محی زمین بهاری که درونش بفر از نباشد محی شصت گز جای فراخ کا و دواز

بگرفته زمین به ترکنازی و هر جزوه او چو شاهبازی و بخون هانیشانی بکوه
 سخن سفرنگزید بیاری قلم که لاشه زار و ضعیف سفر بجوی و جرات
 ظهوری به ره گریه صبر شکست پیش است و سمن شوق جهان گذر بوی
 و جرم و جزوه معنی اسپ نیز حکیم شفائی در طلب اسپ گوید شبان جزوه
 بد راه که دادی زمین پیش و نشینده است تو ندیده است قیوم دوران و
 جگر بالضم زمین است ج شرف الدین علی یزدی در طفر نام گوید فقره
 باهنگ محامه جربالسته دست شجاعت بکشتا انداخته و
 جرج بر بخت هر دو چشم تازی و رای محله شکاف هر چیز عموما و شکاف زمین
 مثل آبکنده خصوصاً حج با ترکاشی و آینه حسود تراورایه نور و نانی
 که کرده صورت او جرج آینه و

جریده - لفظ عربیست بمعنی مجرد و با صطلاح اهل تشیع جوی است
 که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصای قطع عرصات میخوانند
 و از عبد الرزاق نشاء تبریزی و اسی سیدی که طبعه طایل بشویش است
 بر من علاج و صفت واجب چو فرض عین است و از شریعت عینی خاستی
 زینی و چوبیکه ناخ تست چوب جریدین است و در قدر نیز گویند که
 بجالدین علی قوسی نیز نوشته طغرا و طفر کند و ریش از مویایی خطا باشد
 اگر شکسته فرد جریده مانده کمال خجده تا کسی بونبر و از تور انفا کمال
 چون گل و راق جریده ز صبا پوشیدم و غزالی مشدی و یک نقطه
 از دوایر نه چرخ سایرم و یک فرد از جریده عقل محترم و جریده معنی
 سرور و گفتن خلاف جمهور است و

جرمانه و جرم - آنچه از گنگار بزر و ستانند طغرا و سر مایه جرم
 لرد از کف شده و از لوده پشیمان به پشیمانی من گو و حیاتی گیلانی و
 و بلخویش و جرم معنی بنداری و که کرد پای ترا جرم نی و تاوان نیست و

تتاظر دوم در جیم عجمی و

چراغ معروف و کنایه از پند و اندرز و نعت خان عالی در قصه استرخاص

پسر زید برای سفر و امتناع پدر گشت برگردش پروانه و لور و
 تا مگر نازد چراغش در دیار و

چراغان - معروف و تغزیب مقرر می که سرعاصی را چند بازخم
 کرده در غور هر زخم شمع برگردانده محم مرصائب و شکوفه مغر شمع
 مرابیشان کرد و فروغ لاله سر تو به چراغان کرد و

چراغ آسمانی - برق محم مرصائب و زمی شد چهره آن ماه عالمتاب
 روشن تر و چراغ آسمانی میشو و از آب و شن تر و آفتاب نیز خوشی
 در جواب سوال مراب و خفاش گوید و تو شبهای سیه سیدی چه دانی
 فروغ این چراغ آسمانی و

چراغ بروح کسی سوختن - چراغ بر فراز او بر کردن خاترمان
 امانی و امانی بچه تو از دوست خواستی آن بچو و بچو و بچو و بچو و
 چراغی است - بنین معجزه و قوت چیزیکه از جهت منع رسیدن باد و در آن چراغ
 گذاشته از جالی بجالی بزرگ و طوسی در قصه الف بال گوید و کوه و
 آب و فو و نفعان چراغی که هر که از این نوع و عوم و بر مساجد و کوه حرم و
 چراغ خواستن طبلید - هنگامه گران لایت و عین گرمی هنگامه
 چون مردم آتش کار بنیند ورق برگردانده بر سر که الی آیند و گویند
 چراغ بعشق حضرت حج سلیم و درین مجلس فلک ز بهر خورشید گرفته
 کاسه در دست از مبعید و بد و زهره زهر زین ایامی و بعشق شاه
 میخواید چراغی و خواج آصفی و فیتله شب غم بهر داغ می طلیم و بعشق
 لاله رخان یک چراغ می طلیم و

چراغ نذر - چراغیکه بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند
 شانی بکوه و فتح از خدا بخواه و گرنه تمام عمر و بچون چراغ نذر زهر آستانه
 باش و عالی و تا صبر بان شود دل به جرم کافر شش و شهرت
 چراغ نذر به بتخانه سوختیم و

چراغ افروختن روشن کردن هند و آنست که

محبت شنیده چپ پستی ز زلف چلیپا ندیده نه -

چپ انداز - مکار و خیال ندانلی به بقیه سی چپ انداز جهانی
بکاری بلای خانانی نه -

چپ لون - ترک کردن رج -

چپر - لفظ ترکیست بمعنی اداک چوکی شفیق اثره ز خدمت تو
چروا میروم بگذار نه که از قماش سلوکت بخویش بچیدم نه -

چپانی - تشبیه و تخفیف بمعنی عیار باهمن مصطلح الواد است فوقی
یزدی به به زمین که رسیدیم خوش بچیدیم نه بهر از شکر که رسیدیم نه چپانی
بلکه یار بد از چپانی نیست نه ز حسن جامه چه حاصل چپا بجالی نیست نه

تناظر جمیع از منظر تا و آن تناظر است تناظر اول در جیم تازی
حیر - بسکون ثانی در ای محله غ و شتی در صفت باغ و قصر گوید و چند
و اما قی کا ندر و نقاش چین نه حیرت افزاید بجزت آفرین بر آفرین نه

تناظر دوم در جیم عجمی نه

چتر زدن - در زشی است کشتی گیران را و آن چنانست
که بر روی دودست ایستاده پاها را بهو اجفت کنند حج میر خبات
دل بهر فلک از رشک کنی دیوانه نه چو طایوس نی چتر بوزرش خانه نه چتر
بر سر کسی دن در انداز دلاک و بودنت حج قاسم مشهدی نه فی بهر
چتر قمر زد آسمان نه استاده است چرخ که چون افگند مرا نه -

چتر در چتر چیزی کیشدن - برابری و مساهمت با و کردن محظوری
نه در دست نعلین پوشان از غبار نه چتر در چتر فریدون میکشند نه -

تناظر جمیع از منظر دال

جدول قرق جوی خشک به فرق در ترکی خشک است از
فرهنگ ترکی معلوم شد شفیق اثره ز منع بوسه عیان شد که خطا نه
زخان نه بگرد مصحف خسار جدول قرقست نه -

تناظر جمیع از منظر ای حمل و آن و تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جرکه - بفتح اول روشی از شکار و آن چنین است که لشکر بایان گرد
صحرای حلقه زنده تا صید بر زود و در ترکی آنرا قمرغه گویند طالب کیم
نه چرخ بصیدگاه بختش نه یک وره بر که شکار است نه حلقه مجلس
نیز سید شرف نه سرور جرکه شاهان جهان شاه بخت نه صدف نه عر که
شیر دلاان شیر خدا نه جرک و ن هانیز بد معنی آمده بجرگاشی اگر نیست
سازد برگ خوبی نه نباشد حسن گل در جرک خوبی نه و معر که کشتی گران
که آنرا وزرش خانه و تعلیم گاه و تعلیم گاه خوانند حج میر خبات نه جرک دیدار
حیرت زده محشر کن نه تانه کن ز غمره را شد عراقی سر کن نه جرک ترک
درین شعر میر خبات نه قابل بل لایق الف ت نبود نه جرک ترکی
که در و شور محبت نبود نه واقع است بعضی و نه جرک امین ک فمیدانه چون
اقل محلات بیشتریم باشد نشاید که از محلات باشد کما سمع من الان
بلکه ترک بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای شکار
پس مرا و ف جرک باشد نه -

جرعه - در لغت یک شام است از آشامیدنی و فارسیان
بمعنی پیاله نیز از زند حیاتی گیلانی نه حیق کنند چه چرسی کفایت
دارد نه یک بجرعه فرویز خون ناب نه بجرگاشی نه زلفت از خط
بعزاد پیشتر منصو نه فقر بود که این جرعه را تمام کشید آ میر الهی با عی
دریا و ریاهن ببت داده شراب نه باده تمام کشت نه من سیراب نه
هر چند که شرم جرعه لم تر نشود نه چون تشنایی که آب نوشد در خواب نه -
جرعه - باؤل مضوم در ای جمله مشد و نه هر جانوری از چرنده و پرند
عموما و نه از خصوص صاحب ظهوی نه از جرعه باز ناوک نه دشمنست را
عقاب بخوام نه طرا نه چشم شوخت جرعه شاهین است که بهر شکار نه میر نه
هر دم ز قمرگان بال و پروا افتاب نه و باؤل مفتوح جو یک از جدول
بزرگ اند حج محسن تاثیر نه نیست ز بر بیکر نه بیاجی اند هر دو خانه نه

آتش مشق تو بیدار دماغ و نیمه خال رخسار بتان جسته کلاغ و -

تناظر دوم در جیم عجی و

چشم اول گوزلی صد گویند پیش نفسی کن یونجه گین

تناظر جیم از منظر ششین معجزه آن دو تناظر است تناظر

اول در جیم تازی

جشن شربت خوران - بقول عذای فهای جن عروجات

وحیده دلم کم شد از جشن خوش مشربش و درین جشن شربت خوران

لبش و بقول برانیه با صطلاح لوطیان فتن آنجا است مد

فصل بسیار بالاتفاق سیر باغ و بزم نشاط آراستن و الله اعلم و -

تناظر دوم در جیم عجی و

چشمه به چرخ خوردنی و چشمه خوار آن کسی است که طعمه خوب

بی تلاش روزی او شود میر تشبیه و در که چشمه خور التفات

دیده تست و روادار که آخر بدای چشمه بسوزد و -

چشمه زانغ و داشتن سیمیا و دلیر بودن جمع سلام باغبان

بر غم بلبل از صف نامحربان و هر که چشمه زانغ دارد در گلشن بیدار

و چشم زانغ موقوف شخص بجا میر حسن عطار و تنوی خروسته وید

در آنست که چشمه زانغ و نگار یارب بشاه چراغ و ازرق چشمه زانغ و بیدار

چشمه حلالی رخسار چشمی هزاره نگاهی صابا جفا است درین

باغ دماغی نرسانی چشمی زگل و لاله چشمه نیم چرانی و -

چشمه از کاسه بر آوردن - بیرون آوردن چشمه چشمی نه

مخلص کاشی و چسان بینم بروی دختر ز چشمه نامحرم و که من از

کاسه می آرم بیرون چشمه حبابش را و -

چشمه و دیده در قفا پی کسی داشتن و نظر خرابی و

بودن ماتم کاشی و فتادم از نظر که بود در عالم و هنوز چشم

ز اندیش در قفای من است و وال هر وی و بد زنگار سید یگانه

دید و زنگس از قفای گل است و مرزا صابا میدید هر جرس از باران و

یاد و چشمه خنبار که یارب پی این قافله است و و منتظر بودن چشمه

و چشمه چو کباب پیش بود و در و زیکه سواری نیش بود و -

چشمه نشین و کنایه از معشوق و اله هر وی و چشمه چشمی و شنی

دیده و دارم و از چشمه نشینان سیه چرده گواهی و -

چشمه گرم کردن - کنایه از خواب بسیار که جانی شیرازی و دیده

صبح و نشکر چشمه چشمه راحت مانده سپیده دم کلی بود بر جراحت مانده دیده و

مرگان گرم کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشمه گرم کردن

نظاره کردن نیز محسن تاثیر غم بیداری بسیار بی آسایش دارد

و آتش طلعتی می بود چشمی گرم میگردم و -

چشمه در و داشتن - حیاء و آزر و داشتن شمع اثره باشد

سخت باطن چشم و روماری ز احبابش و بود آئینه فولاد کی حمت

سیمابش و بی چشم و رومالی دیده و روم و بیدار و محسن تاثیر

بی چشم و در وتری ز توای باغبان کجاست و گل حیدره و شرم بلبل و

شوکت و خویش با چشم و خسارش برابر میکنند و لاله و زنگس عجب

بی دیده و روم بوده اند و طغرای ناصی تا چند بی رومی کنایه باشد

خوبیا بنگر کزان و میتوان پوشید چشم و -

چشمه شادی چشمی که از شوق داز روی چیزی و پریدن باشد

شادی بکسر و ال سراینده ک منفید بلخی و چکنودی که آبی بدیده

چشمه شادی و ز بهم شوق روی تو ز جابریده چشم و لاله مگر می آید

مشب گندارم و که همچون چشم شادی بقیارم و -

چشمه دریده - موقوف شوخ چشمه بیار لسان الغیب و

شونی زنگس نگر که پیش تو شکفت و چشمه دریده ادب گاندار و

چشمه سیاه - اطلاق آن تعریف چشم معشوق است آن محتاج تمثیل

نیست چون نسبت بخود کنند و چشم بی نور باشد یعنی از سیاه تیره

قمر از راه ارباب دود و چخیری در بساطش مانند چراغ برافروزد یعنی ز راه
 گم کرده خود را پیرایه پیوید این چنین کس را دوا لیه گویند و حد گیسوانی
 از زلفت ز نقد دلها انداخت گنج وافر وخت از اعراضت چراغی چون
 هندی دوا لی بن تاثیر از باد چراغ کرد روشن و چشم تو چو مندی
 دوا لی از محمد حسین شهرت پریشانند قمر افان گلشن به خت چندان
 که بی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم

چرخچی - فوج ہر اول از عالم آرامی عباسی سکندریگ معلوم شد شش
 اگر تار و دست روز میلان چرخچی گردد و تخاف میشود مغلوب ہیں باسانی
 چرخ کی کشف شیخ ثریہ کا ند اہل فقر خانوں یعنی وہاں شہر چرخ راہ تہر جاہ چرخ
 چرخ کسی روشن شدن سخن - کنایہ مراد او حاصل شدن و
 بدولت رسیدن محاسبہ نجات سے چرخ شمع روشن شد کہ در بر تو می شود
 نبود این دولت بیدار ہرگز دور مالش از ہر ترز رفیع و اعلا تر و بی علیہ رحمہ
 روزن یا نوسا ماند و تنگ چشم ہرگز استود چرخ اور اگر دورت میسر نہ
 چرخ اور روشن یعنی مراد او حاصل شود محقق و لا ہی مشب
 کہ آتش گل گردید باغ روشن و پروانہ بلبلا نہ اگر چرخ روشن و قاضی
 استراہادی سے آن لالہ رخ کہ خست و امن باغ اور روشن بود ہمیشہ آنی چرخ او
 چرخ آخر کسی کہ روزگارش بتاز و نعمت بگذر و شفائی سے لکھ افکن
 مباحث دندان گیر و گزشتی یکدور وزیر چرخ خرا -

چراغ روز - چراغ کم ضیا و حیدر خدا یاس نبی سوز دارم ز ولی
 همچون چراغ روز دارم ز کنایه از آفتاب نیز مزار رفیع واعظ قزوینی
 علیه الرحمه میفرماید هر صبح بچراغ روز را خاموش کرد و موج
 اشکم آسمان را حلقه و درگوشش کرد و -

چراغ مست شین بلبیل - معمول بلبیل باز است که شامگاه
بلبیل را مقابل جمرخان بر روی دست می آرند تا از روشنی چراغ بر سر
امستی آید و گویا شود محسوس سالک یزدی است بشو آمده مرغ دل خیال

کسی آچار غمست شد این بلبل از جمال کسی نژ
چرخ زدن چرخ زدن ورقص کردن کشتی گیران ر مقام
غالب بدن بر حرفت باز ویرین تری از خود دعوی هم آوری کردن
مح میه نجات است باز در موعده آن تازه سنال گل پوش آچار غمست
کسرم چرخ زد و رفت ز بهوش نژ

چرخاب گرداب نمیرد تعریف کرا گوید از کتاب مهر سر کرده لب
آب از اتران حیرت تاب از موج چرخاب نشد

چرمینه معونی و التیکه از چرم سازند و زنان حکایه فرزنند
 مح مح یک شقایق در باغ جو گوید ریاحی ای بیج جلال دختر چرمینه از فرزند
 رشید مادر چرمینه از هر جا که گشتی با در میانی کله تر باشد گرکت نشیکو چرمینه تر -
 چرم که گریست که چرم را و باغت کند ابو نصر نصیری بخشی به زبون
 حرص و نهالی تو چشمت چیست نه که چرم گن تواند نمود عطاری تر -
 چرمیدن در رز یعنی زمین دارد ما خدان چشم دنگه چرانست که
 بجای خود خوابد آرم صاحبان هنوز سیب قن رنگ را نباخته است
 هنوز نه به خطش چرمینی دارد تر -

پیرایه روز اسفند روز اسفند روزیوم است از فروردگان
که فردر و جان معرب است و تازی آنرا خمه مسترقه گویند نام هر پنج آ
اَهَنوود و اَشَنوود و اَسفند و دَوُشْت و شَتویش هر دو شین معجمه و تا
شنتات فوقانی از سی فسی ساله بنجوم تصنیف نصیر الحق و المله الطوی
معلم شد فارسیان درین روز با جشن کنند و التل افروزند سعید
اشرف سیاه نوشم عشرت گران دورین مانده چرخان و اسفندم
تناظر جیم از منظر سین محله و آن دو تناظر است تناظر

اَوَّلُ دُرِّهِمِ تَانِی

جسته کلانغ - ورزشی است که کشتی گیران یکپار را بجفته گاه
گذاشته و بزور یکپا مثل کلانغ از جابر چند مح میرنجات میسکند

گل کشن تست :-

چشم زدن - اشاره کردن چشم زخم رسانیدن محض مثال
معنی اول لغت خان عالی گوید برق رانیت جزایای تودر
بد نظر نیز چشم که عمر گذران را در یاب :- معنی دوم صابانه گستر
مراد چشم میزند بر پرده از نظر بانسان بسوزد و لبوق و غیبت
دیدن نیز محض قلمی گوید با غیر مطلق از روی دیگر گذشت یا در چشم
انتظار بر او که مینویسد و گردش چشم هم محض مراد رفع و اعطاء قزوینی
علیه الرحمه میفرماید از بسکه گشت تن مبتلا امر از سازد
هوای چشم زدن تو تیارا :-

چشم گرفتن - چشم بند کردن و کنایه از ناپیاشیدن و کردن محض
مراد صابانه یافت در بی بصری کم شده خود یعقوب و چشم از هر که
گرفتند بصیرت دادند از نصیری همدانی و دو چشم و خواب گرفت
آخر اگر دیده گستاخانه بروی تو و وزن باز کرد و حیدره و جهان
ارباب همت نیز بجای نیند از متاع آفرینش چشم میگیرم ما :-
چشم نمودن - رسیدن خان خالص از یکی امر و زخم چشم
نمودیم از سبب همین روی بدیوار شستیم :-

چشم و گوش کردن - تمیز در نیک و بر پیدا کردن محض تاجر
تا کی ای مرغ سحر این ناله های بی اثر و صبر کن تا بچشم و گوش
و اکند در مخلص کاشی و چند روزی ترسیت ای باغبان موقوف دا
تا چمن از زنگ گل چشم و گوش و اکند :-

چشم چیزی ندیدن - تاب طاقت آن نداشتن محض مجرای
سنواری در توفیق کوه شاره که واقع است در سنواری گوید که از دید
چون بالادیدی و بیابین چشم بر گشتن ندیدی :-

چشم شور چشم بد کرد و اثر کند صابانه ای جز آب تیغ از چشم
شور غلیظ لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست نه دیده شور و نگه شور و نظر

شور چشم گویند و آله که چشم خواب تلخ جهان در لبها داشت و انهم
نصیب دیده شور حباب شد و مرزاد ارباب صابانه ای مغیبه گشتانم
محتسب آمدن این چشم میباد از نظر شور شود خشک :-

چشم سلسبیل - معروف به اصطلاح لوطیان مقعد :-
چشم بر هم نهادن و زدن و پوشیدن - بند کردن چشم
و کنایه از مردن نیز خواهد بود صفت ایکلی و بیجان از زندگی دم زدن
چشم بر هم می نمی تا چشم بر هم مینویسد سالک قزوینی و ای تیره نظر
چشم مردن داری از پوشیدن چشم را ناشانی هست :-

چشم در روی کسی نبودن - کنایه از بیجا بودن او محض
کاشی که مرغ دون از کسی محال نیست چشم در آفتاب نشینست
چشم کردن - چشم زخم رسانیدن چشم یعنی زخم آید که صابانه
که چشم کرد دل داند از صابانه که در تلخی از این از این غیره و در
بمعنی نگاه کردن و دیدن نیز فغانی و زاب آینه هم روی خویش
پوشیدی و زخم چشم نکردی بر آفتاب کسی :-

چشمها دیدن - کنایه از تجربه بسیار و حقیقت تیریزی و دلم چیدن
فسون از چشم ترکان خطا دیده و فهم چو در دهن ز گشت چشم میباید و در
چشم بطاق در وزن افتادن - کنایه از حالتی که در
برگ باشد محض امیل بایه تا دیدم ابروت را از خویش دستم
بیار در دم چشمش بطاق افتد و مومن بیگ گمان و چو آفتاب
در آندرم که از غم تو بی حال مرم و چشم بروزن افتاده است :-
و نگاه بروزن افتادن نیز سالک یزدی و شب بلاق امیدم
بصبح داده طلاق از گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است
چشم معروف و کنایه از قبول مسئول ملاقا سم مشدی :-

دیدمش سر گرم استغنا ز راهی میگذشت و گفت مشطرم نگاهی
آرزو فرمود چشم از و امید و توقع نیزک قدسی و رواله کرد

مراد دارند و حیدر است از بنفشه دیده با دام سرمه دار در روشن شود
 زخما تو چشم سیاه سیاه کردن چشم یعنی روشن کردن چشم مستعمل است
 مرزا صاحب ابهر و دوشی بسته کنم سیاه بنظر از بنفشه خطان بنفشه دیده
 چو بادام اگر سیاه مرا و دهم یعنی تاریک شدن چشم اسمیال یا سیاه روزم
 نگشت روشن از آفتاب یا چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را از سیاهی
 کردن نمودار شدن نیز طاهر غنی سیاه ماه نو تواند از روی خجالت شد غید
 چون سیاهی میکند از گوشه ابروی دوست چشم سیاه کردن حسد کردن
 و رغبت و خواهش کردن نیز و حیدر دیده کرده باحوال یا چشم سیاه
 باقبال از دهر چشم سیه نعت الوان و هر نیست از چون داغ لاله سوخته
 نانی مرالس است -

چشمداشتن تر از تو - زیادتی پله تر از پله دیگر و گویید
 فیض جلای طباطبائی گفته نموده اگر پله تر از وی سپهر چشمه از نبوی
 و گفتین ماه و مهر بیب عین زندگی نیاودی حقیقت حقیقت در جهان
 و از جهان پیشی از برای العین طریق تحقیق پیروی -

چشم نیلوفر و فیروز - چشم نبود و فیروز رنگ جواهر اول
 معرّف است دوم میرنجات گوید چشم فیروزی آن مطرب خوش
 لجه نجات از عاقبت دشت نشاپور کند آینه را -

چشمه شاپور - چشمه شلویت که شاپور به ستکاری هنرمند زمین
 ارمن از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد که نظر بر آن نمی آید
 از شرح قصاید عرفی شیرازی سیه قبضه شمشیر کینیت دستگاه آفت است
 سایه شمشاد را بیت چشمه شاپور باد -

چشم لبی و اشتن - بیابا بودن و الهی و محبت تن
 ده از دوران و فاکم جو که گرد و زار از برای است چشمی شهر چون چمن بالاش
 چشم روشنی - مبارکباد مرزا صاحب فرماید گویند چشم روشنی هم
 غزاله هر جا که آن نگار بزم شکار شد از چشم او روشن و آرد

آن است حاتم کاشی هان به یعقوب بگویند که از گم شده است نه
 می رسد پیر می چشم تو روشن باشد -

چشم بر چیزی دوختن و بستن - بر غبت التفات جانب
 دیدن و خواهش آن کردن محج حاجی قدسی سیاه باغ دوخته
 برداغ لاله زنگ چشم - چنانکه باشد بر باله از چشم فقیر نکمال خنده
 گفتم فرست ناوی از کیش خویش گفت ترسم که باز چشم بدوری
 به تیر از ظهوری که کیسه چشم بروی تو دستان بندد از بروی سر
 دریاغ و بوستان بندد چون درین محاوره حرف از صله واقع شود
 یعنی نادیدن و اعراض کردن باشد و الهی سیاه تا چون که بزم
 کس چشم طمع دوخته ام از چو در است عیان از رفیق پیدایی ابوالباب
 کلیم دل خرمی ز زلف تو ناهم بان ندیدم از چشم بست بروی
 تر از میان ندیدم -

چشم چشمه سوزن - سوراخ سوزن طالب ملی و دید چون
 زخم کاری مگرم از چشم سوزن سیاهی اگر نیست از مرزا صاحب
 چشمه سوزن محیط بر نتواند شدن در دل شکوه بحر چون گنجید است
 چشمه داهم چشم داهم - شکسای داهم است سلیم خال تو
 همچو حلقه زلف تو در باست از این دانه از چشمه داهم آب داده اند
 مرزا صاحب بر گیر در خط آن زلف فتنه پنهان شد که خون صید
 محالست چشم داهم نگیر در حق نیست که چشمه یعنی سوراخ و خسته تخصیص
 بداهم و سوزن ندارد و در محاوره عمارتی را که روزی و در یکپار داد
 نیز چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز محج بیدی عمر قدسی گوید

بکزه تیر را بزم آتش بلا چشمه چشمه جوزه گشت تمام بدغم -
 چشمه سوزن - با مصطلح لوطیان کنایه از فرج محج حکیم شافعی
 راعی مستور گلی که پرده اش دامن بست ز لب تشنه لبان چشمه
 سوزن تست از هر خط شکفتن و در غنچه شدن ز سبکی است که مخصوص

چکش - بکاف تازی و شین مجرشتگاه باز و جره و بلبل
 رطالب کلیمه تا سر بدوات خامه کرده و چون دسته بکیش
 استوار است و نیز چیز است از دستگاه حداد و امثال آن مخ
 شیخ علامی فتاحی در آیین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید فقره
 نقره صاف را تاب داده چندان چکش کاری کنند که بوی سرب
 نماند و حید در صفت نعلبندان صفایان گوید به چکش بدکان
 زوالها ن است و انگشت ز دست در دهان است و -
 چگل - ظرف چرمی که از آن آب خورند و آنرا چغل بغین معجم
 نیز خوانند و بدیعی و لنگ لنگان و گدایان رسیدند و بکی
 دست عصاب و بدگرددست چگل و -

چکره مر حاج - مر حاج نام شخصی بوده است که پایای گنده
 طولانی داشت و چکره از انواع معروف موزه است و طویان گویند
 برود کره کون چکره مر حاج کنه یعنی خسته پاره کنه که پایای مر حاج را چکره
 تواند شد و مر حاجات و خصم تیر آور اگر دم زند آماجش کن
 برنش کفشگی و چکره مر حاجش کن و -

چک چانه - چک فل اسفل زرخ و چانه بمعنی ذقن کنایه
 از قابلیت و استعداد و محسن تاثیر و منصوب و اندیشه حلاجی
 خود باش و پوچ آنا الحق و تو باین چک چانه و چک چانه ببینید و
 مقام تحقیر گویند و -

چکیده خفقان - ناله درد آمیز مر طالب ملی و مدغمه
 با گوش خاطری مطرب و چکیده خفقان قابل شنیدن نیست و
 تناظر جیم از منظر لام و آن دو تناظر است تناظر
 اول در جیم تازی

جلاب - بالفتح والتشدید کشته دواب زجای بجایی بحبت
 فروختن هم جلب بالفتح و الفتحین مصدر بدیعی و اسپ جلاب

و فروختن هم و بچو گرد و لریا بانی و جلایی فروختن و اب چنانچه
 صاحب تذکره دولت شاهی گوید فقره درین هفته گوسفندی
 چند جلایی بخیر برده بود که بفروشد جلای جلاب بند نیز گویند
 جلقو - داخلیت که از صدف امثال آن بقدر یکشت خان
 سازند و در گردن باز بندند و جمیع سلیم مانده از دام کن تارم
 درین شست فریب و حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی باز و
 جلای - لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر
 پیروی هم واقع شده بنا بر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند
 که در اشای قرأت جلالتین هر دعایی که کنند درجه قبول یابد
 بعضی گویند اسم اعظم همین است قاسم مشهدی و نقش دولی
 که بدل توحید پیشه گو و سرتابیای مصحف نایک جلالت داشت و
 مرزا صابا و هر ذره از جمال تو فرو نیست بمیشال و در مصحف
 تو نام خدا جز جلالت نیست و -

جلال و جلالت - بالتشدید کنایه که نجاسات را از گو و بزرگ
 بر خرد استر بار کرده بر در مح و -
 جل - بالفتح پیشکستور ص و -

جلال - گادی که پس از گلنده بخوردک اشرف در بچو گویند
 و بوی نشخوار استر جلال و دکش و مر خرد جمال و شغالی و
 آنک بچه که اموز جلالا شده و بچو جلالا بگ خوردن با مفتون است و
 جل بر کا و بستن - بالفهم کنایه از تنیه سفر کردن مح و مر اما
 و زمین با و خولین بستارم و بخور و اقامت درین سر اندهند و
 جل خود از آب بر آوردن - بفهم اول بکار خود و رسیدن
 و از مملکت شدید بتدبیر خلاص یافتن مح محسن تاثیر و در میر
 نتوان از وزنی کمتر بود و که برون آورد از آب مسلم جل خوش
 وزع و فحیتین و زای مجر غوک مح و -

مزید خواهش غیر نوازش نمی گز تو چشم بود مرا چشم زخم نیزک مرزا
صائبیه از چشم چون گل رعنا درین چمن ز بر روی نوبها
لقاب خزان کشم و دو چاکس که آن دانه است سیاه مانند عدس
دوای چشم است که طاهر و جید مراد از تو تیانف نیز
بچشم من انداخت چون چشم خویش
چشم است - بکسر اول یعنی چیست اوراق مرزا محمد سعید

زاهد بخدا بگو می ناب چشم است - می خوردن شام و گشت متنا
چشم است از گندم و قند تو بر چیزی نیست و چون نان جام
میخوری آب چشم است -

چشم خورده - موقوف غیر چشم زخم سیده حجی کاشی و بگوولی
گویم کرد از نیک گاه گنبد قاب و چون عمارات چشم خورده خراب
چشم آب آون - تماشا کردن جم مرزا صائبیه نشد روشن
چراغ از غدا آتش آلودش و مگر چشمی دم در موه خط آب و دوش
نظر دیده آب آون نیز هم اوراست و نظر ز روی عرفناک
او دم چون آب که قطره قطره مراد دیدبان دیگر شد ایضاً
دیده را آب از چهره گل چون شبنم که دما دم نفس دوزان میخیزد

تناظر جیم از منظر عین جمله

جعلتی - باول و دوم مضموم و لام مشد و با صلاح لولیا
لفظیست بمعنی بسیار زیور بدیده چیز بلکه مراد و مراده

تناظر جیم از منظر عین معجزه

جعله - بفتح اول و سیوم پس ساده بموج سیر نبات ای حبله
سر ترا بنام ز بند کتر ترا بنام زوله از بن ای جمله تو همدم
شوند و پول لیسان خره آدم شوند و مکن از عریده شادی مرگم
ای بگو سرم خم شوند

تناظر جیم از منظر فا

جفت کردن نظر - بجانب چیزی بوز تمام نظر کردن مح
طلوی به بخون بطاق قبله نظر جفت چون کند ابروی شوخ
چشم قبایل برابر است و جفت کردن چیزی با چیزی کنایه است
از برابر کردن آن میان طلوی به باغ خنده جفت مکن سر خوشم مباد
ساعت بطاق ابروی شوخ و گر کشم

جفت شدن - مباشرت کردن سحر لفظ صیغه خواهد آمد
جفته - بضم اول سرین بند کردن گشت و جفته زدن اعلام کردن
میرم سیاه شربت چشم و جفته نیزم دایم و با و بار جهان شین ازین میگویم
تناظر جیم از منظر قاف آن و تناظر است تناظر اول
در جیم تازی

حق جیم - اول و سیوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده کن بکار شور
و غوغای بمبئی سالک یزدی تا توانی بهر خویش نهان ساز چوبی
سالک از بی نهانی که بحق آیند

تناظر دوم در جیم می

چیم قی طعن و سر زان سنگ چقاق زدن است مح طلوی و خارش آید
کلیه نین بر کن و او بر چقاقی است چقاقی نین لب تان و طغریه نیاید صبر این
شاید خوان یک چقاقی آتش از طوفان و سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد

تناظر جیم از منظر کاف و آن و تناظر است تناظر اول
در جیم تازی

جگر چیزی داشتن - تاب طاقت آن داشتن طغریه
دارم دو هزار دشنه چون سید و در کشتن خود بگردارم و جگر بخور
تاب طاقت بسیار آمده چنانچه جری را جگر دار گویند
جگر بند دل و جگر شش ک باقر کاشی و نداشت تاب
سر زلف و گشت باقر ز بجان رسید و جگر بند پیش نایغ نهاد

تناظر دوم در جیم می

فتح ثانی و یای حطی معروف لغظی است که در مقام تعریف چیز
گویند و بعضی برینکه قسمی است از خربزه الثانی هو الماصح مح تاثیر
صفت خربزه یزد گویند خوش بامده ایست آسمانی نه بانان
و پیر جبنانی :-

جندره - شکنجه آتش در آن کشیدیم بید محمد جامه بان فکری
و تعریف نیل گریه رباعی فیلست که بخویشم کند عکله بار و بارش
چو اجل بر آرد از خصم و مار به خصم تو که در لباس نامهور است :-
چون جندره سازدش بندان همواره جندره خانه تو شکنج سنج :-
جنس - تنخواه و اول - با اصطلاح اولیان کون و اول
مح میر عبد الهی تغانی زاده زاید علیخان سنخای لاری گوید
رباعی آنکه نه گریه مراره و نه بند نه در ماه بهمن عده با گناه
دهند نه تقدی نرسیدست بدخل ایشان از این مرتبه که جنس
به تنخواه دهند نه رف ایسای ایمنی است علی تنخواه جنس بمعنی
کون آرند میرانی عدلی رباعی نردوشی کوز و سری بازو :-
یا قوت لبم کرمی بازو نه گرم بود در لب زری بازو نه و شخ
بود او جنس گرمی بازو :-

جناق - کرویکه با هم بندند مراد و ترافه موش گویند پر مشهور
است مجد الدین علی قوسی نوشته جناق و جناق بضم جیم غنین
معروفان لهذا شعر گاهی بقاف آرند و گاهی بغین طاهر و حید
هر آنچه بایست ای خسرو زبانه بخواه :- ز پر خ بخت تو دلخواه
برده است جناق :- قافیه قصیده چماق و طلاق است سلیم :-
با فراموشی بسیار دگر باشوی :- بر سر مرغ دل خویش جناق لبتم :-
بنای قافیه غزل برقان است نعمت خان عالی :- از من بجز
دل با ختن عالی فراموشش مباد :- بسته ام بایار خود امشب جناق
تازه نه ایضاً :- با ختن در شرط اول بستن خاطر بران است

یاد باشد بسته بام جناق دوستی :- قافیه هر دو غزل چراغ و ابلاغ
است ازین عالم است لفظا جاق که آنرا نیز گاهی بقاف آرند
و گاهی بغین و اله هر دو :- ز شمع زرمش اگر نیست اله لیک
می بیند ز پر پروانه جای همی سوزان در جناق و قافیه غزل
چراغ و کلاغ است اگر گویم تبدیل قاف بغین و غین بقاف لغز
ایرانیان است مسلم اما این تغیر در تلفظ است نه در تحریر قاف
چماق هم در گفتن غین گویند لیکین در تحریر هم قاف است
ازین قسم امثل بسیار فلان جرم وضع این دو لغظ در اصل قافیه
غین است فتاقل :-

جئیر - بضم اول و نون مفتوح و یای حطی غیر معروف و زری
محمد شمسیت از توابع زکری که حضرت اعلی خبر صلت جنبت میگوید
و نه بود در آنجا شنیده آهنگ هند است نموده ز شاهجهان
نامه معلوم شد بدین :- در دکن آخر بدین را متیید ساخته :-
گنجداران جئیر و لاله شیان جئیر و شیر نیز در جهان صنم تعبیه است :-
جنون و رمی - جنونیکه دور داشته باشد مح محصل آیه سید
یکبار را کی گذاردن جنون و رمی دیوانه نامه :-

جنگلی یکپا - نوعی از حیوانات است بصورت انسان یکپا و
دارد تیز و لطف لبی بهره است بحار مردم لبی ز پایی صحرایشین
گویند مح میر نجابت :- چون زند با قدر اولاف رعونت جانی
نیست شمشاد بجز جنگلی یکپایی :-

جنگ رگرمی - جنگ ساخته رطفا تانیا یاد پای رنگ
زرگری هم در میان نمیکند هر خطه با آن جنگی طوطا صلح

تناظر دوم در جیم محی :-

چند - عدد مجهول از یکتا پنج و بقول بعضی از یکتا نه و اندر
آنست بضع بمقصد و ضاد مجرورین جمله تاز جان صحن

در جیم تازی

جمع انداز - کسی است که هر تیرش بر هدف رسیده و خطا نشود
مح سید شرف - نسبت استاد آنکه گاهی تیرش را بر هدف از آن
کمان دار است پیش مالک جمع انداز شده -

جیم - بضم هر دو جیم کاسه سرت مغانی بلخی - چون حسام
آخته بر قصد قتال آری رو در زنی از غیرت بر جیمه فیل کجک
و چاهی که در شورستان باشند سالک یزدی - ای کعبه
ز جیمه حصن پاکش - توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند -

تناظر دوم در جیم عجمی

چم گردش - خرامش بنا بر جیم بادل مفتوح خرامش است
ج میر صیدی طهرانی - گذشت از هر دو عالم بار منزلها
باو داری - و چم گردش بود دنیا و عقیلی راه عرفان را -
چماق - معروفست و بمعنی آله تناسل آرنده و طاهر نصیر آبادی
در تقسیم گوید بدوشی که بروی بود جای ساق - بشوقی که بر
جبهه چماق - حکیم شفا فی در سجود قوی گوید رباعی زوقی تو
که خیل لولیان را پشتی - پیوسته چماق بینی اندر شستی - گوش تو
اگر در خور بینی می بود - از رشک - از گوش را می کشتی - درین
شعری کاشی که در منظره زن و مرد از زبان زن گوید -
بعد ازین همچون چماق بخور - یا ز من بگذر و طلاق بخور -
لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن مسند انیمانی آوردن پر غریب
فنا تل چماق لفظ ترکی است از فرنگ ترکی معلوم شده بمعنی
گزشت شیره -

تناظر جیم از منظر نون و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جیمانی - هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول و

جل وزغ و جل آب - سبزی که بر روی آب ایستاده بندد
در آن حالت گویند آب جل بست و این سبزی را جامه غوک نیز گویند
نوقی جل آب - اورین شعری آنکه زین کافردلان دارد و امید شستی
آخرا و لذت خویش جلانی کند - جل پانی که آن ترجمه جل آب است
جلق زردن - معروف است نسبت آن به نسائیکه جوانی را
از دور دیدن و دل خواتین بوضاحت کشیدن و بتکای حله
گردیدن مح شفا فی - عاتون تو بر صوت دیوار زند صلق
در خانه مرده راه غلام کنی را -

جلیل - کرباسی است که بر روی محمل و گهواره کشند مح
بضم جیم تازی و فتح لام جل است نقاب چیرنی سید شرف تعریف
دریا و لشتی گوید بفرقش بادبان از هر کناره - نمایان جلیل
گاهواره - فردوسی طوسی نیز دارد - بر فتنه پوشیده رویان
دو خیل - عمارتی یکی در میان جلیل -

جلب - بفتح جیم زن فاحشه سالک یزدی - عروس
زشت جهان با کسی نمیدارد - همین است که خاطر این جلب
ندی - زن جلب کسی که زشت فاحشه باشد صدق خواهد آمد
جلای کیفیت عروج دماغ مح سید شرف - رنگ شش
کیفیت گوید - باده خواران را جلای کیف متاب است و پس -

تناظر دوم از منظر جیم عجمی

چلم و چلم - چیزیکه تنباکو در آن گذاشته آتش بر آن نهند یا قر
کاشی رباعی باقر چلی چون نافه آه کو - چون فاخته تاجند نم گوید
در محشر آتش دوزخ میخیزد فریاد بر آردم که تنباکو کو - طغرا با چو
بواداری مینا شلیم - دستیارنی بدبوی چلیم اینجا کیست -
چله نشین - معروف با مصطلح لوطیان آلت تناسل مح

تناظر جیم از نون و آن دو تناظر است تناظر اول

چوری - ترکی است بمعنی دزد و سر دزدان از فرهنگ ترکی معلوم شد
شفای رباعی چوری کس گنده فراخی که تراست از آیان چوبیس است
گو بامن است از گرشک بود درش فراخ اینهمه حبسیت از درازانکه
جوانست از آب چراست از -

چوب خط - دو تاست یکی آنکه چون از بقال و صرفا بود چیزی
گیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن باشد
مح و حیدره از با چوب سیدل خریدند خطها بر گز از آن کشیدند
اینهمه شاخ گل را خاها باشد بجای چوب خط آب با گل نسبه
چون خورده است ز پس میدهند سلیمه بسکه می ترسم میان دوا
در حساب دستی افتد غلط نام هر که فرستم سوی و نه بر قلم خطی کشم
چون چوب خط از نیعالم است بر چیز خط کشیدن کلا آن فادو حفظ
اعداد است شاپور می کشم در حساب عدد او خط از مرگان
همیشه بر دیوار نه دوم آنکه برای استقرار یا طلب خیرات چوبی
نزد مسئول عنه بفرستند و خطی بر آن کشند این نشان عهد باشد
مح و حیدره نهال خشک هم دارد در باغ درویشی و یکله خن
رزق نقران چوب خط باشد از این را چوب گدائی نیز خوانند
مخلص کاشی نه نکر دیح سرای کسم برای طمع نه ز خا مه چوب
گدائی مراد است نداد -

چوب برای کسی داشتن - در عذاب داشتن سالک
یزدی نه چو سالک شید کیشان را کسی نشناخته نه زاهد
سالوس را این رند دارد چوبها -

چوب ست و چوب بدستی - چوبیکه قلندران و مینوایان
بدست دارند مح و محسن تاثیر در عشق مابینا می گریزند اشتیم
از چوب اربودی اگر چوب ست مان سید شرف و تعریف دریا
گودیه قلندر و ارف بلبستی از تیر کشی او را چوب سستی -

او را حرمش جو گندم بود و دو موز گوزین و حیدره پیران فلک
کینه در از بس بنخواست از پیران و جوانان در شب و روز دوست
جو شبیره - بضم اول و شین معرب بای موده و یای حلی مودن و
رای ماله طعمی است که از آرد فطر سازند و قیده در آن ریزند و
محمد الین علی قوسی بای موده شده و حذف یای حلی که بعدیا
ساحب مود الفضا آورده نوشته هم سلیمه آورد بهر جو شبیره او
ران خود را بپای خود آه -

جوان سنگ پیده - بهادر ریاضت کشیده مح و محسن
پایه عیم و شعله آه از جوانان سنگ پیده است -

چور - معروف و حریف را از پیاله سرشار از یاد آوردن زخمی
نه نوبت چوب و تور سیه کمن نهی نوش بخوشدلی که دور است بگو

تناظر دوم در جیم عجمی

چوبکی - چوبدار مح و محسن تاثیر بهر هم دیگر که هست چوبین
از چوبکیانست ای شه دین -

چوب طریق - از طرف سلاطین شخصی در بلا و معین بامو
باشد که هر که از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد او را چوب
کاری کند آنچه چوب طریق گویند مح و محسن الله و له انجم و میا
لفظ پیره بپای عجمی که آن حلقه مشایخ و آریاب طریقت است
این معنی نوشته اسمعیل ایامه بد سلوکی بغزیزان کمال مکر

چوب طریق است بکف پیران را از آری طریق بمعنی ادب
استعمال است هاتنی ادب گوی از بگت ایشان رفیق
نارنجی رسم در راه طریق از چوب در بگت است حاجی محمد جان قوسی
نه که اند آنکس که دانشور است از چوب دب نه لوح ز راست
چوب محصل چوبی که در دست محصل باشد شانی تکوین و
بن خرد تاراج گشت نم گستولی از پی نقد و ان دل بر چوب محصل

از کسی به پرسند که این را بچند میفروشی موقوفه حذف کرده گویند چند
سیلم از دکانی که کثرت است جنون می پرسند گل چون میاز
کشان چاک گریبانی چند و چندان بمعنی قدر معتد به آرزو بخر کاشی
در معراج گویند کیشدش از نوازش دست بریال آنکه این شیر است
بی دندان و چنگال و اگر هم باشدش چنگال و دندان و برخش
ماند ارد دست چندان و -

چنگک - چنگ قلاب آهنین که کاف دوم برای تصغیر است
بجای کاشی در حال تیم طاری گویند زانم که او در دزدی
بچنگ و داشت هم چنگ ساطور سنگ و -

چنگ بر دل زدن - مراد ناختن بدل زدن و آن
خواهد آمد بجای کاشی در صفت باغ گویند بلبل خوشخوان چو
بر آهنگ و در بردلستان چمن چنگ زد و -

چند مرده علاج - یعنی موارنه چند منصوبه علاج در جائیکه
کسی که بر سر کوتازی آید و خود ستانی نماید گویند به بیم چند مرده
علاجی چاره عده چند منصوبه علاج توانی بر آید چندی چندی
که چند مرده را بسند و کفایت باشد هم طفرای باغی طاهر که بکول
شیخ محتاجی تو و بر صیبن شد منج کرسی عاجی تو کی حکایتش از تو بپایه کاری
ببیند پاید که چند مرده علاجی تو و سیلم اگر بیکه منصوبه بگذرد و اند
که هر هست در و چند مرده علاج است و -

تناظر جیم از منظر او و آن دو تناظر است تناظر
اول در جیم تازی

جوال دوز - سوزن کلانی که جوال بدان دوزند سید
اشرف و این نجیه که میشود بشون و نتوان بجوال دوز کردن و
جوره - برابر و همسر در محاوره فارسیان اکثر بنظر آمده لیکن چون
در کتب متداوله ثبت شده نشد ظاهر الفاظ هستند سیج کاشی

رباعی شهباز فلک جوهره این کس نیست از چون فرقه
شالم بجهان اطلس نیست و در هر کسی به سرین ناکس نیست
از پیش زرفته است و اندر پس نیست و -

جوجی - بوا در سیده نام شخصی که ظریف و مسخره بود بجای کاشی و
به حرف گرم تا کی کنم طی و نخواهد گشت جوجی حاتم طی و در دیوان
انوری بخذف و او هم دیده شد و -

جوق - گروه در اصل لفظ ترکیبست بحکم فارسی بمعنی کثیر
از فرسنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر شب نیست که از برج
فلک آه دادم و تاثیر و صد جوق کبوتر نه پانجم و لسانی و
گرچه بدستی در مخانه گردون شکست و مست طاق نیز در جوق
افلاطون قبح و نیز جوبلی که در گردن کاو گردون و خرج بند
و آنرا در هندی پنجابی گویند طغرافقه پیر گردون اگر کاو زمین را
به جوق کاو آسمان می یابد گشت اجلاش تخم ریزی را به شت
جوان مرگ جوانه مرگ معروف اول مشهور است و هم حضرت
کمال خجند فرماید با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ و هم دیر
زیست مدعی زود میر ما و -

جولانی - بمعنی اسپ طالب علمی و نازده هنوز ترک شمت
جولانی فتنه زیرین داشت و پیاله شراب نیز مرغ غزالی مشهور
و آنرا که در عاشقی در ساغر دل ریختند و کی صاف عشرت
میرسد زین نیلگون جولانیش و -

جو گندم و جو گندم - بطف بد عطفیشی که سفید و سیاه
مح اشرف رباعی خم شد قدرت و سجده خم نشدی و از هم نشدی
و فرام نشدی و رفتی از کار دشت بیکاری پیش و در شیت جو
گندم شد و آدم نشدی و طالب علمی رباعی طالب که رفیق مفتی
جهرم بود و در مجلسیان عزیز نام بود و این عزت بفضل بود و

تناظر اول در حیم تازی

جیدیه خانه - زره خانه چه جیدیه در ترکی زره است ظهوی
 زجیدیه خانه شاه نجف بدست نماز برقع تیغ حوادث فرست جوشن

تناظر دوم در حیم محلی

چیلان گری کسی که چاقو و کار و امثال آن ساز و چیلان
 گیلان در ترکی ادوات مذکوره است مح و جیدیه چیلان گرم
 شعله در جان گرفت و دلم آتش از آبیوان گرفت
 چیدن - بریدن و جدا کردن صائبیه دستش بچیدن سربا
 کار تیغ کرد و چون گل بروی هر که درین باغ و باغیم ملک
 مشرقی چه سچینی پرو بام بمقراض که از بال پریم گل بیتان جیدیه
 سلیم دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میزد و میزد
 ناخن خود چید و بر جا کرد و میزد و میزد و میزد و میزد
 نیز ظهوی بجای از بزم تو نور در نظر چیدند و زلفش تو شود
 در شکر چیدند و زخانی شیشه و شفاف رنگ از درد من
 شام خوش سحر چیدند و آله آسمان بر بساط انفرجه چیدند
 پامی افتادگی زلفت از جا نه

چیز از کله حبستن - از بهوشی آنرا بیا داد و از لطف
 اگر منصور اشکل در این تندید که نقش می نشست
 در بای دار ایمان از کله اش محبت نه

تناظرهای محمل از منظر الف

حاشیه منبیل - حاشیه دستار چه دستار از انبر و کتار
 عرض حاشیه مشربانند مح منبیل که بریم در تازی دستار هم
 محسن تیره بسکه دیده از آن زلف سخن میگویم و متن را
 حاشیه ام حاشیه منبیل است نه

حاضری - مراد و حاضر شفیع اثره بخا حاضر و کز توید

چه پیشیه - مراد و چکاره است مرزا محمد رفیع و اعطاء قزوینی علیه الرحمه
 فرایده اینی که صبر است بلا و چه پیشیه اند و جای که در دوست
 صبور می چکاره است نه

چهره بالضم و قیل بالفتح معشوق و خط سیفی چه چهره شد آنکه
 و آراست صف خوبان را و با چو سر و یکد به زیب نهالت از آن شرف
 چه چهره دیدم و آهنگ تا شاگردم و غمزه اش برهن جان بود
 نمیدانستم این لفظ در ظرف نامه شرف الدین علی و واقعات
 یا بری که عبدالرحیم خان خانان رحیم تخلص حسب الحکم عشر اشبانی
 از لفت ترکی بفارسی ترجمه نموده معنی غلام بسیار است و از
 فرسنگ ترکی نیز معنی غلام معلوم شد و صاحب نگه کرده و لکنای
 نیز همین معنی آورده چنانکه فقره چشم او بر عتاب افتاده چهره را در
 برده و زبر و عتاب بحر فعلی هذا التقدير در شعر مذکور سیفی چه شد
 معنی رو برو شد باشد و در شعر شرف معنی اصلی و چهره رنگیست
 نزدیک بگلایی مح سلیم از عکس گل روی تو دایم چون گل
 آینه لباس چهره می پوشد نه

چه باشد چه نباشد یعنی بود و نابود برابر است مع طفره
 این یکم نابود چه باشد چه نباشد نه با آتش باد و چه باشد
 چه نباشد نه تمام غزل برین و تیره است نه

چه که در یعنی چه حاصل که در حیات گیلانی این نکته
 اندر و ششم از ماه که آخر چندین که خبر ساز تو زلف چه کرد
 واضح در صفت بزرگوید فقره اگر راه دارائی از در مهتاب صبری
 دارائیش خواهد بر آورد و خورشید چه کرده که اوده خواهد کرد نه
 چه شکستن - کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی ز بسکه دام
 از آن چشم بی سرنجایی ز شکسته چهره من همچو رنگ بادامی نه

تناظر حیم از منظر یای حطی و آن دو تناظر است

چوب چتر گز تیر چوبیک بی پرو پیکان باشد و آن ادر عرفت
 اگر گویند و در آن چپنی هم نمایان باشد هر چه رستم مانند ام کینه
 با سفتد ایرت چوب چتر گز شد نیشکر در تر کشم و
 چوب منع چوبی که در دست دربان باشد صاب است حاجب
 بزوش حجاب چوبه ارا حیات نیست چوب بخ در درگاه آن گردون وقار
 چوب پیش از کسی گذاشتن منع کردن و سد راه بودن
 باغ چوبه بان است مراما صاب و ارازان چوب پیش
 رزم و گزاشت که قدم از ره باریک بگذرگذاشتند
 چوب قمار در آست یعنی مبتلای عذاب است چه در سربار
 نام چوبان خوانسته سنگار بر چوبکاری کشید بخل چوب توی
 حوش نیز تر شود بعد از آن زنند و تر کردن ازان باشد
 اگر چوب نیز در شکسته شل متبوست تا نباشد چوب تر فرمان برد
 کاه و خرچ کاهتی به پیش قدم و تا کشید بر لب چوب سر و نه کشید
 بویشتن او را بر چوب آست نه سالک بزوی و آب
 چوب گل از سبزه را بود در باغ و در آتش سوزید و در جوش
 چون دستار کنایه از سفید مراما صاب است و به تاج باشد
 نافه چوبان دستار شد مویش نه غمی در جوانی آدمی را بر سیازد
 چوب تعلیم چوبی که معلم اطفال و استاذ و کشتی گیران گردان
 را بدان ادب کنند طایفه طفل اشکم نشستی ای مژه در کتب چشم
 چوب تعلیم برین نحوی ناپاک اندانند و میرنجات در حق کنند سوار
 گویند لنگ دوش چوب بیدان میدان چوب تعلیم کف و
 بجان رندان از چوب تعلیم آنکه را کب بجهت تعلیم و تادیب مرکب
 دار صابا شاه شاخ گل میگردد و از تر دستی آب چوب تعلیم
 اگر در دست خود دارد سوار شود و چوبی که در دست اطفال و کشتی
 دهند تا بر جود بگذارند و اشکال آن محفوظ سازند محسن تاثیر

از دیدن سرنه چوب صبح چوبه ام نه خامه در علم سخن شد
 چوب تعلیم مرا از بجزف یای حلی نیز هموست بهر حالت خدرا
 بیچارگان را چاره گر باشد نه عصای فتم کور را چوب تعلیم است
 طفلان را از همان را چوب حرفی نیز گویند همو گویند ادب
 عشق تو در غور که میوزم که در عصا گیری من بود چوب حرفی من
 چوب یساق با فتح چوب دن سلاطین اترال بحر مانرا
 به دستور و قاعده که معین است نه است در نظر نامه شرف الدین
 میزدی این لفظ بسیار است با تفسیر ادب کردش اول
 بچوب یساق از بفرسود از گردش تاباق نه چوب یا سا
 بجزف قاف نیز گویند یساق و یا ساق و یا ساتوره و آیین
 ترکانت از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکره دولت
 شاهی بنویسد که در یساق مغال که کس فرزند آب و در غل کنند
 کشتنی باشد مع شرف الدین علی یزدی در نظر نامه گفته فقه
 تمام یساق است ترک کرده اصول و فرائد را با این نیز تلف نموده

تناظر جیم از منظر با و آن و تناظر است تناظر اول
 در جیم تازی

جهان بین چشم ج بلای طباطبای به جوا بنامی مان گو
 به هنر غیب بیند جهان بین شان نه چو آئین عیبت آئین شان
 جیمیر برای جوهی بسیار دارد از انجمل زرقار را گویند مح
 مجد الدین علی قوسی نیز نوشته جیمیر گز شعلی است که مقامان بی زرا
 بقرار دی سپان زده یاد هی به بیت و ام و به جیم ظهوری
 عقل را مایه جیمیر کجاست نه خوانده نقش مقامت بقمار نه

تناظر دوم در جیم عجی

چاره پیلو ستر و گران و قسمی از انجیر محسن تاثیر در صفت ایک
 به دو معنی بسته دارد از آنها چار پیلو شیرین چوب چار پیلو

حرف چکشی - سخن و حرف سخت و ناهموار مانند آن ناهمواری
چیز نیست که بغرب چکش سازند بخلاف آنچه در قالب بزنند مح
منی چکش بجای خود گذشت عالی فقره زینهار بندگان حرفها
چکشی دلش را نشکنی -

حرف ناشور - حرف ناهموار و پادرسوای مح -

حرف دو تا شدن - تغییر یافتن حرف و موافق قول بفعل
نیایدن مح مخلص کاشی - گفتیم ز بار در دو عمری بسر برم - پیشتم
زغم دو تا شد و حرفم دو تا شد - ازین شعر عبداللطیف خان تنها
- زاهد ترا سلوک بحق رهنما شد - خود داریت ز رفتن مسجد و تا
نشد - دو تا شدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم میشود -

حرف سرد - حرف پوی و ناملایم طالب کلیم - گرد در حرف سری
پرو سله تنگ نظرن - آشوبد از نسیمی دریای آرمیده -

حرف گلو سوز - سخن تند و تلخ اشرف - فخرت حرف گلو سوز
ز جوهر دار است در سر ز نش خصم ز بالاش گویا -

حرفی - فرقه است که احداث عقاید کنند الحروفیون المجدون
ق و حید - این رقصیان بنام صوفی - یا نقطوی اندیا حرفی

حرف قالبی - آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک
مضمون و ازین عالم است حرف طوطی چه نطق طوطی بی لحاظ

معنی است مح صائب - از دو حرف قالبی که دیگران آموخته است
دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود - ازین قبیل است مسله

قالبی سیل شرف در موعظه و مخاطبه سپر گوید - دل را کنی
بی تفاخر - از مسلهای قالبی -

حرف ورق گیر - حرف درازی که تحریر آن ورق را بگیرد
غلوئی - زبان دگر دام کن کو قلم - در انشای حرف ورق گیر

حرف گاه - محل سر او بمعنی حلیله نیز آرنده تسمیه الحان باسم محل

طالب آملی در مدح عمار سی نور جهان کلیم گوید - در هر مگاه
با شاه جهان است - در مد نشین شمع خانوده دستور آفا سیان
بر بعضی الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه و سر
از یاد کنند چنانکه حرف گاه و مکتب خانه و مکتب گاه و منزل گاه و بزرگ گاه
و حرم سر آملی در خطاب جنون گوید - از تو وحشت مشربان
خوش با مال - طفل مکتب خانه ات چشم غزال - زلالی -
چونچه سوی مکتب گاهم آهنگ - بغل پر جزو و لنگی بصد رنگ
آصفی - ناقد را میراند بلی سوی منزل گاه خویش - ساربان
در ره حدی میخواند و مجنون میگرفت - عرنی - در حرف گاه
دل و جمله که طبع من است - حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیق -
ازین عالم است وقت سحر گاه که در کلام اساتذده واقع است
حیاتی گیلانی - فغان ببلبل و وقت سحر گاه - حیاتی و دل
نالان و شبها - سیل شرف - دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید
بهم صبح شفق آلوده رخسار سرخ و سفید -

تتاظر حال از منظر سین محله

حساب از کسی بردن و برداشتن و گرفتن - رسیدن
از و ناظم هر دی - ناظم مد و ز سلسله آه جو که باز از چرخ
ار برد حساب ازین دو دمان بردن - مرزا صائب - زبیره تو
بهشت آب تاب بردار - ز قامت تو قیامت حساب بردار
وله - از ان زبانه عالم حساب میگیرد - که در قلم و انشا
خود حسابانیم -

حساب و شن کردن - پاک کردن حساب بنجر کاشی
- و در حسادلهما ناورده دل من - گویا که بدل من کردی حساب و شن
حساب سرسبز شدن - مراد آنست اشرف - سری که
میطلبیدی بنجرت ادم - حساب و تو گردید سرسبز و ز -

جواب حاضر از پیشین متان بنیدن بجای کاشی در بهیج گوید عاقر انرا بودم بردن چون در آید بجای خورون ن.

حافظ معروف فارسیان بمعنی قوال مطرب آید مح طاب آبی ساز در آغوش هر سو طربان زهره سوزن شتر مفراب هر یک بارگانی قرین و جند لفظ خوش الحان کمرغ لجه شان و در دل بلبل فشارد ناخن صورت حزین ن.

حال گردیدن متغیر شدن حال نعمت خان عالی سیمین بسست که گیر در زبان و حال نگردد فصاحت سخن عشق خود حرف ندارد و حال گردانیدن متغیر مننه محسن تاثیر نخواست صافی طبعیت حال گردانند سماع و جند از خوشیست گوهر باطل طائران حال کردن و جند کردن شانی تکلم و شب نظر در آینه بر خط و خال کردن و خال و خطی بید که افتاد و حال کردن.

حال کشودن ظاهر کردن حال حسن بیگ مقیم شکر اعلی چه سازد با چنین مبتیای شهبای تنهائی و مقیم حال خود کردار و دیوانه نشاید

تناظر حای منظر بای موصوفه

جباب شیشه جبابی که از بند شدن هوا در جرم شیشه باند محسن تاثیر کشاد عقده خاطر شکست اهل دست که شیشه می شکند چون جباب شیشه شکست ن.

جبردان بکسر اول و دوات بجای کاشی در صفت تاریکی شب گوید یقظم از تیرگی شب جهان و پیر سیاهی شده چون جبردان ن.

تناظر حای منظر جم

جحت محکم معروف و آله مصنوعی که زنان حکم بر بخود فر کنند محمت خان عالی در قطعه تاریخ طوی کامکار خان شد دراز این بحث یار تاجری از زیر باد و جحت محکم بیار در رفع سازد شو شین

تناظر حای منظر وال

صدیده بهر دودال مملو از ارسیت زرگران را که سوراخ بسیار دارد تا طلا و سیم از آن کشند مح و جید در صفت فزائی گوشت و سلس که بود مراد دیده و دارد در صدر راه چون صدیده و هم چیز نیست از چوب بسیار گنده بر سرش آهن ستر تیزی نصب کنند جمعی از زر گدایان لجوج یا دعای فسو نخوانی و عدم اعتنا بر خرم بر اعضای خود خلانند و تا چیزی از مردم نگیرند از سر و نشوند مح ن.

تناظر حای منظر را

حرف بار گیر حرفی که بی اختیار بنا بر اعتیاد از زبان بر آید در عرف تکلیف کلام گویند لیکن تنها بار گیر بدین معنی نیست چنانکه گمان برده اند مح محسن تاثیر هر جا که هست بهیده گو خوار و اتر است چون حرف بار گیر زیاد و مکرر است ن.

حرف خاطر پنج حرفی که موجب پنج خاطر باشد محسن تاثیر حرف خاطر پنج هرگز از زبان ناخست و تیر چون شانه از ترکش نمی آید برون

حرف جوهر دار حرف خوب که از اصائب در جوهر جوهران گوهر باز آردم حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم ویرغ ن.

حرف کم حرف سهلی که تحقیر مخاطب کند صائب حرف کم هرگز نمیگوید بروی سنگ هم و هر که داند کوه عاجز نیست و بخوا

حرف در کار کسی کردن بر قوال و ایراد گرفتن از اصائب و فقر آداب در بزم می شیرازه نیست و فقر حرف کار فراطون میکنند

حرف آید از سخن خوب شانی تکلم و شعر شانی آتش است از بهر آن نار و سود و دست رد بر نظم و حرف آید از من نهند ازین

شعر خاش صفا هانی و منیر لاهوی بمعنی حرف پهلودار معلوم میشود خاش بروی با و تلف انداختن بود و گفتن بروی صاحب

دم حرف آید از منیر زبان تیغ ز روی کنایه روز و غا و بکار خشم تو صد حرف آید از کند ن.

در کلام اساتذہ بسیار نظر در آمدہ چنانچہ در محاورہ گویند
جان تو و سر تو و سر سیر جلالای طباطبای یا غریزی که
بود نامش فیون از جان غریزیت که بود جان غریزیم از قرب
و دسالت که نفاق غریزان از خوار شد است آن غریز
بیش تمیز از گاهی عوض بای قسم نفاظ بر که ترجمہ علی است ہم اند
سلیم زده گل دست بردمان محافظان خور و بلبل قسم بر جان
حافظان فغانی زان روز که از دست صنم تو شکستم سو گند
در تم ہمہ بر جان و سر اوست از وضع بای برای قسم با وصف آنکه
موضوعست برای محبت و امثال آن در فارسی و عربی معرود
غایتش اینکہ در تازی مکسوست و در فارسی مفتوح و غریزی
ع بشوہ کہ زین برید از و کف دست از بغلتہ کہ میسی گزید از و
سر دار از مصنف بہا عجم برین شعرا برادر گرفته و گفته درین
نظر است چہ دست بریدن زن مصر بدعت زینیا نبص
چاہے است دست بریدن زینیا در آنوقت صحت نہ بست
این از عرفی تعجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا کہ
عیسی مصلوب شدہ انتہی ایرادہ و جاہ تمام حضرت عیسی
بتصلیب بگوش آن نوز زین رسیدہ کہ چنین گفته چہ این حکایت
در تفسیر سیر فیماوی مفصل مرقوم است من اراد الاطلاع
فلیرجع الیہ و صاحب جلالین کہ تفسیر مفید مختصر است گوید
المقتول المصلوب ہو صاحب جم ای القی علیہ شبہ فظنوا بانہ
غایتش اینکہ مصلوب یکی از اصحاب بود بود کہ بقدرت الهی بود
عیسی ظاہر شدہ بود و آنرا بتوہم عیسی بردار کشیدند پس در
منصوص بودن بردار کشیدن حضرت عیسی شبہ نمائند چون دست
بریدن زنان مصر بعشورہ زینیا است کہ برای برات دشت خود نشو
بر آنہ دہ بود فی الحقیقہ دست زنان مصر زینیا بریدہ نہ اینکہ زینیا

دست خود بریدہ پس ہر دو ایراد ناشی از غفلت خود است غ
خطای بزرگان گرفتن خطاست نہ
حقہ باز۔ باز یکجہ از مکار و حیال را گویند شاعر کہ شیم
بگریبان کہ حقہ باز سپہ از آستین بدر آورد دست بی ادبی از
فصاحت خان راضی در شنوئی کہ مشتمل بر ہنگامہ محتویخان
کشیری گفتہ بجای حقہ باز حقہ انداز آوردہ چنانکہ گویدہ پیش
کشتہ تنباکو چنان خوار کہ ہر کس تلگری از این بازار نہ بیایک دستی
از بس سمنان است نہ برنگ شیشہ باز گیران است نہ بغلیان
افکند ہر دم شکستی نہ بود در حقہ اندازیش دستی نہ در کلام
دیگری دیدہ نشد مولف در صحت آن متامل است نہ

تتاظر حاز منظر کاف

حکم بیاضی۔ علامی نہامی در آئین اکبری نوشتہ کہ چون
برخی احکام سلطنت در رنگ بر نمی تابد از جهت تعجیل و تخلف
رازنشور مقدس تنہا بنگین شاهی پیرایہ گیر دواز و فارنگند
از احکام بیاضی گویند شیفع اثرہ صبح صادق نیست کہ جیب
افق سر میزند دارد از رایش لہر حکم بیاضی آسمان از در قوت
عشر آشیانی حکم بیاضی معتبر تر از احکام فقری بودہ در عهد
اخلاف الجناب کہ مرتبہ شدہ و رسیدنش بنگین شاهی نمائند
بہر امر باشد لیکن از دفتر نگزد ازین بہت کم اعتبار است
نظر بہ معنی صایا گویدہ اگر چہ حکم بیاضی بلند رتبہ نبود
پرور کردہ و از اعتبار پیدا کرد نہ

تتاظر حاز منظر لام

حلالی خواستن۔ بیای حطی معروف چون کسی مشرف
برگ شود استغفای حقوق از دیگران و کل خواستن
او از یاران و برادران حج مرزا صاحبان جان لب

حساب بر هم زدن - سر رشته شمار از دست دادن و کلاه
 شکلب می شنید و دم نمیزد حساب باز را بر هم نمیزد -
 حسابی - بیای حلی معروف به چیزی که قدری و شانی داشته باشد
 محظوری - حسن تو حسابی شده مد در چه حساب است -
 خورشید ز رشک تو چنین در توبه تابست -

حسن بانیده - حسنی که بیکدیگر بخود کشند و از خود بر دوز
 حسابی تا از آن حسن بانیده نظریافته است - آب بکینه
 بانیده تراز سید است - غمزه بانیده و ناز بانیده نیز آمده -
 حسن شسته - حسن در غایت بهاد و صفاح سالکت دی -
 این شسته که تو داری ندانستی صبح به هر چند گردید او افتاب شسته
 حسن متبالی - حسن سفید بایل بزودی که آنرا شکری نیز گویند
 مح حسابی ماه هر چند خوش آئیده نباشد در روز حسن
 متبالی دلدار تماشا دارد -

حسن کیف - شهر سیت مابین بغداد و شام در ایالوان
 کیف با تخی در غریمت صاحبقران از بغداد بی شام گوید
 عراق عرب اچو آباد کردند و یا حسن کیف را یاد کردند -
 حسن صباح - نام مژوریت که تفصیل کماری او در کتب
 تواریخ مفصله و در تذکره دولتشاهی مجمل است و مستور است نعمت عالی
 در محاصره حیدر آباد گوید فقره کفایت خان که در امور ملکی رسید
 از حسن صباح پیش است بهقانان اطلبید گفت که انتم ترغیب نمائید از آن

تناظرها از منظر شین معجمه

حشر - بختین توابع و لواحق ص طالب کلیم - یاری ز خط
 و خال چه جونی بی قلم - در کشتن موری حشری را چه کند کس -
 حشرگاه - عرصات قیامت طوبی - چنان پوی شاهانه
 این شاهراه - که شاهانه پوی ره حشرگاه - و نیز صحبتی است که در لیم

عاشور نمونه دشت کربلا سازند و موالیان را بجای گرفته آغازند -
 حشر گانی - زنی که چند کس جمع شده او را بگایند معنی ترکیبی
 گاییده توابع و لواحق حشرگاه بنمینی غلط عوام است مح محسن
 دماغی گویند فقره گلکاز دهن باز فرج ذکر درج شان بسرگیری
 حشر گانی چون مقرض اهل دفتر از خیز انتفاع اندازند که سفره زیر
 شمعدان را نتواند برید -

تناظرها از منظر فانی

حفظ صورت - روی کسی نگاه داشتن جلای طباطبا
 در تعریف دیوان قدسی گوید - نکر دی صفی اش که حفظ صورت
 بتان را آبر و رفتی ضرورت -

تناظرها از منظر قاف

حق - معروف و مردن نیز مح نخلص کاشی - گور و کفنی
 هست مدار اینم تشویش - ای خواجه اگر وعده حق تو رسید است
 و حق کردن متعینه زلالی در شعله دیدار گوید - خویش انا بود
 مطلق کرده - عیش را در کار غم حق کرده -
 حقه - مراد ف قطعی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک
 و حقه معجون و در هند غلیان را گویند لیکن در کلام شعری
 ایران و توران بنمینی دیده نشده و اهل ایران عند الاستفسار
 بانکار آن لب کشوده اند الامیر افضل ثابت و میرامی در شعر
 آورده اند ثابت - کشیدی حقه و در آتش غم سوختی مارا -
 مباد از عکس و داد شود نو خط رخ صافیت - میرامی -
 حقه ریزد عطر از گل های رنگارنگ و خوشتر است از بوی
 ریحان و دود تنباکو مرا - ظاهر الفظ هندی بسته شده -

حق خدا - یعنی بحق خدا عالی - اگر تو بنجر جفا تر تخم کنی جا
 پانکشم من از وفا حق خدا که همچنین - حذف بای قسم

حامل نشستن سبب نشستن که آن کنایه است از نشستن بناز و غرور قاسم مشهوری است راست رو و چو عصا در کف سبب ایستادن رویش که حامل نشیند اینجا است.

حمام زنان - بجای پرشور و غوغا را گویند سبب حمام مرزا صاحب من و هنگامی پیورده گفتار آن معاذ الله که حمام زنان را از زبانی مورشند گوشتم است.

حمام - بالتشديد والتخفيف مستعمل است اول گذشت دوم نظوی گوید که کلک تو که اکیل کلامش خوانند در شستن غم تازه حمام خوانند از باب هر سطر بستند و در خط خطا خطبیه بنامش خوانند حمدان - آله تناسل سند در لفظستان می آید.

تناظر حای از منظر نون

حنای سرناخن - کنایه از قرین و ال شوکت است بیرخت بزم طرب نبود رنگ ثبات نمی آید شیشه حنای سرناخن شده است حنا بستن مالیدن نهادن گرفتن دادن گذاشتن معروف و اله هروی است نه هر جمال نگو قابل گرفتار نیست نه بسته آینه را پاکسی حنا هرگز نه مخلص کاشی است چون بخون رنگین نباشد پنجه مرغان من از غیر آن دست نگارین را حنا مانیده است طالب کلیم کشید و سیمه برابری موجب سبزه تر نهاده پر تو گلها خا بست چنانچه زلالی در آذر و سمنه گوید که درون ز شفق چپا گرفته نه زالی بر موخا گرفته نه محمد قلی میلی است بدست پایی عروس من گل و سنبل از یکی حنا دهد و دیگری بنگا دهد نه طالب کلیم است و نیز پنجه زمی رنگ کن که باد خزان از حنا بدست عروسان شایسته است در محاوره حنا بستن مخصوص نان است مالیدن نسبت بمردان مح حنای دوباره بند - خنایکه از برای از یار رنگ دوباره بندند ناظم هروی است گیرند لطف رنگ حنای دوباره بندند

شوید اگر بچشمه کافور نشست دست است - حنجره غلطان - خواننده خوشخوان طالب ملی حنجره غلطان کند شراب صبوی از وقت عمر مقربان بجزه خوان را.

تناظر حای از منظر واو

حوض ده در ده و در ده و در ده - معروف اول مشهور است دوم طالب کلیم گوید حوض میاید و در ده و در ده بنگام وضو میکند از پنج وقت اما یک وقت اکتفا است.

تناظر حای از منظر یای حطی

حیرانی - حیرت و حیران اول معروف است دوم بخرکاشی است چون حیرانی عاشق نگاهی چون بر آساید از بیار از بزم و باری ساز کنان الف حای العالم - بناتی است که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی مشک جوان خوانند خ خواص آن در کتب طب قوم است عالی در صفت طبیبی گوید فقره مرکبات نسخاش همه ماده الحیوة است حای العالم کی از مفردات است.

حیض سفید - کنایه از منی باقر کاشی است بسکه حیض سفید میزند گنده تر از کس است شلوارش است.

حیوانی - معروف فارسیان بمعنی اکال اللحم آرند در دیوان مرزا صاحب بسیار است طالب ملی است چو زبانه در ریاضت پیشینیم شمنه عدلش از هر بر و شیر را بر نهیر فرماید ز حیوانی است.

تناظر خای مجر از منظر الف

خاک غربت - مقابل خاک وطن صاحبان خاک غربت بود آینه ارباب سخن از طوطی آن که رود از شکست آن بیرون از خاک فلاان از خون بهمان بهتر است و بر خون او شرف دارد - بمعنی دنا می این از اعلامی آن بهتر است مح اشرف است زنده طعن لفظش بفکر دقیق است بود خاک او به خون عشق

در فکر دامن بر کمر بچید نیست؛ اگر حلالی خواهی از بیمار وقت است
وقت از مرز آمد رفیع و اعلا قزوینی علیه الرحمه خون ماسخت بود
جست دم تنفش را از زخم بر خیزد حلالی طلب از قاتل با وحشی به حلالی
خواتم از جمله یاران قاتل من گوید که خواهم غدا کلاهش از آری زمین باشد
اینکه اعتراف تمسک این بیت طالب کلیم که در قصه جوهر کردن چهار بنده
مادر خود را واقع است؛ چون هنگام حلالی خواستن بود و بدینگونه حلال
خواست مردود و از انحصار حلالی خواستن در استغفای حق شیراز
نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکوره قضای متاخرین مصداق
این حرف است و خلاق معانی که پیشوای همه است نیز گوید به بنان
این آن عمری بسر برد و نباید خواستش از خود حلالی؛

حلال - مقابل حرام بمعنی حلیله نیز آرند طالب کلیم به تارکن
همه اسباب رده احباب و بجز حلال خود از دوستان دریغ ندارند
حلقه - معروف و پایه گردون نیز مح و حید و صفت گردون گوید
شدا از حلقه اش نقش تا آشکارا تو گویی برآمد ز سوراخ مار و صفت جنگ
مح صائب به هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودیم و هنوز راه دران
زلف تابدار نداریم و ده به چنده های نمایان زبان زخم کرد و هزار
حلقه فزون جنگ با رفو کردیم و حلقه است که آزاردها آویزند و
مبارزان نیزه ریا بیند مح و این را حلقه ربالی گویند مزار صائب
فلک حلقه چشم ستاره میگردد و دران مقام که گرد و برج حلقه را با طوق
برودن نیز همان است مح و ازین عالم است دارکد و آن چوبی باشد
بس بلند که رسیدان نصب کنند و کدی طلایا فقره از آن آویزند
تیراندازان اسب تاخته تیرها اندازند تیر که بر آن که دوزد کدی
مذکور با اسب خلعت از و باشد همان را بر جاس بموده و رای حمل
جیم تازی وین مملکه گویند و طبق و قباق بهر دو قاف و موهده نیز خوانند
مح میر آبی همدانی رباعی ای از تو نخل کل طویل از حق و غلظت

مناره را قدرت داده سبق از آن قامت افراخته آونجه شد
نه دت به چرخ چون کدوی ز قبیق از فوقی یزدی به نیم خورم زرق
از چه بسته شعله شهر از بهر تیر فداکت مرا بچوب قباق از گاه
بجای کد و طبق ز آویند و حید و دمشق کمانداری شاه گوید
فقره طبق زر که نشان کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام
متوالی بطریق قرص خورشید و خطوط شعاعی می نمودند

حلقه - اول حای محله و راجع به جمعی از لیبیا رم صاحب
فرهنگ جهانگیری بهر دو جمعی ضبط نموده و الاول سوا لاصح
بسیار محله و انتظار حلقه نیز حلقه از احباب او دیده و چهار بر دست
حلقوی بارز - رشته ابریشمی که در گردن باز بندند محلیسم مانده
از دام کهن تا مردم دین فریب از حلقه در گردن هر مرغ چون حلقوی با
حلقه بدزدن - معروف و حلقه بدرختن نیز آمده زلالی در آرد و
سمندر گوید نادیده ز خواب غم چو خیزم از حلقه بدریدید نیزم
حلوای بید و - کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائب
گفته که باور میکنند از اگر گمگان تر نبود که از حلوای بید و تو مار
رزق دو دادند مثال معنی دوم سلمان ساجی گفته که کام من
ز لبش پیشان زانکه خط بدید و عنایتی کن و حلوای بید خان برسان
حلوای مرگ - حلواییکه روح موتی در ویشان اقسمت کنند
ظلمی به برد از یاد شام و حال را از خورد حلوای مرگ سر را از بهار
شب غیبی که بید حلقه الطیر گاه از ماتم شوم در شب غریب
که شود از سفره سورم نصیب

حلوای نمشکری - بکس نون مخفف نمشکری حلوایست معروض
که از انیم اشکنی نیز خوانند رر ز صادق دست غیب صفت قنادی
گوید فقره از چشم با باز آینه حلوای نمشکری در طبق هوس نخیده

تناظرها از منظر میم

خاک خوردن تیر - بزین افتادن و بهند نرسیدن تیر مح
 طفره در باب جان نبردن صیدی بخت مانیت است تیر نخورد
 خاک تا در شکار مائی از حاجی محمد جان قدسی به خدنگ منت خاقان
 نمیتوانم خوردن تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا -
 خار در راه نهادن - کار مشکل پیش نهادن ج و اله روی
 رقا طعان طریق انیم که دوری راه نهاده در رویشان خار کرده عظیم
 خانه گیر نام باز نیست از هفت بازی نزد که زیاد و فار و شاه
 و هزار و خانه گیر و طویل و منصوبه نام آنست خج -
 خاک نیر - سنگ انداز قلع که بجای خود خواهد آمد انشا الله العبد
 ماکم کونا بادی در تعریف قلعه گوید زعل کرده در خاک نیشنگ
 ز خورشیدش افتاده از سر کلاه - و جای که خاک رویه اندازن شعله اثر
 لقمی نیست غماهی جز از خردل حمش خاک نیش در حش و چنانست
 خاک فراموشان - کنایه از قبر شفیع اثره عید و دل غبار است
 از خاک فراموشان که بی مانع در آنجا میتوان خاک سپردن -
 خاک خاموش - مقابل خاک دو گان گذشت مرصا صبا
 یک خاموش تلخین بسیار از پی شکر گشته از سبزه نورسته سر پای زبان
 خاتون - آباد نام محله است در صفاهان که خاتون نام زنی بانی
 آن بود مح سید اشرف ای از رخ تو گرفته پر تو خاتون بگویند
 فارترازو - خاری که از آهس در تر از وی مرغان جوهر بدین
 برای کمال صیقل و وزن مح حاجی محمد جان قدسی در حدیث
 وزن اعلی حضرت گوید روزنت چنان فصل می شد بهار که
 خار تر از و گل آور دبار -

خار - سنگ آن معروف است و نام نوائی از موسیقی مح طفره
 نغمه جوگر شود کوکب بنیوان تیشه او را فلک نغمه خار دهن و قسمی از
 قاشق بر شیمی مح مخلص کاشی مخلص از زمین جنون فارغ از قید

لباس از سنگ طفلان بدای جامه خار دارم -
 خارج زدن - زدن قلب را بکوبیدن یعنی خارج از دارالخبره
 حج سند در لفظ راجع خواهد آمد -
 خانه خانه - بسیار بسیار حج حیاتی گیلانی سبا علی منطری
 امر و زبیرانه خوش از بودیم بخور و دیوانه خویش از ابر کرم و می زد
 و پر کردیم از مدح تو خانه خانه کاشانه خویش -
 خاطر - معروف و آنچه در دل ظهور کند مح شرف الدین علی
 یزدی در طفره نامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست
 که او خاطر بدون آمدن ندارد -
 خاموشی - ناخبره کاری و مال بی معرفت خرج کردن مح
 مرصا صبا دید آخر ساعد چون نقره خاموش رقیب شد خزا
 نظام دستبهای جانان خانه ام -
 خاموش - معروف و همچنین بجای ماندن از رخ طوی
 در زبان قصه پروازان سخن خاموش بلند از آنکه در افشا نیکو
 غم چنان مانده شغالی به بیرون آچنان گشتی که پیران عشق از
 شکوه خاموش را به از زبان برداشتند -
 خانه نزول - موقوف بی اجازت در خانه کسی فروکش کردن
 مح مرصا صبا بدو را که بر افتاده است خانه نزول -
 را بگیند اجازت طلب کنند مثال غم اگر خانه نزول است
 حیاتی چه توان از تو کشادی در دل بر تو غرامت باشند -
 خانه آئینه - معروف و آئینه خانه نیز گنجی کاشی بسامی این خانه
 که چون چشم بود معدن نور از آینه اش دیده بداد و در -
 در خانه آئینه جوشه بنشیند شمع است که جاکند بفانوس بلور
 خانه قلم - مقدار تراش قلم که از امیلان قلم نیز گویند مح شرف
 یک قلم در تیر کدو زی چون قلم سر بنیم از خانه ماراگر رنگ

صائبیه بود بر خون گل آن روز شرف خاک مرا که دل خون
شده ام نافه آهوی تو بود و نه -

خاک مرا و قطعه زمینی که از آنجا کام دل حاصل شود مح
مزا صاحب مدح شاه عباس گوید نیست در روست
زمین جز استان ولتش نه است اگر خاک مرادی در لباب روزگار
خاک مرده - زمینی که رستنی در آن نباشد مح مزا صاحب
ساکنان صحبت تن پروران سنگ ره است و سیل را
این خاکهای مرده کاهل میکند و نه -

خاک جلوگیر - زمینی که از آنجا دل برآمدن ندهد صائبیه
چون قنایم بنماشا که تعلق زمین خاک جلوگیر گام گذشتیم و نه
خاک طینت - قبضه خاکی که شربت انسانی از آن است
مح شوکت به سخت جانی من آسمان ندارد دیاد و نه
کوچه برگ سنگست خاک طینت ما و نه -

خاک شفا - خاک که بلای معالی مح شفیع اثر در صفت
دولتخانه شاهی گوید به دوای کلفت دل سایه عمارت
اوست و گلش شربت ز خاک شفا مگر اوستاد و نه -

خاک انداز - جائیکه بالای قلوب برای خاک و بلند افتخار
سنگ کلون بر غلیم نخچین سازند مح آنرا سنگ انداز و فاکرین
نیز گویند سلیم به بسکه دار خس و خاشاک و غبار حیرت و جام
می را کند اصلاح و لم خاک انداز و چون چیزی بدزدی و نه
حصار خانه را گویند خاک رجالی بنیدارند تا دزدی خیر گشتند
نهان در خاک کنند و این برای رسوا شدن دزدانست
مح طغیانه خاک بر هر طرف از توده افلاک انداز و نشود
یافته آن گم شده بی خاک انداز و خاک اندازان که فرید
علیه خاک انداز است نیز بهمین معنی آرنده محسن تاشیر از گرد

کساد می سخن نتوان کرد و خاک اندازان معنی دزدیده و خاک
نخچین نیز آمده سیفی به گفتش دزدیده دل را و خون کردی جگر تا
گفت سیفی خاک نیزم گر بمن داری گمان و نه -

خاک - معروف و بمعنی قبر و نعش نیز مح سلیم در بیت اول بمعنی
اول و در بیت دوم بمعنی دوم بسته به نجات آنم که گوید چون
رسد بر ترتم و داشتم بخیان و مانی کشته شد این خاک دست و نه
به بکوبی و که ساند سلیم خاک مرا اگر کسی ندانی بر آتشم باد است و نه -

خاک کربلا لیدن - در مقام حاشا مستعمل است یعنی در
مح انکار امری ما خدا نکند امیری مطنجی را نوکر گرفته بود چون طعام
برای آقا طنج میکردیم از آن کف میرفتیم نمی از آن پیش می آورد
روزی مزا پرسیدش که پاره از آن خود خوردی و خاک کربلا

مالید انکار کرد از آن باز مثل شد مح صائبیه گرچه می مالید
بر لب چشم او از سره خاک و شد مردم عاقبت خونریزی و آشکار
طالب آملی به ز سره خاک لب که مال ز گریه است که هست خورد

خونش ز آب و دشمن تر خاک لب بمعنی خموشی نیز آمده مح شایسته
چون نیم شوم خاک لب خجسته ای بچشم و نسوم که فروز مسکینی سوز و گدازم
خاک مراد بخش - مراد خاک مراد و آن گذشت نظیر نیشاپور

به تسبیح و سحر از گل میخانه میگویم و خاک مراد بخش برادر مراد من
خاک قبر در خانه نخچین - ساحران بر خاک ده افسون و انداختند
و دشمن اندازند خانه اش خراب ویران گردد و پاره از آن چون

بر سینه هر مردوزن خوابیده ریزند تا دیری بخود دنیا مدح شفیع اثر
به بریاید در حضور از زنده ان نفس خاک قبر از دشمنی خانه مار خستند
خارهای جهان تیر کردن - گویند عالمی آرزو مند کردن

است چه خار بمعنی خواستش آرزوست گویند فلان خار خار
آن ارد یعنی خواستش آن ارد و در ویر و ویر و گذشت و نه

ه پچو مرغی که هرزه کرد افتاد نه هست جای که خایه نه باشد سید
اشرف ه روز عید است بتان در تخم بازی مردمان از آن بیتیاب
آخر خایه خواهی گذاشت نه در مقام رسیدن نیز مستعمل در محاوره
نویز فلان کس و ز جنگ نه را تخم و خایه بگذرد نه.

تناظر خا از منظر بای موصده

خب خب - بضم آ و از بوسه شاعر ه سودای پیر مرد در هیئت
زن جوان نه باز و بوسه های جوانانه خب خب است نه.
خجست چشم - با اشاره چشم و ابرو و غمت و تشنگی کردن چنانچه شاعر
مناظران بد بالطن است لغوی باشد منظم بیتی کاشی در بیان حال
رعانی زنان گوید ز یک غفلت بخت چشم و ابرو نه سیه و
نایدت چونگی نه در تازی خب خب گوید جلای طباطبا
تعریف کشیم گوید قهره چشم چشم افتاب عنوان خب خب چشمک میزند
بر شدن - خبر دار شدن محباتی در ظفر نامه گوید خبر شد
زان قهره والی مصر نه که آمد قفل در حوالی مصر نه سالک قزوینی ه قوی
شوند که ما خب بستیم نه آنانکه کاروان که حاجت و جو کنند نه.
از زبان کسی بستن آوردن - گفتن خبری از زبان کسی
و گفته باشد محظوظی ه مرده وصل ضرور است تو هم باور کن
زبان تو طوطوی خبری خواهم بست نه محمد قلی سیلی صفا قدر از
آده دل ز پرده برون نه حیل سازان ز زبان تو خبری آرند نه
ن حرف از زبان کسی بستن ساختن نیز همانست مح محسن تاشیر
عی بیجا سخن از زبان جانان بستن نه باشد تمت بستر نیلا
ن نه با آن دولاب سخن نگوید چه عجب نه مابین و عید عقد تولد
ن نه اوله ه کما لم میشود عیبی که از من عی گوید نه چو آن لالی
سازد کسی حرف از زبان او نه مرزا محمد رفیع و اعظم قزوینی
از هم میفرماید زنیسان که ما زدیم باب مهر خامشی نه دشمن

چگونه ساخت سخن از زبان ما نه حاجی محمد جان قدسی ه از زبان من
غرض گویند حرف تازه بست نه یا اوراق تغافل را چرا شیرازه بست

تناظر خا از منظر جمیم عجمی نه

پنجور سفید - بر او سین محله و غنیمت مجربا نیست که تنگنا دارد
در این صعب الی و راست بهمین مناسبت کنایه از اندام شانی
زنان است مح و سفید زمین پستی است که آب باران در آن جمع آید
ج ظاهر این مناسبت هم منظور است محسن تاثیر در تعریف
مضون کور گوید ه چه خاری از قلم برگ گل نو نه پنجور سفید
که کرد و قلم نه.

تناظر خا از منظر دال ممله

خدا جواب ه - کلمه نفرین است چون کسی بگوید که آغاز د
گویند ما از عده جواب تو بر نمی آیم خدا جواب ه یعنی خدا از
عده جواب تو بر آید مح مخلص کاشی ه غی آید ز کس مخلص باین
خوبی غزل گفتن نه خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش نه و
سخن جواب تو گوید نیز از نیو عالم است سلیم ه چه گفتگو عبت ای
مدعی کنی بسلیم نه سخن جواب تو گوید اگر سخن ج اری نه آری جواب
دادن از عده بر آمدن است نه بدین معنی پر مشهور است بیتی کاشی
ه از بهر بوسه که سوال از تو کرده ایم نه دادی جواب دادی جواب نه
خدا بر دارد - خدا میبرد انداز میان بر دارد مح نعمت خانالی
رباعی تا چند کسی دست ما بر دارد و نکین ظلم ازین کلا کلا بر دارد
بنشسته چنان قوی که برداشتنش نه کار دیگری نیست خدا
بر دارد نه سخن کاشی ه بسوی و نه نیم سیر تا آنکه نکردی تو نه
خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بر دارد نه بمعنی روادار و نیز آمده
مح فضلی جرباد قالی ه تاکی از جور تو دل با بر جها بر دارد نه
آنقدر جور با کن که خدا بر دارد نه.

سیاهی رختند و در آشنای من بنیر از معنی بیکانه نیست
جز خیالات غریب چون قلم در خانه نیست و در کمال نقاشی
درین اودی خواهم خانه و هر کجا پامیگذارم سرزمینی می شود و
خانه خواه - چون مسافری در شهری وارد شود بامر که سابقه
معرفت داشته باشد بخانه اش سرزده در آید صاحب آن خانه خواه
خواه اوست محیی کاشی داشته داشت در آن بلده یکی خانه خواه
بر درش نشانده خود گرد راه و صاحبان می بر دره غم بسر و
دل بیدلیل و ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را و سلیم
از کسانیکه بیایند و رفتی دارند و خانه خواهی که مرا هست برین صیاست
خانه یکی سه محانه مح شفع اثر و منقبت گوید چون با خدا
خانه یکی زایران کنند و اذن از خدا طلب بپوشند و آستان
محسن تاثیر بنگر قلندر اش چه با خامه میکند و از همدان خانه
یکی در امان مباحش و -

خانه فروشی - عرض تجمل و ادب حسن رفیع و میتوان
گفت که حاجی شده بعد طواف و خانه کعبه اگر خانه فروشت بکنند
خانی - قسمی است از زر مسکوک که از توران از عالم عباسی و
شاهی ایران هر ساله مختلفه الا وزن اند محظوظی درین خانها
گویند مصرع خانی دیگران بیک خانی و -

خانه بریدن و بردن - کنایه از زودی بسیار که در خانه
چیزی مانند گویا خانه را برده است مح سلیم همیشه که چه در
غارت اندیش و بریدی خانه مردم ازین پیش و کنون آن هم
ازین فتاده و نمی سازد و کمان را کس کلبه و ناظم هر وی و در
تجارت و پاسبانانند و این در و خانگی چو کمان خانه می برد و شیخ
سیدی شیراز که خانه صاحب نظران می بردی و پوده برهنه
آکنان میدری و -

خانه کردن و برداشتن کمان کج شدن گوشهای
کمان است از وضع اصلی خود صائبه بلب نمیرسد از ضعف آه
شکیم و ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم و سلطان علی بی
کمان برداشتن خانه برداشت و بنیم قدرت ایمان که دارد و -
خانه دار - کسیکه سر انجام پاست خانه و پاسبانی خانه بعد از او
باشد مح صاحب کشف اللغات بن برار که گذشت بلفظ خانه دار
ترجمه نموده طالب کلیم و هنوز خانه مر از متاع بی برگی و چنان
پر است که صد چرخ خانه دارند و صاحبان نازبان
بیدار می از پرستاران او و فتنه با آن ببقاری خانه دار شیم
تست و غنی و عاقبت چشم ترم از اشک خواهد شد سفید و
خانه ویران میشود چون طفل گردد و خانه و خانه نگه اند
مرز صائبه سیل عشق تو بان پایه ساینده که بحر خفگی
خانه نگه اند نیست و چون بند و بست خانه بعد از خوانین
است در محاوره زن رانیز خانه دار گویند و -

خایه غلامان - سیوم تختانی قسمی از انگور معروف میرالحمدرانی
رباعی همسایه تو سیاه کامان گردند و منت کشی خسته تو خامان
گردند و گروای نفس تو بخوابد و نگرند ز با هم خایه غلامان گردند و
خانه او سیاه باد و نفرین اعصمت بخار و دیده را خانه سیاه
که چنین غم و درد و بر سر من هم نهین را بگذری آید و -

خانه سیاه - به بخت و خانه ویران و حیدر ارباب هنر جمله جو
فانوس رین نرم و از روشنی دیده و دل خانه سیاه اند و فکری
که درم خانه میگفت آفتاب که در خرابه دلهای تیره روز متاب و
خایه نهادن گذاشتن - بخیه اودن مرغ و آن معروف است
و کنایه از کردن کاری که ننگ عار بار آورد چون از کسی چنین امر
سرزند گویند فلان کس خایه نهاد مح و تخم گردنیز گویند مح سلیم هر چه گویند

ممتنع بودج مولانا هاتفی در تیمور نامه گوید بفرسنگ لغزیده
 خرسنگ بود در هشت رفتن مور را تنگ بود -
 خرسک - بکسر اول باز نیست که طفلان بازند و آن چنان
 است که طفل را خرس قرار دهند او بپار دست و پا ایستد و
 اطفال دیگر برگرد او چرخ زنند بهر که لکد زند باز او را خرس سازند
 مح شیخ سعدی به استاد معلم چو بودم آزار از خرسک بازند کوکاک
 در یازار و نیز نوعی است از مفروشات از عاظم قالی فوق آنکه
 ریشهای قالی در یافتن بر بند و ریشه خرسک اثرش زنند و به
 تسمیه آنکه ریشهای او مثل ششم خرس آویزان باشد حج طغادر رساله
 مسلی تجلیات گوید فقره تاک از برگها در زیر غولش بویست تحت
 پاره پاره و سر را از بارها در شیب و جل خرسک تکه تکه -
 خرطوم - معروف دکنایه از آله تناسل مح شفائی و بهجو
 محمد رضای فکری گوید به چو سر سنا دبالین ز نفع نان و پلاو
 فتاد باد بخرطوم اولسان چنار -
 خرقة بازی - در وجود و حال بحرقة بازی کردن صوفیان
 غزالی مشدی به فلک هم خرقة بازیها کند بر دور میخانه -
 جواز رندان در روی کش برآیدهای و هوا نجا -
 خرقة از کسی پوشیدن - مرید او شدن مح صائب
 مشرب من خرقة از دست صدق پوشیدن است از تیغ بر سر
 میخورم گوهر بدامان میدهم -
 خرس - بضم کاف تازی در خراسان احمق بد گویند
 مح یحیی کاشی رباعی آید چو ز من کلان تری بر خیزم -
 چون بهر خربل هری بر خیزم ای خرس گاو کون مگر خیزم
 کز دیدن هر ماده خرمی بر خیزم -
 خرکمان - چیز نیست که کمان گران کمان را بان چاق کنند

مح نعمت خان عالی به کج طبع و گوشه گیری و در سخت شاد
 مانی بجز کمان که تیر بان خرسوی به مجاز کار دشوار حج طغرا
 زبیر در جلایم مثل غیب به هر سو گر زانم از خرکمانش از صلاحی
 کردن حرفهای سخت تبصره یا کنایه گفتن -
 خرمن - کهنه بیاد دادن - بدولت گذشته لاف زدن
 و غرور کردن مح مرزا صائب به خرمن کهنه گل چند توان
 داد بیاد از خرمن آنست که این مور میسانان دارند -
 خرمن ماه - هاله ماه و آن معروفست حیدر هاله آفتاب
 بسته چشمش هزار تیر گذار و بیک کمان به مانند آفتاب که
 در هاله میرود -
 خرمن گل - معنی ترکیبی آن ظاهر است و کنایه از سیر
 معشوق مرزا صائب به آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن
 موی کمرت طاقت این بار ندارد -
 خرمای برخسته با صطلاح لوطیان آلت تناسل مح -
 خروس بازی - بجنگ انداختن خروس چنانکه رسوم
 است بمجاز مکاری و حیالی مح سلیم فلک بجنگ فلکند
 تاجدار از آن خروس بازی این پیر را تماشا کن -
 تناظر خا از منظر شین معجم
 خشت - معروف و نیزه کوچکی که در وسط آن حلقه باشد
 و ستابه در حلقه کرده بجانب شمن اندازند حج صائب
 کمر بست چون در دوزخ شست به بقالب تخی کردن خلق خشت
 خشت قمار خشتی که مقامان بران بجل اندازند مح
 حسن بیگ فیح به کسی مانند که جان را نباخت بر سر او -
 جهان کهنه خشت قمار میماند -
 خشت بخیر گذاشتن - عمارتی مثل مسجد و ریاضه را خدا

خدا را بنده ایم - یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیاری
 مح طفره در زمین تی رخت می بینم و در گردون نه تخت
 بندگی خواهد باین قسمت خدا را بنده ایم -

خدا خدا کردن و داشتن - پناه بخدا کردن مح طفره خدا
 خدا کنم از کثرت بتان شب روز که در میان نشود کم و خدا دانی
 نعمت خان عالی معنی و لفظا اگر چه نباشد جدا جدا دارم
 برای وصل تو هر دم خدا خدا -

خدا را دوست میداری - جدا است که در مورد قسم
 دارد شود مح جلای طبا لطفا فقره خدا را دوست میداری
 بفضل خویش بیان فرما که دوام سعادت اقامت بچهره درازی
 بنده شده الخ گاه اگر تعلیقی آرند محسن شیرین هر دلی را با خدا است
 بر دلها مخورند که خدا را دوست میداری دل زاری کن -

خدا بر لب بجای کجا میری استعمال کنند مح جلال سیر بهر جا
 دوچار میشود از کار میروم یکبار از غرور بر سر خدا -

خدمت تنگ داشتن - از خدمت یکدم فراغ نداشتن مفید
 بلخی ریاحی آنکه خوش چو لاله رنگی دارد از ناز با خشم بپنکی دارد
 زاده شد بهش می فارغ نیست - ایرم بدرش خدمت تنگی دارد
 خدنگ بستن - تیریزه کردن شانی بکلو به تان و بسکه بجام
 خدنگ کین بستن ز پیا رسو بر خیم سدا بنین بستند -

تناظر خا از منظر رای حمل

خرچی - چیز انعامی مقابل خاصگی مح شفائی ای خنجر
 کوفته خاصه خرچی از خرچی ز تو دو خاصه زیاران و و بر جی
 خرج کردن کسی را - کنایه از فروختن او چون کسی احتیاج
 پیش نشانی که توقع اعانتی از و دارد و گوید مرا خرج کن یعنی
 مرا بفروش و کار خود را تمام ده مح صائبه فریب جو و دیوانگانه

مخور زینهار که میکنند ترا خرج تا عطا بخشند ششیده ام بعضی
 کشتن هم آمده و الله اعلم بالصواب -

خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن مرادن سر در چیزی
 کردن و آن خواهد آمد مح سند در برگ سبز گذشت مرزا صائب
 سر ارباب جمل خرج زبان میگردد رگ گردن چوقوی گشتن میان میگردد
 و له از گریبان خموشی هر که آرد سر برون - چون چراغ صیحا ای
 خرج هر چه میشد و له در راه چون پیاده حج خرج میشوند جمعی
 که فکر تو شد عجبی نمیکند خرج شدن خصوصیت بره ندارد چنانکه
 اعزه گمان برده اند -

خر خود یافتن - مقصود خود یافتن مح سیلم در خریدن
 ساده دلی خر می گوید دید چو آن ساده دلش را
 شاد شد و یافت خر خویش را -

خر رفت درس برد - در محلی گویند که تخطیفت و چیزی
 ازین کس هم برد مح فرخی به نزد دل می مرافران از دل
 چو خرد ز دست برد رسن -

خرد را ز بستن - کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عرض
 جاه و شان خود دادن مح حوشی و حشی بست چید توان
 بست خرد را ز از خرد ظریف شهر بنیدیش نهینار -

خرده - بضم اول و دال حمله مفتوح ریزه هر چیز عموما ج
 در زه ز خصوص مح وحیده از خرده که داشت بنید وخت
 حاصلی از آنرا که چو گل ثفن همت کشاده بود و بمل کردن و پی
 پیل سیاه و اشرفی بر و پی پیل سیاه بدری مح یحیی کاشی در بوج
 بر معالمان گوید که پیس صبح خرده بدری کنند شام از راه
 گدای در بانیا شوند -

خر سنگ - سنگ کلان ناتراشیده که از راه برداشتن

جنون مانه خطی کشید عشق زهر برگ بخون مانه منصوفت
چون تو انم که برم جان زغم دیدارش نه خط بخون من بیدل خط
پیشانی بود نه سندر قم بخون در سر سخن خواهد آمد نه

خط تیغ - زخم ظموی میگرد حساب ل دشمن خط تیغ نه
هر نقطه ازان قابل تقسیم بر آمد نه

خط تو امان - برد وصفی کاغذ نقوش مختلفه کشند چون آن
هر دو صفی را بر روی هم گذارند صورت حروف برنگ سفید ازان
نمایان شود خان آرزو ده دم یاد هم آغوشی بآن طفل نه که مکتوب
بخط تو امان است نه

خط جوهر - نام خطی است از خطوط جام جم جم طغری مشدی
تا دیده ز ساغر خط جوهر و خط بغداد نه فارغ ز خط چار کتاب است نه
خط جوهری - نزد حکما خطی است که لا قبل انقسمه الافی جبهه واحد
باصطلاح شعر کنایه از دهان میانه مشوق است مرزا طاهر حمیدیه
چون حرف ز خط جوهری گفت نه دل زغم آن میان بر آشفست نه
افضل ثابت به لعل لب آب رنگی داد خوش گفتار است نه
گشت خط جوهری پیدا ز گوهر باریت نه

خط جواز - برای موجه خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که بجای
میرفته باشند بگذر بانان بنویسند در هند دستک گویند صابا
به خط مشکین او که ابجدی است نه بوالهوس را خط جواز شدست
ضمیمه خدایا رخصت پرواز از دام مجازم ده نه بهر جامی رود
فرمان تو خط جوازم ده نه

خط مندل - دایره که غریبت خوانان وقت عزیم خوانی برآ
خط گرد خود کشند طالب ملی نیست در دایره دولت اوره
حسود نه دیو آری نشود داخل خط مندل نه

خط دیوانی - خط شکسته پر زشت ناخوان که خاصه میرزایان

دفتر است مح طالب ملی به بیاد شمع رایت بی تامل کو دکرا عی نه
تواند خواند بر لوح عطار و خط دیوانی نه

خط راه - مراد خط جواز که آن گذشت صابا به برگ سبزی
که بگیرد ز بهاران خط راه نه از دم سر خزان نغمه رخصت شنود نه
خط کشیدن - ریش بر آوردن و نوشتن حضرت کمال خجند
سهر و معنی بسته به دلبر چو زود خط برخ و لستان کشید نه خطی
چنان لطیف بای تو ان کشید نه

تناظر خا از منظر فا

خفجه - بضم اول و جیم عجمی درختی است پر خار بجا ز چوبستی
که بر سر آن آهن ستریزی باشد و بهلبانان برای راندن گاو
دارند طغری با عجمی در کوچه باغ عیش آن چرخ مکین نه گریزند
ز بهلبان گاو زمین نه بر پای خورد ز سم خود خار جفا نه بر سر
بنید ز شاخ خود خفجه کین نه

تناظر خا از منظر لام

خلعت دادن استاد - چون شاگردی حرفی بقاء
نویسد استاد خطی برود در آن کشد آنرا خلعت استاد گویند مح
خان خالص به نیست ابرو اینکه بر بالای چشمت کرده جا نه
عین خوبی دیده است استاد خلعت داده است نه
خلیج - نهری که از دریا آید جدا لای طباطبای تعریف یون
عاجی محمد جان قدسی گفته به سخن آب رجو از سطورش نه
خلیجی سفت دریا از بخورش نه

تناظر خا از منظر میم

خماهن - سنگی است بشود که پاره بسرخ زند و ازان مهرها
سازند مح بتازی صندل حدیدی گویند ج سنائی ملخی نه زیوان
آبگینه شامی بدون خرام نه کت بر سر است نه خماهن نه آسمان نه

بنا کردن مح مرزا صائب با خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار
دیگر قدم بقصر بهشت برین گذارند -

خشت رختن مالیدن - ساختن خشت آصفی -
پای فرش درت گردون ز آب خاک مشتاقان و چو ریزد خشت از
شادی تھی سازند قابله سندر دوم در اعدادی گذشته خشت
زدن و نیز ازین روکار اگر از خشت زن گویند -

خشک پهلوی شخص بخلی که فائده از و دیگری نرسد مح ناظم پیری
به بزخی روی صدر بر بیل تنه چراتیج تو چندین خشک پهلوی است

تناظر خا از منظر صادق

خشم - طرف هر چیز هم و صاحب ازین روشو هر را خشم گویند
حکیم سنائی در تعلیم آداب بنان گوید - خانه را گور سازد دل را
خشم و در دیوار خال و گل را خشم و بد معنی لفظ هندی نیست چنانکه
اغره گمان برده اند معنی که خدا و خانه خدا نیز آرد و این معنی
اول است امیر خسرو - جو خشم خانه شد همان چه باشد و چو از دل
رفت شیرین جان چه باشد و میر حسن بلوی - کار با خشم خانه افتاد
است و چند گوی ز خانه کعبه -

خصمانه - حریف و مانند حریف مثال معنی اول در شتو خواهد آمد
سند دوم در نطعی پوش می آید خصمانگی حریفی فوقی یزدی - با هم
بالا نشینی خواب نیمه الین فلک اگر گند خصمانگی باینده در زیر زمین است

تناظر خا از منظر طامی

خط آتشخوان - خطی که از آب پیاز بر کاغذ نویسند گویند چون آنرا بر آتش
گذارند اشکال حروف بنظر آید و خوانان شود خان آرزو - بر زبان
حال دارد و شمع خاموش این سخن و سر نوشت کشتگان خط آتشخوان بود
لیکن در شعر ستادی دیده نشد -

خط الماسی - خطی که از طلا و مس و بر خط الماس

لعل لب جانان میسر و برق در جام ازین زیرین گیاه افتاده است
شوکت - پیانه بدامن گل زان لعل شرابی برد و ریحان بسفال
آتش زان خط شهابی برد و نظیری نیشاپوری بجای لعل تو ز طبله
شد بر گوشه کشید و خط ععلیست گرد و رخ گشته پدید و یا عکس شفق
بدامن صبح افتاد و یا بر تو خورشید بخورشید تنید -

خط بر چیزی کشیدن - محو و متروک کردنش مح بعضی گویند
داع عیب بران نهادن اول قوی است هر چند مال واحد است
مرزا صائب - در آستین بهمت گردون جناب است و دستی که
خط بسایه بالها کشید -

خط بر خاک کشیدن - کنایه از خجالت و انفعال مح صائب
گل ز انفعال رویش در خاک گشته پنهان و ریحان ز شرم خطش
بر خاک خط کشیده -

خط بغداد - نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جوری آید -
خط بر قبر و مزار کشیدن - مراد الف بر خاک کشیدن و آن
گذشت مرزا صائب - ز بعد مرگ کسی خط بقبر مانک کشید و زهر آنکه
نبودیم در حساب کسی و در کی قمی - چو زخم تیغ تو ز رسم که خون بر آرد
جوشش و اگر خطی بمزار شهید خوشش کشی -

خط بریده - اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند
نظام دست غیب باعی چون نامه نویسم سوئی آن سیمین بر
هر حرف شود آتش و هر نقطه شد در و در نامه ز بسکه جای حرفم
سوزد و مانند خط بریده آید بنظر -

خط بخون کسی آوردن کشیدن خط بخون در قلم
بخون - حجت قتل و میا کردن و دو تایی آخر حجت مذکوره
میر آبی همدانی - من چه دانستم که دل بر خط بخونم آورد و ز لعل شست
خوش - هرگز کسی از بر نداشت و وحیده - تا حسن بر فخر و شمع

خواب نصیباً و کنایه از غفلت ساخته سلیم پس از مردن
 مگر بر خاک من افتد گذار او نه مرا صد مصلحت در مرگ و چون خواب نصیباً
 خواب پریشان - در کلام نصی ابی دمعنی دیده شده کی خواب
 خوش طایر غنی به بیداری خیال زلف خوابان میکند شب را
 ز بس پیوسته بین چشم من خواب پریشان را نه دوم خوابی که آنرا
 بتازی تامل گویند مرزا صائبه عمر آسایش دنیا مژ بر هم
 زدن است نه دل بیدار باین خواب پریشان مفروش نه
 اخوند سید شرف به اگر نباشد مردی سامان تنگین بهتر است
 بر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است نه -
 خواب آشفته - نیز بمعنی اول خواب پریشان است به شب
 بچودسته سنبلی نه خواب آشفته ام به الین است نه -
 خواب کسی شکستن - شورانیدن خواب و دنگشتن
 خواب و دمع و حیدر دل مرا اگر آشوب از عتاب شکست به چشم
 دل من هم ز ناله خواب شکست نه خواب کسی بستن را و آن است
 سیاهی گیسو به لب که چشم چشم باز نگان برم که مگر بسته اند خواب را
 خوابانیدن چیز در چیز - اکنون آن باین چنانکه کباب در ناله باینده
 بسته بادام در ناله شکر خوابانیده سالک ناله من زبان خوش را
 سر بر خوابانیده ام نه به چشم شوخ او که صبر با ناله داده اند نه -
 بی کسی کردن - تعریف او کردن شفیع اثره دیدم از تقا
 به عشق تومی سوز در قریب به خوشی کردم گفت نصیب دشمنان نه
 نور ایکه ساینیدن - با و برابری به چشمی حاصل کردن محسن اثره
 ناله گل فته بآن کو برساند خور از شعله کوشد که بآن خود برساند خود را
 ام غزل برین و تیره است نه -

نمونه اخلاق کوشیدن ظاهر و آراستن محبتان مغز اول از انبیا
 هر که او را می فرمود حازی کند خانه اش ساز چون جان خوار می کند

شفیع اثره زانچه ز خوشی تو انی نوار نقش سرافرازی نه کند شایه
 اگر باید کسی کنج قناعت را نه مثال معنی دوم اسمعیل الیه صاف
 زانکه باشد سیند پر جوش را نه بهر خود سازی در آدر خلوت خوش
 خوشتن سازی نیز شفیع اثره قطره شوتا دیگری سر سبز از فضیلت
 شود نه نیست چون آب ز مرد خوشتن سازی بهتر نه -

خود کشان و خود کشی - بکاف تازی مضموم زیاده از مقدور
 در کاری کوشیدن در اقوال ثقات در ضیافت هماننداری
 محکف فوق مقدور کردن مرزا جلال السیر به اول بزم هر دوفا
 خود کشان کنید نه انگاه معنی دل مارا بیان کنید نه فرح الله
 شوشتی به تدر و و کبک برای چه خود کشی نکنند نه که در
 نشمن شان شاه باز معان شد نه -

خود نگین - یکتا ز نظوی به چو بر رخ عیسان شود خود
 فلک نه عنانم بدست کرم باز زن نه -

خودک - از اکبر نامه علامی فتامی ورشیدی بمعنی غلجان
 خاطر و حسد و شتم معلوم شد و میر نور الله در شرح ثنوی معنوی
 پریشان شدن طبیعت از ملاحظه امر ناملائم نوشته و مخمر دارا
 جویای در عالم مستی هم هرگز نشود ام نه با آنکه ز خود رفته است
 از من خود کی دارد نه به تحقیق آنچه معلوم شد بعد فاد او نیست
 بعد دال بعضی او آرند و بعضی نه نه -

خود حساب - کسیکه خود می حساب اعمال و افعال خود باشد
 مرزا صائبه دم را شمرده ساز که مردان خود حساب نه
 دامن بدست پر کشش محشه نداده اند نه -

خود شکن - کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صائبه
 نه ندارد استخوان خود پرستان مغز آگاهی نه جهان
 پوچ را اگر هست مغزی خود شکن دارد نه -

خم در خم کسی داشتن - در صد و خرابی او بودن صائباً
 ه آهن خم در خم افلاک ارد و روز شب ه هر که صائب باد
 دست افتد بخیر من دشمنست ه خم بخیزی داشتن نیز سالک کندی
 ه بخون لشکران تیغ او خم دارد ه بکار من بردار جور تادمی دارد ه
 خم کسی خوردن - فریب و خوردن طالب ملی ه خم زلف
 تو خورده ام زان و پشانه و ش می کنم خلال بمو -

خم زدن ترازو - میل کردن پله ترازو بطرفی حمزله
 ترازو هیچ جانب خم نمی زد ه سر موئی کشیدن کم نمیزد ه
 خمیازه - حالتی است که از سستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا
 در انحالت بناچار دست بالا کنند بازی تمطی بطامی حمله مشد
 گویند مرز طاهر و حیدر ز شوق وصل تو خم همیشه در جوش است ه
 بیا قد تو خمیازه ام در آغوش است ه هم معنی فائزه آرند صائباً
 می کند خرج شکر لشکر خنده حساب ه لب مخور خمیازه اگر باز کنم ه میرصد
 ه تی که چشمم دلم را بگیر خود اوست ه شکر لپی است که خمیازه اش
 شکر خنده است ه حق تحقیق اینکه خمیازه و فائزه عام است که بر دهن
 دره که آنرا در هند صنبالی گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند بله
 خمیازه و دهن دره بیشتر معاً واقع شود صاحب جهانگیری فائزه معنی
 دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته ه -

خمیازه بر چیزی کشیدن - در خمار آرزوی آن بودن
 صائباً مستی و خمیازه بر خون دل مایکشی ه صد خم نه
 داری و سرت بمینا میکشی ه -

خمیازه خشک - آرزوی بی حاصل سلیم از پی
 شوخی که از من بگیرد و بچویر ه چون کمان خمیازه خشکی در آغوش نیست
 خمیازه پیا - سیر کوتاهی که از جهت دفع کاهلی پادوستی کنند مرزا
 طاهر و حیدر در تمنای تو در گرد جهان گردید خم ه نیست

چون پرکار جز خمیازه پای مرا ه -

خم زدن - مراد پس خم زدن و آن گذشته ج حیات
 گیلانی ه چون ماه نواز دیده نهان گشت لقین شد ه
 کز فتنه ابروی تو ترسید که خم زد ه -

تناظر خا از منظر نون

خندان شدن همیشه خنده شمشیر - دندان داشتن
 تیغ و علم شدن آن مثال معنی اول طاهر و حیدر گوید ه شادی
 از پیران خم گردیده قامت بدنماست ه قیمت شمشیر کم گردد چو
 خندان میشود ه دوم مرز صائب ه بشو خمیای برق نو باران
 نسبتی دارد ه که میریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش ه
 شانی تکلوه ز جانپاری مغلوب جانستانی غالب ه اجل بگریه
 و شمشیر آبدار بخند ه سلمان ساوجی در صفت شیر در شنوی منم بخشید
 و خسر گوید ه چو دندان گرازش بود دندان ه چو تیغ تیز روز رزم
 خندان ه چو شمشیرش بخند خشم گردید ه بلای ز خنده برق آباران ه
 ازین عالم است خنده خنجر شانی تکلوه گریه عمر عدوی تو ندیم ندم است
 خنده خنجر عدل تو فحشای فتن است ه -

خنده شیشه - آواز شراب رختین در جام صائباً
 خنده صلح کن بخوشی که میشود ه قالب تپی ز خنده بسیار شیشه ه

تناظر خا از منظر واو

خوالی - طعام و خوالیگر مطنی ج والد هروی ه می کند
 خورشید مره کاسه پامیر ه در فضا مطنی جودت ره خوالیگری ه
 خواص - معروف و خند متکلر ج طغرا ه استاد هزار سر و
 در جای خواص ه ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل ه -
 خواجه کی تنخواه کردن - نخوت غرور کردن مح سند
 در لفظ بداد گذشته ه -

از خجلت رخ تو که خوندار لالا است و گلهما بزر شهر مرغان خرنده اند
 نصیری همدانی به اگر فسانه طفلان شدی مرغ نصیر نه طفل شک
 تو خوندار یک جهان راز است و میر صیدی یعنی دوم گوید به
 خوندار بخونی کند آنچه بدل که از چشمان تو هنگام نگاه از قره کاری
 خو نخواهی - قصاص از خونی خواستن مح لطفی نشیا پویی به
 من از پروانه هم بکس تر و عاجز تر مگویی را نه نیم صبحگاهی هست
 تا خو نخواه او باشد و اسمعیل طهرانی به مجشر دانش را بجز خو نخواهی
 نمیگرم و هوس دارم که بنمایم بچرم قاتل خود را نه -

خون ناموس - کنایه از شراب سعید اشرف به بساغر کن
 آن خون ناموس را نه پیر و ازده رنگ طاؤس را نه -
 خون در میانست - یعنی جنگ در میانست صائبه دریا
 روز و شب خون در میانست از شفق و خوش به این هر دورا
 دست و گریبان کرده نه ای به گوی که هدم جان آن دو لعل
 میگویند نه میان جام و صراحی ز رشک آن خون است نه خون
 معنی جنگ آرنده مفید بلخی به رشک معشوقی اگر نیست در دوش
 در میان شیشه و پیانه خون خواهد شدن نه -

خون شیرین داشتن - کنایه از بسیار عزیز و شیرین بودن
 ری بقول طباطبائی خون صالح شیرین است کما قال شارح المعجزه
 تریف الدم طعمه لذیذ حلواوی له مشابته للحلوی بالنسبة الی باقی
 لا خلاصه لا معنی آن حلوی شیرین داشتن خون دلیل بر کمال
 ندرت و خوبی مزاج است و صحت قوی به خون شیرین است
 بد را خدا آسان کند نه باز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت
 و از زین ناخن و آن شدن - در کمال محنت و تعب
 دن یعنی از جوش طال خون تن تابن ناخن برسد مح طالب
 بی به معدن زد دست همت او در شکنجه است نه زان خون

علش ازین ناخن بود روان نه -

خوابیدن خون - در معرض بازخواست نیامدن خون
 مح داله روی به بخوابد بناحق کشتگان خون از ان لاله
 کفنهایی شیدان بسته بر اطراف مجلهها نه -

خون برو نماندن - کنایه از نهایت نفعت و بی طاقت
 بودن شانی تملک و در ساغر قریب می لعل گون مباد نه
 خنم برو نماند که بر روش خون مباد نه -

خون از پیش بردن - کشتن کسی را و از عهد باز پرس
 بر آمدن مح وحشی به رحمت خنم را و برد از پیش آن بیدار گویند
 خون چون من بکسی آسان توان بردن ز پیش نه -

خوش نشین - کسیکه هر جا خوشش آمد همانجا ساکن شود
 مح مرزا صائبه من نه آن نفتم که هر ساعت نگرینی خوش کنم
 چون نیم خوش نشین هر دم زین خوش کنم نه -

خون کردن - کشتن کسی را مح مفید بلخی به می برندش
 بسته از گلشن بصد خواری برون نه در میان غنایان گل
 مگر خون کرده است نه بلخی خون یعنی کشتن آرد مرزا صائبه

عشق سازد حسن عالم شود از خون لیز و الفکار شمع باشد بال پر پرانه را
 خون دار و یعنی قصاص آرد آری خون یعنی قصاص آرنده
 چنانکه مالکذشت تخلصش به کشتنی باشد کسی که از خلقش پیش
 به محقر خون ندارد و هر که ظلم اندیشیده است نه -

تناظرها از منظر بای حطی

خیر - معروف پارسیان بمعنی هیچ و لای نافی از هیچ محسن تاثیر
 به چو کو همیشه که بگیرم دل از تو گوید خیر نه خدایش خیر دهد آنکه
 خیر میگوید نه بدی عمر قندی به یا خیری کرد و ز دشمنی لطفی
 بغیر از کسی گوید چه کردی خند و گوید که خیر بیانی در شیرین

خوش قلم - کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت
 مح مرزا صابا رخ تو از خط مشکین بقم خط دارد و سیاه و شود
 صفی که خوش قلم است و دله بیاض کردن او دست را زکاربرد
 بیاض خوش قلم از دست اختیار برد طالب آبی می توان زور
 نمی خواه بخون خواه نبیل و صفی کاهی رخساره ما خوش قلم است
 خود سوار - خود سر خود رای مح طالب آبی به صفت
 هندوی آهم چون زند و ترک گردن خود سواری بیش نیست
 خود بریا - مراد و پیش خود بریا و آن گذشت سالکای یزد
 رباعی آن به که باندازه کشی با بگیم بیرون نه نمی قدم امیدیم
 از شعله خود سرکش خود بریا پیوسته در آتش است شیطان بهیم
 خود و خویش - معروف هر دو ضمیر مفعول یعنی مبتدا واقع شود
 مولوی معنوی به ای که تو هم عاشقی بر اصل خویش و خویش بر صورت
 پرستان دیده پیش و حکیم شفای و خویش ستم بر زلفی دل ناخیز را
 کردم این قلب سیه ابا ز در کار کسی و علی رضای تجلی به دیده ام
 در پر تو نور تجلی دوست را و خویش گم کرده ام پیشم دارا کینه را و کاکا
 وقوع خویش در بن مقام غایت ارد استمال لفظ خود محتاج باشد
 خوش برگ - صاحب سال خوش حکیم زلالی و نخواهم دل از و
 خوش برگ گردد که مفلس شود شادی مرگ گردد و -
 خود را بی گذاشتن - کنایه از مردن مح مخلص کاشی و تو
 باش و بخشین اگر استظار و ستان داری که من از شوق نزد
 بگذارم بجا خود را و -
 خوش باش و خوش باش و زون - صلا زدن خان خالص
 برغان چمن دیدم اگر در دام می نالم و زخم خوش باش آب و دانه
 خود منفسه را و نظیری نیشاپوری و خارجت بدل و خند
 اشاد برباب و جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد زخم و -

خوش گاه رس - باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است
 کرات از سر رحم گذشته بین رحم برسد خوش گاه در محی دوره این
 جماع کنایه از فرج است و -
 خوش آب - یعنی گوهر خوش آب و جوی کرمانی و مرغاب نمود
 خوش آب را و بخوش آب بگرفت عتاب و -
 خوش منزل - کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود
 و بجائی برای فروکش معین سازد نعمت خاندانی در بهادر
 شاهنامه گوید فخره پیشینه داران سرکار جهان مدار با خوش
 منزلان سبقت شعار کوچ بکوح هر روز منزلها را گاه غلظت تنگه بسیار اند
 خوشه بگلو آوردن - نزدیک سیدن کشت بخوشه آوردن و
 طالب آبی و دانه در سندر سبز شود کز نم ابر و خوشه آرد بگلو
 سبزه خواب مجمل و -
 خون این رنگین تر و سرخ تر از خون اوست کنایه
 از آنکه این خوب تر از دست مح سالک یزدی و کف کن آلود
 از خون حنا و خون من از خون او رنگین تر است و ظاهر صفت
 قیمت گره عاشق توجه دانی چند است و خون من سرخ تر از
 خون حنا پیش تو نیست و -
 خون گرفتن - رگ زدن مح مظفر حسین کاشی و غم
 بجوش آمده تا خون گرفته و من خون گرفته ام تو چرخ خون گرفته
 اجل سیده نیز سندا لا گذشت با انتقام خون کسی گرفتار آمدن
 نیز در نیالت گویند خویش گرفت مح طغرایه نگیرد خون ما آن
 کینه جور و اگر صد نیزه از جاسته باشد و قصاص گرفتن نیز
 مح مفید بلخی و انتقام از چرخ با طبع ملازم میکشم و بنید از زخم
 ز چشم ساغری خون گرفت و -
 خوندار هم - خونی و هم خونخواه مح مرزا صابا یعنی اول گویند

وامن بدامن کسی بستن - موافقت و معاونت با و کردن است
 و گریبان ز چنگ دوی ایران برون آرم - اگر چندی بنید و زندگی نمانم
 و امن فرسخ بودن - فیض عام داشتن محسوس و امن گچین
 فراخ است ای اسیران قفس - گر گلی خواهند او را از شما تقصیر نیست
 و امن چاک بودن - در محراب نشینان ایران معمول است که چون
 دختر خود را بیک از انبای قوم مقرر کنند و اما در ابله‌بندی بابت خود
 و امن دختر را چاک کند و این را شکون دانند گویند پس فلان با دختر چاک
 و امن چاک است یعنی نامزد است محبت و الفتی بیک قبول رباعی
 تا بر سر سایه برگ تا گشت - کی پروای زگر درش افلاک است -
 منقش می‌کنی از مستی - با دختر ز قبول امن چاک است -
 و آتش آتش - کنایه از شر صابا - خوشه باده بن دانه آتش
 دارد - برق باخر من مامور هم آغوشی نیست -

دانه بر آتش ریختن - مراد فلفل بر آتش ریختن آن مشهور
 است سالک نرودی - بروی لاله زنگ ادعوی مشرق که آن جادو
 مرا تا صید خود سازد بر آتش - نه میریزد -

و انچه گاه - دیوان که آزاد و رهنده کجری گویند و به تسمیه آنکه کاغذ
 آنجا به میرسد مح شفیق اثر - خورده فو نه تا به چشم از و انچه گاه دل
 رسید - نیست دور از قاصد اشکم غبار آلوده است -

وام کند - موقوف بکاف تازی مفتوح طائر بر و طیش از دام
 بریده مفید بلخی - ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو - دوی شانه
 دام کنده زلف سیاه تو -

وامان رنجه شدن - مراد قدم رنجیدن ظهوری -
 از کمان گوشه بروی تو یک تیر رنجست - که بر رسیدن دل رنج شد
 و امانش -

واما دمی - شادی که خدای که از اعوی نیز گویند مح طاهر -

واما دمی پروانه امشب ساخت عشق - در عروسی خانه فانوس می‌آید
 و اسره کشیدن و ساختن - آنست که گدایان از بهر تحصیل زیر
 کاغذی شکل دایره کشند و در آن اسامی معلول غنیمت بکارند و در عرف
 چیده گویند مح سلیم - در بزم زمانه بنویسم ای کاش به مطرب زربای
 من کشد دایره - و حیدر یک لب لعل کی از بوسه مر اسیر کند - بهر من
 دایره کاش نگویان بکشند - بهر معنری - هر جا که بنام امر او را سازند
 زان دایره نام تو شمارند نخستین -

وایه - معروف و دایمی بختانی نیز فارسی است محسن تا شیره ام و انچه
 و برادر چشند به کو عده و غم و خاله و الی گو - قافیه غزل بزبان و توانایی
 و اهل - مراد هر اسب - و آن خواهد آمد خان آرزو - به خود
 بولی که بگریزد و عوش زودیش - و حوشی رو میدهد از صورت آدم مرا -

تناظر و ال از منظر بای موحده

و بوسه - نام منزه نیست از جهاز کشتی در زیر عرشه که زن ناخدا و جم
 اهل جهاز در آن نشینند و رسیدن شرف - نگاری از سربا باب بوسه
 نگاری کشتن مان باشد بوسه - یکی از ایرانیان یعنی اول حدیده که گذشت
 می گفت و اشد اعلم -

تناظر و ال از منظر حامی معجمه

دختر و دختر چه - زن نارسیده که اول مشهور است دوم طاهر
 زمره و رید بنیم تا کمائی بنیر بر این - کنند آرایش دختر چاه و چاه و
 دختر همسایه می ترسم که از راهم برود - مثل مشهور است که در میانیکه
 تو هم ضروری از همسایه داشته باشند گویند مح و انشال فارسی هم هست
 سید اشرف - محمود بهر قانع نام همسایه ز رواق است - دختر همسایه
 می ترسم که از راهم برود -

دختر صوفی - همان ترند که گذشت زمره و دارا بویا - باز شمس
 گویند دختر صوفی نشست به بر زبان غنایان گفتگوی غنی است -

خسر و گوید به بخلو نگاه و رنج القدس غیر از چو غیر است یکا بیل خود خیر

مناظر دال از منظر العن

دارا - نام پادشاه معروف و مقابل نادار محض کاشی
 و لایعبره قدم نه که در طریق معاش نه سکندری خورد از فاقه که دارا
 و اربست - دو قسم است یکی آنکه برای عمارت سازند و آن چوبی
 چند است که بالای هم بنند معماران بران برآید کار کنند مح دوم
 چغنی است که تا که در بران اندازند مح محسن تاثیر سه تن بر عروج
 و ارجو منصو واده ام از دار لبست چیده شد انگور باده ام از آنرا
 و انگور نیز گویند سید شرف سه دار لبست بهار وحدت من از
 بار و تر ز دار انگور است از -

داد و ستد و داد و لبست - معروف اول مشهور است دوم
 نعمت خانعالی سه عالی توا که ام طرف حریف میزدی از روی
 که داد و لبست ناز و نیاز بود از -

داون - باصطلاح لوطیان کنایه از کون داده است مح
 میرم سیاه سه گفت امشب مییم هم آن ماه و فردا نیز هم از عاشقان
 امشب شب قدر است و فردا روز عید از -

دارالحیث - مستراح حکیم شفا فی سه ای راحتی وقف
 بدار الحدیث عام از وی مبرز آگنده بقار و ره بیمار از -

داغ بروی تیغ نهادن - آزار شخصی ساندن که
 متاذی نشود مح از -

دار و درخت - از عالم چهار و منار که آن مشهور است
 مح نعمت خانعالی سه بی دار و درخت نیست مخطوط از
 شلوار از آن کند مشجر از -

داغ کاغذ - کاغذ کبود یا کرباس کبود فیل و ارتافته که
 برای اماله مواد نزل بر عضوان داغ کنند مح محیل امایه

کار و نیاید از چرخ جرنید داغ کردن از این کاغذ کبود است از بهر داغ کردن
 داغ زنده - داغی که دماغ خوشچکان باشد از نخبه داغی را که برای
 اماله مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود داغ زنده گویند مح جان
 زبان مالی سه شد از تراش خون ننگ پنبه سرخ بسین از که داغ
 زنده مار کفن نه برگ گل است از اسعد الدین راقم سه شد بهار
 و صحبت با سوز و سودا در گرفت از چون چراغ کشته داغ زندگی از
 سر گرفت از چون یکی از عزیزان بمیرد دیگری در صد مردن باشد
 گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و انیم منجی اید داغ بالا
 داغ بگذارد مح داغ بمحی غم مردن عزیز بسیار است مرزا مح رفیع
 و اعطاء قزوینی علیه الرحمه میفرماید سه داغ یاران صحبت و فان
 نفاق همدمان از جمله اسباب گزشتن از جهان آماده است مرزا
 صائب سه گویند که داغ عزیزان ندیده است از اینک
 هزار لاله درین گلستان بجاست از -

دامن سواری - بازی اطفال است که از دامن خود
 اسب ساخته حبست نند مرزا صائب سه نمی سازد بار و
 برق شوق بقیر امین از همان بهتر که بگذارد دامن سواری را از
 دام مشکین - کنایه از زلف مرزا صائب سه ایندا مشکین
 که من در گردن او دیده ام از آهوی مشکین شوند از بوی او خجیر باز -
 دامن بر زمین کشیدن - کنایه از عرض غنائی و نخوت
 مح صائب سه در گلستانیک یک نخل خزان دیدست خضر از
 از رعونت بر زمین چون سر و دامن میکشیم از مرزا فیاض و اعطاء
 علیه الرحمه در ابواب لجنان گوید فقره از عادات صنادید قریب
 عرب چنان بود که جامهای دراز می پوشیدند و دامن بر زمین
 میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند
 چون ناخ مذہب سلف منع فرمود آن شیوه ترک و مجبور گردید از

در خط کسی بودن - تابع و محکوم اد بودن حیاتی گیلانی -

گرون از چنبر وجود برآر - در خط منکر و گیر باشد -

در خط شدن - تنغیز و آزرده شدن صحنه طهوری -

بمشق جنون در خیم - در خط شان منته در خط سر خطم - خط معنی اعراض

نیز آرنده اله هروی - نه دیده ام رخ آسودگی مگر در خط دندان

نیافتم از خوشدلی مگر بغیر از به -

در خیم کسی بودن - در دفع کسی بودن در خیم و آشنای زود

دفع کردن در خط طالب کلیم - چرا و خیم است پیوسته زلفت -

وران که چه مانده تنه اندازیم - حاجی محمد جان قدسی -

نیم شبم در خیم گردون دارد - آسمان هر شب ازین بهم بگرداند -

در خیم کسی بودن در فکر او بودن نیز آید و اله هروی -

می حرف نیاید برانم - همچون نفس همیشه گرم در خیم همیشه -

در خود و دیدن - ناب و طاقت در خود دیدن محسن تاثیر

اگر میداشتم غاات از نیت بیش میدیدم - ترا پیوسته میدیدم اگر در

خوش میدیدم - بگویت که نیایم و بدیم جان ما رنج ازین - ترا خواهم

ببینم چون کنم در خود نمی توانم -

در خانه کسی چیزی بودن و نشستن و رفتن -

مشغول بچهاران بودن مح خان خالص - زنان ابروان که مار آرا

گاه جان است پیوسته ترک چشمش در خانه گمان است - محسن تاثیر

در خانه نازان است مغرور که دیدم - مشکل که در دهن بکشد لب

باش - و له - بنشیند تا بچانه زده ابروان او - یکسر گمان غمزه

خوبان بکاده است - و له - میروید بر که بیاید تو در خانه فکر -

نیت که شعرش همه بیت الضم است - این محاوره خصوصیت بکفر

ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه گمان برده اند -

در دمانها و ترابها افتادون - بیدنامی شهرت یافتن شفیق اثر

خوشید که لبه این پای چراغست - یعنی دانش - از خاک فیض خیزم

حاجتی نخواه - فصل بهار پای چراغست پای گل -

در پیش است - یعنی موجود و میاست طغرا - از شکست دل

خود کو مشو آزرده جاب - کز صبا هر طغش شیشه گری در پیش است

دورته پوست و دیدن - در رگ دلی کسی هرایت کردن لب

آملی - پنجه را از چود و دورته پوست به گزند باد سحری شیطان است

در جالی بند شدن - در آنجا قرار گرفتن محسن تاثیر -

چون آینه ممک در بازی دارد - یک در خانه زنجش نشود و

بند - چون کسی بامیدی در خانه اهل دول آمدن آغاز و گویند در

خانه فلان نعم نبوده است محسن تاثیر - بقتل خوش قماشان سوز

دور زنده را نامم - که گردیده کنند - دور خود را بازی بندم -

بستن نیز نصیری همدانی - چو دریا خشک لب باشم زنجش شور

اگر صده - چو کسکول گدائی خورش با بزا خدا بندم -

در حوال رفتن - فریب و دعا خوردن ح ضروری -

تا بلی ریش گاو باشد کس - چند جوان ابدان روم بچوان -

در جامه گسی در آیدن - مراد و بحد کسی رفتن و آن -

سجرا کاشی - چون گرد تو گردم که حجام نشاند - در جامه پزانه

در آیم مگر امشب -

در باقی کردن - ترک کردن ح حیاتی گیلانی رباعی

این نشانه ما چشم ساقیت - نه از بنجودی ساخته زرقیت

این راز از حکایت اوراقیت - حرف غم عشق نقشه و باقیست

هم او گوید رقصه قل لعل - نهان در شد بشی اندر سرایش -

که و یکدم با جرایش -

در حساب بودن - ترسیدن و نهیده مکر کردن صابک

با صبح رو کشاده تر از آفتاب باش - از هر که دم شمرده زند در حساب

در آفتاب گردن - در آفتاب نشاندن گران تغذیه است
سالمک یزدی ۵۰۰ بجعل محسن رو بر مغماب کند چرخ را بکشد
گل در آفتاب کند -

در آسمان سوراخ شدن - کنایه از وقوع امر عظیم است

یحیی کاشی در رتبه که در باب نارسیدن خمرزده آشنائی نوشته فقره
ای جمیع اگر یک صبح در نظر تاریک چشمان فراق نبوء عراق جلوه میدادی

چه سوراخ در آسمان میشد ماحیرتی نیز گوید رباعی آنروز که پشت
گل زیانت میشد و دستان زن خداستانت میشد و گریزی ما
بتر ازین میکردی و سوراخ بیام آسمانت میشد و آسمان سوراخ
شدن نیز جطروری و این سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان
گر صری گاهای زحیم بشادمانی برکنم و -

و در بند اوست - یعنی مخصوص اوست محض تائید
گرچه ماه و مهر را زین لباسی در بهشت به جامه خوش اندام پوشیدن
ولی در بندگست به سعید اشرفه خونی و رعالی و سرسبزی و شیرین
لبی به ای پسر عین نقیصر این کار را در بندگست به در بند بودن مقید

و اسیر بودن است حسن رفیع ۱۰ و اگر تبارشیدن حاجت زدا می نیست
نیست که گرچه پانچ است ولی در بند است ۱۱ میتوان گفت در اینجا هم
همین معنی مراد باشد یعنی در قید است ۱۲

در پوشیدن - بند کردن در صابا یک جنبه کشادگی
در جهان پوشیده بود روی به در گذشتیم -
در پامی چراغ کمر بستن - رسم است در قلندران ولایت
که مدبر را بر سر فراز پی سلسله برده در پامی چراغ کمر بسته ایستاده

سازند و گویند که بستر پای چراغ است گنایه از متعدد خدمت و مرید
شدن مح طغرایه در پای چراغ دل من پیر یغان بست به از
بهر مریدی که اهل بهم را به سلیمه از مخضل حسن تور سده فیض بخوان

فیض سعادت ازلی کم نمیشود و هرگز خواب نبوده ام میدرزده است
 حکیم عطائی سرخی چشم ز خدمت گرچه تا بن سیم به ملقه ماه است در گشتم
 در شب نیز نم -

در زیر سر و زیر سر داشتن چیزی - منظور داشتن چیزی
 در خیال آن بودن صابا کمال چه گفته دارد و متشرفا و اکن
 هرفته کمی بنیم و زیر سر زلف است به سالک نزدی روشن بود
 که شمع چه دارد و زیر سر چه پروانه را که رخصت پرواز میدهد -
 در شست - بشین معجم معروف و تها و در فریه و قوی بیکل چنانکه جا
 تن دارد و رشت می گویند سعید اشرف یکی راتن از ضرب گرز در شست
 زیر سر پرمان چون لاک پشت به ظاهر و حید مردم هموار پیش از را
 ز عالم رفته اند این در شتا تن چون خاک کی کرد و پروین است بهیمنی
 کلان نیز از اند مح شفیع اثر در جو گوید از وی نواده خرد و در شستند
 سفید به چون کاغذ نوشته ز پشتند و سفید به سلطان علی بیگ هی
 در قمر لیل در یا گوید نمودی کوه موجش در و رشتی به که لودی کوه در
 سنگ پشتی -

در شکم داشتن - مرادف در آستین داشتن کنایه از چیزی در تن
 و تصرف داشتن مح قاسم شدی به و صفی وصف بنا گوش اورقم از
 سواد نامه صاحب در شکم دارد به -

ز و دره - بالتخفیف و التشدید فاصله میان دو کوه اول الهی
 زید از نگه چون دیده مجنون در و دشت است به محل لیلی بگرام در
 این محرا گذشت به دوم تاثیر گوید به راه قافله بوی گل زنان لیتی
 زار و دره قفسهای غنایلیان است به -

ز فرو کردن و برون - کنایه از بند کردن و زطهوری ز رندان
 و وصله سی بویکنند به چون پرده برفند و دیدن فرو کنند به
 ن نظر در پرده بود و در دست به رسید قافله با و تو تیا

در قدم گرفتن - همراه گرفتن شانی گلو سمنه ناز تو بیکر در
 نمی گذرد به که به چو سایه مراد و قدم نمیگیرد -

در کشتی لبست - بکان مضموم نازی یعنی کشتی را تمام کرد و در کشتی
 داده در کشتی خصمانه و اگر دست به است به گاهی همدا کشت و در کشتی
 در کار گرفتن - کنایه از جمع کردن مح زلالی در صفت دختر
 زلال گوید به نشستی کردمی بارش آفتی به زمین مستانه و کارش گرفت
 نعمت خان عالی در محاصره حیدر آباد و زخم خوردن سرفوج با و
 بطریق ایام گوید فقره آلی زود بر خیزد که در کارش گیرند و غصیب
 نغز شود تا همه سوار شوند و کار کردن نیز سعید اشرف نیم جانی دام
 و آن شوخ مست و خنجر به خوب وقتی شده و چار آن به که در کارش گتم
 و گر دیدن و در گشتن - ویران و خراب شدن مح اشرف
 به نین از سیل عشقت خانه نمیدرست به کز فراقت خانه آینه در
 گردیده است به ناظم تبریزی ز گردون بام عیشم چند در خون جگر کرده
 ازین در کشته یک ساعت نیا سودم که در گرد و در گرد نیز منصف ظهر
 به یاد آیم که اشکم گرم و آهم سرد بود به پیش هر گردانیم صد آسید
 در کوزه فقاع بودن - کنایه از تنگ عیش مبتلای محنت
 بودن فقاع چیز نیست بکیف که از غله و موی سازن رخ محسن تاثیر به
 اوضاع نیک شاید کیفیت نیست به در کوزه فقاع زبانه خودم
 در میان نهادن و داشتن - ظاهر کردن حیاتی گیلانی
 به راز بزرگ دولت و دین در میان نهید به و انکه اوای لطف و
 حقوق کرم کنید به ظهوری به با که این در میان نیمه کواشت
 ذره خورشید در کنار امشب به -

در نظر داشتن کسی را - منتظر خرابی او بودن مح شفیع اثر
 به بزرگ دیده مودار حوالش بود و در هم به رقیب هر روز معلوم است ما
 در نظر دارد به -

برداشت چه چید و در از بدنش ز کس بیمار تباران به -

ور و حمل - در دوز محسن تاثیر به کار خویش طیب ربنی است میرا
ست به هیچ چاره گرد در حمل مریم نیست به -

ور و بنال کسی افتادون - در مقام عداوت و بدخواهی بود
مح طالب آملی به مراخلان و نراسه بکسش چیر نم که مردم بچه افتاد
اند و در دبنال به -

ور و رگ و پی و دیدن - مراد و در تپوست و دیدن و آن گشت
محمد قلی سلیم به با خبر باش فریبست نه بدای زاهد به میدود و در رگ پی
دختر ز شیطان است به -

ور راه بودن چیزی - نصیب و روزی بودن آن مصطلح
به بشه خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد به بر د شام غریبان و بر صبح
وطن بند و سلیم به بود در راه تر قطع بیابانی چند به ورنه در خانه خود
کعبه سلوی تو بود به حاذق گیلانی به من بطالع نموده ام نظری به
هست در راه گویا سفری به هم معنی موجود و حاضر و حشی به حق بارها

سابق گزیده بستی راه لطق به در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود به -
ور ز کردن - شگفته شدن زلالی به راه از تبحال بی نشان
لرز میکرد به زمین تاگا و بای لرز میکرد به بجا از کنایه است از ظهور
کردن و پیداشدن مح محسن تاثیر به آنچه پنهان کرد باد و گوهر فشان
و ز خواهد کرد آخر لب خندان او به حاجی محمد جان قدسی به زجا
پیرین صبح و ز کرد آخر به شب چه داشته در زیر طلیسان خفا به تبحال
و آبله کیست چنانکه در شعر مزبور زلالی تبحال بدل آبله واقع شده کما
عموم و خصوص درین هر دو لفظ از غرابت است به -

ور زیر لب - کنایه از آهسته شانی تکلوه به هر یوسفی که ساکن زندان
نم شود به و زیر لب عذابه بجا و دمن شود به -

ور زدن - مراد و حلقه بر د زدن سلطان علی بیگ به

به در زبان جهانی افتاده است به چون سخن هر که آدمی زاده است
سید اشرف به راه همجستی خلق پرا زجاء بود به با خبر باش بباد ابد نهال
ور و دل گیر و مرا - وقت قسم گویند یعنی اگر چنین باشد در دل
مرا گیر چه دلم در کند مح مخلص کاشی به زاهد این تقوی و پیر پیر
تجلی تدویر نیست به در و دل گیر و مرا گرد و دین گیر و ترا به -

ور و ده گرا خوش است رئیس و برادرش - مثلی است مشهور
و در اشال فارسی هم هست چون چراغ کسی روشن شود این مثل گویند
یعنی امر و ز فلک بکام او و برادران او است مح سید اشرف به
روز جزا بکام نبی و علی بود به در و ده گرا خوش است رئیس و برادرش
ور و دل کردن - اظهار در و دل کردن مح سند و پابالا
گذشتن گذشت به -

ول او در ذکر و - یعنی رحم نکرد و عاجز نالی و در ویش موثر نشد
سید عبداللہ حالی به گفتش در و دل خویش دلش در ذکر و به این همه
و محبت اثری کرد ذکر به -

ور د ماه و سال - یعنی اول آخر ماه و سال زینجاست که آخرین چاه
شبهه صفر را و در ماه صفر گویند مح سند و رسد شکستن آخرین چهارشنبه
می آید محمد قلی سلیم به به پیری عشق کیفیت پذیرد به صاف این باد به
ور در سال است به و در و شب آخر شب است علای فهای و در کبریا
فقره چون وقت بدرد می شب کشید و کیفیت شراب زرد و زرد
خواب با او هم آغوش شدالی آخره به -

ور دست و پا چیدن - ساجت و ابرام کردن مزرار فنج و عطا
علیه الرحمه میفرماید به مادر تلاش خلوت عربانی خودیم به ای فکر جابه
اینم ز دست و پا چید به -

ور و چیدن - بیمار و بیمار داری کردن و در دیگری بر خود
گرفتن مح صابنا و بیماری ممدوح گوید به زردی از چهره او نیز عظم

از دهن پنجه صفت دست اگر بردارم و قفل دیگر زیار بر لبانها
من است +

دستار بزرگ - موقوف قلمتبان مح شغالی + بابوی تو کوکب
دل و دستار بزرگ است + آورده از پشت پدرشان دیویش +
دست از چیرمی بر کردن - ترک آن کردن مح لسانی +
کم از داغ تان بر کنده ام دست نیاز + اندک اندک نقد بسیار
بدست آورده ام +

دست بشاخ افکندن - کنایه از آرزو کردن و بار نو گرفتن
رج صابانه در دامن تسلیم در آویز که چون تانک + هرگز نتوان دست
بشاخ دیگر افکند +

دست بادست و دست بدست - کنایه از بسیار نزدیکی
مح سید اشرف در تعریف چار گوید + زهر شافش که برده از صبا دست
بسی باشد بگردن دست بادست + مرتضی قلی خان قنوه چی باشی
+ باخزان دست بدست است بهاری که تراست + حیف حریف
که چون رنگ خالی در خواب + دست بدست شتاب و جلد نیز لای
و حسن گلو سوز گوید + کار گر غیب چو مستم گزنت + دست بدست
آمد و مستم گرفت + دستا دست نیز بود ز دانه و غورشید گفته است
داند بجوم دستا دست + که همان بند قبارامی بست +

دست بدست بردن - بغیر نیزی و حرمت بردن مح حاجی محمد
+ گوهر مدعی که من در حرمت یختم + دست بدستش بر ندا محرم که بر
دست بر ترکش زردن - میای جنگ شدن به اصطلاح آرا
مشوق است خود را که اینم و معنی مستعد جنگ شدن است ج احمیل
+ بهر مرگان سیاه است سرمه در کار نیست + میرانی در صید دله است
ترکش چرا +

دست برداشتن - معروف به اصطلاح کشتی گیران دست

خود بر زمین بند کردن و حرفین را بدعوی گفتن که بردارد مح میر خا
دست برداشتن را چو فلک تاب نداشت + پشت دستی
زرد و مهر پیش تو گذاشت +

دست سودا کردن - معامله کردن مح فونی نیردی رباعی
ای دل که بغیر غم نمنا کنی + جز با سر زلف دست سودا کنی + هر چند
که در مهر و وفا کز گمی + تا خون نشوی بچشم ما جا کنی +

دست بسره کردن - کنایه از سر و آ کردن محلی یعنی برای و سلام
خصت کردن مح سید اشرف + را زردایی نبود شیوه زاهد چو
از در میکرده اش دست بسره باید کرد + حزن + وی آمدی کرشمه
کنان همه در قیاب + دستی بسره نهادم و دستی بریده هم + کنایه از قبول
کردن نیز شفیق اثر + سپهر معلی زلف انصیب + بهر مان با دست
بر سر نهاد +

دست بسره نشستن و داشتن + گرفتن بر سر زردن - از
حسرت و افسوس محلی بسره زردن مح شالی نکلوه از سر کوی تو یک
دلشده بر بال شود + که بجایش داری دست بسره نشیند + بدیعی سحر قندی
+ نشستم بکنجی در اندیش تو + گهی سر زردا تو گمی دست بر سر + حاجی
محمد جان قدسی + ز یاد دست بسره گیر و از شنیدن آن + زرد و دست
اگر شمر کنم اظهار + غفور را حاجی رباعی + تا چو بسره لگان سندانیم
کوخت که در مصیبت نفس نیم + دستی بر سر زردم بجای کرنش + سنا
بر سر کنم بجای تسلیم +

دست بر دوش زردن - حال پر دانی نکردن مح صابانه
سنگی که میرند بین آن غفل شوخ چشم + دست نو از شمشیر است که بر دوش
میرند +

دست برابر و گرفتن - تاب نظاره نیاوردن میر خا
خورشید در مشاهد آفتاب تو + بی اختیار دست برابر گرفته است

وزنگ - معروف و آواز ج مالتفی در تپو زمانه گوید و زنگ
وزنگ نم بختش و بود از سر منتر نه چرخ بوش و خم سفت جوش مرد
از کوس است مخلص کاشی و اگر بوقت خطر بایستی گردد و زنگ و چرا
وزنگ کند شیشه چون خورد بر سنگ و -

در نماز کسی بپوش - نماز بخازه او خواندن شفیع اثره تو
در نماز خود اکنون که فرصت است بکوش و مباش غافل از این دم
که در نماز بپوشد -

در هیچ کسی افتادن - در مدینه و ابلی او بودن ج خوابی
گرمانی و غلبه رخ بافتاد است سخت و ندانم که تا چون شود کجاست
در نظر گرفتن - منظور نظر داشتن عزرا رفیع و اعط علیه الرحمه
می نماید و اگر نم در نظر جاشدم آن قدر برون را به خیابان کردم
از یک سر و بر خود کوه و یامون را به -

در نظر آوردن - پیشکش کردن مح کمان خنده و گرتوخوا
پیشم در نظر آید جهان و در تو بگوئی روان از سر برگذیریم و -
وزنفاق - بکسر اول ناخن و این لفظ ترکیب از نصاب ترکی
معلوم شد فوقی و این ترکیب بجزان شدم بدانگونه و که بچو قیل
از سر بجزایم و نفاق و -

تناظر و ال از منظر زری مجله

وزدانه و رود دیده که در دانه اسیر است - رسم است
که زمان و رودانه یا حرف ریزه بقدر است بگویم می شنیدند
برغم آنکه اگر کسی هم بداند آن و رودانه یا حرف ریزه خود بخود از شکم
و صاحب خود را از سبب عین انکمال محفوظ دارد هرگاه کسی
در مدد افتر باشد و نتواند بر برساند این مثل گویند مح آقایی
شاپور و دل در شکن طره جانانه اسیر است و زدانه در و
دیده که در دانه اسیر است و -

وزدانه - وزدی که همچنان باشد سلیم و در سینه هر چه بود سپردم
بدست عشق و آری همین علاج بود و زدانه را و -

تناظر و ال از منظر سید ممله

دست از کسی بر بنداشتن - از سرش و نشین بدون حصول
مقصود جلای کاشی یقین تخلص و از و تا تقد آرزویش نمی گیرم نمی
میرم و جو فرو بر یک دست از کافرا بر نمیدارد و -

دست افزار - تقدیم زای مجری برای ممله و از کار کاسب کار ج
ظهوری و اگر نفس منخواست بهر ش می تراشیدیم اثر و در مندی است
آه و ناله دست افزار را به قافیه غزل بازار و پیر کاست با افزار کفش را
گویند ج و اله روی و مسافران خرد منتری بسره نبرند و اگر چه زایلند با
کنند با افزار و -

دستاق - بضم اول محبوس مح فطرت و شدم دستاق ترکی
روز و شب در خانه زنی و تبسم حقه لعلی تعافل عشوه تابینی و -
دست آسیا - بالا خانه چوبی که دست بدان زده آسیا گردانند
مرزا صابا و ز شوق جست و جوی یا راز گردش نمی مانم و اگر دستنگ
بایم بچو دست آسیا باشد و -

دست آس - لبک انصاف آسیای که بدست گردانند و آس
جویا و پای تا سار ز پی روزی دمانی و شکم و تا تو چون دست آس گردان
مشت گندی و -

دستار به زمین زدن - کنایه از وادخواستن و عجز و الحاح
کردن مح مرزا صابا و تا کشودم نظری رزق فنا گردیدیم و چون
شکوه نبرین پیش که دستار زخم و -

دست او نمیرود - یعنی کاری از دست او نمی آید مح طالب
و طائوسش ز بس بشارت مقیدم و دستم نمیرود که ز گل یا بر کوزه
دست از دمان برداشتن - بی پرده سخن گفتن مح طالب

شمع ای تبا نهند که کشته کنند از سرم این دست چرب
را به شفیع اثره دست چربی چون دو چارت گشت نهند
غسول به هر چه دارد در کف از ابرام کجای بری له
تا بخلیش از حرص دکان توقع چیده به مرده فیروزه سان تا
دست چربی دیده به -

دست چرب لبس کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن
مح مزار صابا به پیه گرگ است که بر پیرنهم مایند دست
چربی که کشیدند غریزان لبس به -

دست خون - موقوف بعد پای دادن همه چیز بجان و
زردن قمار باز صائب به دست خولست و ادا دل
ماست نقش سینه باز به لیکن مزار انجو کبسه تا ضبط نموده
دست خر - باضافت کنایه از ایر خرمح سند در سرفیل
خواهد آمد به -

دست در گل بودن و داشتن - بکاف عجمی یکسور
عیای تعمیر بودن مح صابا به گره و تعمیر جسم غافل از دل ختم
دست در گل دارم اما پای در گل نیستم به -

دست بر کمر داشتن و زدن - کنایه از رعنائی و خود
غافل مح قاسم شدی به زچ و تاب میانش چگونه مح
دل گرفته بدستی که بر کمر دارد به مغر فطرت به بند دل
که میکند کچه گل به چو ببله بوج شمر دست بر کمر زده را -

دست رنج - اجرت کار که ببرد و در دهنده شفیع اثره به
مویالی و لما شوی مخور به روزی از دست رنج کسان چون
شکسته بند به -

دست زدن - مراد کف زدن به مزار صابا به دست
در دامن پر خار علایق فرزند به تا بولیدانین خر قه تن دست

خویش رازده بوده اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا به
کنایه از گدائی نیز مح صابا به چو دست پیش تو دار و کسری
کردی به ولی بوقت خراش دل آئین خگی به دست پیش کسی
در از کردن هم بدین معنی است مسیح کاشی به از بهر بوی دست
و د عالم کزان پرست به دستی در از پیش صبا کی نکرده ام به
دست پیش داشتن بخشش کردن نیز به مح حسن تاثیر به
نختم هست اگر قدرت احسان نیست به دست که پیش ندارم
میرن در پیش است به -

دست پرور و دوست پرور به پرورش یافته اول معروف
و دم حاجی قدسی به تیرش تا بم سینه پند است و دل نشین
این غمزه دست پرور طرف نگاه کیست به -

دست پیش این گرفتن در وقت حرف زدن از غایت
ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب از دهن
بر مخاطب نرسد مح نهو رمی به نهان سرگوشی از غمزه ابونجا
می نمم به که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد -
دست پیچ - دست آویز نمود دست بدلال دادن گشت
و در پایچال نیز نویدی شیرازی گوید به عارضش را بگل
خورشید گفتم تو ام هست به کرده لفتش دست پیچ این حرف داز
من در هم هست -

دست چربی - موقوف بحجم عجمی ادا و اعانت کردن
مح بعضی گویند مالدار است مزار صابا به درین زمانه
که امید دست چربی نیست به ما چراغ ز خود روغن برون آورد
دست چرب باضافت نیز صابا به کش منت زد دست
چرب بن شگین دلا ن صائب به که روغن میکشد از دانه
ریگ روان سودا به بکلی کاشی به سوزنده هست گویا

دست بآب رسانیدن - کنایه از بریدن مسح ببل تبریزی
ای که خلق روح بخش دی به بل کرد لطف به شیشه عطر باری
بنای کلاب به چوب آب جوندار چون نصیب از رنگ و بو به میرسان
من بیادوت هر سحر دستی باب -

دست بدست کسی پیوند کردن - ادا و اعانت او کردن
مسح مسیح کاشی به بس بلندی بخشد روز جزا این دست رس
دست خود پیوند گریا دست کوتاهی کنی -

دست بدامان دادن - مرید شدن مسح مفید بلخی
دامن پاک تر اندازد گل به مرید حسن تو ام میدهم بدامان دست
دست بدست دادن - معروف با مصلحت کشتی گیران در
شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن مرسوم آنهاست مسح
در محاوره در کشتی بست گذشت -

دست با کسی کمی کردن - با او اتفاق کردن سند در جامه
مرگ گذشت شفیع اثره کرده مژگان با گاهش دست در قلم کمی
نامسلان تیغ از بالای کافر میزند -

دسته قید مجلد - دسته شکنجه مجلد میرآلی در بچو دو کوزه لوله دار
گویده که باشد هر یکی را لوله در طول به فنون از دسته قید مجلد -

دست بدلال و بیع دادن - در صد و بیع و شرا بودن به
قیمت که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست با بیع را زیر پا
بدست خود گرفته با مارات معینه اصابع تعیین قیمت کند و بعد از آن
بهین دستور بسته ری اجبار کند مسح محسن تا شیره و اعطای مکن مضافه را
دست به چوبه کی خود فروش دست بدلال میدهند بطوری
اگر به پیش اجل و بدستی به کیسه پر کنم بسوز زبان به این شعر
نسیب است دست بزیر شال بردن دلال نیز همین است مسح
به بهانه سودا بود دلال او به میرود دستی بزیر شال اده دست

دادن نیز بخی کاشی به از تو متاع حسن و زما نقد جان و دل
و ستم بدو بدست که سودا مبارک است -

دست بر کسی بستن - در خیالی او بجد بودن مسح مخلص کاشی
ایکه به قتل مخلص دست داری به کمره خوش و گریه دستی برین نخیر لاغر به
دست بر در زدن - معروف انگشت بر در زدن و آن گذشت
طغرای به چو طغرای بر دلی اختلاطی می زخم به تاکی از بهر محبت دست
بر در زدن -

دست بالا کردن - کنایه از ظلم و فریاد صاحبان نیست ناقص
را کمالی بهتر از اظهار عجز به دستگیر ناشنا و دست بالا کردن است به در حق
کردن نیز سلیم در سماع ایم نزد حق و من هم سلیم به گرد بادی
تا بصحر دست بالا میکند -

دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نهادن
بر کار و معطل بودن مسح مزیا صاحبان نام خود را کوکین کرد از سبکتی
بلند به دست خود بخودی دست ای آهین باز و منه به و جیده
سعی ناکرده پراز در دگر میگردد به چون صدف دست و حیدار بنی به
سلیم خفته در راه تو از عجزای غزال شیر گیر به دست بر بالای یکدیگر
نهاده شیر نا -

دست او بر سر من - یعنی آنچه او را پیشتره مرهم نصیب شد ج غیث منصور
فکرت که اشعار او را خواند سجده اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته از
است به دشمنائی یکسر نیست با آن کافر به محرمی بازلف او اشیا به
دست بازی - ملاجبت با عشوق کردن ج طالب کلیم به
بازی در و مفاصل مشغول به و گریه در دلی خویش که گم اظهار به و در باز
شتر بخ به مهره که دست کنند بهمان را باز نفع عوام این را دست مهره
گویند بطوری به من دماغ پسندیدم دیاران مرهم به و در کمره عشق و تبارک
دست پیش داشتن - منع کردن ج شاعری گویده به حسن آتش میل

دماغ است دل مایه -

دست لاف - مراد دست فال که گذشت ج ظهوری
تاشب در سودای طرب بسته شود با غم روزی که دست
لافی نکند -

دست و پا - سی و تلاش مح مخلص کاشی که کشند گلین
بخون بی سعی در میدان عشق به زین خاهر کس بر دست تبه
دست و پا -

دستینه - زیوریت که زبان بر ساعد بندد ج طایب آملی در
اسب گویده در شکلیش پاسبان ساق نخل آتشا
چهارش دست همچون ساعد دستینه دارد -

دستی و پشت دستی - مراد پشت دستی بر زمین گذشت
و آن مشهور است مح محسن تاثیر خوبان ز پشت دست مدبر
دست خورند به دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی -

تناظر و ال از منظر شین معجمه

دشت - معروف و مراد اول دشت که آن گذشت مح
تاثیر و محبت لینه دل برودن افراد آن است و لبس است
اگر دشتی درین سودا بیابان است و لبس به میرنجات
گشت دامن مح از خون ماه دشتی نکرده است بهار از جنون ما
دشت افروز - نام سیرگاهی مح باقر کاشی که دشت افروز
از نظری می رود به جلوه گاه گلزاران یاد باد -

تناظر و ال از منظر عین ممله

دعای قدح - نام دعائی است مح سلیم به نیر حرن
از نیکشان چه بنحوی که در نماز خوانند جز دعای قدح
دعا کردن و گفتن - کنایه از وداع شدن مح مومن
استرا بادی - راحت زتن و جان زدل آرام دعا گفت

این نامه از عشق و آرام دعا گفت به داله هروی
نما گوست هنر و عشق و طربش بود عاجز به چون صاحب کلا
گفتم او گفتا دعا کردم -

دعای جوشن - دعای معروفی که روز خجک بر حفظ خود
خوانند چون جوشن و قایم نفس خود دانند مح جلال اسیر
کشته تیغ توکی باکش طعن شهنست به زخم تیغ چون حامل
شد دعای جوشن است -

دعای باران - نماز استقا صاحب مدارج النبوة
قصه رقت حضرت عبدالمطلب به نماز استقا نوشته طغرا
بنیای پای ساغر چون سر بند بچره به چیری و اگر خواند غیر از دعا
باران -

دعوی داری - بخود گمان غیر واقع داشتن مح محشم
کاشی به زهی طغیان حسنت بر شکست کارمن باعث
ظهورت بر زوال عقل دعوی دارین باعث -

تناظر و ال از منظر فنا

دقتر ندی - حرف بی اصل ولی ته مح سلیم حساب
کار کند رگ رفتن آسان است به چو دقتر ندی را کشود آینه
کتاب ندین و بیاض ندین نیز گویند میرآلی در جوشید گفته
رباعی - شیدای منافق که سرابش بدست به هم مرتد به چشم
و هم تخم و دست به با آنکه کلون چنین بود اشعارش به دیوان
سبکتر از کتاب خداست به ناظم تبریزی در اظهار جمل مجاز
زبان خودش گوید به در بیاض ندی هم دوسه سطر دارد
از تر نامه خاقانی و اصفا بانی به طغرا طغرا کتاب
ندین مسأله جوشد به لب نو که چه در فقر با جاب حرام است
و کنایه از فروغ نیز صفائی زبانندانی در رقع که از طرف خاقانی

دست فال - مراد اول دشت که گذشت مرعوفی است
دست فالی که بود او کرده و گرد از بجه و کان بر آورده -

دست فرو کوفتن - آماده هم آوردی و برابری شدن
چه رسم پهلوانان است که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستها
خود بر شانه گویند و آن کنایه از اظهار برتری خود است
مع سند و زینت کردن خواهد آمد سحر کاشی نیز گوید که گردن
نبردستی برخیزد اگر با من و تا دست فرو کو بد پشتش نرین باشد
دست کجی - بجهیم تازی و کاف عجمی و زدی مع فوجی میثا
یوری است ای زلف بر دل کسانرا و این دست کجی
ز سر بدرکن -

دستکاری - ساختن چیزی بعورت تمام مع سید اشرف
و باز میکاند بر طرف خیابانها چار و باغ را بهر قدمت
دستکاری میکنند -

دستکار - استاد هنر مند -

دست کش - بکاف تازی مفتوح عصا کش کور طالب
کلیم کوریت که با دست کش خویش سازد و اگر عقل تر نفس
تو ما مور نباشد و مغلوب نیز مع مرزا صابا و تا دست
کش سحر کوزما ز گشتم و در حلقه تقلید گرفتار گشتم و دشان
کش نیز سحر کاشی و باز زلف نوع عوس و اما در سفر و از دست
کش فتاده و از شانه بنوا و و چیریت از عالم بهله که بر دست
کشند و ترکی الیک گویند بجهیم عجمی -

دست گرفتن - دستگیری کردن بدین معنی مشهور است از کار
باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل و دش خبر چشم
دست تو گرفت و جان نشاء ز لعل می پرست تو گرفت و
یخواستی از لطفت بریزی خونم و آزرده ام از خاک

دست تو گرفت و میلی و گردید تیز غمزه مستش بخون من
هر چند دست او لشاعت خا گرفت -

دست بند - عقد گوهری که زنان بر ماعد بندند و معروف است
و نوعی از رقص که رقاصان دست هم گرفته رقصند
منیر در کارستان گوید فقره بدستان زمان دستور می داد
که خجک بدست آرند و دست بند و بسته نگار آواز کنند -

دستگاه - سرایه و اسباب و مرزا صابا نیست ماب
در لباس و بجز آن دستگاه و آنقدر گوهر که دارد دیده مادر
و مغلوب نیز مع طغرا و چو کرد باد ز دوران گرت بخار
هست و برون فلک ز درون دستگاه کرد مباح و و کاخانه
اهل حرف مع مرزا صاب و از دل بیدار و آه آتشین و
گرم و دستگاه زندگی چون شمع خاموشم نیست و سید
اشرف و از جاب آب روان چون دستگاه شیشه گره
و ز گل شب و گلستان چون دکان زرگری و و سحر مع
شفیع اثر و باشد ز بهله خجک پوز آفتاب و در دستگاه
جلوه او دستگاه تر -

دسته - منزه مع سلمان ساوجی و بنفشه دسته از ان
میشود و مجلس باغ و که در بهار بپوشد لباس تقوی را
با اصطلاح کبوتر بازان جوقی از کبوتران سالک تزیین
و کبوتر باز معشوقی بدام آورده و لهار و که از خیل ملک
همچون کبوتر دسته دارد و بهیچمی از مردم هم سلیم و جدا
شدیم ز هم محبتان خوش آنروزی و که بود دسته گل واحد
بدسته تابند -

دسته کردن - جمع کردن و فراهم آوردن ظهوری
و اعطه چکنی دسته حدیث گل و سنبل و برخیز که شوریده

زده بانگ به کز بهر چه لبان خاکستر لنگ به گفتم که بدین خسان
ندارم سرخنگ به با آنکه بر من زیاده ناسر چون خنگ به تافیه مصرع اول
این رباعی موافق لجه ایران است شاعران ولایت ازین قسم قوافی
بسیار دارند چنانکه حکیم زلالی در شتوی سیمی بهیچانه گفته به اشکم از نام
او پوخته کند به روی خود سرخ از چپا نیچ کند به و اله هر دی رباعی
مردانکه بر چرخ پر شورش بانگ به از ترک ز تجرید که سازد و دنگ
از کس نه بریزد که برابر باشد به چه بجز دارد چه طسوج و چه دنگ
دل پرسی - حال پرسی مح صبی غم نمیبود از علامت گریه
پرسی ترا به سوی ما چون غم خود رسم میبود آمدن -

دل و دل و دل و دل کردن - اضطراب و بقیه ری کردن
مح صائب به کی بدست سنبل فردوس دل خواهیم داد و داد
در سودای زلف یار دل میکنیم به سنجکاشی به و بنال حتم
دل و دل کرده میروم به روز گریه راه را همه گل کرده میروم به -
که بفتحین برو باه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام
یکه که بچسبی کاشی در صفت زن محاله گوید به و هر یک ازین دل
باله به هر سر مولیش و که محاله به -

دل و دیدن - عاشق شدن مح - جلال اسیر به شکل که
نمروستی بهر سد به آسایشی که در قدم دل و دیدگی است به طوم
نایز بهر به دل و دیده و چشم ندیده داری به آرزوی طمع
از خجالت باش -

مادر گریبان فگندن - زمان ولایت بهت رفع بدغوی
اوسفند و گریبان اطفال اندازند و این از غنای است
ملص کاشی به طفلی که بدغوی کند از مهر سوزد و ایه اش
بر گریبانش مکن شاید که تیارش کند به -

دادن - بچار معنی مستعمل است اول لیر ساختن

ظهوری به عشق کردن و بد کبوتر را به بگر از سینه عتاب کشد
دوم استماله کردن مح رضی دانش به روی خندان طبعیان
دل و بد بیمار را به باغبان بکشازا برو چین که بیمار دلم به
سیوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن مح ظهوری به
تأر دندبی که میتواند رود دید به تا دل ندبی که میتواند دل داد
چارم اجازت دل دادن در کاری مح سراجای نقاش به
زد و ستیش دلم چون دبد که روتا بم به که هر گم نگشت و از
توافل سخت به دل آیدن هم باین معنی است مح سنجکاشی
به بالب آماده فریاد هر شب بر درت به آیم و دیگر دلم ناید که
بیدارت کنم به سالک یزدی به نباشد و در گر قاصد جواب
نامه دیر آرد به کسی را دل نمی آید که از روی تو برگردد و چنه -
دل کردن - رغبت کردن مح محسن تاثیر به بانی بدل نشینی
آنجانیده است به کی دل کند خدنگ تو کرد دل گذر کند به -
دل فرو گیر - مکانی که دل در آنجا قرار گیرد مح حاجی محمد جان
قدسی به تماشای خیال تو محال نیست به دل فرو گیر ترا ز گوشه
کاشانه چشم -

دل و ایستی - علاقه دل چون کسی سفر کند و بایند محبت
و اطفال باشد گوید میروم لیکن دل ایستی دارم و ازین بر و بقیه
مح صائب به چه فارغند ز دل و ایستی غریزانی به که دل بعشوه
دنای بیوفانند بند به -

تفاوت دل از منظر مسم

دم لبستن - خاموش شدن مح شفای و هر چه جمعی گوید به
دم لبستن اندک گزینم شان نوازشی به بی زخمه ام سرود و خیزد و تار
شان به و اله هر دی به دیده را فرکان زبان است و که عرض نیاز
ندیم از گفتگو خاموش اگر دم لبسته ام به -

برای شوهرش نداشت نداشت فقره دیگر محاسبه بغیرتی آن
مردکی او را که در دفتر ندین ماتخفیف یافت سوگند بجهیه
محتسب و ایرقانی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیایی فتر
ندین خود را چون جوال لشین تو در هم دو زخم شغالی نیز گوید
از گوشت و سریش است و خری ترکیش در کتاب ندین
نسخه این همچون است :-

تناظر دال از منظر کاف

دکان گردیدن - کنایه از گرمی بازار و پرمایه بودن کاف
مح صابا - نموده عمر کسی جاودان نمیکرد و در خراب تالشود این
دکان نمیکرد و دکان گردانیدن تعدیه شانی تکلوه فاده ام
بدیاری که جنس دانش را میخیزد اگر صد دکان گردانی به حق
تحقیق آنکه گردیدن معنی رونق و روز بازار است تخصیص بدکان
ندارد گویند خانه در گردیدن است و بخانه حمام در گردیدن است
سند خانه گردیدن در پاشنه در گذشت طغراسه تا زخمیت نظر
میخاها در گردش است ترک تازت میخورد اینجا شرب آبها شرب
همودر تو جید گوید به تحت سلطنت چون تخت نزد از نقش
نشان چون مهره در کرد و گویند سلسله فلان چیز گرد آمده است
یعنی رونقی بهم رسانیده است صالح هر وی جان خرین را در گرد
دود آمده است سلسله عشق ما باز برگرد آمده است از گرد افتاد
از رونق افتادن است طغراسه دستگاه سینه ریشانش نیست غیر زلاله
بی افغان از گرد می افتد دکان آسیا به -

دکدکی - بادل و سیوم کسور و هر دو کاف عجمی عجمی سبب مح
یکی از لوطیان گوید نه امرا کبعل پوش و نه تو کند و لسان
سبب بزرگان که دیکدی دارد :-

در که بغیر اول و نشد بد کاف تازی دکان شغالی گوید بر در کاف

دشنام فروشی بجا به آمدی نقد حسد در کف و سید کردی :-

تناظر دال از منظر لام

دل انداختن - دل پایی دادن و بید شدن مسح جانی
دل نیندازم اگر تیر نو از جان گذرد و تا گویند بسمی سپر انداخته
دل بدر یا کردن و انداختن - کنایه از جود و سخاوت فوق
مقدور مح مزار صابا به بدر یا کن دل ای ساقی و خم را در میان
آو به سر با کرم ازین بیانه کم نمیکرد و هر چه بادا باد گویند
بر در تو کل زدن و بر سوخت بهت بر کار هوناک کمر بستن مح کس
تزوینی به چون جاب از هر شکستی دل بدر یا میکنم و ناخن جویم
گره از کار خود و میکنم به اشرف اشرف از گردون نیایی
مقصود را به تانیند از می درین ره دل بدر یا چون جاب به در
بدر یا کردن نیز گویند صابا به در محیط آفرینش از جابی کم مباحث
کز نظر و اگر دنی دلا بدر یا کرد و رفت به -

دل برب و رود دیدن - کنایه از گرمی خونین کردن مح
ناظم هر دو در یوسف رنجا گوید زبان کردی اگر در ناله همال
دلش برب و دیدی همچو تمال به شانی تکلوه دل مید و بدو
من از عهد قریب به سر که یکدشانی از رده دل کنم به

دل بخیری و وختن - متوجه کردن دل بآن قدسی
دل و وختن بوعده معشوق بیوفای جز آرزوی خام و خیال
محال نیست -

دل به سر زبان داشتن - آنچه در دل باشد بر زبان آوردن
مح طالب آملی به چون کنم راز عشق را خس پوش به منکه دل به سر
زبان دارم به -

دل پر داشتن - بهر نیشکوه بودن و آن معروفست بر بودن
همراون است مسج کاشی رباعی - آتش زبان شعله برن

ه آنکه خرباکت کاکا گرفته اند و در بوستان دماغ زنبیل گرفته

تنها طردال از منظر نون

دنبه گذار - چون خوانند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار
بر دنبه خاند و افسون خوانند و در زیر آن آتش بر کنند و قتی که تمام
گداخته شود شخص مذکور زار و زار شده هلاک گردد و جسد آتش
تیمار گذشت -

دندان بفارسی نهادن و گذاشتن - نمیدان حرف و
قبول کردن آن محرمز اصابع - نیست ممکن ترک من بر فای
دندان نهد و گزیند فارسی سازم جهان را پر شکر و سید شکر
ه خوانی کشیده ام ریختنهای بامره و دندان بفارسی نگذاری
چه فائده و ماخذ فارسی نفهمیدن ترکست که آنها غیر زبان ترکی ندانند
پناخه گویم گوید بعضی حال دل آن چشم مست و اندر سد و ترک
یست عجب گز زبان نمیدانند -

بناله آهنگ کشیدن - شد و بد بلند کشیدن و کشان مح
رسیدی و بی تو بیل میکشد و بناله آهنگ مرا و بوی گل
بیم تنگین میدزدنگ مرا -

دندان - معروفست و بوسه مح با قمر کاشی و چند دندان
از غوطه و هم بخت کجاست که بگیریم ز لب لعل تو دانی چند و خسرو
ز لعل یار دانی گرفته و حیاتی یافتیم جانی گرفته و معانی دیگر
لب لغت مرقوم است از انجمله طمع و خواهش است فغانی ه
من پشیری هر کسی دندان فرو برده و امید ببران لبهای شکفته
ابد بود -

ه با وصف معانی دیگر که در کتب لغت مذکور است چوبی را گویند
روقت بافتن جولا هگان از سر دانه او تا میکشد مح محتم
ی ه ندارد و نخ کار پیوند من و شکسته است دندان دندان

دندان بدندان کشستن بسته شدن دندانها بهم که بوز

بسیار توان کشاد مح سیدم ه از لب فشرد ام بهم از جور روزگار
دندان من چوبچه بدندان نشسته است و دندان بدندان کلید شدن
نیز نهانست و انجالت اکثر دغشی و صرغ واقع شود و جید و صفت
حد او گوید ه اثر کلبتین می از صرغ دید که دندان او شد بدندان
کلید و کلبتین بفتح کاف تازی دفع موعده و شنات فوقانی و
سکون یای حلی مجبول و نون انبر آهنگران و مسکران و گزینان
دندان تر بر کسی داشتن - در صدد هلاک او بودن مح
حسن بیگ رفیع ه بر من از گریه ارباب هوس ظاهر شد و برین
طائفه دندان تری دار و عشق بند -

دندان بهم خوردن - حالتی است که از سرمای شدید بهم رسد
و دندان بهم خورد آن را او کدک دندان نیز گویند مرزا محمد اکبر و
آبادی در صفت برودت هوا گوید ه بی جست از دل آتش شعله
بهم خورد دندان ستاره بند -

دندان بخیر بند کردن - طمع و خواهش آن کردن مح
حسن بیگ رفیع ه از عشق بنا گوش تو در حلقه گشت و دندان
طمع کرد و گزید شکستیم -

دندانی کردن - شرمند کردن مح صابنا ه صبح را شرم
شکر خند تو دانی کرد و غنچه گل بکده این لب و دندان خند -
دندان نمودن - خنده کردن مح میر صیدی ه صدف
ز آره لب خود بخنده نکشاید و گرش تو منع کنی از نمودن دندان
و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا ه گریه ببال چرخ و زمین چشم منظر
دندان نما شود ز بی عجز کنگره بند -

دندان زنی - برابری و خصومت کردن مح طغرا در خواب
گوید ه بخیا ط سوداگر از سوزنی است و چوبخیه وارش بدندان

دم - معروف بهی دقت نیز از ندر محسن تاثیر گوید دم رفو
نگردد چون بزخم کاری ما بجای رشته بگرد و بنیم وزن آب و ازین
دم شام دم صبح نیز گویند هم از دست و تاباد و خمی کشته خرم
دل تاثیر و پای کمی از صبح ندارد دم شامش و والهردی
از دست بزدم دم سحر بر عشته ماند و در آستین حادثه روزگار است
دم خود و کسی سپردن - در حالت نزع راز خود با و سپردن
و قایم مقام خود کردن مح نرالی مشدی و آنها که چون سحر
راه بقا سپردند و لب از سخن چو بستند دم را با سپردند و سالک
یزدی و سورتی را که نگاریم با و جان نبخشند و دم سپرده است
میجا بدم تیشه ما و عطای حکیم و چون دم خود هر کسی سپرد
به پیری و مادام خود را به پیر جام سپردیم بند
دم تسلیم - وقت مردن و جان سپردن مح سند در آب گرد
گذشت بند -

دم گا و از سینه رستن - بادل مضموم دم گا و بر سینه بستن
بنگاه گیران و سحرگان ایران مح شفای و آن گا و دم از
سینه بردن رسته کمی برده جدت بدر نمائند یاران بکجارت -
دم نرم داشتن - باندک گرمی جریف از جارتن سید آفت
و با جو هر مردی اندر خند و لیک و چون خنجر موین دم نرمی دارند
دماغ شستن - پاک کردن دماغ از و ساد و لغت خان عالی
و شسته است ابر چه گلهای باغ را و گویند سویی می که بشویم دماغ
دماغ آرایش دادن - ساز کردن دماغ و اله هر دی و شیکا
دماغی و ادم آرایش که درستی و دبان نخست از خمیازه آن نشاء
افیون زبند -

دم و دو و - نشان و اثر گویند فلان دم و دو دی ندارد و
از انجام دم و دو دی برخاست مح سالک یزدی و ندارد هر که

در سر آتش عشق و چو بنوا گویم و دو دی ندارد و دو و دو
هم آمده طغرسه در آتش فگنده که بی دو و دو دم نشین و غم بر لب
گذاشت که در برالم نشین و حیالی گیلانی و آن تازه گل باغ
رسالت که زبولش و در عالم جان دو و دو دم صیف و شتانیست
از صفهای مسموع شد که دم و دو و دو سامان ضیافت از هم گویند سید
اشرف در تعریف غلبان گوید و رفیق و زار دایران مسافر و
دم و دو و دو حریفان معلقه -

و هر یفتین بر و خوا بیده که در تازی شکوس گویند فونی نگلشن
بر لبی غنچه خفته ام اما و کسی نجیده گلی از حدایقه و صرم و ایضا
چه گلهای می چنینم از باغ عیش و می کان لیس را و صرمی کنم و
و میدن - معروف و تخصیص استعمال آن یخ جاشل صبح و
سبزه دلی و کزنا و باد در مشک خلایق قمع است بل مور و آن عالم
است چنانچه اسانده آورده اند شفیع اثر و تا عرض حال خود
کند مطلق و مید و آشفته بچو سنبل آه از دل فگار و دله
و خط یار و مد در س عشق تعطیل است و مگر کنند سبقهای خوانند
را مگر ار و طالب کلیم و مدام تا که مد آفتاب بعد از صبح و
همیشه تا که باید چراغ پیش از شام و دله و چنین که تخم و
تجیل میدد از خاک و فریب دانه ازین و امکه خور و شکار و
شانی تلو و کوی سلمی که تجلی دمد از خاک اینجا و طور عشق
و کلیمش من غمناک اینجا و افسون و دیدن معروفست -
دم زدن - سخن گفتن و کاتبی و بچکس کسیر و از دهنست
اگر نیست و دم از اینجا نتوان زد که سخن را ره نیست و دفا
بودن و صابا و هر که چون صائب دلش گوهر شناس
شد و دم زدن را عمر جاوید آن تصور میکنند -

دماغ گرفتن - مراد و آستین به بینی گرفتن و آن گذشت

اگر عشق و این نه عود نیست که در مجرای سوز و دین -

دو دلی خالی کردن - در دلی ظاهر کردن محسن تاشیر
 و پز دست خویش چون غلیان که در تیکشم و همدی کوتا
 خود و دلی خالی کنم -

دو و مشعل - نوعی از خربزه و کنایه از اسباب خشم و جابه
 نیز مثال معنی اول محسن تاشیر در صفت اقسام خربزه نیز گوید
 بی دولتیش شود و شعل و هر کس که خورده دو و مشعل و شال معنی
 دوم سعید اشرف و میری آخر دولت گر کنی تحصیل علم و از ترقی
 دو و مشعل میشود و دو چراغ -

دو و چراغ - نمیتی که در تحصیل علم کشند بالا گذشت و نیز
 قسمی از خربزه محسن تاشیر و تا دو و چراغ او خورده و دانایند
 پی بند می -

دو دستی در آویختن - کنایه از نهایت بی تکلفی مح و دله
 هر دی و گوشتان زبان باز کش و باد صبا پای و کان زلف
 آن روی در آویخت دو دستی و دو دست گرفتن نیز خان
 خالص و جز پاک پیرین که دو دستش گرفته است و دست
 کسی گوی گریبان نمیرسد -

دو روی دوستی - سرگرم محبت کردن در دور و بیل مح
 شفیع اثره صلح و صفایتی که دوری دوستی است و از مهر و
 مقابله رارسد ضیاء -

دو تیغه باز - بهادر خبک بسیار تلاش کن طالب ملی گزیده
 ناوک تقاضه چهار پرش و که باد و شانه پیکان چو دو اتفاقا
 افتاد و بسینه صفا اعدا که خیل هوراند و دو تیغه باز چون
 زبان مار افتاد -

دو و کش - روزی که برای دو و در حمام سازند و این کار

ساخته اهل هند گفتن دو و از نهاد فارسی بر آوردن است چنانکه
 شغالی گوید رباعی ای منی تو دو و کش شعله تیر و دی نش
 تو نیز چو اردست آو نیز و از جمله هجوم پس منی بگوزید و بر خیز ز پشت
 کوه منی بر خیز و طغرا و کرد ز خط پشت کرم اعل می آورد را
 دو و کش لاله ساخت غنچه بید و در اید ازین عالم است و دانه بخاری
 در وزن گلشن طالب آملی و جان کرده سیه لب صودت و چون
 دو و دانه بخاری و ایضاً و نفسی نیست که چون شعله ز دو و دلی
 خویش و سر مه و رید و روزن بکشم گلشن را -

دو و سری - کرباسی که بر روی محل کشند از عالم غلاف محسن تاشیر
 و زان دو ابر و دست عیان ز کس آن شوخ بر می و محال علی مجوب
 نیز دو و سری و قسمی از خیمه نیز مح شفیع اثره و دشمن جان ترا
 غم بیابان قناست و دائم از نیزه ز بهرش دو و سری بر سر است
 دو و افتاده - معروف کسی که نیم سخن خوب نکند یعنی از ادراک و افتاده ام
 بر ایچ جایی و کرده ام و چو خورشید از نسبت و اما ویت و ابیاء و افتاده

دو و شاب دلی - هر ساعت بخیری میل کردن مثل زبان
 بار دار مح خان خالص و عیش خود را تلخ دارد عاشق
 دو و شاب دل و خوش نیاید این شکر شیرینی از خسر و مرا و سلیم
 و گوی می چنگ میخواید گوی عود و بلی انگور هم و و شاب دل بود
 و و ش زدن - کنایه از آگاه کردن سلیم و زاهد چو حرف
 تو به خود نمیزند سلیم و هر دم سبوی باده بمن و و ش نمیزند
 برابری کردن نیز خان خالص و هر زنده تنگ می بسود و و ش
 نمیزد و منیانه ازین پیش نظام و نسقی داشت -

دو و شکافی - پیاده خود بد گیر و تو اضع کردن و مراد و
 جا کردن و آن گذشت ز لالی و در شعله دیدار گوید و چشم گرس
 تا توانی مید و و داغ لاله و دست کانی مید و -

زنی است به سوزنی نام شاعر است معروف -

دندان سرخ کردند - خواهش کردن مح ناطم هر دو
لمن چو سون بخون شرب دندان سرخ به که میشود در رخ دین زرد
دروغ ایمان سرخ به -

دندان رخسار - آنچه بوقت اجتماع سخن اول بنوعروس هند
مع سعید اشرف به چو از لب عقد مر و اید راندی به دندان
بخش اول دل ستاندی به -

دندان بر سر حرف و بر حرف گذاشتن - بر حرف قایم
بودن مح اسمعیل ایامه چون قلم محرم اسرار جهان میگردد به
میگذاری لب سر حرف اگر دندان را به یچی کاشی را باغی کنی خواهی
باده بلب را به در کون و نماند ز پیرین گوز جبهه چون بر
مرف بر گرد و دندان به دندان باید که بر سر حرف نهد به بعضی گویند
که بر سر حرف خود قایم نبودست بلی این شعر محسن تاثیر به کشت از
روسیاهی شکر ایمان چرا به میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان
چرا به مصلحتی متواند شد به -

دندان بر سر دندان نهادن - کنایه از تحمل کردن ناطم
مح سحر کاشی به دل که بار آسمان نابرده را بر جان نهاد و فترتش
باد که دندان بر سر دندان نهاد به -

دندان بدندان زدن - کنایه از در لعل و افسوس است مح
طالب آملی به ناکام غیر و بدیم لعل بار به چون گرد دندان بدندان
مینظم به -

دنگ - بادل مفتوح صدای که از بر هم خوردن شک نشان
پدید آید مح باقر کاشی به در خون عاشقی دیوانه را دنگی لب است
خاطر شورده غوغا بر تابد پیش ازین به و نشان نقطه پر کاشنج
زلالی به تو نه مانند دنگ من چو پر کاره بگرفت بی سوزی پاکجا

دندان از چیزی کردن - بفتح کاف تازی ترکان کردن
مح یحیی کاشی به چون کنم از دل خونین دندان به که بیاقوت لبش
هم رنگ است به -

تناظر دال از منظر و او

دواندن - نخل کردن مح مخلص کاشی به ز لطف مردم
اگر بر نظر نشاندت به مروز جای که چون اشک می دو اندیت
دوا لک باری - مکاری و خیالی بر ادق تسمیه باری که گذشت
مرزا جلالی طباطبایه شتی ابد دل دوا لک باز به آستین کشا
دست دراز به -

دوات اشوری ملی - که لقیه دوات بدان بر هم زنند و تباری
محراکش خاندن به -

دو بر جی - به ترس که در یک برج قرار گیرد مح یحیی کاشی
در تقریبه و در خیانه گوید به کشد سوی خود برج ازین منزلم
دو بر جی شده چون کبوتر دلم به دو باغ نیر گویند سحر کاشی به
جائی نمیروم ز در و با هم این حرم به فی زمان کبوتران دوزخ
دو با هم به دو بر جی بجای شخص هرزه گور را گویند مح سعید اشرف
به ز حسن خادم هندی و کرجی به شده چشم تماشائی دو بر جی به
و جده دل از غم آن بت دو بر جی به سوراخ بود چو نان
کرجی به و با اصطلاح لوطیان شخصیکه امر دباره وزن باره باشد
نیز مح سند در لفظ خرجی گذشت به -

دو بر هم زنی - بسعایت و غمنازی میان دو کس نزاع
انداختن مح شیخ اثر به شیوه صلح و صفا کار دو بر هم زنی
همچو مقراض نیاید ز سخن چین اصلاح به -

دو بجز زدن - شعری و بحرین گفتن که از صنایع شاعری است
و دو کردن - ظهور کردن شاعر گوید به از کلاه هندی خود

۵ بسکه چشم بدود بر جام و ساغر سینه دیده ام را موج
می زنجیر پیا چون جواب د -

تناظر دال از منظر ما

ده می بینی و فرنگ می پرسی - یعنی آنچه در پیش نظر است
تقصیر آن میکنی در مقام تجبیل گویند مح ابراهیم ادهم ۵ ز شور
عشق آگاهی و از فرنگ می پرسی ۵ چه مالست این که ده می
بینی و فرنگ می پرسی ۵ لمولفه رباعی از سیرت نواب مرا
پرسی ۵ داند همه کس تو از کجای پرسی ۵ دالی که لیم است و سیر
است و تجبیل ۵ بینی ده و فرنگ چرا می پرسی ۵
و هن خوالی - الزام دادن مرزا رفیع و اعطای علیه الرحمه فیض
۵ عشق مرا چه غم زد هن خوالی رقیب ۵ سیامی آتش از دهم زد
نشدند -

و هن فرنگ - سنگی است که در روی چشم بکار آید و آنرا
زنگار معدنی و دهنه فرنگ گویند ۵ میر آبی سمدانی ۵ هم
مس یار است و هم طلا یار ۵ طبع و هن فرنگ دارد -
و هن تیغ - و م تیغ مرزا صابنا ۵ سهل شمار عدد و را که لکر
در رزم ۵ و هن تیغ من از آب روان ریخته است ۵ بچی کاشی
۵ تن میدیم و در هن تیغ میدریغ ۵ زان پیشتر که طعنه زان
و زغن شویم ۵ روی تیغ هم گویند - ر -

ده و دهی و دهی - ز ررایج کامل عیار در سنده باره بانی
گویند از این اکبری معلوم شد و مجدالدین علی قوسی نوشته
زری که ده متقال آن در کوره نزنند از غایت باکی مطلقاً
از آن کم نشود و همان ده متقال بر آید حاجی محمد جان قدسی
۵ بر عیار من نظر کن با حریفانم منج ۵ قلب ده پنجه نسجد کس
تپنده دهی ۵ حیاتی گیلانی ۵ همه دردانش ز رست دبی

همه در کیسه اش نقود عیار ۵

ده پنجه - ز رکم عیار بسیار غش سند بالا گذشت -
و دهلو - دلی که آن شهر است معروف پای تخت سلاطین ۵
۵ سر بری که شیرین و خمر زردند ۵ زردارای شروان ۵ دهلو

تناظر دال از منظر بای حطی

دیده نازک کردن - با معان نظر دیدن مح طالبی
۵ من ندانم که غولش تو صاحب نظری ۵ دیده نازک کن و نگر
که همانا خادم -

دیدار بینی - عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن
با یک بازی است ۵ دوم هرزه کاری که آن بر سر تر و خشک زدنی است
با اصطلاح بولیان قسم ثانی را کار و مطیع گویند مح سعید اشرف
۵ پای بخت عالم سفلی بعلوی کی رسد ۵ هرزه کاری دیگر و دیدار
بینی دیگر است -

دیدن کردن - بلاقات رفتن مح مخلص کاشی ۵ معان
که غمره بیباک او نداد امان ۵ که آن و دوز گس بیاراکم و دیدن
و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختصای نزدی ۵ شب
جمعه کم دیدنی و خمر ز ۵ زانکه منجانه نشین در شب آدینه بود ۵
دیگر کسی چه خاک بر سر کند - یعنی چه زیاده ازین سعی تلاش
کند مح مرزا جلال اسیر ۵ گشتم غبار د از سر کوشش میروم ۵ دیگر
چه خاک بر سر طاقت کند کسی ۵

دیل بلبر - کبک دال مملو بای حطی و چهارم بوده و آخر زای
معجز عبارت ترکیب است یعنی زبان نمی دانند دیل زبان و بلبر نمیدانند
و معلامت نفی مضارع است مخلص کاشی ۵ خاطر نشان نمیشود
اورا گاه عجز ۵ از ترک دیل بلبر چشمش خدرا کند ۵ -
دیوار گوش دارد - بماند است در حفظ راز محسن تا بشر ۵

دور کسی گردیدن - مراد گرد کسی گردیدن محسن تاثیر
دور او میگردد و از سر مراد میکند و چون توان کردن بلی
دور این تقاضا میکند -

دوش خوردن - مراد پهلو خوردن آن گذشت ظهوری رباعی
ایوان تو کز عرش سزوتیش بشاید گردید علو آسمان تجویش و
گاهی که کنده تپی پهلوی به زانست که خورده دوشی از قندایش -
دو طلب کردن - دعوی سر انجام کاری کردن از عالم بهره
برد داشتن به محسن تاثیر و دو طلب کرده سر شکم که آن کو برسد
همتی بسته نگاهیم که آن رو برسد -

دو گانه - معروف دوام نیز ج طلب آملی و با گل دو گانه
زاده ام از مادر بهار به خرم ولی نه رنگد رنگ ستانیم -
دولت خوابیده - مقابل دولت بیدار که آن معروفست فراموش
زجرم زیر دستان از تحمل چشم پوشیدن و چشم دولت خوابیده بریدار میا
دولاب گردانی - از پریشان حالی از یکی قرض گرفتن بایگیری
دادن و باین رد و بدل مدار گذرانیدن محسن سید اشرف و سببه
گردانی بهنگام پریشانی کند و زاهد از بیجا یکی دولاب گردانی کند
و آب و رنگ چهره اش تارفته بند و کرد و چشمتش از بیجا یکی دولاب
گردانی کند و دولاب نیز گویند دار فلان بدولاب میگذرد و مرا
صاحبان نهانه آبا و بهماری سیلاب کند و تا بر سر راکه
بدولاب و کان میگذرد و دولابی صاحب این عمل است ظهور
و می ستاند از جگر خون و بد امان میدهد و سرخ رویها بمن
چشم دولابیم هست -

دوک - معروف یکی از اوزار ابریشم تاب ابریشم تاب است و آن اینی
باشد یا چوبی است طیل که زیر آن چوبی دیگر گنبد کنند و آن آهن یا
چوب و بدو دست گردانند تا ابریشم تاب خورده و تافته گردد

سیفی در تعریف ابریشم تاب گوید و ای خوش آمد م که بیازیدم
از خلق چو دوک و کف زنده برهم و در چرخ در آیم شباب و چو
بدست عالم افتاده است از سر رشته کاری و که شبها پاس
دار دگرگ دوک و چشم چو پان را -

دو نیاید - دعای بدلیست یعنی مجال و طاقت نیاید و نقش
بهر از نشیند محسن تاثیر و چنین که خصم با در مقام کجاست
یقین که چون خرطنبور دوشی یا بدست -

دول - لضم دو او مجهول نیز کشتی رمون استر ابادی کشتی
بهر چو پهلوان فراق تو کشید و دول در باخته و لشکر و سکانش
دو و دول - آه و حید و ز سوای دلم جعت در محشر اگر حرم
که از دو دل من صبح محشر شام میگذرد -

دو نیم قوت باقی - در جایی گویند که شخصی با وصف حصول
مقصود از سر و آتش و دست بر ندارد و نشا آنکه سه کس رفیق
با هم بفرمودند شخصی کاسه ماست برای آنها آورد چون ظرف
دیگر نداشتند قرار دادند هر یکی سه قوت از آن بسکند اگر باقی
ماند باز دوره از سر گیرند یکی از آن سه تن که ابتدا خوردن کرد
تا مشق نیم قوت در کشید و گفت دو نیم قوت از من باقیست از آن
باز مثل شرح سید اشرف رباعی تا بزم طرب باز و لغیش
باقیت و خرم دل عاشقی که بیش باقیست و لب بر لب
یار دیده اش بزخون هست و چنانچه همان دو قوت و نیمش
باقیت -

دو چار شدن و دو چار افتادن - معروف اول مشهور
است دوم نغانی راست و چنان مستم که شمع از شخص شخص
از سایه نشناسم و اگر ناگه دو چار افتم شبی در کشت متناوب
دویدن چشم - بساز گاه کردن در تجسس خبری سید

تناسط برای مهله از منظر الف

راستخانه - کسیکه راست و درست باشد ج مرزا صابا به ازیم
 بگوید است چه غم راستخانه را چه تیر کج است آید رحمت نشان را چه نام
 هر دی به گنجایش از شرعت راستخانه به گمانهای تیر آمد بر نشان به
 راحتی طشت جایی ضرور سندان در دارالحدیث گذشت دوم
 چراغیست که پایها دارد و آنرا چراغیایه راحتی گویند مح -

رازول کردن - ظاهر کردن راز دل با قراکشی به برین
 شبی نمی گذرد که جنای تو به نازد راز دل کنم با خدای به +
 راحم رنگی - بر دورای ممد لفظ نبیست جهانگیر باد شاه
 شراب را بدین نام خوانده طالب آملی به نه ایم منکر صبا و لیک
 می گویند که راحم رنگی با شاه دگر دارد به -

رائلی - پارویم مح شاعر در چو گوید به و هم برابر چو کشیدی
 شلف به رائلی اشتر خورده علف به -

راه خوردن - قطع کردن راه بسبب از قبیل طی از نو مح
 ظهوری در صفت اسپ گوید رباعی - این خرش که شلش نمید
 برق جهان به چون صیت شهنشاه دو در د جهان به برآمده
 علی مکان همان است در راه خوری نقش سمش گشته دمان به -

راه بسیر کسی برون - بسیر وقت او رسیدن میرنجات به
 غیر داغی خون رنگنای به که دگر راهی بر دبسم به

راه نشین - کنایه انگدای بنیان دمان که بر سر راه نشسته گدای
 کننج میگلای رباعی - دلقاه که هست ماه خرگاه نشین به خود
 بود بگوی او راه نشین به از دیده من برون نخواهد رفتن به کوشاه
 منست و چشم من شاه نشین -

راه روشن کردن - راه نمودن میر نصیبی به بر گلزار
 طوق راه تیغ روشن می کنم به قمری این گستاخم قال بسمل منم -

راه کور - با خفاقت توصیفی راه غیر مسلوک مرزا صابا به بی سختی
 ایام بصیرت توان یافت به کورست همان ره که لکد کوب نباشد -
 راه دادن قال - حسن لنگاب معهود از قال و استخاره معلوم
 کردن مح حاجی محمد جان قدسی به را هم دهد چو قال بر رفتن ز دوستی
 با هر که مشورت کنم از اهل این دیار به

راه دریا قفل بودن - عبارتست از غیر موسم سفر دریا که آن
 هنگام سیل طوفان است مح محسن تاثیر به نادر یکده باز است بکده
 نزد من به از ره خشک روم چون ره دریا قفل است به آنرا قفل شدن
 دریا نیز گویند هم او راست به قفل گردیدن دریاست نظر لبتین ما به
 مژه به هم زدیم بال و بر طوفان است سیفی در صفت قفل ساز گوید به
 راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ما به هر کجا شد قفل دریا نیست مکان
 گذر به قفل در راه بودن مطلق نبودن راه است مح طغرا به
 خضر جوید که قفل است در رسم ز رفیق به کلید تصرف بر پشه بیابان ز
 راه حسن کوچی چپ ز دم و صاف گذشتم در بانی گویند
 که در راه رفتنا چون مخلی از دود پیدا شود از کوچه دیگر خشم پوشید
 بگذرند یعنی عیثاری کردیم و از شر غل و از سیم مح حسن نام عیثاریست
 کجیب دست بوده - مح -

راه دویده - بالاضافه کنایه از سعی و تلاش بیفایده چون کسی
 رود بی نیل مقصود برگردد از دود پرسند سفر چه فایده داد گوید راه
 دویده یعنی منازل طی کرده اصل مثل آنکه امری کون میداد و از
 و چگونه هر چه حاصل میکرد بر فقر اتمت می نمود چون ریشش
 بگریشد ز روی پیشه کرد به ستور آنچه بدستش می افتاد پیش فقر میگشت
 روزی از او ندیدیم سالی رسید او ندگفت ثواب گناه بر آید
 راه دویده و کون دریده بتواند مح محسن تاثیر به مشتاق ترسان
 می آه کشیده است به بخون ترا سود سفر را به دویده است به -

خط زبان صاحب دولت بود ضرور و دیوار گوش دارد اگر در
کشوده است :-

دیو زده - کسی که آسیب یوش رسیده باشد طغرای مستم گرفت
نخنه مخور غم که چون گرفت و انکار کن که دیو زده را چون گرفت
دیده گرم کردن - مراد چشم گرم کردن که کنایه است از یک چشم
خواب و مح فغانی - شبها شرم زرد تو تار و آه مهر تلک و
گرم دیده بیدار اندکی :-

دیگ بر بار کردن - بر دیگران نماندن و یک جست طبع
طعام مح خان خالص - آتش بلبل را به پیش گل همانی نزد
لا را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت :-

دیگ جوش - طعام پختن برای فقر مح طغرای لبکسل
گریه ام آشوب دریا میشود و دیگ جوشی میکند گراز سرش میشود
جواد تعریف کوه پر پیچال گوید سلامت تا نیم این ره سپار
ز لاله دیگ جوشی نذر دارد :-

دیدن دیوانه ماه تو بجوش آمدن خون دیوانه چون ماه نو
بند خونش بالا گیر رخ سلیم - از آن مجنون شود از دیدن ماه نو
آشفته که می بنید بدست دیگری خلخال بلبل را و شاپور
ز بروی کبش من آنچه دیدم که دیوانه نه بنید از نه نو :-

دیوار بلند - موقوف کنایه از دولت مند مح ساک نردی
یک برگ ز صد باغ ندیدیم و گدشتیم که از کوتاهی بهیت دیوار بلند
دیوار کسی کوتاه دیدن - کنایه از عاجز و زبون دیدن
میشناسی - غمت سدر خند در جان کرد مارا که مگر دیوار کوتا
تر دید :-

دیوان - چند معنی دارد اول داد و فریاد و ماجرا شانی
بسوختن دل خود را استماع کشتن ماه ترا که گفت که دیوانی

انجمن خوش پرس و مزارها بنام دیوان عاشقان لقیان
نیکشند و ایام خط ملا فی بیداد میکند و دوم دار الحد الشانی
تلوه من این کینی که از رشک رقیبانت بدل دارم و نخواهم
جز دیوان جزا از دل بدر کردن و سیوم کتاب شعر شاعر
و آن مشهور است چهارم صاحب سند مومن استر ابادی
ایکة الغایب همایون از خدای ذوالجلال و بادشاه و خیر نایاب
دیوان یافته و آنرا صاحب دیوان نیز گویند شفع اثر
صاحب دیوان علی بن ابی طالب که هست و خلق عالم را زنا
اسم اعظم بر زبان و میر دیوان نائب و پیشکار مح حاجی محمد
قدسی چون سلیمان خوانمت شایا که ارباب نظر و بردت
صاحبون سلیمان میر دیوان یافته :-

تناظر ذال معجزه از منظر و او

ذوالفقار - نام شمشیر حضرت شاه نجف بدیعنی معرفت
و نام قنادی مشهور میرنجات و حلوائی صلح غمزه خیر گذار نو
قنادی محله ذوالفقار بود :-

تناظر ذال معجزه از منظر ما

ذهن کشتی - بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد مح چنانکه
محمد علی ماهر در مناظره شعر خواجہ شیراز بلطاسری نام شاعری
نوشته در اصطلاح بی باد کشتی است ذهن یعنی و چون ذهن
تو مطلق او را که معیار محسن تاثیر و دلیل بود طبع بدین
دلبر ما و چون کشتی با سخت خورد و تلک ما :-

ذهن دریا - گرداب است و قعر دریا مح اشرف و زبرج
خورد گیاهان شکیبا که گرفته خاطرش چون دریا و ذهن
معنی ته و باطن نیز آرنده اشرف و لسان آینه از ساده لوحیم
چیزی و ذهن نیست مرا هر چه هست در ذهن است :-

تناظر از منظر سیمین

رستم یکدست - نام پهلوانی است و رای رستم زال و آن یکدست
از ماد زاده بود و در جلد پیر کیم از رستم یکدست نبود
شانه چون در ره زلفش بگشت دو چار *

رستم برف - از برف صورت پهلوانی سازند که آن پر سبب شد
از عالم شیر بر منج سلطان علی بیگ رهی بهی از زان فلک
نیست رهی عاشق را طفل باشد که کند و ایهام از رستم برف *

رستاق و روستاق - معرب روستا و رستاق جمع یعنی
قریات نوای شهر فوقی نزدی در صفت نرد گوید به رستاقش اگر
از پای منی سیر فرمائی به بدینی صورت عشرت زهر شاخ گلشن
مومن استر آبادی در ملک دوستی است دلا لاف بی گزاف +
در شهر انچه نیست درین روستاق هست +

رستم المهر - چیریکه مهر دار سلاطین و امرا از مردم گیرد و در وقت
مهر کردن مناسبت و احکام مح شفیع اثره دل نگرود بی نشان
عشق او فرمانروا میتوان دادن برسم المهر و انش لقبان

تناظر از منظر شبنم مجسمه

رشته با گشت پیچیدن و بستن و بچیری بستن
چون از کسنی عده گیرند نخکی بر گشتش پیچید تا آن را دیده و عده بیاد
آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرند مح شابور به رشته جان خود
بر گشتش + از پی یاد گاری هم صابنا به شد چینه سیمین توده

مزدگارین + از رشته جانها که با گشت تو بستند + مرزا جلال اسیر
به شطری نموده ام تو یادست یاد من + این رشته بسته است ببال
پریم هنوز + در تازی اترام گویند از دنیا عالم است گره به بند
قبا زدن سلیم + ماند بسجده لبکه پی و عده وصال + خوابان گره
زنده به بند قبا می توبد -

رشته خطائی - چیرلیست که از برنج آس کرده در قالب ریزند

از قبیل با پیچ مثل نخ ابریشم با نبات و بادام و پسته و عرق مشک
و گلاب خورند خاصه وقت افطار و صومر مح این را قسمی از دو افقن برنج
بر دست مخلص کاشی به بسن کند عیسان آهوی عفو راست *

توان شکار کردن با رشته خطائی + طغراد قحطیه گوید فقره
مستونی گرسنه دو ات چینی را طرف مانده خواند و تار لبقه سیاه را
رشته خطائی معبر دانند الح مرزا خلیل فقره آلی تا بر خوان

سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی
چرا از رشته خطائی است الح گرامی ولد قبول هم دارد + از تار
زلف خوبان چون مار میچکد زهر به شیرین بخشیم عاشق چون رشته خطائی
است + آن رشته قطائف هم گویند فوقی نزدی راست رباعی
آنم که بخشیم نخته کو خام جهان + داده است خدا قبولیم چون بریان
شیرین بذاق اخلاط یاران + چون رشته قطائف لبشام مغان

رشته مریم - تار رشته مریم که آنرا مردم شبنم می برند صابنا به
چو چشمک نیرنی ای سوزن عیسی بر خم من + رفو این دل شکاف
از رشته مریم نمگیرند -

رشته عمر - رشته سالگره مح مرزا صابنا به گوهر دندان پیری
ریخت چون شبنم نجاک + عقد باد در رشته عمر از شمار سال مانده
رشته بیجان - همان تار بیجان که گذشت مح صابنا به گره
مور لا غرم صید امیدم فریه است + رشته بیجانم اما بر گره چیده ام

تناظر از منظر صادق ممله

رصد در کاری بستن - کار را بخوبی هر چه تمام تر تمشی
ساختن مح سنج کاشی می توانم بست در دانی بیات
رصد + فال افسر نیز انداز گردش اختر سرم + ریج بستن هم
بد معنی آمده مح محسن تاثیر ریج در زیر زمین بیجانه بست

راست پیا آمدن - از جای بجای آمدن تاخیر در راه محکمال نخبند
 و در چمن می رفت و گرفتار است دل را به سر و دامن برز و آید پستان پستان
 راه پیش گذاشتن - رهنمایی کردن مرز اصابا به مگر آوارگی از جا
 گذارد پیش من ورنه به چنان خود را نکردم کم که خضم زهنون گردد
 راه از پیش پاید و داشتن - کنایه از ترک تردد و تلاش کردن
 امیل ایما به خویش را مرده در جهان انکار به راه از پیش بای خود را
 راه بریده - بالا اضافه را بی که بسبب هنری قطاع الطریق غیر
 مسلوک بود مع مرز اصابا به در عهد سبکستی آن غمزه خونریز پیشتر
 تو آسوده تر از راه بریده است *

راه به لبست آمدن - بند شدن را و مح جلاله یقین کاشی
 و بادل شیفته از بزم تو مست آمده است به راه اندیشه
 انخار به لبست آمده است *

راه کوه رفتن - عمل بواطه کردن مح سعید اشرف به سخن
 بگریست تحسین بن خندان حمیره آرایش به ز راه کوه رفتن باشد او را نکل
 بجایش * سلیم در سجوراه کشمیر گوید به بسی کس را جهان زین تنگ
 جاده به ز راه کوه رفتن تو به داده به این عمل به راه تا بای کوهی هم
 گویند مح کوه با اصطلاح شعرا سرین است طغرا به مشکین های
 کامل او در خطای حسن به آه و صفت ز کوه و کمر آب بخورد *
 محشم کاشی به کله چو گویم و غیرت بدین بهر ندم به کوهیم از کمر و خنجر
 ترا هیچ نه - لیست که در دهر الضرب به مسکوک شده
 باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب باشد مح میر نجات
 به بی اصول قدش سکه رایج نرزی به خارجی واقف و م باش
 که خارج نزنه به -

راه راه - چیز محظوظ معروف بر ایدار گویند جامه و قبای راه
 راه و حیت راه راه مح سعید اشرف به شد از خون راه راه

آخرین خاکستری پوشتم به شیدان و لباس کرطابی این چنین باید
 راه دیوار کردن - بند کردن راه و اله هر وی به آه سوزی کرده
 راه نفس را پیشتر به معصیت هر چند راه توبه را دیوار کرد به -

تناظر را از منظر بای موصده

رباعی خواندن - ضابطه است که کند سوار چون بر سر کشتی
 گیری آید رباعی بشود و ند خواند مح میر نجات به چون رباعیش
 میدان فصاحت سر شد به خضر گوی که نصیحت گرا سکند رشد -
 رباط شور - نام رباطی است نزدیک نجف معطی مح زکی ندیم
 رباعی آدم موسی و طور دشت نجف است به خورشید فروغ نور
 نجف است بجای که به خضر عمر جاویدان داد به آن آب رباط شور
 دشت نجف است به

تناظر را از منظر خامی معجمه

رخت سلامی و رخت سلام علیک - لباسی که برای
 رفتن در بارتن کشند مح عالی در مفرح القلوب گوید فقره
 رخت سلام علیک پوشیده لطیف طاق به هر چه تمام تر بخانه آن گرسنه
 چشم در آید به

رخته شمشیر - کنایه از چاک خم و برعم بعضی دندان شمشیر الاول
 هو الاصح سلیم به محبت مینماید از طلسم خود مراری به که بوی خون
 از آن چون رخته شمشیری آید -

رخی کسی بردن - کنایه از آبروی او بختن خواصه حافظ شیرازی
 به راه مانع از آن ترک کمان برود به رخی ماسنبل آن سوزی
 بالا برد *

تناظر را از منظر دال ممله

روده - رسته و صف و جد به شده بسکه لشکر کشیده رده *
 ز آهن چو سونان زمین آجده به -

۱. رنگ زنده اش فیروز مرده و رگ کان زردش خورده -
 رنگ لیموئی و طلایی - رنگ سفید که بر روی زنده می‌بینی -
 چهره ام در از بار خفتش به شدن از آن بچو رنگ لیموئی به شاعر ریائی
 ای آنکه کسی نیست به نیکوئی تو به عالم همه است نترس بولی تو به صفای
 داشتی از زرد ترشی به ای من ابدای رنگ لیموئی تو به تاثیر -
 آن رنگ طلایی خط مشکین خواهد به هر جا که جعفریت باریجان
 اطلاق آن رنگ عاشق باعتبار زردی است و بر رنگ معشوق
 نه باعتبار زردی است بل از جهت فروغ است که لازم طلاست
 از نجاست که مرزا صابا در صفت چایغان گوید به رنگ سیلاب
 طلایی شده از نور چراغ به چشمه مشرق خورشید درخشان شده است
 رنگ و رنگ و آب بر روی کار آوردن - روشن
 و بهادادون اول معروفست دوم وجد گوید به بنو مجلس بود چون
 گلشن بی آب و رنگ به رنگی و آبی بر روی کار آورده -
 رنگ بر آب زردن و ریختن - منقوبه تازه بر انگشتن مح
 مرزا صابا از من بدان چون باغ اگر هر دم رنگی میشوم به
 نیزگی او نیزند بر آب زینسان رنگها به خان خالص به از رنگه پیش
 دارد در شراب ناب ریخت به ساقی ما با رنگ تازه بر آب ریخت
 رنگ ریختن بنای کاری گذاشتن و حیدر ایدل خیال دست چنان
 کن که باغبان به بتواند از غبار تو رنگ بهار ریخت به معنی شکستن رنگ
 نیز صابا می چنان سخن شرم است که گرسایه تاک به بر سرین
 فتر رنگ حیای زرد -
 رنگ گسختن - هم بدین معنی آمده سید شرف به مانند از نقاب
 بت با گیسو به از شرم رنگ صورت دیبا گیسو به -
 سنج باریک - تب و دق و آن مشهور است بیماری باو یک تم
 گویند کمال خنده سر به بیماری باریک نند آخر کار به هر که از آن

موی میان تو بود به -

رنگ وادون و ستاندن - کنایه از متغیر شدن رنگ سبب
 خجالت و انفعال رنگ معنی خجالت آینه لغت نوشته اند از لغت مصنف
 مجدالدین علی قوی معلوم شد صابا می دهد رنگی و رنگی می ستاند
 هر زمان به بسکه دارد انفعال از چهره دلدار گل به بعد رنگ شدن
 نیز همین معنی است سالکای نیرودی به تماشا ساز لعل تو غایب بعد رنگ
 در جام و سبک گشت می ناب بعد رنگ به -
 رنگ بر آوردن - رنگ تازه پیدا کردن مح صابا از
 عشق تو گردیدن خاکیم کسیر از پرتوی جام من این رنگ بر آورد
 باقر کاشی به رسوای جهان شد تمنای تو باقر به یارب چه بلا
 داشت که این رنگ بر آورد به -

رنگ بریدن - معمول رنگ زردن است که چون رنگ
 زیاده بر آنچه مقصود است سیر گردد و با شمای حاضره آنرا بشویند
 تا نیم رنگ گردد گویند رنگش را بریدیم مح اشراف به این
 از تیغ گهای شیدان می برد به رنگ خنجر است بر روی جهان
 می برد به خان خالص به تا تیغ بدست یاریده است به رنگ
 از سرخ خون من بریده است به -

تناظر از منظر و او

رو ساختن و رو و آشتن - شمرنده شدی آری زبونی
 شمر آمده چنانکه گذشت غزالی شمدی به ماه صدف خجالت از آن
 عارض نیکو دارد به پیش آن آینه رو آینه هم رود دارد حکیم
 شقایق به بر تو لاف نیکوئی زده است و رود دارد به کجاست
 میج که بر آفتاب خنده زده به حسن بیگیت فیع به بوجا بلزاکر
 که صاف طینت نیست به تقای آینه رو ساختن تمیذ اند به آقا
 شایر به تقای بر رخ انگن باز نگاشت همین بگذرد به کسب خجسته

آخر شمار به هر که میگردد و فرود تریو اندر زیج لبست به -

شعراى ولايت ديده نشده -

تناطرا از منظر عين مهمله

رعد معروف و سنگ رعد گلوله نوپ کلان رخ باغی به ازان
قلعه منزلت آسمان به زمل سنگ رعد و ده لوکمان به -

تناطرا از منظر كاف

رکاب - معروف و نوعی از پیاده رخ طغرا به زان پیشتر که سایش
آرد عنان چنگ به گلگون می تبرک گاهت رکاب داد به

تناطرا از منظر فا

رفتن معروف و معروف طغرا به لی و صیت دلم از خود نرود
شام فراق به این چو نیست که از رفتن خود آگاه است به درفته مرد
بم اوده تا نخواستندت بحر خیزان غم از رفتا به روز و شب و تنگنای
کلبه چون طغرا خواب به بیوش شدن و از خود رفتن نیز صابا به
صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین به داکم زمان وصل میشود
رفرف - معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم است از جمله
بال جنبانیدن مرعست ص مرزا صابا به تشابی که گذشتم
ازین و تشنگاه به رفرف موج مگر از سر دریا گذرد به دله به
از جهان گذران کیست که آسان گذرد به رفرف موج و درین ریگ
روان می ماند به

تناطرا از منظر كاف فارسی

رگ فلان چیز ندارد - یعنی استعداد آن ندارد مح حکیم
اگر بلی و ش من ماکلی تخیر میگردد به رگ مردی ندارد هر که بی
زنجیر میگردد به

رگ چیزی گرفت - زیر دست و فرمان بردار خود کردن مح
طنوری به نشتر نام طهوری همه در سینه شکست به بسیر انگشت نضر
تارک تاثیر گرفت به رگ خواب کسی گرفت نیز از معیالم است شفیع اثر
تا گرفت است رگ خواب دل آزاری من به ماه من گوش به نسا
بدگو نکند به -

تناطرا از منظر قاف

رقص وانی ورقص چارپاره ورقص - ملا انواع
رقص است صابا به نه تنها میکند رقص وانی آب روشندل به که
سر و پای در گل بدرین گلزار میرقصد به مزایحی به چار فصل
بی دایه پیش ادا دن به به است در نظر از رقص چارپاره مرا به عطا
اعجاز هر وی به در علم کرشمه رقص ملا به بازیچه طفل کتب است به
رقص ملا در اصطلاح لوطیان لغو و حرکات جماع است مح -
رقعه مهمانی - رقصه که بتقصیب دعوت و مهمانی با هم نوبت خوانند
در بند مرقوم است خان آرزو به نامه برد ختم از طفل سرشک به
لخت دل رقصه مهمانی بود به لیکن اصطلاح اهل هندست در آوا

تناطرا از منظر نون

زندانه کرد - یعنی کار زندانه کرد مح صابا به زندانه کرد عقل
از نرم دور رفت به سکین حریف شیشه آتش زبان نبود -
زنگ کردن - دنا و فریب کردن زنگ یعنی مکر و حیل است ج
علا می حکیم به تبرس از خون من کین سرخ عیار به بسی تیغ تبارنا
زنگ کرده است به -

زنگ زنده - زنگ سبز ناظم هر وی در تعریف عطا گوید به

یعنی رونق آرزو جیالی گیلانی ه سخت مشغولم که کا فضل آنجا رنج است
پنهان بار و رونق باد کرد و شمار به -

رو بختن و ملخ - مراد و ملخ گرفتن و آن گذشت مع یاری
و مانع بستر و بزرگیت هوش به بطن خودی بکشود و خوش به -

روزگار است - در تمنی و تبری گویند یعنی کار عالم است شاید
بر اندیشیدن مع سالک یزدی ه سالک منشین بنامادی به -

نوبید مباح روزگار است به صاحب سراج اللغه در شرح گلستان
گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلطف ناد و موفقی است که محمول

بطریق مواظات باشد گوئیم چون تواند کلام پیشینان که امام فن ایشانند
بصحت آن دال است حکم لغلط کردن از اغلاط فاحش است ه شبه

آصفی دست دعا بر آسمان دارد به ز روی نامرادی مانده سر بر پای
دیوار است به طالب کلیم ه و گنج نامرادی تا کنی منع دشمن به وزیر

سر گذارم دست دراز خود را به جیالی گیلانی ه ز نهال مرادی نم
آن قتاده برگی به که حسرتی که دارم همه شاخسار گویم به طغرا ه

مراد چرخ بود نامرادی همه عالم به مراد او چه بر آید کسی مراد ندارد به ابرو
اشک و دیگر این مختصر بنویس تا بد و الا در دو اوین قدما و متاخرین این لفظ

بسیار است فلانجفی علی المتبع به -
رو فکندن و انداختن - عجز و الحاح نمودن مع سالکند

ه پیش از تیر و خنجر رو فکندم بر نداشت به آفتاب ماسر سودای
نیلو فز نداشت به خان خالص ه گرفتن آنقدر عیب است در آئین

ما خالص به که برابر که روانداخت نگرفتیم رویش را به در و بخیری
انداختن متوجه آن شدن است مع مخلص کاشی ه می توانم در جهان

آینه شد به گر بنید از ندو بان رو بمن به -
رو و رخ گرفتن - پوشیدن رو مع طغرا ه دیدم بیانش

ز چاروی خود گرفت به راه که بزرگس جادوی خود گرفت به چید

ه زین پیشتر که دختر ز رو فکرفت به مردی گمان نداشت
که از وی نمان شود به سند دوم در آب از کسی گرفتن گذشت در و

کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال و کردن و روی او گاه داشتن
مع محسن تاثیر ه آخر گرفت از ما آن روی و گلش را به از گرفت رو

را گرفت روی مارا به تسخیر کردن نیز مع مفید یعنی ه چون رفت
روی ماه تقالی گرفته ایم به بر پای و فتاده و جالی گرفته ایم -

رو فکداشتن - بیجا بودن خوشی ه گوی سخن مهربانی ره
ورودی به بیعت زرم آواری این طائفه رو نیست به -

روضه ماه محرم - مجلسی که در ایام عاشورا در آنجا روضه الشهدا
خوانند و گریه کنند مع سید اشرف ه مارا که از فراق تبار دیده

پیرم است به گلگشت باغ روضه ماه محرم است به در روضه خوان کشت
که بر منبر رفته روضه الشهدا خواند مع شغالی ه گریه پیری خدا

نکرده رسند به روضه خوانان تبسیر نازند به بلبل روضه الشهدا
را روضه خوانند بخیلی کاشی رباعی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست

گرفت دمی ستاندنش جائز نیست به دیوان تو روضه ایست
اما سالی به بیش از دو سه روز خواندش جائز نیست به -

روزه بر روزه بردن - فاقه بر فاقه کشیدن مع شغالی
ه از غایت اساک بری روزه بر روزه به گریه گرفته نبود بفران

دیویش به -
روزه دیگر - باضافت روز قیامت سید اشرف ه بسته دل

تجاشای جهان غافل ازین به کز برای نعم روزی و گرت ساختن
روی چیزی نداشتن - از شرمندگی مجال رو بروی خواندن

نداشتن ابو طالب کلیم ه جنونم دل از رنگ طفلان نکرده
ز شرمندگی روی محراب اندازم به صابنا ه ترا که هست می از

ماستاب روی مگردان به که من ز دست تری روی آفتاب بخارم

و زتاب است و گل بسیار رودار و در و فرمودن شمرنده کردن
 است ظهور که رومی فرموده مشک هوایان را به عنبرین خامیات
 بجن رقم :-

رواس - بالتشديد گله فروش ص سليم ه حفظ او گر شبان
گله شود چه گرگ خود چيست كز ملريت پاس ه از سرگوسپند تواند
يكسر موي كم كند رواس ه -

رو از سنگ داشتن - بیجا بودن محطاب بکلمه هـ
کرمان بیچکه روی محطاب نبود مرا به گرز سنگ خاره باشد روی محطاب
خاتمه :-

رو کردن - دو معنی دارد یکی رو برو کردن و دوم ظهور کردن
محسبید اشرف بهر دو معنی بسته به هر که آن امیران آئینه را
رو میکند و عاشقان را اگر چه حیرت فرار و میکند :-

رومی تیغ - دہن تیغ کہ آن گذشت حضرت کمال فحشد
کشم را کہ ز بس لاغری ہی ترسم کہ رومی تیغ تو ناگہ با سخوان
رومال سیاہ - ہمان پردہ نیلو نری و پردہ مشکین کہ گذشت
مح وجد در آشوب چشم معشوق گفتہ است رومال سیاہ بر چشم
آن آرام جان کہ گشت آہوئی درون خیمہ بلی نمان پلست
چشم آشوب گرفتہ معمول ہست چنانکہ سلمان سادجی گفتہ است
گرفت چشم از آن رویتش فی الجملہ ہست بستن سودایان صواب
از چشم بستہ دست بنارم گرفت باز کہ ترسم بدون جہد و شکم
نراضطراب کہ بر عم بعضی کہ رومال سیاہ بمعنی ایازی ہست پر
غریب ہست -

روغن بنجد و زردن - ادعای کاری کردن ماخذ آن
روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است در وقت کشتی مح
سید اشرف هاشم شده در ملک امکان خوش فرمات روان

ز دهن و تصویر روغن از برای شاطری و ویدیه میتوان برچرب
 در می خیم یا از پانگند و مرد کشتی گیر را در بر زده از روغن است
 روغن از سنگ و از کدوی خشک کشیدن مراد
 از سنگ پیدا کردن چغیری که آن گذشت مح محمد قلی سلیم
 فلک روزی گرفتن آنقدر با کانیست و مایه اراغ لاله ایم از
 سنگ روغن میکشیم و در ده زاهد از امید به جامه که پوش از
 سر برد و از کدوی خشک بر روغن میکشد

روزه مرکم - آنست که چون عیسی علیه السلام متولد شد
اقرابی مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم تعظیم
عیسی با اشاره باز نمود که من روزه دارم سخن نگویم چه در آنوقت
خاموشی از شرائط صوم بوده هر چه می پرسید ازین مولوید پرسید
عیسی جواب و سوال آنجماء بآئینی که اسکات را کافی بود بر زبان
آورد باصطلاح کنایه از خاموشی است ج صا ب با ه هر که از خل
تنار و زه مریم گرفت و نقل آنجم در گریه بالش چو عیسی ریختند
روی دست - نام فنی است از فنون کشتی و آن پای در پا
حریف بند کرده روی دستی بر سینه اش نبرد زدن است که
از جادو آید مح سید اشرف ه مباش ایمن را انداز خریف
چرفن شیطان ه که آدم روی دستش خورد با آن قدر با بانی
عالی ه در کار دست و پانتری بی تاملی ه آن خورد روی
دست که بر پشت پاندید ه کنایه از مکر و فریب نیز مح فرادنا
ه خون خود یوسف درون چاه کنگان میخورد ه این منرای
آنکه روی دست افغان میخورد ه -

رو بدیوار - حیران بجای کاشی و بنوعی خاک مالم داده
غم در کنج تنهایی بکه دارد صورت آینه بی ادرو بدیوارم
رو - باد صفت معانی گشیره که بعضی از آن در بعضی مواقع گذشت

وقت این اکاره ریخت به نجف قلی بیگ میزخواری ایرانی
بیدخون ریختن تیرورین شو گفته به برنجی و چون افتاده از روی
خاک به می توان مسدید بخون ریختن از سایه ام به -

ریشمان برای کسی تا فتن - فکر گشتن و کردن معضل
هنگام از تیرنگه در سینه ام کرده است ریش به ریشمان قیامت
هر شب بهرین از زلف خویش به مرزا امام قلی رباعی بهر صبح
که مهر جهان می تابد به در کوره تن سیم روان می تابد به چرخ
که بخورد هرگز اند به از بهرین و تو ریشمان می تابد به -

ریشمان و اوان - تعریف بجای غیر واقع کردن از حقیقت
تجلی نموده هاشمی به چو کاغذ بود هر کس از هوای در سر سینه
برای سیر مردم ریشمانش میدهند به -

ریش چهره اوان - ریش محض کانی که مانند شانه چوبه باشد
مع شغالی به آن ریش چهره اوان که در لقمه نگاهش به میداشت
برای در دیوان کجاییت به -

ریش زده شدن - کنایه از اعتبار و آبرو داشتن مع سند
در سکه مردی می آید -

ریشو - بیای حلی معروف و قاف مضموم کسی است که شگفتی خود
بر مردم مع سند در چاقو گذشت به -

ریشه کاری - مراد فخر و ده کاری که آن معروف است
عقده در روی آید چشم میم نقش و کون به میکند طرح قسمت
ریشه کاری باعث به -

ریش قاضی - عافی شراب پالان سند در دوا این قدما
خان آری دوم دارد به چنان روح نمودم تقوی ویریک خود را به
که در دم آتش خرقه پیشینه خود را به فصاحت خان راضی به
ریشمان می فروشان و نشان نیست به بنیر از ریش قاضی بابان

ریشه خوانی - حرف نظافت گفتن مع نادم گیلانی به آید
و حسن خارا حیدر شد به در باغ ریشه خوانی بلبل بلند شد به
در خطبه دیوان مرزا صاحب گفته فقره باری زبان ریشه
خوانی که عبارت از اجزای خرویه گیری است بسته دارند به

ریشه سرائی - لغت سرائی لغت خان عالی به برداشته بلبل
زبان ریشه سرائی به چیزی که بر آید ز ترانش سخن مان به
ریشه یا - اسپ که تناسب غذا و فاصلش در رعایت غولی با
مع گویا انجالب ریشه اند سحر کاشی در صفت اسپ گوید به سخت
سرمه دوم آگنده سیرین بین کفیل به چرب خوشک بی به خفته
سرمه یا به -

ریشه - کنایه از بعضی چیز که ریشه رفته آویخته باشد مثل ریشه
رو و ریشه و ریشه در ریشه و ریشه تصنیف محمد الدین به
توسه شقیق شده حال مستحق طهره دستار است که خواهد آمد به
ای دیلم بود به تبار سادو به یک بسته در شمع کج نهاده به
علی رضا تجلی به چون از تندش بر سر از کیفیت نشود زنده به
تار و پود از ریشه دستار گل به

ریش فروشد متاع مردم را - مثلی است مشهور ایران
مانند زاهدان ریش دراز با لمار صلاح و تقوی کسی اقیه به اوان
و متاع کاسد خود را بهای گران فروختن یعنی ریش دراز متاع
ناروای او را می فروشد مع والد هندی به خطش بر آید کالا
در کادی زده به گفت ریش فروشد متاع مردم را به -

ریگ زر گرمی - خاک کوره زر گرمی که آنرا بهضاد آب
و تره زر از آن حاصل کنند شمع اثر به مکه باری حبت
و نیا بعد مردن خاک تو به گز کرد و بویه خواهد گشت ریگ زر گرمی
ریگ شولی - شستن ریگ مذکور است صاحب به لجا

رومی بند - برقع حیاتی گیلانی - سخن بسی است حیاتی چه سود
تانیفیت به که روی بند کشانید لعنتان مردم به -

روغن قاز و گدومالیدن - سخن و خوش آمدن شک کردن ال
مردوست دوم سبیل با گوید - با میکشان سلوکش باشد چرب
و نرمی به مالی نرا بد خشک گرد و غن که در یاب -

روغن کرد و کنایه از شراب است سندان بطریق ایام بالا گذشت
رو بر آوردن زخم و داغ - به شدن زخم و داغ میزد
فنائی به رو بر آورد زخم عشق و هنوز به درد آن در جگر می گنجد
حاجی محمد جان قدسی به داغ دل روی بر آورد و در اسرار کرد
یارب این آینه در زندک چرا شد غماز به رو فراموش آوردن و شرم
آوردن نیز همان است حاجی قدسی به دروید و مادر حلقه نام
زان داغ بود به که گذ روی فراموش به طغرای زخم سورش بر آورد
سیریم به گرد کویت گشت و داروی نکل به

رو دادان - توبه کردن و حاصل شدن - ویدان به بر روی
بسته به رو بمان بی رگان که آن جناب میدید به گریه بیند بود
را خنده اش رو میدید به تاثیر به روی به شوق آن به به خود میزد
قانع به بود شده ام به بیند به و رو کردن نیز به معنی حاصل شدن
آمد و عالی به عکس روی یار و آینه اسکندر است به ورنه
این دولت گویند از کجا رو کرده است به

رومی کسی ویدن - رو به روی بود کردن بهال اسیر به که
به تنگای رو دیده ام من به چهاران لعل به خود دیده ام من
روح تو تیار - جست که به کشش از او چشم گشته عکاسی فاشی
در این اکبری می نویسد فقره زو بنی روح تو تیار جست است
سکون شد که طافه زین فکر اند تاثیر به از گرد و خشک که خضر
بسی نفیس است به سکون روح تو تیار به من به معنی شراب

نیز از علی لغی کرده ای ساقی حرفان در بوته خمارم به و در
این جسد ریزان روح تو تیار به

تناظر از منظر ما

آباد رو را به دار - کسی است که به حافظت راهها از طرف حکام
ماور باشد و ضبط خراج استعنه تجار بکند و راهزن نیز از
مجدالدین علی قوسی ثابت شد طغرای به به داغ و دستک باغ
نه پسند و به آورده ام از شیشه بکف و شک دیگر به شفیع اثر
به مردم خیمه را باشد از خون دل به گریه کاروان بی تو
ماند را به دار به صاحب فرنگ به با نگیری و رشیدی به معنی این
نوشته در شعر شفیع اثر این معنی هم می تواند شد به -

رو آورده و در گذار - سوغات که از سفر آید و اول مشهور است
دوم شفیع اثر به لعل سیرابی نه کلام بدست آورده است
از به خشان دل به خون به هم رنگدار به -

تناظر از منظر پای حطی

به گریه و ریختن - چیزی را که اخشن و در قالب ریختن
به چیزی از آن ساختن مح اشرف به خود بخود باد و عیش از خمر
میریزد به گویند با هم را ریخته گشته است به اشیرالدین خبکی
به باغی صد بار وجود و دم آینه اند به ناز و جو تو صورتی بر آینه
اند به سبب آن اند نهاد ستر پایت در قالب آرزوی به خندان
محمد بیگ فرست به غلام بکند و دیگرنگ تو به به باغی
نجف قلی که کنده جان تار و در میدان به برای ریختن تو به پاو
شد نوین به بشام راه عقیدت ز صدق شد پویان به ریخته می
که اخته و ساخته نیز از اند شرفی به محتسب میر خجسته خون تار
ومن در پای خم به می نشو و نه انگور روی به خمر به می کاشی
به فکر ندم این غزل می میسی دور از هم اند به به به

<p>زخمی که مابدل ز تنافکند ایم بنه -</p>	<p>قرار داده با هم حرف زنند تا دیگری زخمند و آن چنین است که بیا</p>
<p>تناظر زای معجزه از منظر وال مهله</p>	<p>و حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار روان دارد و آن</p>
<p>زودن شراب سوزده شدن از بسیار خوردن شراب از عالم</p>	<p>خالص نیست حرفی جز گرفتن بر لب لب هوس به آنچه میداند</p>
<p>زودن شیرینی دل را که آن معروفست حسن بفع که کون گذشته ام</p>	<p>این مردم زبان زرگری است -</p>
<p>ای محتسب شراب زده به بیاد پیشه می راز پیش من بردار بنه -</p>	<p>زبان بازی - برابری و خصوصیت صابا به لقلب عشق</p>
<p>زودن - موارد آن بسیار است از انجمله معنی جماع آزند محکم</p>	<p>می تازد و دل زاری که من دارم به زبان باز به آتش میکند</p>
<p>کاشی که اگر انسانیت از گاو و خراید به بکون خرنی آدم بر آید</p>	<p>که من دارم -</p>
<p>تناظر زای معجزه از منظر زای مهله</p>	<p>زبان فروش - پرگوی بچل حلالای طباطبای باعی سود</p>
<p>زربفت پنبه کردن - مثلی است که در مقام تمنع بودن کاری</p>	<p>و جهان سخن نبوشان دارند به هر جاست زبان زبان فردشان</p>
<p>گویند مح و حیده باشد هوس صالشی از من به زربفت بریده پنبه</p>	<p>دارند به آن طی لسان که معجزش خوانند به ما تجربه کردیم خمیشان</p>
<p>زربتازه - زری که بتازگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر گل</p>	<p>دارند -</p>
<p>بقیمت دل صد پاره و بد روی ترا به بر تازده خرد ماه نو ابروی ترا</p>	<p>و بان کنجشک - نیمی از زبان که آنرا قوشیدلی نیز خوانند</p>
<p>تازه سکه نیز گویند بنه -</p>	<p>چشم بر آشیان کنجشک به هست به زبان کنجشک بنه -</p>
<p>زرافه - بتشدید زای مده و قای مفتوح حیوانیست عجیب و نوا</p>	<p>تناظر زای معجزه از منظر خای معجه</p>
<p>مصرگردنش چون گردن شتر و سم چون سم گاو و زنگش چون زنگ</p>	<p>زخم و امن و امان - زخم فربه صابا به چهره خورشید زرد از دوز</p>
<p>پلنگ و آن را شتر گاو پلنگ نیز گویند ز شغالی به سوز</p>	<p>بی زرنار که نیست به زخم و امن و امان و هیچ از غمزه خوشتر است -</p>
<p>و کن خروج اگر کرده شد به و جال ز بند هم بدون آمده است</p>	<p>زخم نمک بنده - زخمی که برای بنده شدن خون نمک بر آن بنده</p>
<p>صد جانور از بند بدون آمده لیک به زرافه گور کم بدون آمده است</p>	<p>ساک نزدی به هر شب ز سوز گریه بی اختیار خویش به زخم گوی</p>
<p>ز رشکته - زرم عیار مرزا جلال سیر به روان ساختگیان</p>	<p>صبح نمک بند کرده ایم به نظام دست غیب به دل از خیال است</p>
<p>روزگار نداشت به ز رشکته دل بیش ازین عیار نداشت</p>	<p>رنجبت اشک گلگون را به خطا بود که نمک بنده میکند خون را به چون</p>
<p>ز رودک - معروف و کنایه از قضیب مح محسن دماغه</p>	<p>خوانند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن بنده</p>
<p>تا کس و کاسه تو بر طبق عرض نهم به قلیه ز رودک و بیت جای اگر</p>	<p>تا از درد زخم در نمک خوابیده خواب برد مح شاپور به گریست</p>
<p>زبورانی بنه -</p>	<p>افتد بی شب زنده داری میخزم به از لب و مفرگان او بشما</p>
<p>زور ورق - طلق که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین</p>	<p>نم زخم و نمک بنه -</p>
<p>و خسرو گوید به کج اندیشی که دارد ز یور و مال به بود چون زده</p>	<p>زخم فلکند - زخم زدن صابا به کی به شود و بر هم ز کار است</p>

افتادی ای در دانه مقصود از دستم به که من با سیل خون این خاکدان
 را ریگ شو کردم خاک شوری و خاک بیزی نیز همان است حاجی
 قدسی در قصه چهار بنده افتاد ز ربای او بدست لشکر پادشاهی
 گوید ز راز خاکشوری گذشت از کرد و ربه بلی کیمیاگر بود خاک شوری
 سلیم کلید گنج سعادت بود ز موی شراب به نگیل جم طلب از
 خاکشوی نیخانه به قافیه غزل روی و کوی است طالب کلیم خاک
 بیزی میکنم از دور چون نیم ترا به دست دانی را که گم کردم بگریه کنم

تناظرهای مجرای منظر الف

زراع کمان - گوشه کمان ج بدج خری رباعی مح تو
 نهادست در از ظفرست به شمشیر تو آینه از ظفرست به گر
 خشم تو سیرغ شود هم نمجد به از زراع کمان تو که باز ظفرست به عید
 اشرف به دوزاخ کمان چون پرید از سه سر به گذر کرد زراع
 سه پر از سپر به زراع سه پر کنایه از تیرست به -

زراغول - بسکون غین معوضه نون تیر سر تیر بار یک نول
 مانند نول زراع گاهی بدان خجگ کنند و گاهی زمین کنند و تیری
 به نیت زراع که بر جیفه بود نول کشا به زراع نولم که سر کیمیه کشاید
 نولم به نول بادل مضموم مقار مرغان ج به -

تناظرهای منظر بای موحده

زبان گندمی - زبان ملائم گوج مرزا صابا به زبان گندی
 نان مرانجه است در عالم به چرا چون خوشه گردن کج به پیش این
 آن دارم به -

زبان تر از زو - همان خاتر از زو که گذشت رخ صابا به نیز
 قیامت بیش کم پیش می آید به زبان این تر از زو را نمیدانم
 نمیدانم به -

زبان گیر می - یکی را از لشکر غنیم بگیر آور دین تا کیفیت کیت

غنیم از دور بایند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند ج شایه
 رفت اول چون زبان گیران زبان آورده ام به تا بشنوی
 معانی بر بیان آورده ام به و گرفتار زبان کنایه از لکنت
 زبان است ملک قوی به چون دهم شکوه زبانم ز خجالت گیر به شرک
 زور آورده و راه شکایت گیر به -

زبان بر دیوار مالیدن - کنایه از قناعت و توکل است
 رخ صابا به چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن به زبان
 خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن به -

زبان به - شعله معنی زبان هم آزند سالک بزدی به بر تیغ
 جفاست چنان شوم تسلیم به که از زبان تیغ آفرین بلند شود -
 زبان با کسی یکی کردن و دوا شدن - اتفاق و موافقت
 با او کردن سلیم به ناله مطرب ولی هر دو یکی کرده زبان به
 می کنند همه تکلیف که بیوشی کن به طالب کلیم به -

چنان ز خویش تنگم که هر سر بوییم به زهر قلم با تیغ از زبان ارد
 زبان سنگین - زبان الکن سعید اشرف به شهرت دیوان
 زنگین سخنور میشود به چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود
 زبان بند خرد - کنایه از شراب مرزا صابا به ساقی بمیان
 از زبان بند خرد را به کاین هرزه در صحبت ماقال بر آورد -

زبان بر خاک مالیدن - کنایه از عجز صائب به تیغ میاله
 زبان بر خاک پیش جراتم به بیج و تاب از قبضه جوهر برون آورده ام
 زبان دادن - عهد و پیمان کردن ج سلمان ساوجی
 گفت لعلت میدهم کام دولت باری مرا به گری بخشد لب
 کامی زبانی میدهد به و اجازت سخن دادن ز طهوری به راوی
 شکر از زبان دادیم به ناقل شکوه را زبان بسته به -

زبان زرگری - زبانی که جمعی با هم قرار دهند بدان الفاظ

شراب رساوت ه ز تار بند باد و چو بنای نیمه شو یعنی ز دل برسم
دره می فروش باش بن -

ز بنوری - مشک و این نافه است از شان عمل محبت تاثیر ابراز
سوش گوهر شود و غریبان نیز از تشنگی پریشان آب ز بنوری شود و اینجست
برده مشک و جعفر ابره و ز بنوری گویند معروف است بن -

ز نعل - بتقدیم نون بر موعده و غین بجهت معصوم و بان را بر باد کردن
و زرب دست بر آن زدن تا صدای از آن برخیزد و چشم کاشی ه ز نعل
را بر سیلی بخورد و کاشی کو کردن از بر کردن است بن -

ز رنگ و زنگوله بستن - حاصل کردن مرتبه بلند و نئی بعضی
گویند دعوی مرتبه بلند کردن مح و در ولایت رسم است که شاطر با بلوان
چون کمال فن برسد زنگ می بندد و مح بخلاف هند که شاعران اینجا در زنگ
بستن جصول کمال شرط ندانند میر معصوم کاشی ه مح سیلی گرانبار است
از اسباب ناز و ناله زنگ بلوانی بسته در محل بی و مخلص کاشی
ه خالده را میر سید گزینگ بنده از صریح راه بی پایان معنی را یک
پارفته است ه طغریه از شعرهای طغریه اگر صد ترانه سازی ه زنگوله
بند شرت سازد ترانه را بن -

ز رنگ چیدری - رنگ گلانی که فندان بر بندید مح ملک
یزدی ه زین مشت خاک ناله بگردون رسانده ام ه چون رنگ
چیدریست دل چاک چاک من بن -

تناظر زای معجزه از منظر و او

زود بود - کنایه از بیجا و بی حساب مح صائب ه ای خطیر
از آن عارض دیدن زود بود و آنگل نشکفته یا دیده جدیدی
بود ه تمام غزل برین و تیره است بن -

زود سیر کسیکه از محبت دوستان زود سیر شود و برده سیرا گلی زند
ج کلیم ه کلیم که از آتش زود سیر بر سر ه و ناچار کرد که در ظاهر

تو جان گرفت بن -

تناظر زای معجزه از منظر ما

ز زهر چشم - غضبی که از نگاه تند محسوس شود و زهر مبینی چشم است ج
سند و آب دادن گذشت و زهر حیزی گرفت و چشم و غضب تندی
دلخنی او را تحمل کردن است مح سجد اشرف ه تو اول تاب زخم او کنی

آری و لیرم من ه بهای مدعی تازم تیغش را بگیرم من -
ز بگیرم - معروف ز بگیرم بگیرم کردن پاره پاره کردن مح اشرف
ه کشیدی آهوی را بر سر تیرین کشاخش را کند ز بگیرم بگیرم و ز بگیرم
با مصلاح لوطیان کنایه از فرج است مح زهرم است بن -

ز زه و زاده - هر دو زای معجزه و ال مملو عیال و اطفال ج زاده
فرزند و فرزند اخلاق ناصری علامی فتامی و را کبر نامه گویند فقر
زود زود افغانان اسیر شدند بن -

تناظر زای معجزه از منظر بی حسی

زیر چاق - بحیم عجب مغلوب و فرمان بردار و طغریه و در پای
خطبر انشود زلف و خراب ه افتاده زیر چاق بود و ستاده را ه
بالا چاق مقابل آن است یعنی غالب و فرمان ده مح سند و قیاق
زیر لب - کنایه از سخن و خنده که بسته و پوشیده باشد گویند سخن
زیر لب و بشم زیر لب کمال خنده ه زیر لب هر چه صراحت بقدر
میگوید و در دل نازک او جلد فرومی آید ه بدان تو ام زیم
رقیب ه سخن خبر زیر لب نبود ه -

زیر جامه - از اسند در آفت گذشت بن -
زیاده کردن - معروف کنایه از کم کردن مح مخلص کاشی
ه ترک ما کرده خواجه از دولت ه دو و تنش را خدا زیاده کند ه
شاعر ه خوان وصال دوست نفی است جاودان بر اساس از کم و زیاد
زیاده کن ه در هر دو شعر لطیف ابهام ه همین معنی است بن -

ورق برابر و زایل بنه -

تناظر زای مجر از منظر شین مجر

زشت کردن - باصطلاح کشتی گیران مغلوب زبون کردن
مریخ مع میرخات به بوسنی را که نسبت زویشتر کردی و
باتو ناست فردو کوفت تو زشتش کردی -

تناظر زای مجر از منظر عین مملو

زعفرانی خنده - خنده بسیار مانند آن گل که درون خنده
بی اختیار است از تماشای زعفران زار با لکان نیرود
به نی بهین صبح خشک پت بر جز غم میکند زعفرانی خنده خوش
و غم میکند -

تناظر زای مجر از منظر غمین مجر

زغال آخته به جای مجر و ثنات فوقانی میوه ایست ترش
رنگ تازد بالیده تو رنگش سیاه و شکنجه گوشت و بلون
سازد سرخ و جید و بچه گمان نام خود سرالی که سیاه فام بود
گوید به جمله ترشی های عالم و بنام شکر است که کرده این
زغال آخته دندان مرده -

تناظر زای مجر از منظر قاف

ترقه سوار و نیست که چون بچه زاید اید از خرماء جز آن ترکیب
کرده در طلق او زرد و زنده گشتی گویند رخ طالب آملی که کن
یزد قلم آشنای طبع به نیست طبع تراشید و ای الامام -

تناظر زای مجر از منظر لام

زلف عروس - نام گلی است شبیه زلف مجده و کشمیر گل کند
در اب جویا دل از زلف عروسش رکند است چه ز جوش لاله
اش آتش بلند است -

زلف عقار - بر ناس عقار که آن طاریت که بر نایش بیج

در پیچ و شکن بر شکن باشد مانند زلف و از آن جبه سازند
سکندر بیگ نشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جمله بویا
مرو به یک زنجیر جبه زلف عقار که زبده چندین هزار زلف بود
مرصع بلبلای شین الخ سلیم ناد ایران بد لر بالی خضر
کاکل سر کند زلف عقار به باد و پیش پیش خیل طفره و نیزه
مرد انگشت سر را به باد و باد به باب جلوه کبک و تباب تن
باز به خیر کاکل طافوس و دام زلف عقار به -

تناظر زای مجر از منظر مسیم

زمین و دیوار - نام زرشنی است از کشتی که در ستمایه زمین
گذاشته بر دیو پای بر دیوار زدن است مح میر خباته و دین
رو توشای من ناچار است به و زرش مهر کوی تو زمین
زمین مرده - مراد خاک مرده و آن گذشت رصا بنا به
پنج طاعت بخواهی زمین مرده نیست به باده را در گوشه و محراب
می باید کشید -

زمین از دور بوسیدن - کنایه از نهایت ادب صاحبان
به خزان از دور میبوسد زمین و باز میگردد و در آن گلشن
که لیل صاحب آتش زبان باشد -

زمام - مهار شتر خصوصاً و غان سپه عمو طالب آملی به
سپهر را که بکشد طاعت تو سر است چه باره را به جام و چاقه را
بر نام -

تناظر زای مجر از منظر نون

زنجیر کردن و زردن - معروف اول مشهور است دوم خا
خالص به عاشق دیوانه را زنجیری باید زردن به یا چو طغیان
سنگ بر این بیری باید زردن -

ز ناز مینا - خلی که از مینای نیم بریم سرخ و ز ناز ساغر و

دارنیز گونیج بنام بال مرغ و مقدم لشکر :-

سال وار و سال دیده - کمن سال سیداشرف هفت
پیری خاطر اشرف و جانیتر میشود و نشاء دیگر و بد چون باوه گردو سال
دار به شوکت نجاشی هفت و شهاب رخت بی سال دیده کش
ساعتیاق ابروی پشت خمیده کش :-

سال و زردیدن - کیمت سالهای عمر رفتن مزار صابا
این کمن سالان کوی دزدند سال خوشن کمنه دزدانند
و تاراج مال خوشن :-

سام سوار - نام پیوانیت پیردستان و جد رستم
اشرف هفت و بکدر و بکدرش آید باخت دست خویش را به دلا
منصب میرز خری سام سوار :-

سان - لغت فارسی است بمعنی رسم و عادت و مصلح و سامان
چ آنکه میگویند باو شاه سان لشکر میباید مراد از دیدن سلام
و سامان لشکر است مع شان لشکر که در مقام شین مع میگویند قبول
اهل لغت و محاوره دانان غلط است شفیع اثر هفت و بد چندانیکه
سان لشکر افند که را به برینجیم طایع فحش نشد هرگز عیان :-

ساور می - مراد و تحفه و پیشکش است و زبان ترکی از فخر
ترکی معلوم شد و در سنه شرف الدین علی نیردی این لغت بسیار
سائل بکفت - گدای ناداری که کاسه گدای هم نداشته باشد
صابا هفت غنی ز مال محال است پیر چشم شود که بچشم ز صدف
سائل بکف باشد :-

سایه بر کسی افکندن و گردن - بسر وقت او رسیدن
به توجه بحال او شدن ج نظیری فیا پوری هفت چون بر باب
بسم سایه نلگن شد بر هر پیری که نظر کرد چمن شد به صابا
آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است هفت سایه خواسته کردی که

سر و بالا بر سرم :-

سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن - کنایه از کال شمشیر است
مح طغرا هفت جرم طغرا نیست یارب کان پری چون آفتاب
سایه اش را هر کجا بتیج خنجر میزند به سیداشرف هفت آن بت
از کینه زند نقش مرا بسک تیر به کاغذ کرده کند صوفی تصویر مرا :-

سایه دست - امداد و اعانت و در محاوره گویند سایه دستی
کرم کنید یعنی اعانتی بکنید مح میر خجالت هفت از پیر خرابات نیم
دوست مینا هفت مرگان تو گر لطف کند سایه دستی به میر صید
هفت نرود تیرگی از عالم افلاس بیرون هفت سایه دست تو اش که
نمکد نوری :-

سایه رست - بضم راء و مملک بنیاتی که در زیر اشجار و درختها
است که نیاز و لغت بگذرانند و گرم و سرد و روزگار ندیده باشند
مح شانی تلو هفت اگر فرشته بگویش گذر کند شانی هفت ای قرامت
آن سر و سایه رست شود :-

تناظرین مملک از منظر بای و مجر و دوران منظر است
منظر اول در بای تازی

سبزشدن - ظاهر شدن مراد و سید شدن که آن مر فست مح
مزار صابا هفت شگفتا نشود سبز و چمن بوی با شگفتی زند غوطه آبن بوی
سبزشدم - کبود چشم که آن در علم قیافه بشمار است خصوص است
باقراکاشی هفت رقیب تو که یارب کور و کرباد به بیائیم سبزشمی
زرد کوشی است :-

سبزشکار - کسی است که کارهای خوب از دسر ز طغرا و دریا
بخف معنی گوید هفت ز مرد بود گر چنین سبزشکار به خزان طاراکند زبنا
سبزشدن نام و آب - ز کار بستن آن بسبب برانند
صابا هفت کی بدر آید دلش از رنگ زرد سالیان به روی

زیر پای کشیدن - مثلاً زدی هست که از عمل خود انکار دارد
 او را به سخنی ملامت چنانچه با قسرت آوردن و از ته کارش واقف
 شدن مع حسن تاثیر به گویا مال اشب کرده خون کرد دیگر
 و گرنه از خایت می کشم این زیر پای را به زیر پای به معنی تنبیه است
 آرنده نظیری گوید به حریفین چه راحت بساطی چیدند به زیر
 پای افلاک غافل افتاده است -

زیر پیچ - تهیج دستارندان در نیندا خواهد آمد به
 زیر گردن سیاهی - حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب
 بطریق کفش تنگی کند و آنرا در تازی عبد الجند و کابوس خوانند
 و در بعضی فرنگک بفاورای مملکت نیم تازی و ج بیانی می باشد
 آن چنان دشت از سیاهی به که کوئی زیر کرد و در سیاهی و غمی
 که توانی ایدل از فریاد بیدارش کن به نخت خواب آلوده را سیاهی
 زیر افکن - نام پرده سرودج که آنرا در هند میرون گویند به
 قول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان است نیز در زینیه
 که مناسبات موسیقی سر کرد و گوید فقره نسبت بمخالفان زیر لکن
 زیر کش گردیدند به -

تناطیر بین مملکت از منظر الف

ساجمه - بهیم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و چاقو که بجا
 گلوله در توپ گذارند و بجانب خیم اندازند تا بسیار کس از فوج
 غنیمت گشته شوند مع لغت خان عالی فقره ایچه نیزه بسیار است
 و بفرای ساجمه خیلی درست چاشنی به -

ساز و سوز - ای همه ریسان و ساز و ساز رسن باز که آنرا در باز
 نیز گویند و اله هر دی ساز گردن کشی سراسر را به طبع خام
 کرده از ساز و سوز

ساز به تار بستن - کوک کردن - از مومن استر لادی

فلک قانع نشد از نعمه کمینور افزودن به زحیران بهر ماسا ز نوی تبار
 می بندد -

ساعت سنگین - سبالاضافه ساعت نامبارک مع صائب
 که ام ساعت سنگین که چشم نخت مرا به درین زمانه به انقلاب خواب
 گرفت به سنگین معنی خوش شوم بسیار آرنده شفیق اثر به اول تیرگی
 نخت ضرورت است آرام به غمزه رات سحر کن به شب سنگین است
 ساعت - منسوب بساعت از عالم کیهان به دیک شب به دیک
 وقت و اله هر دی به شقی ز پنی درون هر ساعت باشد به روزی
 که جوانی بنود به نفس عمر به -

ساعت - معروف که آن بخشی به تاز به در شب قیامت
 نیز که قال عز وجل این از کزیه ساعتی تنی عذاب حسن تاثیر به از
 سختی قیامت مارچه پاک باشد به بی تو گذشت مارچه دوم هزار است
 ساغر - معروف و نام شری از دکن نزدیک بیدر به بدلی تنگ
 به شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آرزو گاهی هوای بیدر
 که فکر ساغر به از شعر سعیدی اشرف که در لفظ آن گذشت بوسه
 ساغر هم نام شهری معلوم میشود به -

ساقری - لفظ ترکیست بمعنی کیمیت هم شفیق اثر به فتاده
 زاهد خراپوست فامه من به برای تیغ شود ساقری همیشه غلاف
 ساق و شش - ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی است که چون باد
 بوردی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد بسیار زیبا
 آراسته ردیف او سازند در فارسی شاه بالا گویند مع بجا ز برقرین
 و نظر استعمال کنند مع میر معصوم کاشی به ید بیضا با عذوبان
 ساق و شش نمی تواند کرد به -

ساقه - بقاف و بنا که لشکر حیاتی گیلانی به ز ساقه و ز فاح
 آب کار فتح موج و غمان بخاطر قلب کارزار پیچ به آنرا پای

بعضی ناف از غسل جنابت می توان کردن * -

سنته اول سیوم سین مملک مضموم و دوم و چهارم شنات
فوقانی صغیری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح
ستم طرانی - در برده طرافت ستم کردن سندر بند و کشادگی
ستون کردن بازو - راست کردن بازو برای کشیدن
کمان مع مرزا جلال سیرت استون بیکر و بازوی چپیدن می
ناتوانیهای دل روی کمان مانداشت * -

ستاره بر آوردن - کنایه از گردن کاری که غیر ممکن باشد
مح سالک نزدی است بگو که تیر بر آلی است آه مطلوبان * ستار
فلک را بر روی آورد * -

تناطرسین از منظر جهم

سجاولندی - کتابی است در علم قمرات که در آن علامات و نوا
اعتقادات طمانند را به سجاولندی قبول صاحب مکتب تعلیم قصبه است
از توهمات بطلان قبول صاحب نگارستان موعنی است از غنا
خراسان که درین مصنف کتاب مذکور است و صاحب رشیدی
نوشته که سکاوندکوی است در سیستان چه سنگ در آن بسیار
و سجاولندی معتقد است سجاولندی کردن و شدن کنایه از نقش کردن
و شدن است مع تاثیر از جای گل شود چون آن رخ محبوب
سرخ * مصحف خوش خط رخسارش سجاولندی شود * اشرف
* خواهم آن رخ را نقش بوسه گلندی کنم * مصحف رخساره
او را سجاولندی کنم * -

بجو و صمدی - باصطلاح کشتی گیران سجده است که در وقت
کشتی گرفتن کنند مع میرجات * شاید از فقر آگریایی بر افلاک
نی * بجو و صمدی جبهه جو بر خاک نمی * -

تناطرسین از منظر حامی عجمه

سخت پیشانی - کسی است که در غایت جرات و بیباکی باشد
صائبه این چه ابروی سخت پیشانی است * دین چه لبها نرم
گفتار است * -

سختو - بهشتات فوقانی چرب روده که برنج و گوشت و مصلح
گرم در آن پز کرده برشته باشند سندر در منقو خواهد آمد * -
سخن زنده - سخن خوب سالک نزدی * بگنگی نخود کشت
تازه مارا درین زمانه سخنامی زنده باب نباشد * -

سخن را سال و ماهی نمی باشد - یعنی کاریکه دشمن و دشمنین
با انجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نمی خواهد مح اشرف
* باین انداز میرفتند راهی * نباشد سخن را سال و ماهی -

سخن مجلسی - سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد
گفته شود محشم کاشی * سخن مجلسیش میکشد از ذوق مرا * -
چون زیم گردشوم روزی از آن لب رازی * -

سخن غلافی - حرف کنایه دار سیفی در تعریف کار و فروش گوید
* سخنامی غلافی می کند بی من بهمرا دان * جو آیم بر دکانش تیغ
اندازد بروی من * -

تناطرسین از منظر دال

سحق - لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فشنگ ترکی معلوم شد
و ایرانیه گفتند که نوعی از ترکش است که برای هر تیر توی آن خانه
جداگانه باشد خان خالص * خالص دل من صیدتی شد
که ز شوخی * از بال بری بر کمر خود سدی داشت -

تناطرسین از منظر رامی محله

سراغوش - چیز است از عالم معجز که در آن تکلفات بکار نیاید
و بواسطه قیمتی بدان آید زنده و آنرا گیسو پوش گویند مع ناظم سیر
* سپهر از کبکشان ز دین سراغوش * جو مشوقان * -

را که نام شده راعیل زامکان بنزد و لهه آبی که ماند در تیر جو سبز میشود چون خمر زینهار کن اختیار عمر بنده -

سبز کردن - مراد آن نال کردن مفید بلخی از یک نگاه لطف و اسراف از کرد و چشم تو سبز کرد و چو باد ام تر مراد خان خاص و خاطر مست خرم از آن رو که چو خط سبز کرده یاریم بنده -
سبز شدن آفتاب - نزدیک بغروب شدن اوست محکم کاشی از و میدنهای خط غافل مشو و زود گردد و سبز روی آفتاب سبز در سبز - نام نوایی از موسیقی و غیره ز فیض بگشته بود سبز بنزد مرغان نوای سبز در سبز -

سبوشکستن آخرین چهارشنبه ماه صفر - معمول است که شام آخرین چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و بویا کنند از لب بام انگشت و بیانگ بلند گویند بارفت و صفا آمدن شاپور و آن سبوی کنند ام ساقی که زنده باد و نوش و آخر ماه صفر از بام غلام فکند و اشرف و کونک باد و صاف طرب بجای من است و چو در ماه صفر محاسب سبوشکن است بنده -

سبک و حی - کمال بی تعینی سبک و حی صاحب بی کبرخ آقاری دانش و آن سبک و حی که میگیم صبار و راعیل و چو چون گرمی که گیرد آشنای و راعیل و بنابر کثرت اشتیاق محتاج یاراد امشد و دیگر نیست قطب الدین مائل و شرح این بیت عرفی شیرازی و آنجا که سبک و حی را بدینگونه که از آسیب گران بخود گوش ام را و معنی آن سخن لطافت گفتن گفته هر چند تفحص کرده شد در هیچ کتاب باین معنی نظر نیامده و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی سبک و حی نیامده

منظر دوم در باب سبک و حی

سبک و حی - معروف شانی تخلص که عاشقی و لذت پیکانت آرزوست و در طبع گاه سخت گمانان سبک و حی در ویش و کی

چون پیش آید خدگش بر قفا بندم سپهر تا نیارد نوک پیکانش سر از آنسو بدر و مرز از رفیع و اعطای علیا الحمد گوید که نام روز آن غار بدو جنگ و لاسا که نه بند و زخمه تیغ و زخمه تیغ و زخمه تیغ و زخمه تیغ سپهر بنده -

سبک و حی - نوعی از سپهر است بسیار تو بر تو بودن بدین نام و سبک و حی محسن تاثیر هر جا که کثرت است نمودار و حد است و سبک و حی هزاره و لیکن سبک و حی است بنده -

سبک و حی - سبک و حی معنی و ناچیز و تمام و آخر حشمت تاثیر و سبک و حی تاثیر نمودن طاهر است و تا نگردد ز خط تیغ گاه است سبک و حی -

تناظر بین از منظرهای ثنات قوتانی

ستاره - معروف و لوح جدول کشی و سبک و حی ستاره و سبک و حی سبک و حی جدول بی عدیل و درین راه بود و سبک و حی ستاره و سبک و حی ستاره جدول نیز گویند هم او راست و زمار سالی طالع تمام و بنا به است و ستاره ام فلک چون ستاره جدول بنده -

ستاره - کنایه از اشک نیز مح محس کاشی و در دل هر آنچه باشد ز دیده می تراود و زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری و طالع نیز حسن بیگ رفیع و امر و زینت آسمان کیست و هر جا که ستاره است با دوست و سالک یزدی و بودی و آفتاب مرا گر ستاره و می داشتم بروی تو را و نظاره بنده -

ستان - مراد آن استان که گذشت و معنی رو باستان و سبک و حی زمین و از کشیدن نیز ح طالب آملی و بی دیدم که عشق نمایان حسن پناش و بهتر از ارا و رقابت می توان کردن و

بنوک خامه حمدان بهر لوح سرب او و هزار الفیه شلوغی کتابت می توان کردن و بدان کون و کفل در محن حمام ارستان افتد

که عین بسیر سید محسن تاثیر گرفته آشنائی بعد از نیم با تو در گیر
 که بر سر سیر و آیت طاعت آزمائی را به زکی بدانی نه یار را ز غم
 جز تو انم کرد نه با جفا هم پس تو انم کرد به اشرف به بر سر آید و در گلشت
 بتانی هنوز به وقت خلعتی وقت و در فکر گلستانی هنوز به خلعت کاشی
 زلف شکیب کن کن عشاق کن به میری تا کی بسرنیان شب بکورا
 سر اسر خانه و کاروان سیر اول معرفت دوم قدسی گوید
 در راه در خانه بیکانه به دیگر سر نام کن خانه را به
 سر ازیر به و ازین نصرت به خود نمائی توان کرد بر دشمن گران
 رفته از سر بهی ملک سر ازیر در آب به
 سر ازیر به بر و ات آورون و گردون از عهد آن به
 مح سلیم به هر کسی بیرون نمی آرد سر ازیر زلف او به شانه داند منی
 این مصرع پیچیده را به ابو الحسن فرمائی به بحسن ان طریقه پیچید
 سر ازیر در نگرد به با وجود آنکه نمون پیش با افتاد بود به قدسی
 به سر ازیر زلف عاشق بیرون نمی آرد به کسی چرا کند آغاز داستانی
 سر ازیر به گرد آید به نصرت خان عالی به اگر بجاست دل
 اعضا همه بحال خود اند به کند سر ازیر بکله را شبان تنها
 سر ازیر به سر ازیر آن در و دست عمارت بلند نیز محسن تاثیر به
 در کنار آب شمشیرت باقیال بلند به افکنم طرح سر ازیر عشق اگر پایانی
 سر بر سر کسی نه اوان به ساز و مقابله با و کردن مح سحر کا
 به مست نانی تو و مغوری صفت در سر به آفتابیت نتواند کند
 سر بر سر به شقای به پیشی گر نه سرش بر سر به کمرش لشکر جنگ
 کمر به متوجه شدن نیز مح شاپور به چون نم سر بر سر سجاده قران
 بری به جامه جانرا بخون دل غمازی میکنم به سلیم به زین حریفان
 فردی کسی قابل آن به که نم سر بر سر او بجز از زانو نیست به متوجه حال
 کسی بودن نیز مح شاپور به شذر مخون تی این کتب و نیست

که عشق به بهر تعلیم خون سر بر سر من دارد به
 سر بر سر کسی که رفتن و داشتن به از نه کارش خبر دار بودن
 مثل شخصی در جانی بندست و در افقهای آن میکوشد در جانی که
 با عشق خود در نیاز و نیاز باشد شخصی از بی سر بر سریده پرده از روی
 کارش بر دارد و گوید سر بر سر ترا اگر فتم یعنی از سر تو واقف شدیم
 مح محسن تاثیر به همه در لباس و اردو به بن تو عشق پنهان به بگفته
 ایم صدره سر بر سر آن قبار به سید اشرف به باغی از شک ظلمات
 طره چون شب تو به سر شیشه آب ز نعلی بخیب تو به پیش تو نمیزند
 دم از شیرینی به دارد سر بر سر نیشکر را لب تو به
 سر بر سر کسی نبوده شدن به عشق باری با او کردن مح محسن تاثیر
 به من در زلف چون کندی که جدا از حلقه او به هزار قید پیشش
 سر بر سر نبوده باشد به
 سر بر سر به عصابه که زنان بر سر بر سر نبوده ضمیمه بی بند و بست
 سر بر سر و آسمان سودن و برودن به کنایه از کمال ارتقا و
 اعتقاد در وجه حاصل نمودن سالک نردمی به تیغ با چون کوه میاید
 سر خود را با بر به برق می غلطد بخون از لاله شمشیر طالع کلیم و تعریف
 باغ اکبر آباد گوید به در خالاش که سر بر سر بر سر به است به ز راه برگ
 دائم آب خورده است به با بر سودن و بر سر بر رفتن نیز حیدر به
 است که در دل بلند مرتبه است به کنگ سوده چو گردیایر بسا به چو لاله
 که بال قنارگان باشد به کنگ سوده چو گردیایر بر یارفت
 سر بر سریده به معروف و کنایه از کمال احب القتل حاجی قدسی به
 زما و سخن از یکی به هر سر بر سریده چو طم با خیال کرد به در احب
 نیز مح سید اشرف به سر زده پیش قالم چه روی به بلکه آنجا سر بر سر
 سر بر سر و ن به با ضانت و ننگ اضافت مراد از پشت بازون
 مح خان خالص به ایام لاله از اهد سر بر سر نبوده خالص به چه داند

بر دوش بند -

سرانداز تاج بخت - و مجدالدین علی قوسی نوشته که آن مندرج است
که زنان بالایی بجز بر سر اندازند پس در ایامی بجز باشد سراف
از تیغ که قبضه جوهر و اورت به نوع و نیست سرانداز مشهور بر سر
و نیز است نیاز و نخواست خرامند و ج شغالی به شیشه در دست سر
اندازد و آید ز درم به همه لب حرف تلافی همه سخن من و جمال
سراندازان و سرافشان نیز بدین معنی آرنده حکیم قرار می گیلانی
سراندازان رسید و آنچنان گشتم ز یکیدیدن به که از بیاطاقی
فرست نشد نظاره رویش به اشرف سروری بفتح و او در مشیه
شاه عباس ماضی گوید به سری می بدل شیشه و خم شد مجوس
آندایم برین غم مست و سرافشان بیرون به سراندازی از مستی
به نیم و چم خرامش کردن کمال خجسته قلم صنع کند رقص سراندازیها
دست قدرت که چنین صورت زیبا بکشد به مست سراندازم گویند
طالب آملی به آنکه مغزش بود آشفته مخموری فقره می احسان تو
اش مست سرانداز کند به سرانداز تیر سفت نیز طغرا به تیر غم
گر نبود بر سر کاشانه مایه سرانداز نسازد و چو کمان خانه مایه پرده
نیز و منشی به ره نظار گیان بسته بزرگان فرما به که سرانداز به
از ان را بگذر بکشاید به و مرد و بگردان نیز شیخ شیراز گوید به
سرانداز در عاشقی صادق است به که کم زهره بر خویشتن عاشق
سرانه - وجه معینی که از رعایا سر هر فردم گیرند و جمع بشیر
گرفته زاب و زنگی عاشقانه به زنگی گوش و از صندل سرانه به
به گام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند آنرا سر شماری گویند
مع شاعر به گاه سر شماری خبر دیان به سر را ایای خود گویند
سرانه بمعنی زیور گفتن حرف بی سر و پایست به -

سر ابادون - کنایه از گان دادن و این محاوره و طبع

است مح سید اشرف به داد عاشق پروری آن سر و پا لایق
و دیگران رویدند و او سر ابادید به -

سر اسرزدون - ازین سر تا آن سر سیر کردن صاحبانه
به نعمتی است که صاحب زبند برگرد و به سر سیر و بیار از راضی خان
سر ای سنبل خان - کاروان سر ایست و بیار از بنا کرد
سنبل خان که بحق و با است علم بود و به من اوالی نودی
رباعی عالم ز هوای اگر چه در شیر نیست به خورشید ز تاب گشیش
برایست به از بسکه در و خند خسیان جفت به غمی از آفر
سنبل خان است به -

سرافقاندون - از حد تجاوز بودن سخن تا شیر به چون رتی
میکنند زلف مسلسل کاکست به چین ابر به چون سرافقاندون
پیشانی شود به بر سر افقاندون نیز هم گوید به یکسر موی تو آوای
ندارد و در فرب به هر چه از خط بر سر افقاندون و کاکل میشد
سر آمدن - آخر شدن مخلص کاشی به نشد کم یکسر به غفلت
از یاد و گرس سالی به سر آمد عمر و خواب گران چون صورت قالی
و کامل شدن سالکای نرودی به سر آمدت ختم کاکست به سر
داری به ز خویش بخیر افتاده در خبر داری به طالب کلیم به بد
آنکه سر آمد یکس طرف نشود به و در طرف شده ناکرده بهت ملکا
شد به بر سر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی به جان دیده از
تاجداران بسی به بغیر از تو بر سر نیاید کسی به -

سر برون و لب سر سیدن و بر سر برون لب سر کردن
و بر سر آمدن و لب سر برون - آخر شدن و کردن است
عبد اللطیف خان تنها به عمر را از بسکه با سوز و درون سروده
ایم به شد همان آخر سمندر را سخنان با چو شمع به قاضی احمد
به تنی کشیده بر سرم آن به سر رسید به گفتم به چه بیت گفت

صفایا فشد بر سر و ان به بر دو کام درین راه سرخار و بر اراده
و خواش کردن نیز رخ طالب آملی به غیر کلکت کو بهر انگشت
و ابد مندر به کیست کو خا و سر خپین ممت خطره سر توتغ
فاریدن همین است و بر معروف به

سرخ عیار - نام عیار لیست که در پیشه عیاری سر آمد بود
آفاق تیریزی به خون من تا دست آن گلگون بیا آال کرده
وزد خور را سرخ عیار خنایا مال کرده به

سرخ - باضافت مخارج بر همین کار جمع خوش تیردی به سر
آند ز فروغ مد کا نیم نداده به چکنم تو از امشب به سر خرم تاب است
بعضی گویند کنایه از گران جانی به است که بر جای خود در مجلس نشیند
شفیع اثر به همیشه گرم چو طبع به بهر بخت ما به نگشت بی سر خر کو
ساز و شرت ما به و نیز چو بی است که سر بران کرده بر کنار فانی گذارند
تا طيور و حشت خورند طغرا به فانی به خور لیست این قطعه برین
بهاد ارد اگر یک دو سه ریاضت به طاعت ایامی معنی اهل است
سرخاب - بضم اول سرخ دریا نیست وجه تسمیه آنکه ماده اش
بخلاف طيور دیگر بوقت هجوم و حیفش کند چ طغرا به چو گیر دان
بتوز ورق نشین در چنگ خود ساغر به صراحی میکند از بلور خنایا
در بار به سرخی که زمان بر و اند بهجت از دیاد رنگ صفایا

اج سلمان ساوجی به هر شام و سحر عکس گل و نشین از باغ
سرخاب و سفید آب زدی روی هوارا به و نام کوهی در تبریز
بعد اشرف به زرشکش دیده الوند بر آب به زیتغش خفته در
خون کوه سرخاب به و رودخانه است در نواح کابل و مرزا
مابنا به شدی چو پیش رو لشکر از جلال آباد به سپاه نصرت قبال
از بسیار دیکین به هنوز عرصه سرخاب بود نسل تو به که جوی خون
مدد راست گشت تا غریب به و خم شراب نیز مخلص کاشی به شد

از نیخانه ام هر کس تب غم کرد با مالش به ازین دارا شفا گذرد
که بر نیت سر خالیش به و شراب سرخ نیز ج سلمان ساوجی
به ز آب سرخی افتاده است زال خرد به چه جای زال که سرم
بنیت از سرخاب به و نام فنی از فنون کشتی است مح شومند کورم
بطرزا یل علم اشعاری باین معنی دارد و میر خجالت نیز گوید به در
مخالف که ترا گفت که سرخاب فرن به گرچه بوی کمرت به چ خورد تا
سرخ شدن - در غضب شدن بلی درین حالت افروغی
چهره لازم است مزار رفیع و اعط علیله رحمه میفرماید به پرید رنگ
من از رو چو گشت جانان سرخ به خور کنیند چو پوشید جام
سلطان سرخ به

سرخانه - کمال هر چیز سرخانه رسانیدن فنی را کمال رسانیدن
است مح شفیع اثر به می کشی خمیازه دایم از پی تحمیل مال به
میر سالی چون کمان سرخانه از تیر آوری به و با اصطلاح اهل
موسیقی آواز بلند است و میانخانه آواز متوسط مومن اثر را و می
به ای کار دلم از تو ز قانون شده بیرون به سرخانه از چنگ
در باب گلشنه به

سر در کلاه کسی نهادن - تابع و مفاد او بودن تا فنی
در تیموز نامه گوید به نهادن سر در کلاهش همه به بجان خاک
بوسان را بهش همه به

سر و شدن اختلاط - آخر شدن صحبت و اختلاط نیت
خان عالی به گر تو گرم الفی با کس شریک نام مشو به سر و
در آدم و خنایا ز گندم اختلاط به

سر کشودن و وا کردن - بر نشین کردن زنان بوی
سر و ماتم زانما به بنیر بوی پریشان چو شیر به کجا بهر کشید
سری کشوده شود به با قمر بوی به فی همین در ماتم و فی را غنایا

که را در زاد قد چشم روشن بایک زدن تیر فونی ز لبش بودش
 که چون سنگ محکم بزودی سر با بکون زور رستم به می تیر گویند
 ابو محمد مشتری کیری از آقا عزب من آموز به مید به جسته پردا سیر
 کدک به قاسم انگ بید انگ گنده هر شب به سنگی و سرب خورده
 ز اهل کنک به کدک بختین و کاف اول عجمی کیسای خردک
 سر پستی - بیمار حال کردن و سر پست خادم طغرای باغی
 که قطب شمالی همه جای گردد و در طوف کلاه تو هوای گردد و زنی
 بسر پستش او ج گرفت به جاد دارد اگر فلک رحالی گردد به -
 سر پائی - جماع مخ عالی در قصه فاحشه و رسیدن عاشق
 او برود گوید و در کشودن باعث رسوائی است به که مجال
 ششک و سر پائی است و فونی بزودی به گرد بستم فتدانشوخ
 مغز فونی به چنیم از باغ و حالش گل سر پائی را و فاحشه را
 که به تشخیص وجه برای یک جماع آزند نیز سر پائی گویند مخ -
 سر پوش بجر ف گذاشتن - پوشیدن سخن تاثیر راعی
 هر کس که بنابر لبوس نگذارد و در مسلک حق بای به لبس نگذارد
 و پرده مگوی چون سخن حق باشد به سر پوش بجر ف بخت کس نگذارد
 سر پوش گذاشتن بمعنی پوشیدن مخصوص حرف نیست بل مورد
 عام است محسن تاثیر آسمان و ناست و دوی به نفس می برد
 عیب خود را تا کند سر پوش خس می پرورد و سر پوش از روی
 راز افکادون افشاشدن آنست ناظم هر وی به از لبس زده
 دیگر طاقم جوش به افتاده زودی راز سر پوش به
 سر ج - کنایه از تنگی است میر خجالت به زندگی را در فقر
 هیچ مید انیم به مرگ را در شام غم سر ج مید انیم به -
 سر پوشیده - و دشیزه بچی کاشی به بود این شاید غم بکری
 می فروش ۱۰۰ گد دارد برای خویش سر پوشیده خود را به -

سر تنها - با نمانت یک و منفرد حسن بیگ - شیخ به خود را سر تنها
 بدل غیر رساند به در راه خطا تیر ترا هم سفری نیست به -
 سر تاج - گیسو پوش زنان ج بچی کاشی در جی گوید به گشتی
 چیره بختن شان و اشو و میر و قربان مشق چینی سر تاجا شوند -
 سر جدا کردن - معنی ترکیبی خاص است چون زکوة عید الفطر که پیش
 از چاشت یک من و نیم سیر تیریزی ریشش میزند باشد هر قدر از مال
 خود جدا کند هنگام قسمت گوید این منفرد و حق و این سر بجان بخن
 مخ مخلص کاشی به چون بی ای سر زکوة عید فطر به بار اول کن
 سر مخلص جدا به -

سر جوش - صاف هر خیز گویندی سر جوش و بوی سر جوش را
 باقر کاشی به بگو خند خدا را آرزو شدند به و سر جوش لب بوسا
 سر جوش اند به مزار رفیع و اعط علی الرحمة میفرماید به شد ز خاک
 در سر کار موس هدیه شباب به تندی این آتش از نریخت سر جوش
 سر چشمه دار - کسی است که مباح و مختار امری باشد مخ طغرا
 به سر دار و شکوه از چشم کافر کیش او به پیش آن سر چشمه دار نامسلانی بود
 سر چین - زبده گزیده مخ مفید یعنی به لب که دارد در پریشانی زنا
 کاکش به هر کجا اشتغلی اوید سر چین میک به زلانی در بختانه گوید به
 هر یک بعد از رقصه بکر به گل سر چین کلک غنچه که به دست چین تر جانا
 طغرا در جوبوبی گوید فقره کتاب و لیت تان و حلوی شیخ را به اعتبار
 نام نظم دست چین گفته به -

سر حساب - آگاه و خبر دار مخ کلیم به احوال مردم بپان سر حساب
 که اندر چه بینند شبها خواب به -

سر خار نامی جهان تیز کردن و ملون خارای جهان تیز کردن آن
 گذشت اشرف به خدایا تو بخیر با چیر کن به سر خارای جهان تیز کن
 سر خاریدن - توقف و بهانه کردن مخ محاسبه بقدری

سر طوق - مقطوع الاضافه و بالاضافه ملقه کلانی که بر سر بنجیر باشد
اشرف در صفت دریا گوید: خروشان موجهایش جریح تسخیر درو
گرداب چون سر طوق ز بنجیر: میلی: دوران بکلیه نوشا که عید
بکشد سر طوق اسیران دریا کرده و کلس گنبد نیرج شفیع اثره
نیست سر طوق که جابر سر گنبد: ارد: بهر توفیق هدایت طلبان است
سر سجد: مهر ناز که بجای خود خواهد آمد مح طغرا: سر گشته او
نود: افلاک: سر سجد: او سر خراشیده غیر است.

سر عشر: بضم عین مملو: آیات قرآنی که در وقت بسم الله باطلفا
نوشته و منبر: و در: که بر سر آیت مذکوره نویسد: صابنا
سر عشر این کتاب همین است آفتاب: ز نهار بر در نظر از
کتاب صبح:.

سر زنده: سر بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ هر چیز است از حیوان
که فیل کلان را زنده فیل گویند زنده فیل در فیل باران و
سر زنده در شبهای طاق و شب ایا خواهد آمد:.

سر فیل: معروف و کنایه از خصیصه مح حکیم شفقانی در جو محمد
رضای فکری گوید: دران قطار عجب بختیان سرستند:
که بارشان سر فیل است و دست خر سر بار:.

سر فیل: حیرت شدن - کنایه از جماع مح عالی در جو
خانگیان خان جهان گوید: آیند سوی چراغ دلی: چای چرب
شود سر فیل: فو قی نزدی رباعی شد وقت که باجن ویری
حرب کنم: با نام تو نام خویش را ضرب کنم: و روغن بچراغ افشانی
ریزم: نگاه سر فیل: چرب کنم:

سر فلانی می جنبید: یعنی زنده است و اعتبار دارد و مح
سلیم: سخن بیار و تحسین با معالده کن: سر کسی بجهان غیر یمنی
جنبید: و له: سر کشان را طاق مح البست شمشیر کج: و کسر

می جنبید سرش اینست او را سجد گاه: سر جنبانیدن تحسین
کردن و خوش شدن نیز سجد کاشی: بیت بیت همه را دیده سجد
بخوان: شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی: بمعنی امتناع
از کاری نیز سلیم: شمع میانه بنعم سر خود جنباند: چون ره
کعبه مراقبه نماید:.

سر قوچ تو بسلامت: لوطیان قوچ جنگی پروند و جنگا
و بیهای گران فرو شدند و اکثر دارشان بهین میگذرد: و چون بکلی
از انجماء نقصانی رسد رفیقانش گویند سر قوچ تو بسلامت یعنی
از منفعت امتیاع و گرد بردن جنگ قوچ جبر این نقصان متواند
شد مح میر خجالت: و عده هستی غیر از بقیامت باشد: سر قوچ
تو آتی بسلامت باشد: محاوره است که اگر فلان چیز تلف شد
شده باشد سر فلان چیز که نعم البدل آنست بسلامت باشد و روشن
واله: سر افیون بسلامت چه شد از رنگ نماند: سبزی از نرم
اگر رفت سیاهی بر جاست: دانش: نرم مالوز ز عکس می
روشن دارد: شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد:.

سر غلیان: همان چلیم و چلم که گذشت فوق: که سر غلیان
الطبع شکر زیر: بود بر زیر قنای کوی انگیز:.

سر کن پر کن و سر کنند و پر کنند: جلد و شتاب اشرف
رباعی اشب که مرا یا بمنزل آند: در مقدم او مراد حاصل آند
از دنبالش رقیب افتان خیزان: سر کن پر کن: چو مرغ بسمل آند:
میر آتی: کناری و اکیشم اندر حمایت: جماعی رود و سر کنند و پر کنند
سر گذشته: از جان سیر آمده ترک سر گفته صابنا: از سر گذشت
اندر بیان این زمان بگو سر گذشت: که ز دستار بگذرد: خود گذشت
مرادف آن است ناظم تبریزی: برداشت تحفه مشیت بخار غیا
ما: آن خود گذشت: که بکوی فنا گذشت:.

می کنند و مرغی پوشد سیاه و زخم سرد می کند به -

سردست و سردستی - حقیر و کم اعتبار مح سردستی کاری که

زود و فی الحال کنند مح مفید بلی به زلفی که نم نشاند مح

شکستش به صد ناله چین است تلخ سردستش به یکی از قدها

نیار و بتو داعی ثنای سردستی به و یک درد و عاز زبان جان

آرد به سردستی خوب بلند را نیز مح میرانی بدانی به ای نسا

شرب فتنه را خاک تو در و به سردستی تا بلند را نخواستی خورد به

سردستی گرفتن - ادا و اعانت نمودن مح بعضی بیای مح

معروف گویند اکثری بغیر معروف و الثانی هو الاصح میر نجات به غیر

از بهس طفلی و کج شک پرانی به هرگز با سیری گرفت سردستی به شفیع اثر

به گرفت کس مرا سردستی بغیر داغ به باشد کیش سوختن مری روا

سردستی رسیدن - در محاوره وقتی گویند که چون کسی را ز خود

خجی کند یکی از رفقا بران مطلع شود گویند فلان سردستی به رسید مح

نخوی واقف شد که اراجا انکار نماند مح شفیع اثر به دستار است

نوبت دستار خوان دوست به کریم زدن با و سردستی رسیده است

سرداشتن تر از و - زیاد بودن یک پله تر از و مح ابراهیم دم

به غلط سخنی منصور نیز ان داری گورا به بلی دانه غلط سخن تر از و

که سردار و به -

سردستار چیدن - کناره دستار در وقت لب چیدن در

ساخن چنانکه ندستگاران اغنیاء کنند مح با کافی به کید او سرد

سردمن چید به و گرز باغ چو دشته سمن چید به -

سرد زخم کسی بالیدن - کنایت از گوشمال کردن است محاوره

گویند سز زخمش بالیدیم و از بلند پروازی که داشت بازش آوردیم

مح میر افضل ثابت به سز زخم قلم کسی نمالید به عمر بن هوی نخلان است

سرد چیری کردن - و ز طلب آن مردن به سز چینی خواهش

و طلب است بر مرزا صاحبانه جفت است که سرد و سربینا کنند کس

با و ختر ز عشق و بالانند کس به طالب بلی به دارم سز که باقی

عمر به در گوشه آرزوالت بهیم به -

سز شیر - چیری که بروی شیر چویش خورده و تا هر شود و از او رنجه

طالی گویند یک استاد می محمد علی را مح محم به لی خط عبارت

که سز ز زبا گوش به سز شیر و ملازمت شده از شیر تو میا به -

سز زلف - معروف به کنایه از زانیت طهوری به گزند اری تر

زلفی با غیر به اینقدر از چه پریشان گفتیم به نوبی نیشا پوری به شب

جواب مالبس زلف میدی به هرگز میان ما و تو این گفتگو نبود به -

سز زده رفتن و آمدن - بجز و ناگاه رفتن و آمدن مح مح

کلمه به زبک سز زده مژگان او بدست رفت به حدیث شوخی و بیجا

به جارفت به طغراسه آید بنجده را رجال تو سز زده به گرشاخ گل

گره ز زبای غنچه را به -

سز زدن - قطع کردن سروان معروفست و طهور کردن

سید اشرف به چه چتها که سز از خواب ناز بردارد به بوقت سز

آفتاب شمشیرت به و حک کردن نیز مح سید اشرف به تیغش

از قلم حیات جاودان بخشیده است به سز زدن مسطر بر ایشان

را و زان بهتر نوشت به -

سرخخت خوردن - باضافت سر رسیدن مدته سخت

مح سند در لفظ او باش گذشت مرزا صاحبانیز گوید به آن ازین

کوچه برد سر سلامت بیرون به که سر سخت ز هر سنگ تواند خوردن

سرخن - مقطوع الاضافه عنوان داستان که از الشجره است

سروستان نیز گویند شغالی به سرخن کتاب و صف لب گوید مح

مطلع این سفینه کن ابروی دلکشای را به باقر کاشی به اولی نام

من رقم خون کشید عشق به نام مست سرخن دفتر بلا به -

بتهی چشمیم زو دوشتم که ز گرسن خاکم و در سر چشمم از نیالیم است پیا
دست طغرا از باد عشق مست می باش به دروغ بیا که دست
می باش به -

سر منزل - معروف به مکانی که مسافر در شهری یا مغانی بنا بر
آب و هوا برای پایداری بنا گذارد و محلی که گفت این دشت
ز گیس روی حور است به زیبا سر منزلی اینجا حور است -
سرم - به سول و دانی محل مفتوح و دانی که روی آن را
خراشیده باشند تا نرم شود و بهین مناسبت کسی را که از بسیار
کار کردن به تنه پندیده باشد سرم دست گویند طغرا و چو
پوچی گویند فقره - تقاطع زبان سرم دست میهای شارح
در نیمه کاه کوشش بوفته اند به -

سر نشین - کسب و زندگانی بار باره و شتر نشیند مح
در کتب و نگارستان به معنی نظیر آمده محسن تا شیر و گلشنی
بهین و تحمل و در شتر نشین قافله نو بهار شد به -
سر نهادن - خوابیدن در مکان شمع گذاشت به -
سر و آله - شلوار خان به و ایام الحیف تجوز است که سر و آله
به بیغچه چو دل کینه و درش بر خون است به -

سر و بند - به در و محاوره گویند فلان کار در سر و بند
فلان باد شاه واقعه شد به -

سر و کیسه کردن - به بودن یا بیرون کسی نبوی که چیزی پیش
او نماند یا خد آن کیسه و تنج نامی است که چرک در بدن و مو
بر سر میگذارد و مح محبتی بیگ قبول به هر چند سر کیسه این
خایه مهر است که در نیم سر و کیسه می ابل جهان را به -

سر و ازدن - اعراض کردن صابا به چند روزی از
در اینجا سر و ازدن نیست دستی بر قدح سنگی بهینا میزنم -

سر و پا - از پاتا سر به معنی معروف است بمعنی علت شتر آردند
صابا به لباس زرخور شد بدل کنیم به سر و پایی که من از بی
سر و پایی دارم به -

تفاوت سرین از منظر طامی ممل

سطل و سطلک - سطلت و در دو دم کان تغییر است
دستی گویند به رخس براق فعل تو زید بوقت آب به سطل به سر و زدن
پا از آب کوشش به بسحق الطعمه سطلک چند شربلی چه بوقع باشد
که بچشم درین خوان زمین در بسیار به -

تفاوت سرین از منظر فا

سفره پردار - شخص بسیار خوار که سفره را از خود بی غالی کند
فوقی سفره پردار بلبو خوری به رود به سر و زدن به انباری
کاسه پردار هم آمده سالک قزوینی به جسم کمان گل به آورده سر
که ای کاسه پردار خون جگر به مرا مملت عمر چندین کجاست به که
محبت کنیم با تو راست به -

سفره - معروف و قدیر نظیر طغرا و شطرنجی گویند فقره در از انکه سفره
برگه بید گویند از خوردن حبشی کلف بعد از آن رسیده به -

سفید شدن خون - کنایه از بهیسه مح با جی قدسی به
کشته خون مرد چشم ز بهیسه سفید به من چو طفل نش خیال شیر ما و نیم
سفتن - سوراخ کردن هر چیز عمودا خصوصیتی ندارد چنانکه گمان
برده اند باقی به خندنگ پیایی زنده آبخان به که پیکان این سفت
سوفار آن به قدسی به زمین چون غبار از جهان رفته شد به ناوک
چو سوزن سنان سفته شد به کلیم به کو بکن تعلیم خارا سفتن از استا
داشت به هر چه کرد از کاوش مرگان شیرین یاد داشت به -

سفید شدن - ظاهر و نمودار شدن و آن معروف است سفید
کردن متعبد میسر آتی به افزون تر از ستاره که بر گمشان بود

سرکرن - بکاف تازی منموم سردار قوم حیاتی ز چهره پرده
بر افکن که شمع مجلس را ز روی حسن بهر محبتی تویی سرکرن
سرکمند - ربمانی است که در طویل سلاطین و امرای ولایت
بنزد هر دزد و غولی که بدان پناه آورد عجل محفل محافظت او کنند
و نگذارند کسی مزاحم حالش تواند شد گویند بسرکمند پناه آورده
است تا جان و ابریم دست از محافظت او برند ابریم فتح اسمعیل
آرامگاه و لها آویزه بلند است این خون گریه گران را اینجا سر
کمند است -

سرکشی کردن - معروف و معروف سرکشی کشیدن نیز مح
محسن تاثیر آن شعله آتشی جوگ آتشی نکرده بیمار او شدیم و با سرکشی
نکرده و مخلص کاشی چو گل از یونانی گریانی در کنار من
بزرگ شعله گاهی سرکشی میکنم بخار من و سرکشیدن رو کردن
نیز نظام دست غیب در مدح ظهوری گوید غیر حرف چون
قلم چیری نویسد سرکشد و معجزه بر صید شغرت دام از سطر کشد
سرکردن - بسر کردن و با هم سلوک کردن مح میر خات
گر چنین سر میکند با خاکساران روزگار چه گرد غربت سر می خشم
وطن خواهد شدن و قرار ی گیلانی تو چون سر میکنی با خشم
بیمارت نمیدانم که یاد او بدل هر که در آمد ناتوان گشتم و سلیم
سلیم در چینی مشکست سر کردن که ناله توانی ز دل بلند
کنی و ظهور کردن نیز سالک قزوینی ساده روی که نکرده
خطش و چینی دان که باغبانش نیست

سرکوب - و درم که برای تسخیر قلعه سازند از لغت مجد الدین
علی قوسی مستبظ شده با تفری بر آورده بر پیل از چوب با چلی
قلعه چرخ سرکوب با حاجی محمد جان قدسی سان ملک جان
بر آشوب داشت و حصار تن از گرز سرکوب داشت و عمارت

که بلند تر از عمارت مقابل باشد طالب کلیم و خستین قلعه آن سر
افلاک که بالا برده نام عالم خاک و سر چک نیز مح سندور
فدک می آید -

سرکسی - کشیدن - بحال او دار سیدن مح شاعر
سر با سر سری تشرش داز سر و اکمن مارا که با هم در دیار خود می
داریم و سامانی -

سرگرفتن - موافقت کردن و درگیر شدن صحبت گویند
ما با سرنگ و یعنی بگوک نمیشود مح ما با بهای بوسه ش سرنگ
چون زرنیک و خیالی کرده ام با خویش را سرنگیر و -
سرگوش گرفتن - مطیع و منقاد شدن مومن است ابادی
شیران برست جمله سرگوش گرفتند تا آهوی شیر افکن
کین شد -

سرلوح - معروف لوح هم گویند سندور غنیمت از خواب
سرما می گل - بغم کاف عجمی سردی ایام بهار به صاحب
عذیب مانند از قباب استغنی گل به شود دست و جان
سرما می گل -

سر مه مست - سر مه که شوخی و زحمتی در چشم کشد مح
سر مه مست بخونخواری چمت افزوده چون به سر مست شود
ترک بلاعی افتد ظاهر و حیدر و چو کیفیت صحبت نورانی
کرده بیوش چنین سر مه مست تو مرا چه چشم و گامش از سر به سر است
نیز در تعریف معشوق گویند سندور آشنائی دادن گذشت
سر مه سلیمانی - سر مه که چون چشم کشد مخفیات عالم عینا و عینا
معاینه کنند شانی غبار موکب او سر مه سلیمانی است
گذشت در نظر انس راز جان روشن -

سر مه چشم - موقوف شخص سر مه چشم کشید و قدسی

درست است ظهوری به بنگ غیب عیار نهی شکم و هرق
سکه درستان بایه دار نیست به شفیع اثر به هر کجا سکه درستی
است چو زور و عالم به باشد از آوازه از سیلی آیم محال به -

منظر دوم در کاف عجمی

سگ چا چشم سگی کرد و اخال سیاه شینه چشم ز چشم دارد
دشمنش کم ضیا باشد مح قدسی به سگ نفس را رفته از کاف چشم
و از بینا کش کرد چا چشم به و بهقان ملی منظر عجمی هم قدسی به
بنال آنکه بود احمق به خلق چون فیلسوف دانندش به همچون
سگ بود که باشد کور به مردمان چا چشم خوانندش به -

سگ کشی - کشتی کشش سگ بی مواخذه باشد مح
بچی کاشی به گفتم تورو برد که الا پشتی به مستی که بروش هجوم
شستی به آشنیدی دوقت سگ کشی میگوید به انکار که گریه سگ کشی
سگ و بنال کش - مراد سگ هر سوار که آن مثل مشهور
ست شانی تلو به چند در بند کند نظر خود باشی به سگ بنال
ش چشم خود باشی به -

سگ پاسوخته و سوخته یا شخص سهره گردد در بدری ج
مانیقل آنکه پای سگ چون میسوزد یکجا قرار نمیگیرد و مضطربانه
انظر و النظر میدود مح شانی به شانی سگ پاسوخته
بود تا نرا به امشب بمنای درت صید حرم شد به ظهوری به
از ذره اگر کمتر از گرم روانم به خورشید درین راه چون سوخته
پانیست به میرا آبی به شور بیدل و پاسوخته در کوچه دوان به
بل حیف پرست و لب ناله گذار به انحصار استعمال این محاوره
آوردن الفاظ تشبیه مثل چون مانند آن پر غریب است -

سگلی - کاف دوم تازی و بای حلی معروف فنی است از فنون
کشتی دوان و دشم است یکی سگلی اثر نه که دستمای هر دو حرفین

نباشد و پایا با هم بند کرده یکدیگر را بکشند و زور کنند دوم سگلی روبرو
که دستا و پایا با هم بند کنند مثل نباشدن و دو سگ مح سنده و سلی
گذشت درویش از هر دو به قرب بود چو غرازیل به بنابر که
سجده نیل به پادرس گیش لعن نهاد به بنامش پادرا فناد
میرنجات به غیر گشت نغان زین سگلی و اثر نه به نیل خود را
سارک بود این میونه به -

سگ لاس - لاس ماده هر حیوان است عموماً ماده سگ
خصوصاً ج در فنی بزوی به بیان مردم شیدای سگ لاس
شوی چون پای بند قفل و سواس به -

سگ کجاست - کلمه ایست در نهایت تحقیر مح شفیع اثر
به دشمن سگ کجاست که از وی بر حساب به مداح نقد شیخدا
فخر روزگار به -

تناظر سین از منظر لام

سلام تفنگ - چون جهاز تجار از دور بر روی آب پیدا شود
میسبح تفنگی سر دهنه باندند که بدون ادای وجه متعجب و محال است
داین را سلام تفنگ خوانند مح سید اشرف در رسیدن تاجر
نزدیک ساحل گوید به زو پ آمد سلامی هر مقامش به خور دیار
تفنگی بر سلامش به -

سلامانه و سلامی - معنی آن در لفظ پیشکش گذشت مح تاثیر
به یک نظر هر گران حسن مسلم بنید به حاصل باغ خان را بسلامانه
برو به ظهوری در صفت دبی که از محدوح برسم سیور غال خواست
گوید به چنان دبی که برسم سلامی و پابوس به خراج قند و بنا
آیدش ز مصر و ختن به -

سلام ترانو - میل گفته ترازو بجایی که صحن باشد مح مخلص
کاشی به نکته سخنان راست تعظیم سخن فرمان ضرور به -

از دشمنان سفید کنی بر منار سر چـ

سفید گوی - بی پرده گوی مزار رفیع و اعظم علیه الرحمه رحیم
مرگ خبر میدهد و لیک ترا و سفید گوی آینه پنبه گوش است -
سفیدی - مراد بی سفید و آن گذشت میر آئینه پنبه گوش است -
بشارتی شده اشک سفیدی - سهم سعادت آمده آه سینه زبان
سفید چشمی - بیهیالی و حاجت مح محسن تاثیر علاج حرص
قلندر بر شوه نتوان کرد و سفید چشمی ز گس ز تو تیار دود -
سفن - پوست جانور آبی است که مانند کیمیت دانه دار باشد و
شمشیر چیتا در دست محکم قرار گیرد -

تناظر سین از منظر قاف

سقایه حلاج - سبیل کردن آب بر عاجیان نشنه لب صحرای
طلب مح زکی ندیم - بدفع غم و وسه پیمان میدهد بی هم و مسلم است
لباسی کنون سقایه حاج - سقایه جای آب از تصنیف محمدالدین
علی قوسی معلوم شد طغرا - طغرا درین سقایه ز کطرنی سبه و گشام
نشنه گشته بحر آب میخورد -

سقط چین - ریزه هر چیز جمع آورنده شغالی در جو کلمه
اول از داخل کجبت گویم و نا انصافی - باز از افسردگی شعر سقط
چین گویم -

سقیقه بستن و ساختن - حرفای و روغ بستن و ساختن
مانند آن از شطیحات ردافض است شیخ علامی فتاوی در منشور اکبری
به سیرانخان در حالت بنی نوشته فقره هر روز و سقیقه بانه خون
آنها نشنه بود و انواع بی اعتمادی دلی اندامی می نمود ظهوری
هر که خواه نشین و استان چیراندم و سقیفه سازی طبع سخن طرز

تناظر سین از منظر کاف و آن دو منظر است منظر اول
در کاف تانز

سککان - بالتشید ساکنان و دنیا که کشتی ن اول شوش
سند دوم در عرشه خواهد آمد -

سکک - بغم هر دو سین مهلا سی که راه نداشته باشد
در میر آئینه پنبه گوش است - از اسب من الحذر که جانم است این
هر سو که سوار اوست بدخواه است این - و بهر خجل ز تنق سکک
اوست به در برای چه نیک خوش راه است این -

سکندر و سکندری - اسد و آبدان - سکندر بزبان رجا
سر را گویند ظهوری - اگر سکندر به خلافتش راند و بخش اقبال
در سکندر یافت - سند دوم در افظ و اما گذشت -

سکه نر کردن - استقامت بر قول کردن و موافق گفتن
آوردن معج اشرف - گفته بودی که کمترین ملاک اشرف -
چونکه گفتی سخنی سکه نر باید کرد و محترمه شنی - تا قیامت اعتبار
مردم عالم با دست - هر که قول خواستین را سکه نر میکند -

سکه خوردن و دعوی - نقش درست نشستن مع ظهوری
مع ظهوری که خود را طلای شده و بین گفتگو و عولیش سکه خورد
سکه مردی - غیرت و حمیت و آبرو مع و بعضی کنایه از گفته
اند صابانه سکه مردی نداری معرفت کم خرج کن و فتیله
بنام پادشاهان نر کردن - اشرف در مدح مدوح گوید

در اقالیم جهان سکه مردی از است - میگذارد همه جانانم را
در بر سر و دله - چچ و تاب نیت را باشد دشمن باک نیست -
سکه مردی در اینجا کا جوشن میکند - تاثیر - چوبی زیر پیش کس
ریشی ندارد و خواه جاد دارد به که جای سکه مردی شمارد سکه نر

سکه مردی را به معنی آله ناسل بزبان آوردن بعد از تحقیق است
سکه درست - شخص راست معاملی اتفاق که قولش موافق
فعل باشد چه سکه بمعنی طرز و روش است ج یعنی طرز و آئین او

در زمیه گوید ۵ نووی فلاخن دران عریده ۵ پی بارش تیر سنگ بدید
ویدیه نیز محتسب ۵ همچو باران همه تن گریه کند خون چشم ۵ ترک چشمی
یده کرده است با فسون چشم ۵ -

سنگ راب انگندن - بمعنی درجای تمکن کردن مده متاخر
بمعنی پوشیده و پنهان کردن آرد سبب آن ظاهر است قاسم شهری
۵ سنگ در آن ننگی مانده عشق ۵ مارابون واکره ماه وصال کرد ۵
سنگ بر سنگ خواندن و ناساوند - کنایه از آشوب عظمی
یعنی آن همه تزلزل است از جادات هم بحال خود نیستند تح طفر ۵
چون بماند سنگ در کشمیر بر بالاس سنگ ۵ خاک این ملک از ستم شد
همچو آبش رفتنی ۵ سلیم ۵ زمیه گوید ۵ بکوه آرد و نیب و گریه سنگ ۵
ناتو سنگ اینجا بر سر سنگ ۵ در چنین مقام گویند انهد از و عام غوغا
است که سنگ صاحبش انی شناسد مح ۵ -

سنگ رو - موقوف بیهیاشانی تکلوه کلیسای جهان را
من آن کهن گریم ۵ که خوشدلیم تماشای سنگ رو ۵ چند ۵ -

سینین و بنین - مصنف سنان و بنان که ادل طرف سیم تیر نزه
و دوم طرف زیرین آنست که بر زمین قایم کنند باقر کاشی ۵ سنگ آنکه
چون نزه بازی کنم ۵ برید سینین و بنین از اجم ۵ اجم نیستان ک
و سینین نام بازیست از ز نعمت خان عالی ۵ از سر نو نود و سی جدید
آنقشی زند ۵ بازی چرخ و غا بارش ساز و گرسین ۵ -

سنگین شدن بیماری - سخت شدن مرض عابا ۵ بیدار
باعث بیمار ۵ من کشته است ۵ بیشتر سنگین شود بیماری از پرسیدم
گران بودن بیمار ۵ مراد آنست و معروف ۵ -

سند و وجودی - آنست که چون با کسی معاشرت کنند بنابر
عزیز اعتبار از معانی و آشنایا برادر و بالاتفاق سند گیرند و عطف
هر که از ان دو استطاعت داشته باشد از عهده بر آید هم عامه خلقت

ابراهیم ادهم رباعی شوخی که بغیر دید و شد مائل و ۵ زین عشق نگشت
جز زدم حاصل او ۵ دل بست بر دوسه غیر و شد سر دولش ۵ افسوس ۵
سنگ رو سنج شود و ۵ سنگ رو سنج هم بدین معنی در محاوره آمد
علی نقی برادر سید شرن گوید ۵ طوطی ناطقه را ز آینه گوید که دره نفسا
سنگ روی سنج صد و عو کرد ۵ -

سنگ - سنگ مرزا محقق میله ۵ از خون پس از لاک رقم کن سنگ
من ۵ کین خون گرفته است شهید خدنگ من ۵ -

سنگ نمک - نوعی از نمک که سنگ شهرت گرفته مح شوکت ۵
ز سوز دل نبوده هیچ کار خام مرا ۵ پر ز آتش سنگ نمک طعام مرا ۵
نمک سنگ نیز گویند ۵ -

سنگ آتش - سنگی که چون چاق بر و خور آتش در گیر و دوران
نسبت با جماره دیگر آتش زیاده باشد مح سلیم رباعی که منع کنندم
ز غم شتایی ۵ که طعنه ز مندم ز شراب و ساقی ۵ القصد دل سوختنم
نیست دمی ۵ آسوده چو سنگ آتش از چقا ۵ -

سنگ شیشه - سنگی که بگذاز آرد و شیشه سازند شفیق اثر ۵ دل
شکسته بکوه تو بسکه شد پامال ۵ چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایانست ۵
سنگ جراح است - سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند
خون از جریان بماند و آنرا سنگ زخم نیز گویند خرم و جونپوری ۵

ایوانه عشق ترا از رنج راحت میشود ۵ سنگی که آید بر شش سنگ جرح میشود
سنگ سودا - سنگ سیاهی در غایت سبکی که آبش فرو نمی برد

مح سلیم ۵ کوکن انشود هر که سوزن مرغان خویش ۵ بیستون را آب
همچون سنگ سودا بر گرفت ۵ سنگ پانیز گویند مح حاجی قدسی ۵

به پای خودی آخر بدتم گرفت ۵ گردین گویا من هم سنگ سوا بود ۵
سنگ پیده - سنگی است که چون مقابل آسمان گذارند و افسوس
فغان بدست باران آید بیشتر عمل ترکان است از کبر نامه معلوم شد سید شرن

نمانده دارد از تر از و مشتری چشم سلام به سلام بدین گویند فوجی نشیا
پوری به رباعی بی فرد کسی باده بجامت نکند به تعظیم تو فرزند
و علامت نکند به سجده سخن میکنم از من بشنو به تاز زنده بی بدست
نکند به -

سلطان وقت خویش است - مراد بادشاه وقت خویش
است که آن مشهور است نزاری مشدی - سلطان وقت خویشم
و چون اهل جاه نیست به در سر خیال فسر و سودای سدم -
سلیطه - زن هرزه چانه حاضر جواب از کس پروا کن با به کس
در جوال رو - مح -

تفاوت سیدین از منظر سیم

سمند اسلام - نام جانور است که در زمان پسر کند و الاقرین
پیدا شده بود بر هر که نظرش می افتاد و در حال می مرد حکیم اسطو آینه
وضع کرد چون رو بر دلش گذاشتند عکس خودش مرئی شد و زبان
خج غیاث نقشند - علاج ذات شومت شومی ذات کند آری
سمند اسلام را عکس سمند اسلام می باید -

تفاوت سیدین از منظر نون

سنبلی - نوعی است از موسیقی شاعر رباعی سید پیری که
رفت و لما سولش به از خوبی آواز و رخ نیکویش به ترسم که بشو
سنبلی خوان سازد به مرغان چمن را عمل گیسولش به
سنبک - کشتی کوچکی که در رکاب چهار باشد مح سید اشرف
به از دل خویش سنبکی دارم به نذر و ریا بترکی دارم به -
سند - بفتح غایت سطر و کنده رسند و رتس گذشت به -
سنگین دست - کسی که تامل و تاملی کار کند صابا به
را تیشه ام در حلقه اول گذاخت به نیست با من بستی فربانگین
سنگ در دمان انداختن - مراد از زبان افتادن

و خاموش بودن مح صابا به بنفشه پیش خطت قفل بر زبان
انداخت به گزشتم لبست سنگ در دمان انداخت به -
سنگ انداز - مراد از کلونج انداز و آن خواهد آمد فغانی به
گلشن کوی ترا از لطف و احسانت بار به برگزینان ل هر گوشه
سنگ انداز به در دمانی که درین کنکری می قلعه سازند که چون
خشم نزدیک دید از آن سنگ و خشت بر سر اندازند و شاعر در
صفت قلعه گوید به ز سنگ انداز آن سنگی که جستی به پس از
قرنی سر کید آن شکستی به آنرا سنگ زینم گویند و در دیوان حکیم
انور لیت به -

سنگ امتحان - سنگ نمک مح فغانی به این بدل که
عیار و فائد فاعل است به بر سنگ امی ز دلش احتیاج
قاسم شهدی به گفت است شوم سنگ امتحان کسی به پس است
بدم من طبع از مودکان به و سنگ زرنیر به -

سنگ و تیغ مهر کردن - در ایام عاشورا بخت عزای ام
شد از نو زدهم تابست و یکم ماه رمضان المبارک که باختلاف
روایات ایام شهادت حضرت شاه نجف است سرخی ترا شدیل
از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند بجا ز معنی بیکار و
معطل است مح صابا به گرچه سنگ و تیغ را خرگان او کرد دست مهر
بوی خون می آید از سیب ز نخدانش هنوز به مهر شدن و کردن
معنی موقوف کردن بسیار است مح نموری به باطل الحشیم
پرنیزنگ به مهر از شور خنده شکر است به صابا به مهر کردم روی
نام فرستادن به درخی را ز چه بر بال کو تر ندیم به -

سنگ روی نیخ - کنایه از شخصی است که تابع و مطیع باشد
و بهر کاری که روان کند روان شود و ماخذ آن سنگی است که بر روی
نیخ افتاده و از بار قش از هر جانب در بند که ارنج باشد مح

سہو لقب۔ بضم قاف و تشدید موحده سوے کہ در حساب عقود
انال افتد در اصل سہو القعد است لوطیان سہو لقب گویند مح نعتنا لعل
و تجہیل و تحیق مہجو گفتہ فقرہ گفت ندانم اسال عید اضحی در کدام ماہ
خواہد بود یک گفت قربان خرشوی عید اضحی ہمیشہ در روزی جہر میباش گفت
سہو لقب کردیم منچو استم پر ہم چند ماہ خواہد بود۔
سہ اسپہ۔ کنایہ از شباب فتن است چہر کہ خواہد بود و تر بود
اسپ ہمراہ گیر و تا یکا اگر کم پائے کند بر دیگرے سوار شود طالب
سہ در فرقت سہ اسپہ ہے پویم۔ پچراغ دلت ہی جویم۔ دچہ
نیز مستعمل است۔

تساخر سین از منظر یا سہ طلی

سیاہ سال۔ سالی کہ امساک باران در آن واقع شود بی سیاه
نخوشوم است ج شیخ علی نقی کہہ سہ یک برگ سبز و یک گل سوز
ببار نیست۔ در این سیاہ سال امید بہار نیست۔
سیاہ دست۔ بنجیل مراد فسیہ کاسہ سج و جی حیت مح مرنا
جلال اسیر۔ بخون خویش گواہی دہد گرفتاری۔ سیاہ دستی
میاد از خنایا است۔

سیاہ پستان۔ زنی کہ فرزندش نزدیک بہ پیر غیر شیر دہد
او ہم بہر و ج باز کاشی۔ اسال خوش بہار است ای باغبان
مہدک۔ ابر سیاہ پستان بر بوستان مبارک۔ صنفبار عجم
در عجاز رشیدی دین شعر سیاہ پستان معنی ابر سیار بار فرمیدہ و مال
آنکہ نمی خلاق جہوت و مع ذلک معنی اصلی سیاہ پستان دین شعر است
مے آید قتال۔

سیاہ کردن پستان۔ مالیدن دو اسہ سیاہی است بر پستان
ناطل و حشت کند و شیر خور و این بہانہ است از باز کردن وضع اثر
معطلات۔ این تیر گے زہر و زائل دشت کو کیم۔ ماوریزادہ

سر پستان سیاہ کردہ بنمایانے حلوانی۔ زیر و تختی خود از زمان شہد
آگاہ۔ کہ دایہ ام سر پستان خویش کرد سیاہ۔

سیاہ ہمر۔ یعنی زن سیاہ ہمران و سیاہ ہمر اجمع آن۔
سیاہ پیر۔ بفکلافت غلام پیر مرزا صاحب اسہ باخوے
سرکش و آتش سخن پذیر است۔ باخط تازہ اور یگان سیاہ پیر است
ازی سیاہ یعنی غلام آمدہ و سیاہ معشوق را نیز گویند سلیم۔ چشم
من عزیز سیان چہرہ اند۔ ای بخت من ہلاک تو کردم سیاہ باش۔
سیب فرستادن۔ مراد فگل فرستادن کہ خواہد آمد شفا
سہ یکی سیب از برای جنگوئے۔ بسوے خمر و ایران فرستاد۔

چہ بی آرم و بی اندام و کالی است۔ کہ سیب جنگی مردان فرستاد۔
سیب مسکان سیب آنالیش نزائش مجہد و سیب و لیل
برال مملہ و سیب طین۔ اقسام سیب است اول مخصوص است
بطوس و دوم مخصوص بصفان سوم خاصہ یزد و چہارم در اکثر بلاد
بہر سدر و نجیب خالص۔ بشاخ سیب پیدا سیب مگان۔ چو
بر زلف بتان سیب ز نندان بہ خان خالص۔ سیب زایش دقن
واری۔ چہ غم از ضعف قلب من ارے۔ محسن تاثیر۔ پیوست
بہر گر وید و آن چاہ ز نندانم۔ ولالت کرد این سیب و لیلی
تا بکنانم۔ رہی شاپور۔ ترنج غعب و بسکہ دار و کند
دنار۔ خیال سیب سیمین میکنم سیب ز نندان را۔

سیب بخور۔ نوعی از سیب کہ بسیار خوشبو باشد و پوست آنرا
مانند عود بخور کنند مح طاہر وحید۔ ز آتش تب بر رخ آن
ریشک حور۔ سیب ز رخ سوخت چو سیب بخور۔

سیب تا فرود آمدن ہزار چرخ تہ ندر۔ مثلی است مشہور
یعنی تا چشم ہم کے چرخ ہزار چرخ ز ندر و عجب چیز ہا بر دے کار
آرد و ماخذ آنکہ باد شاہی بود سپی ر دست و تہمت و قاش خر بڑہ

آتش اندیک وجود گویند محسن تاثیر خواهد چو لبش نقد دل از من
زنبودی اندک گیرم سندان هندوی زلفش دو وجودی *

تناظر سین از منظر واو

سوچی بنجیم عجب شراب فروش در زبان ترکی سوار به گویند اسود
لغت هندی شراب مخصوصی است سیفی است آفت اصل دلب سوچی
ز دیده ام * از خون دیده است شراب چکیده ام * سوچی خانه بخا
سکون - برای مهمله لفظ ترکی است اندک بر و یا معین گفتن لشکریان
با و از بلند و زنگام تا ختن بر خصم از اکبر نامه معلوم شد از طفر نامه شریک
علی بزدی * سیه کار پیکار پرسان خند * کور که زده سورن انداختند
سوزن بال سوزن پر - برای عجم بچم نیست که برای نو
بر آورده و آن پر با عینه مثل سوزن باشد مخ زلالی * زم غازی است
بال دیده * که جز اشک شمر دانه پجیده * سالک قزوینی * دیده
از و بقیه سوزن پرست * بنجیم زن جامه خشک تراست * آنرا
سج پر نیز گویند - ج *

سوا و روشن کردن و کشودن - ملکه نوشت و خواند بهر سائید
اول مشهور است دوم سلطان علی بیگ هی گوید * جز من که از رخ تو
سوا دم کشوده اند * هرگز نخواهد هست کسی و قریفید *

سوا و کردن - نوشتن مزا ملک مشرقی در صفت شراب گوید *
کنند قلم نام آن سواد * فروزان شود بچو آتش براد *

سوا و اگر شدن - در توقف افتاد و معامله میرا می *
بکشاے متاع رخ و بفرش نگاهی * سوا چو گره گشت خریدار
کشودن *

سوفار لب - کنایه از مایه ن طغرای باغی خاطر بغنی و
اودت ندی * دل نیز بسا قی زلف ندی * بسیار سونا و نار زبان
کام بگیر * تا بچو کمان زور خود از کف ندی *

سواد بر سر زدن - مراد از زدن سیاهی و آن گذشت
مخ صائب است است ام و از جنون این شور و غوغا بر سرم *

در حرم غنچه ز چون لاله سودا بر سرم *
سوی کسے گرفتن - مراد از جانب کسی گرفتن و آن مشهور است
طغرای فلک بیزنگ خواهد روے مارا * چسان گیر و بمیدان
سوے مارا *

تناظر سین از منظر با

سهم السعاده و سهم الغیبه - بقاعده علم نجوم سهام بسیار است
و آن دلائل چیزهای مخصوصه باشد که موضع کواکب و خانه گیرند از
تفصیل معلوم شد شاعر * کواکب قوی حال و انظار نیک *

سهام و لال بیکبار نیک * قوی تر از جمیع سهام سهم السعاده
و سهم الغیبه است سهم السعاده عالی است از فلک البروج که بعد از
از و به طالع بر توالی بروج مثل بعد تر باشد شمس طالع التوالی شلاله گاه
آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جونا طالع سهم السعاده

اول سرطان است و هرگاه شمس در اول حمل و قمر در بیت و پنج درجه
و بیت و چهار و دقیقه حمل باشد بیت و پنج درجه و سی و هشت دقیقه
از میزان سهم الغیبه است سهم السعاده دلیل مالی و جاه و سهم الغیبه
دلیل فرج و خرمی است طالع جزو بیت از فلک البروج بر افق مشرق
تاکم کونابادی در معراج گوید * ازان تیر سهم سعادت شده * چو
برجیس فرخنده عادت شده * حکیم حاوی کیلانی * برج طالع
او رخ نما است سهم الغیبه * سحوت در شده سهم الشرف بهمانی *

طغرای چو ابل دل بودش صدر از سهم الغیبه * بچله خانه اگر
پانصد کمان تنها * سهم الغیبه نظر بمعنی ترکیبی باصطلاح فارسیان بخش
طعای که برای غائب نگاه دارند مخ تاثیر * کیست که غمزه او تیر نهانی
نخورد * صف حمرگان کجش ترکش سهم الغیبه است *

چراغان است و چنان میماند که گویا شمعها در هوا معلق است مح اثرش
در تعریف چراغان گوید ۵ زمین در رقص شادی همچو فانوس ۴
بر از سیم بند و دام طافس ۴ -

سیمک بر ابرشیم زدن - تار ابرشیم را کلابتون ساختن است سیمک
به عربی گوی است که کلافه ریمان و ابرشیم بر آن چسبید مح محنت ثمر
باشد ز خط کلافه ابرشیمی ترا ۴ که ز تار گیش شعله ماه سیمک است ۴ -
سیمه کردن تیر - بر زمین سیدن تیر و از آنجا جرتنش
ملک قبی ۵ کنونکه تیر فلک سینه کرد سینه بدزد ۴ بجست برق
یلاقم و را بکینه بدزد ۴ -

سیمنی - معرب چینی است بمعنی خوان آرمش رخ سینی خوان سی و ریخ
مح استاده سیه محمد علی راج گوید غده قلعه ۵ بملوای تزار بزدی
کرد و در سینی راز حلواش تیر کرد و گنگی شش نیز حسن تاثیر شوی
انچه از خرد کم کرد کم کرد و به پیه چرخ بریز و سینی پر خست ۴ و نیز
کلیط آن مشک سینه زنده تا فغانها سینه فده در آن گذاشته مجلس اندر سینه
۵ کاف سینی غلامان بناموس ۴ بجام فوم و هر چون چیز طافس ۴
سیمه بایان سینه کشاده بالید و مح میر نکات ۵ سینه باز تو س
سیمه خوش بر کار ۴ در گزبار بود و اشد بر دوسه بهار ۴ و چیز ۵ که
ماند سینه باز نقشه داشته باشد سلیم ۵ بیاض برگ نسرین گلشن راز
ز خط موم عنبر سینه باز ۴ -

سیمه طرح دادن - ظاهر کردن سینه مح خان خاص ۵
مطلب بجز شکستن بازار ماه نیست ۴ خوبان که سینه طرح بهتا باده
سیمه بند - چیزیکه بالاسه خولک سب بر سینه اش بندند در بندی
پیشی گویند بوجه عجی و یاسه حلی غیر معروف و شتات فوقانی هندی
و یای حلی معروف طغرا در تعریف دل گوید ۵ کشد سینه بندش از
دشمن که لاغریان است و فر کفش ۴ حسن بیک فیج و سچو سب گفته

۵ تش گنجی بود بر ناز و رنج ۴ که باشد سینه بندش مار آن گنج ۴ و نیز
جامه که زنان بر پستان بندند در فارسی ششی گویند بنشین معجم و یای حلی
و یای حلی معروف غنیم عافق گیلانی ۵ ز صفت نفس نهیت چو
یافتی در رزم ۴ ترا ز خود و ز ر ۵ سینه بند معرب ۴ بر بند نیز گویند
بطر بر معنی پستان است ۴ -

سیمه کاسه نخیل همسک مح مح ز صائب ۵ عذر ز قنده
آن چشم نیم باز کنید ۴ ز سیر بان سیمه کاسه استر از کنید ۴ -
سیمه زبان - کسی که ز عا ۵ بر او اثر داشته باشد مزاح
۵ خط تیغ در قلم و خنجر او گذاشت ۴ آخر سیمه زبانی ناکرد
کار خویش ۴ -

سیمه شدن زبان - از کار افتادن زبان بسبب کفشتن
طغرا ۵ نقیه که زبانش سیمه شد از تکرار ۴ نیافت مساله
چون کاک تنگ شق ز کتاب ۴ -

سیمه خانه - بدخت ثناء ویران می سیاه در سیاه سال گذشت
سنجر کاشی ۵ بخون سیمه خانه هوای می نیست ۴ گز چشم سیاه
چو تونی خانه سیاهم ۴ و خیمه صحرانشینان ۴ بروج طغرا ۵
مره گر بند قبا ۵ کند مردم چشم ۴ و سیمه مادر او بند قبا و گنگی ۴
سلیم ۵ برادی که من از شوق کم شدم کعبه ۴ سیاه خانه خنی
ازان بیابان است ۴ -

سیمه قلم - تصویر یک سیه ای کشند و آن نیز خاصه فرنگ است سید
اشرف ۵ کشتیم قطعه قطعه گلستان هند را ۴ چون گلشن سیاه
قلم رنگ بوند داشت ۴ و معشوق سیاه چو دهنیز و اله هر دی ۵
سبزان بقدر کشتی در آور ۴ سم دوستی دوسه ز آب ز بر پرور ۴ یای
ازد و دهر بار ۴ بنشین بکار و کار مگذار ۴ حق را چه تلف
شود درهما ۴ در هند ازین سیمه قلمها ۴ -

بسیلاب دوانی محتاج من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج :-

سیلی زدن کشیدن و بستن - معروف اول مشهور دوم
طغرا گوید دست اگر کوتاه نکر دانه نام چون آفتاب :- سیل
بر صورت این آسیا خواهم کشید :- سیوم ظهوری در غنوی قصه
ابدال گوید سیلی با در رخ اوست :- که چراغ از چراغ چشم بست
سیم - معروف تار ساز میله - مسطر صفحه اندیشه کتدال زمان
چون من از فکر بقانون سخن خدیم سیم :- و تار نقره معشوق که بجا
کلاتون در جامه بکار بر بند و آنرا سیم ده زی گویند کلاتون بکاف
تازی همین است و کلاتون بکاف عجمی تار سیم خالص است مح
شانی تکلو - مهر فلک از قبه زین تو عکسی :- صبح دوم از
پرده درگاه تو سیمی :-

سیمما - نشان و علامت ن کما قال غزول سیمما هم فی وجهم الیه
تاریسیان یعنی پیشانی استعمال کنند تسمیه الحس با سیم الحال شانی تکلو
کسی چاند که ز نخل تو گل چمنیم :- تا که خود سنده نظاره
سیمما توایم :-

سیم بر سنگ دن - کنایه از جماع کردن است و مرد
باش و زن کنیز را که در ایام ما زن خواهر هیچ مرد با تمیز و شایسته
در سیر شهوتی بار کنیز که خوب و بد سیم ساق و سر و قد ماه رو و
گلخار :- تا بطبع تو بود با او وزن بر سنگ سیم :- و زبردل گردد
مرا جش هست از رعیتا :-

سیم کش - صاحب فرهنگ جهانگیری کسیکه مال مردم بر باد
نوشته او در مویذ یعنی مسرقت و در عجاویر کسی که تار کلاتون سازد
سیمنی صاحب ابج گوید :- بچه زرد و اشک چو سیم خویش خوشم
که یاد میداد از گلخار سیم کشم :-

سیم بندی - تار را به آهنی شمع آویخته بر کردن کتان از انوع

بکار و برداشته و روان میگرد در حالت کشتن گنگاری فرمان داد او
عرض کرد که سید با هو باید انداخت تا خود آمدنش مهلت بخشند سلطان
پنهان کرد و فضا را سیب هنوز در چرخ بود که کار و باقش خربزه بلی
ملک فرودت و قضا کار خود کرد و گنگار از لاک نجات یافت این
باز مثل شد مح :-

سیبی سجودی - مثل است معنی تحفه محقر و نیاز بسیار مح ابراهیم
اوم :- سیبی و سجود و دان ل برکت تسلیم :- در عالم درویشی
از کفر بین دارم :- سالک قزوی :- در طریقت چون که سیبی سجود
گفتند :- پیش هر سبب خدای سیبی سجود میکنم :-

سیخ کردن - قامت راست کردن مح فوئی :- شیخ گر
بیار کشتن قدر از کون خرس :- کی تواند سپید شد و پیش تیغ آفتاب
کر سیخ کردن نیز مح تاثیر :- از نخستین گیت مست :- خرابم کردی
کر سیخ نگردم که کبابم کردی :-

سیرت - فارسیان یعنی عرض ناموس و رند مح اسمعیل یا
آتش اهل موسی ساده روی دانست :- از برای خط سیرت خط
دعای جوشن است :- حسن بیگ فوج :- از پرده چو صورت
همه هستند ایان :- فریاد زنی سیرتی پرده نشین :-

سیراب - بختانی معروف بغرام بجای کاشی در سحر کس بوی کول گود
به سیراب و پاچه سنگاک :- خوشی از نذر چنگاک :-

سیر در کون کسی گذشتن - کنایه از بیقرار و مضطرب ساختن
چه گذشتن سیر بر عضو بنا بر حدت سوختگی با آرد فوئی :- شکر ریزی
که می ریزد و راحت از نکلانش :- نهاده سیر در کون نمک بهما
خندانش :- و نمک سیر در کون کس گذشتن همان است سیم او را

سیر باقی نامه - کنیز خود و غریب باز فلک :- نهم در کس هر سیر
سیر باقی نامه - کنایه از بخشش بسیار و شکر کاشی :- ابطاف

انچیم معروف ہوا شال بگردن سپید محسن تاثیر گردناز حسرت
خورشید رخت رنجور است ماه از مالہ چرا شال بگردن دارد -
شامی - بیاض معروف وقت شام از عالم بھی مح میر صید
نقش دیوار شد از بجز تو چشم گاہے بر لبایم ہر چون مد نوشا ہست
شام - طعام وقت شام ج کریمے نشاپورے دوست ہست
نود و من وزے خورشید بہر جا کہ رود شام ندارد - آصفی
زلفت شکست مار و سوا اگر فتمیم - شبگیر میکند ہمہ کس شام چون شکست
شام شکستن - نافع وقت شام خوردن سدا گذشت مح میر شریف سہروری نیز
بودہ و زلف صین نگند و مراد دل نہ دست - چون شام بشکند مغری بار میکند
شانہ در آب گذشتن - کنایہ از میامی ایش بودن مح میر غنی - مراد
زلف کد این سیتن ارد - کہ از امواج در آب ست و ہم شانہ دریا را -

شانہ گردانی دشانہ گیرنی شانہ گردن - اعراض گردن بہانہ نمودن
مح مرزا صاحبانہ انتقام دل شکستن و بموازوی کشید - زلف را
مداشت عدالت شانہ گردانی کند - سلیم - میدیم دل او میگم ہر شانی
از و ہر گردین سودا بنا شد طرہ او شانہ گیر - مشہدی قہی - وے کہ
خواہم از و بوسہ زلف شانہ کند - ہر شانہ زدن بافتن بہانہ کند - شانی
خالی گردن - محسن تاثیر - روی تلخی کہ بینی ز بزرگی چون مرغ - شانہ کا
امن از و گر ہمہ دریا باشد -

شانہ بدل گردن - در نسائے ولایت تبدیل شانہ با ہم رسوم
است از عالم دستار الش مردان ہند محسن کاشی - شانہ ٹوٹو
کو کردہ یا بخون بدل - سنہ شوریدہ ہر میگفت ما فرزانہ ہم -
شانہ کاری - بیچیدن با کسے تا در مقام زود گیر آید ماخذ آن
بیچیدن زلف گر گیر رشادہست مح دروختن مطلق کم کمال نجدہ
کمال از ہر ہزار و باتوز لفریح مشوریم کہ آن از شانہ کاریست -
شابی - زہیت مسکو کراچ ایران دیار کہ پنجاہ وینار است مح

مخلص شے - آبرو دے نوکے از حرص زریزہ ہنگام - منکہ گرنجا
دیشام ہر سد شاهی کنہ - طرف اپنا اپنے دست -

شام شب - مراد من شام کہ گذشت ویدہ - ہر گنجی زلف
درویشی و شہرا - او شام شب ندارد و این ہشتا ندارد -

شاہ - ہر چہ بکجا ز امثال و نظائر خود بہتر و بزرگتر باشد معنی بزرگی
او از تقضیات این لفظ است انائین کہرے معلوم شد شفع اثر
پیالہ از ہر غفور میر تقی غش - کہ بادہ میخورد از شاہ کاسہ حوصلہ دارد
میلے - چو طوفان کند شاہ باد ہمیش - شود و قرعہ فلک جملہ
اہر - محسن تاثیر - شاہ ہستے زمین جری برد - روشن شد کہ شاہ
وزدی ہست - شفا علی در ہج محمد ضاع فکرے گوید - کسی کہ ہج
منش ہست شاہ داماد - شود و دولت من و شناس شہر و دیار
شاید - موضوع است برائے استقبال قریب یعنی نزدیک است
کہ این صورت وقوع گیرد سند دریا زود گذشت -

سنا خط شین از منظر با سے ہو حدہ

شب فروز - ز رلفت زمین نقرہ مح سید شرف
چو دیباے شب فروزان سمن بر - بہر ساعت نمودے رنگ دیگر
ہم ادو صفت مہتاب گوید - از و شام روے ہم دیدہ است -
کمان شب فروز پوشیدہ است -

شب اندر روز - نوع از قماش بر شمی کہ سیاہ و سفید ہم
با خند و آن چہ قسم باشد طغرافقہ ویر قاست دولت لیل و نہایا
دار ہست -

شب اندر روز - ہمانرا روز و شب نیز گویند زلالے
شدہ گیتی نامہ چون ل صاف - سر ایش کار گاہ روز و شب بافت -
شب بر پا دزدہ و شستن - کنایہ از تمام شب بیدار بودن
مخلص کاشے - رائے نچا ہم ز نچیر زلفت - چہرا این شب قدر

سیه کام - بد بخت نام ادخ سند در خایه غلامان گذشت *

تناظر شین معجم از منظر الف

شاهباش - کلمه تحسین است مختصر شاهباش بمعنی نیاز و پیشکش
نیز آرنده مح سلطان علی بیگ هی * چین برابر و زو کمان نایاب
جان و دل شاهباش و پاندا زیار *

شاتو - ثمنات فوقانی لفظ ترکیست بمعنی زین و نردبان ابو نصر
نعلیه بخشانی * کجا برنگر قهرش کند افکن توان کشتن * کجا بوم
گردون میتوان بنهاد شاتو را *

شاخ شکستن - ادب کردن و از خود سر باز آوردن سلیم
* مغرور و بختن بود * زلف تو شکست شاخ سنبلی *

شاخ نشکسته - خود سر دبی ادب حاجی قدسی * جوان از ملات
گرفتیش بر تیر * که ای چون کمان شاخ نشکسته پیر *

شاخ و برگ - کنایه از طول و عرض حرف و حکایت مح میر معصوم
کاشی * بود مجنون یشته از نخل صحرا * جنون * عاقلان از رقصه
او شاخ و برگ ساختند * سعید شرف * آنچه گویم خالی از مصلی نباشد
چون نهال * که بر شاخ و برگ فرزوده ام چون نو بهار *

شاخ دیوار شاخ بر دیوار - گردکش مغرور و جرم صا با
منرش ز نسیم سحری گشت پریشان * زین جرم که شد شاخ دیوار شکوفه
سلیم * باغبان چمن بود و لگی * از درختان شاخ بر دیوار *

شاخچه بندی - تهمت سازی * میر الهی * تنه بستی گمشفته
پسند است * از هر گلے ز گسل و شاخچه بند است * شاخچه بمعنی تهمت
افرا آند طالب آملی * هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب * اگر
بغیر در افتیم بین چپا بندم *

شاخ گل - معروف و کنایه از معشوق سلیم * بلغ میر و دشاخ
گل سلیم و گر * بهار و چمن مر و زمیهمان گل است *

شاخخانه - قسمی از گدایان * و دود شاخ حیوان بر مردم و نیک گدایان
است که در ابرام بدین عمل اصرار کنند و چون زبان شاخها آواز منکر آید

مردم ز دزد و چیر نه با نهاداده از سر واکند * مجاز بمعنی ترساندن
و تهدید نمودن است مح ظهوری * زندان ز شاخخانه هر دم چه بگویند
کرد آنچه محتسب ظهوری عس نکرده * شاخخانه رفتن نیز سعید شرف
* گوی فتنه به تکلیف بهانه * بشمشاد از رعونت شاخخانه *

شاخ زرد - در خزان سلاطین از زرشاخها ساخته نگاه دارنده
مح سلیم * زبرگما * خزان هر نهال شاخ زریست * چه کیمیا
که طالع باغبان ادب است *

شاخ پیوند - همان برگ پیوند که گذشت مح احمد بیگ بهمانی
* ز بس بیگانه * اینه شنایان * غریبم در وطن چون شاخ پیوند *

شاد خواری - شراب خوردن مزاحمت غیر جانی گیلانی
* جو داز گفت ادب اذل تو * با شادی خویش شاد خواری است *

شاشش بوب کرده - یعنی تمایع شده *

شاف احمد شاف - آله تناسل مح کمال امیل * ویده
مقدس مگر کور است * که همه سال با عصا باشد * اگر ش نیست علقه
شب و روز * شاف احمد در و چرا باشد * شفافی * چندینی
در بنیز * چو صاحب لوزیر * یک کج شافی ز خزاندر زمارت میگویم *

شاقول - بقای چوبیست از برنج یا آهن و سنگ که رسیان بدان
بندند و مهاران و دوش دیوار بدان بنهند تا کم و زیاد نباشد و کج و
راستی دیوار معلوم کنند و رازای امام گویند و دوش گوشه دیوار است
مزارنج و غطاء علیه الرحمه و ابواب لجنان میفرمایند قهره دل بقرارت
بست ساختن طلاق و درگاه مانند شاقول چوبیست نهگون و نیمه *

شال گردن و شتن - کنایه از زیار بودن است چه زیار

شکل - آنچه حریف داد برده بخمار مجلس قرار دهد سلیم
لش کام ندرم بر لبه خویش سلیم که در قمارش از نقش دادن شل است

تناظر شین از منظر دال مملو

شده - بالتشديد والتخفيف والائتاف يوسف كوسه در شرح اخلاق
ناصر نوشته که آن استخراج نغمه واحد بی طاست طالب کلیم
کلبانگ نغمه سازان شادی بلند داد به از فرشتا نغمه تا عرش این صیت
کامرانی به میر نجات به محفل پر جو ناست مقامی شد کن به بر
خونابه خور ناست مقامی کن به شد مخالف نغمه به اصول نا نواخت
محسن شری به بسکه اوضاع جهان شد مخالف برداشت به تار
طنبور لکد به شری طنبور زند به

شد پهلوان - آواز بلند سیت کشتی گیر دماول کشتی گرفتن کشت
مح طغرافقره شد پهلوان را از زبردتی شریح خوانم و بشد و مد
رفتن کنایه است از خراسیدن بنا ز غر و محسن تاثیر به لاله زجان
دل شود بنده رنگ لال تو به جامه بشد و مد و دیگر در نهال تو به
و در محاوره گویند فلان کس شد بلندی بستم یعنی جاه بلندی بخود
کرده سپرده مح ظوری را باغی ایوان تو کعبه عالمی زوارش به
خورشید کباب سایه دیوارش به از نغمه صبا شد بلندی به
از لنگر بایه اوست موسیقارش به

شده - سلکهای یاقوت ولالی که بر دور گریبان چاک سینه آویز
مح فغانی به قبا به سبز باد خور بود این شده لعل به که چون
آتش موسی ز سر و ناز می تابد به طغرا به مرده ام سرخ تر از شد
سیلانی گشت به بسکه در چشم ترم خون دل انداخته شد به ابراهیم افک
به گشت رشک ماتم از بهر که میداری بگو به شده بر نخل سروان
مشک ناب فکنده به

تناظر شین از منظر بایه مملو

شراب الیهود معنی لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون
آنقوم بر سبیل اخلاص شراب خوردند یعنی پنهان خوردن شراب مستعمل است
ساکا به یزدی به کس تا که کند شراب الیهود از بیم رسوائی به ایام
پر کنایه ساقی که کار به با عسل دارم به

شرابا شرین - بفتح اول و راء مملو ساکن و باء موحده بالف
فتح شین معجرب و راء مملو و نون ساکن کس است که چون دو وصف
برای جنگ مقابل هم شوند از قشون خود برآمده پیش جنگ کرده
جنگ آغاز و دایم لغت ترکیست مح میر صیدی به از به جنگ چه
چشمش صفی مرگان بندد به فتنه شرابا شرین و فوج نگاهش طریقت
شراب گذشته شراب بیمزه از کیفان فاده یعنی از حالت احوال
خود گذشته مح مفید یعنی به هر چند چون کباب کند گریه سلع به
از نشاء دور به شراب گذشته است به حسن بیک نفع به از خود
گذشته ام و از وطن گزیرم نیست به چو می که بگذرد اما بجای
خویشین است به

شراب انداختن - شراب ساختن مح میرزا صاحبها به گنیز از
ستم بر نو بهار خود کند به در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن به
بجای کاشی به بد کن که از انتقام یک شراب انداختن به میکشان
صد بار از خون از شراب فاده اند به حکیم شغائی به بر هوای ده
نوشین لبست به عقل کل صد جا شراب انداخته به

شرح کشف خواندن افشا کردن کنایه از هر زده
و پر گوئی است مح اثرش به بر صف و راء و نظر کن زیاد به
بیار مگو به و شرح کشف خوان به شفیع اثرش به لب ببند کشف
صوفی که دم تا میری به شرح کشف ز بهرت هر یک ز شاکر ده اند به
شراب قرق - بهر دو قاف و به مملو مفتوح شراب که بحبت منع
حکام و سلاطین که بهر شد شفیع اثرش به محروم نگاهش شدم از منع قید

آهشده و دوم شستن شبها رخی دانش ۵ شب نشین رسایه ابر
بهار می کنیم تا چراغ برق میوز و شب را روشن است ۵ سیدم نشین
شبها طغرا ۵ خواب کی کند مخلص در سراچه آرم ۵ شب نشین بیان
سازد کفر فسانه مارا ۵

شب نیمه کرد و بدو نیم کرد یعنی در نیم شب گریخت مح صابا
شب نیمه کرد زلف اگر در سیاه خط ۵ مژگان شوخ زیر روز
زانتیاب شد به آفتی و تیمور نامه گوید ۵ ازان فتنه جان ستان
کرده و زان شب ابد نیم کرد ۵

شبهای طاق - نوزدهم و بیست و یکم و بیست و دوم ماه رمضان
که زیاده از این شبها زنده دارند و شبها روین شبها دانند مح
مخلص کاشه ۵ اینجا زلف و زنت باشد مبارک ۵ شبهای طاق
این دانه و این طاق است ۵ شب احیاءم گویند میرنجات ۵
غیر از دل شوریده عاشق شناسد ۵ قدر شبهای شریف تابان ۵
شبهای زی - دو نوع است یکی آنکه بگلیا در شب به سو مختلفه
بر آیند و امروان اشکل زنان شکل سازند و هم آنکه نیمه پیرا کرده اشکل
منقوشه صحنه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند غایتش اینیکه قسم اول گاهی
روزانه و این عمل کنند و قسم ثانی خاصه در شب مح مخلص کاشه ۵ شیخ
شهر که کند منع ز لبت بازی ۵ اگر بدتش فتنان زلف کند شب بازی
یعنی لبت بازی بجای خود خوابد آمد ۵

تناظر شبیان منظر ثنات فوقانی

شتر خان - شتر خانه حذف های خانه و دیگر مواقع مثل کا و خانه
و امثال آن جائز نیست مح سلیم ۵ بحر ارمیج و وقت احسانش
میدر یادی از شتر خانش ۵ فونی یزدی گوید ۵ کف زنان سیر
شتر خان جنون هر گه کنی ۵ بینی اینجا کرده خوار ۵ کوک عزت را مهار
در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده ۵

بر پانزدهم ۵ میر علی شیر ۵ شب نیم چند دور از رویارم کشتی ۵
زنده میدادم بر چه زارم میکشی ۵ خان آرزو در مخاطبه ایاز با شنگوب
۵ زحق گذشت و پیوده دشمن ۵ بعشرت زرقه ات میداشتم من ۵
شب و کیک شینا راه رود یعنی ترکیبی است کنایه از عیاض
اصطلاح حاج ساکائی یزدی ۵ آخر شب و سه بهر بخت خنک گرفت
در حیرتم که لهن که آیا ترا گرفت ۵

شب پوش - جامه خوابم و ششی ۵ زری دولت زری طالع
زری بخت ۵ که شب پوش و عرق چین تو دارو ۵ و کلاه نیز مح کمال
اسمعیل ۵ هست نام کلاه تو شب پوش ۵ زانکه زلف ترانها که بخت
شبگیر شب لک یزدی ۵ اگر نقاب ز آفتاب چهره برداری شب
در جهان بهنگامه شبگیر بریم بخوشو ۵ ساقیا شبگیر شمع
شبستانی بیار ۵ بزم روحانی با کن جام روحانی بیار ۵ و صبح نیز
و ششی ۵ خروسانا شبگیر ۵ دار ۵ مرا به بزم زبان در ناله گذار ۵ و راه
رفتن آخر شب تفصیل و توجیه آن در لفظایوار نظم آمد و سند و رشاک گشت
در و طوبی نیز گوید ۵ در سفر داشته باشوق حرم خواب مرا ۵ صبح تا شام
حکایت کند از شبگیر ش ۵

شبگرد - بکاف محی مفتوح عسری ۵ دانش ۵ کجا پروا
مردم هست چشم پرستش ۵ بغیر از خواب شبگیر و شبگیر چشم پرستش
وله ۵ گویند گردش اختر بغلافان نرسد ۵ که مست خواب شبگرد
در امان باشد ۵

شب گل - آنکه در موسم بهار و وساعت قبل از صبح که وقت شگفتی
کلی است بسیر باغ بروند مح مفید بلخی ۵ خط نوبهار و خال بخت
کو کب گل است ۵ و رو به تو صبح گلشن و زلفت شب گل است ۵
شب نشین - بمعنی مستعلت مح اول مجلس نشین شبها صابا
۵ در شب نشین هند دل من سیاه شده ۵ عمرم چو شمع و قدم اشک

۵ کمین کشاده زهره هزار حکم اندازد ۵ مرا شکارے توفیق بر شکار آمد ۵
 طوی ۵ ز سب گزیده شکارے که بر جگر دارد ۵ شکارے ز
 کمانهاے ابرویت ۵ -

شکر بفتحتین حروف و کنایه از لب مشوق طغرا ۵ خطش پاک بر
 دوی شکر گرفته ۵ طربانه طوطیان مینویسم ۵ و بوسه نیر ساکت نوی
 ۵ میخیزم خون که ترا دایه بر میگردد ۵ میدیدم شیر ز لعل تو شکر میگردد ۵
 خواجہ حافظ شیراز افاده فرموده ۵ بلا گفتش اے ماه رخ چه باشد اگر
 بیک شکر تو نوشته بیاساید ۵ و نام زنی که خیم و بر زخم شیرین عقد
 آورده بود بخدا کاش ۵ لبش ابروین و چشم چو پری ۵ که شیرین
 چو گریست و شکر چه گفته ۵ اهل لغت یعنی فرج زن و جمل نیز نوشته اند
 شکر زخمه - تیرے که بر نشاء رسل منیر ۵ ہی رفت ہر باد چون
 نفس طرب ۵ ز تیر شکر زخم جانہاے شیرین ۵ -

شکر لنگ - کسے کہنے اچھ لنگ باشد شفقتی بخارے ۵ شود زیاد
 کج درست نیشکر لیکن ۵ بخارے تنش چون سد شکر لنگ است ۵ -

شکر چش - نمونہ نظیرے نیشاپوری ۵ لب دادہ بشری شکر چش ۵
 بس نرخ شکر گران نہادہ ۵ -

شکر و شیر کردن - کنایہ از دغلی و حیالی از عالم آب و شیر کردن مح
 شکریا - لنگ حسن طوی ۵ سخنے بشکنی در وقت گفتن ۵ رنگی
 و ہانت شد شکر پائے ۵ منیر ہم دیو کولی گوید ۵ آن شکر دوست
 خویش باید عا ۵ از خدا خواستہ است شکر پائے -

شکر آب - شکر و شیر و آب گداختن مح شانی نکلو ۵ انپاک جوہ
 تلخ کہ مقصود ماتست ۵ و جام دوستی شکر آبے نمیکنی ۵ در بخش نیر مح
 طالب کلیم ۵ غیر از لب کم حزن تو سلفے نسفند ۵ جائے کہ میان ۵
 و ساغ شکر آبست ۵ -

شکر و قد شکرستن شیرین سخن کردن مغانی ۵ تلخی نشیدیم

ہم ساقی مجلس ۵ ہر چند کہ پیش شکر و قد شکرستیم ۵ شکر شکر لب منج منید
 ۵ بکار ہم ننگ ہستم ہر از ان شکر شکر ۵ سبز شد چون بل طوطی سخا ہما
 و نیم ۵ -

شکر از غرا آوردن - چون دیدہ گریستہ می بر جوان معنی حاضر شود در فنا
 از لہ ظرافت گویندیش کہ شکر از غرا آورد یعنی سیر خور شکر از غرای طعمہ چشیرین
 کہ دیدہ اعتراف بر آورد مح محکشی ۵ چشم ہم یک یک گردانیدہ کہ شکر از غرا بردن ۵
 شکر بر آمدن - بلند شدن شکر بسبب استنی نصیر ہدانی ۵ شکر بر آمدہ
 کلک مرابسان دوات ۵ کہ شد ز نطفہ دوش بختہ بستن ۵ -

شکر و شستن - آبستن شدن طغرا ۵ ہی بیت العنب شوق است
 ای خم حفظ او میکن ۵ کہ تا غافل شدی این تر از منیا شکر دارد ۵ -

شکر بخوش در دیدن و ز دیدن - کنایہ از ترسیدن مح
 نعتنا عالی ۵ ز بس خونریز شد میاک من باخبر مگان ۵ گین از نام
 او ترسد شکر در خوشتن و زو ۵ حاجی قدی ۵ بینخانہ نیست نہر چون
 قدم ۵ حباب قدح در دازے شکر ۵ -

شکر ز بدن بردن - ہر وقت ناف بر زمین نہادن وان خواہد آمد کجاشی ۵
 کہ شکر بر زمین نہادن است ۵ خندہ ہر دوش این خزان باہر است ۵ -

شکر بارہ - سپول کہ آنرا بز قوطو ناگویند مح از کتب طب معلوم شد قاطع
 پیام بستہ رہا شی از اہر غلوب نفس مارہ خوش است ۵ درست ہوا
 و حرص بجایہ خوش است ۵ وی شیخ بر طبیب نالید ز درو ۵ گفتا کہ
 برو تر شکر بارہ خوش است ۵ -

شکر چہ - معروف و نوعی از تغذیب وان چنان است کہ کنہ کار ۵ اول چو کانی
 پوست سپاند و باز با تیر تش در گرفته کوشش بہرند و در آتش اندازند
 و در زخمها نکتہ لایند مح حکیم کنائی سج کاشی رہا شی ۵ آنکہ علم زدود
 و بر پا دارند ۵ با تہا کہ مدام سودا و اند ۵ و اند ہمیشہ آتش
 و اندرون ۵ سبب شکر رہا سیا و اند ۵ شفیع اثر و ہر چو جفت علی آقا

مانند شراب قرق این باد و گران شود *

شهرم معروف و بیخه آذیناسل نیز رسیده * شهرم تنی بخد شمع کون
زن او * تابانده من این شلخت بفرین به شهرم *

شریف - معروف و نام شهر از ایران مفید بنی ریاضی ای شام
شریف طر مشکینت * و به هیچ نشاپور رخ رنگینت * حال توفج
بخش ترا شام هرات * سر بند سواد کاکل پرچینت * و نیز قوی است
که حال سلاطین مصر و اصول ساخته بطن بعد بنی بقرنی توارت کفعل
امور ریاست کعبه انداخته * اثر فاس که گویند شریف مفر دانست اند
کتاب تاریخ معلوم شد سال کای یزدی * ماثریف کعبه عشقیم و دایم
بزمین * در معان از بهر مانا قوس و زار آورده *

تناظر شین از منظر سین محله

شتک - سیوم شنات فوقانی خیر نیست از عالم چرمینه
که مایونان شل زمان سحر و در کمر بند و سرش در با بعد فر و کنند تارخ
حک شود محشوفانی * اوشکات فی بندی چرمینه و پرزه * زن داشته کیسه و بیا
و یوی * و بجانایر گویند بهر گوید * ریس قلم شوی تاسیان هم کاران *
بیا شتک بالا بلندن شین *

شته شدن - غسل میت یافتن - مح نعتی انعالی در باد شاهنامه در حق شاه
اعظم گوید * بحام ارشدی آن قدر شناس * نمودی چشم بر آبه زیر طاس *
هانا پیش و چون فت بگرفت * که خواهی شسته شمعیل از چیت *

تناظر شین از منظر شین محله

شش قبر غم - شخصی غلامی دشت بسا لبر و زری نقش تمام مردم عالم
هفت قبر غم و اندوخته شش ست میری غلام در پنج دوازده افتاد و دین
غم جان اوزان باز به شغل حق مستعمل شد مح قبر غم بفتح قاف و هم
معه در مملکت ساکن و نین محمد سخوان پهلوی و کم آوے شغفانی *
شش قبر غم غلام مجوس * که نه که می بود و کشمیر *

تناظر شین از منظر عین محله

شعله زاده - کنایه از ابلیس مرزا صاحب با * بر بان آویست ما
قدسیان بسا ند * گو شعله زاده تناید سجود ما *

تناظر شین از منظر فا

شفره - اوزار رست که چرم را بدان ترشند و درفش آنکه بدان
سوراخ کنند مح طراوت تعریف مغش گوید فقر و مغش کبود سپهر
ازین مغش نو آئین چگونه داغ نباشد که شفره تند مهر رنگ کنگی را از چرم
او می تراشد *

شفشاهنگ - بر و شین مجرم ادب منی اول صید و گذشت
ج میر آبی * گذر روزنه اختران کند محش * به چشم مغش
از چشمه شفشاهنگ *

تناظر شین از منظر کاف تازی

فان و منظر است منظر اول در کاف تازی

شکار - قصد کشتن طایر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل شکار
اطلاق کنند مثال معنی اول قاسم کونا باوے گوید * نیا بند مردن
رخ از کارزار * هر زبان ندانند غیر از شکار * دوم سحر کاشی گوید
* هر که مکرگان و چو دیدم گفتم * در همه دشت یک شکار نمایند *
بجای شخص ام و طبع و مغلوبه گویند صاحب با * خوابش از جنگل شبانه
ربانیده تراست * شوخ چینی که شکار من و شسته شد است * سادگان
یزدی * نو بهار آمد که عالم را شکار بخود کند * از طراوت و چوبل
دام بر صحرای کشید *

شکاری - شخص شکار کننده و جانور شکار شده * نیز گویند اول و آخر
شاپور گوید * شوخ شکار که بفرم آن تو صیدم * آهسته ترک آن
که نگار است دل مادم و طالب آبی * پیکان ترا بخت مل به چون
بهره تر خور و شکار * و تیر که بر شکار را غار از نویر مشانی و کلو

شهر روا - بالاضافه زرے کہ در شهر راج باشد چنانچه در خطی راجی
برخاسته و گاه چوبه موپر شمشیر است باقطره اش از سیل و دش برگشته
است و تا سکه بنام شمش از نعل و ندر و آه بن طلا شهر و اگر شمشیر
شهر و اجنحت راس دوم نیز نعمت خان عالی در قصه فاحشه گوید
آشت بر بام و در اول جلوه گر و بعد چندی شهر و اشدر چو زر و -
شهر و - برائے مفتوح و رقبه بوده که با دشا شهر مسکوک کرده
راج ساخته بود و در غیر شهر او رواندشت شمشیر از سه بزرگ زاوه
نمان بنده و امانده که در دیار غریبش هیچ نمانند و -

شهر پیرین - شهر کے بودہ از عمارات حضرت سلیمان عجیب خاص
استر آبادی سے ادیش در قنطر از قصر و ایوان بہ بود چون شهر
پیرین سلیمان آباد -

سنا خورشید از منظر یاسی حلق

شیرینی شنبیه - اهل ایران مقرر دارند که بر روز شنبیه صبح از خواب
برآمده شیرینی خورند و بعد از قسمت کنند زعم آنها آنکه اگر روز شنبیه
بعیش گذرد و تمام هفته بخوشی هر آید و خلاف آن بخلاف آن محمدا و
و دیگر ترشیده است شنبیه را شریع معلم دارد و این فلک بازیر و ستانش
و شیرینی شنبیه زمین جبین طغلا را -

شیر ۵ چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام آرد و مزاج طریقت
یافت فطرت از نگاه ادعوات کام جان ۴ حسن انارم که
تند از شیر بادام ریخت ۴ و با مصطالح اطباء آبی که از پزور گیرند و آنرا
در تازی حلیم خوانند طالب آلی ۵ شراب کنه ماشیر گشت از
واژگون بخت ۴ و گریزان بانه زهقه انگور سگرود ۴ و خوان هر
که طبع و اندیشه در آن گذاشته مجلس آرد شرف الدین علی یزدی و خط نامه
آورده ۵ به شیر و زان گونده خوش ۴ که جان یافت نه آن وقت
تن پرورش ۴ -

شیر - بیاض طی معروف و شراب نیز تلوی ۵۰ مستی این هنگامها

مهر ناپرسان - شهره که کس تا بخوابد او کسی نزد محسن تاثیر ندارد
مهر ناپرسان عشق از نام پرس + میشود و یا دل از آن مسکن ما و امیرس +
مهر گروان گردون - مراد تشبیه کردن مخ ساطعاً فقره این
از نام پرس به کیخاورد - حاشا که درین جا که را بشمار

صدر ایران گوید: باور کنیم که بوقت شکوهم و از خادمان که شک
او چشیده است *

شکسته - معروف بودی خراب و ضایع مستعمل است محمول بر آباد
شکسته کار دل انگیزه زیاریم که زیار شکسته است بر کاوشکته بهیم
نزدیک شد که ناخن شویم به بیستون * بازار تیز تیشه فرهاد شکند *
با کاشی * برون کردن زیا غار شکسته * برون فریم ز کلا شکسته *
موارد او عالم است *

شکوفه - معروف است غیر انمی * همیشه جام بلب سر خواب
بردارد * شکوفه چون کند زرده از دمان ز گس *

تناظر شین از منظر لام

شل - کسر اول سلاجی است از عالم نیزه که از او رهنورد سید گوشت
ج و در ویش داله هروی * شل درج دلیان بند و فیلان
بدان مانده که چرخ هشتین بر ابر جها یک یک میان آمد * و بفتح دست
و کمالی زده ج و بدین معنی معروف است و با نفهم هر چیز است و در مخرج
نعت خان عالی * نیست علی سند بهر فضیلت علم و زنده و نیر ستار
بزرگ و کمر شل بستن * و ارباب جویا * دست و پا به سیم از بیضا قیما
بسته شد * و در زبان دیرم آن مست شل خوابیده بود *

شلاق - اگر چه از رشیدی موطر شود که فارسی است لیکن در فرهنگ
ترکی نیز نوشته ظاهر لفظ مشترک است در فارسی و ترکی به معنی تر خنده
جنگ شانی شکو * زنا که دل مظلوم بر تو میل زرم * که ترک چشم تو
بسیار میکند شلاق *

شلاق - لفظ ترکیست مراد از چنگ فوتی زده * زمانه
بین که بهر پنج ستم مردم * به پنج گوش نشاط همیزند شلاق * شوخ

تناظر شین از منظر نیم

شمامه - بفتح اول ساریست که با او باشد بقول بعضی بسین مملو
سیف و رضی * شبی که ناله شوق شایعی هوس است * و مراد است
ز ناگشته شامه بس است * فی شامه چراغ شکر نیکروی * ترکا لرب
شیرین بار دست رس است *

شمردن - معروف و داد و نذر کلام قداب بسیار است مشهور جان
بهر دن گذشت *

شمعی - رنگیست بهر مائل بسایمی * سلاک و زوی * عاشق
بود که بر آید برنگ دست * شمع لباس در بر پروانه من است *

شمع انگوری - کنایه از شراب است کاشی * شمع کافوری به عالم شمر
دارد ولی * گر ز من است * هر شمع انگوری به است *

شماعی - تشدید بریم کیسکه شمع ریز و آری فارسیان اثری به حلی و آخر
صیف هم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی نعمت خان عالی * نازده
پیش شماعی بهای رشته شمع * و گل ز غش از بان دام که در رشته جانی *

تناظر شین از منظر نون

شنا و شنو - ورزش اولو انان * مح میر نجات * نیست هم زور
تو خصان از من بشنو * میر و دیده در معرکه خاک شنو * شنو
* بیم طوفان بلا در شکیم پیش از تریلی است * به چو کشته گیر
از ان مشق شنو مارم بخاک *

تناظر شین از منظر واو

شوخ ترازو - وغل ما خود است از سنگ کم در ترازو
داشتن طعنه * چمت از شکش سر مه و لم را خون کرد و به عین
آتشوخ ترازو گفت *

شوخی - یا حطموه * شوخی که او را حطموه * اگر

شیشہ بندری - سرنگشتی در بن اہام حلقہ کردن و انگشتان دیگر را خم
دادہ ہر دہان گذشتن و آواز سے ہر آوردن و این از جہت تجمل کسے باشد
مح صاحب سے شیشہ بندان ظرافت ہمیشہ میکنند و محاسب گر گذردن
در منخانہ عشق -

شیشہ معروف و آئینہ نیز صاحب سے شیشہ خوش پر و شکر غز
برسان و تا کجا صبر کنی و در ترنگار وطن -

شیشہ دل و شیشہ جان - مقابل سنگدل سنگ جان ساکام
بزدی سے من شیشہ دلم حوصلہ سنگ ندارم و دارم سر صلح و جگر جنگ
ندارم و مرزا صاحب سے ہر شیشہ جان خرمینہ اسرار عشق نیست و نہ
شیشہ است کہ در بار عشق نیست -

نیدطانی شدن محتمل شدن شفائی سے خاطر من کہ بہر بطن و بی
اید و حیف باشد کہ بہر فکر شود شیطانی -

یسم - نوے از مای فلوں داسر ح آنرا آل ہم گویند محمد قلی علی
کس دست دم افشان تو بر بجر افتاد و ریخت چون شاخ
ملوفہ دم از مای شیم -

تناظر صا و مہمل از منظر الف

ماہی چہر ان - کسے است کہ ہنگام سقط نطفہ یا وقت ولادت
زان عظیم کیشک طغرا سے دادہ بصاحب چہر ان نرگس شہلا قلم
ندش در بنان نشرو نما قلم -

اجی - قسے از قماش نوے از انگور اول محسن تاثیر گوید و لعل
چنانکہ کہ بعد ازین و سنگ آید کہ جامہ تن صاحبہ کنم و دوم ہم او
بغت انگور رفت گوید و صاحبش لطافت جان و قند
پیش از غلامان -

ماہب مردہ - مقطوع الاضافہ مضمون ہم نغمہ نغمہ است کہ
در حالت غضب بگا و خر گویند یعنی مالک مردہ مح جدید سے

ہر کہ سے میر و غم او قسمت من میشود و وارثم گویا من این غم سے صاحب
مردہ را و مرزا مع فطرت سے و طلسم ندگی تا کہ توان بودن با سیر
از من و انکند این جان صاحب مردہ را -

صافی - معروف و جامہ کہ بنگ شراب و امثال ان بدان پالاند
میر میدی سے عارضے در نظر آوردہ ام از یاد کسی و کہ غبار خش
از صافی رو بختہ اند -

صاف گذشتن - بشتاب تمام رفتن گویند از اینجا صاف
گذشتیم مح نظام دست نجیب سے از دل کہ کینہ ماتن او گذشت
صاف و موج ہرگز انچنین از روے دیار گذرد -

تناظر صا و از منظر با سے موحده

صبوگی - بالفتح در صبح شراب خوردن مح طغرا سے بقرا با صبح
قدر سے شراب مانده و لب تشنه را چہ حاصل کہ بکوزہ آب مانده و
چون بوقت صبح از ساقی شراب خواہند گویند البصوح البصوح خوب
حافظ شیراز سے میدید صبح و کلمہ بستہ سیاب و البصوح البصوح یا صبح
و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی را با صبحی یار تو غم اند و ختم صبا
دل گرم و جگر سوخته بیاید و از بہر دلالت صبح سے خیر ان شمع
سحر افروختہ سے باید -

تناظر صا و از منظر حای مہمل

صحبت بر آمدن و نشستن برابر شدن - کوک شدن
اختلاط مح مفید بلخی سے بچشمش مفید شنائی است مشکل و صحبت
برآید بہ بیمار کمتر و یہی شاپور سے زلفت دل پیکان یار در شکم
کہ صحبت من او ہرگز انچنین نشست و عالی سے من رنگ گل مزاج
و توئی آفتاب طبع و صحبت نشد برابر بہنیم ہم میشود -

صحبت کردن - با ہم نشستن اگر چہ در شمار ایستادہ بیست
چنانکہ مرزا صاحب گوید سے صحبت موثر است طبیعت و راہت

یا دوا شیر خانه دل ما *

شیر حوض - صورت شیر که بر مجرای حوض سازند تا آب از دهنش
ریزد و یکم چون بعدش بگذرد و نخیر دریا و پلنگ به از دهن آن درون
کرد و چون شیر حوض آب *

شیر حاجی - حصاری که بر دو حصار درون باشد مح از کتب تواریخ نیز
معلوم شد محسن تاثیر از حصن حسن موله بنارستان باش + بگیر اول
ازین قلع شیر حاجی را *

شیرین - نام مشوقه فرادوان پر مشهور است و عزیز و نایاب نیز گفته
به کوک و امر سنگین و لان دیدند غوغا شد که عاشق پیشه شیرین تر از
فراد پیدا شد و نظر بمنی ثانی فطراتان شیرین گویند چنانکه خاقانی
گفته که در آن دیار پر شور + نان شیرین بود و آبها شور + و
زمین صالح نیز صابا * یکم از ترز بانی دشمنان امیران میکنند
شیرین زمین شور اباران ما *

شیر غلط - فنی است از کشتی که چون حریف را بنید از درخواهند شش
بر زمین ساند حریف مغلوب نگذارد که شش بر زمین سد وجه تسمیه که
شیر بر پشت اصلا نمیخورد مح میر نجات شیر غلطه زور و دست
شیرین فن + شیر غلط است فن دلیر شیر افکن ما *

شیر اندام - کسی است که سینه فراخ و باریک کمر شد مح سلیم
که دام دل که نشد صید این سیه چشمان * فغان ز بند و غزالان
شیر اندیش *

شیر و شکر - معروف و قماش است بر شیری راه سلیم در طبعه گوید
عزیز آنکس که دار و میمان + کند شیر و شکر دستاره خوان را *

شیر گیر - کسی است که نقشه ساز باشد و از جادو نماید و خود داری نماید
مح صابله بیکه و جام از شیر گیر کنانی که شیرست شده است از
شکر و پستانها *

شیرین کاری - کار را بوجه حسن به انجام دادن مح سند و تحقیق

از سنگ تراشیدن گذشت بی لفظ شیرین و صفت خوبی بکار آرد صابا
که کوکن در بیستون چون تیشه سر بالا کرد که کار چون شیرین فتنه و کار
فرماید شود و له * بیستون بر کوکن کاین فتنه تلخ کرد و در
سجید بدل کار که شیرین میشود *

شیرین کار - قناد صابا * بنام تلخ بادام آخر خویش ما +
گرچه شیرین کار اول و شکر نهان کند *

شیرک شدن - دلیر و پیر شدن مح محبی کاشی ز افغان و او
دلیر شده چور و پشدا و بنده شیرک شده *

شیر بریده - شیر آبتر شده مح شفیع اثره من بتیغ کس نیست
مایه درست که خود بخود شود و اجزای او بریده چو شیر +
شیشه گر خانه - کارخانه شیشه ساز سعید شرف شیراز که پر شیشه
خانه بود از باطن صاف با ده شیرازی است *

شیشه بازی - فنی است از قاصی که قاصان شیشه و مری پران
و گلاب بر سر گذارند و قص آغازند با وصف حرکات رقص شیشه از سر
نمی افتد و اگر بجا شود بجز کات اصول برگردن باز و نهد اند مح بمنی
حقه باز نیز شفیع اثره شکسته بر سرم از ده شوخی و میاکی + هر آن
دل بشق شیشه بازی شاه نازش *

شیشه گلزار - شیشه که گلها و دران سازند علیا نهال گلزار
عالم عالم دیده شد محسن تاثیر برنگ شیشه گلزار از لطافت تن
شود عیان ز رخسار دل چو در خیال خود است *

شیشه بر سر باز از شکستن - راز افشا کردن مح صابا
صابا پرده واری ناموس شد خلاص + هر کس شکسته بر سر باز از شکسته
شیشه بر سنگ دن نیز مراد و آنست مح شیشه بر سنگ دن
و حیدر بنوعی راز دل را پس ارم + که میم گراید شیشه بر سنگ

نصرت باز *

تناظر صداد از منظر بای حلی

صیقلی - آینه و شیشه بقتل زده و در شکنجه مثال معنی اول
مرامحمد علی صاحب تبریزی گوید که در اگر زاری منیر تو صیقله
این پنج موریانه بود دیگر آینه * مثال معنی دوم طغرای مشهوری گوید
عشق در فکر شکست رنگ مار رنگ نیست * صیقله
آماده کار و نشان از رنگ نیست *

صیغه - نکاح شفیق اثر در صفت پادشاه گوید که چنان رسم بد
در جهان رو بهفت * که بی صیغه مرغان کردند جفت *

تناظر طای مملک از منظر الف

طاس ساخت - پیانه ساعت که آن معروفست نظیری نیشاپور
رباعی - بنوازیدم پنجمه طاعت نیست * آرید بنالام شفاعت
اینست * در هر گرم پر و تنه گرد و چشم * گریال ز نید طاس
ساعت نیست *

طاق و جفت - بازی معروف قمار میرزا طاهر و جید
طاق و جفته با ختم با ابروش و لدار برود * طاق بود ابرو
اوس جفت گفتم یار برود *

طاق - مقابل جفت بهین مناسبت معنی تنها و یکی آنند طالب
غیاث در هوائی محلی من هم بیایان شدم * چون کنم بیچاره بخون
سخت طاق افتاده بود *

طاق بندی و طاق نمائی - نقشی که بصورت طاق در دیوار
سازند بر آینه خوشنمایی حکم زلالی در سلیمان نامه گوید که هر روز
قلعه کسوشده * همه طاق بندی ابرو شده * امیر شیخ سیله
بر سینم من نعل بر میوم که نشاید * محنت کده را به ازین طاق
مانی *

طاق زدن - نوعی از جفتن است که نوا کنند زدن نیز گویند مرزا
داراب بیگ جو باد تعریف اسپ گوید که زدن طاق از دم خودگاه
رفتار * بزرگ بر و خوبان گره دار *

طارم نگور - دار است که گذشت ظهوری * مست ترا
بطارم تا کست دیده باز * مستغنی از تفرج این سبز طارم است * دور
حرکت را طارم اختلاف است بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم
و ساکت قزوینی درین شعر * سیاره این بلند طارم * نوا نند او را
ابوالکلام * کسور آورده *

تناظر طای مملک از منظر بای و حده

طبل سوم زدن غس - جبار تست از طبل که نیم شب بلند
برای اقلع سیر مردم در کوچه و بزرگ نظیر نیشاپور *
ملک جفت غس طبل سوم زد * شدیم از رحمت انجیر فارغ
طبق - معروف و علی که زمان حکم بر پاهم کنند و آن را به هرینه بن
است حرف مایهون اعفای مخصوص است با یکدیگر عالی * از
کاسه کس گرفته سر پوش * در کار طبق چو دیگ در جوش * زلال
و صفت زالی گوید که طبق سبز و بهم فرج و دانهش * در گوشت
حیرانی زبانش * قدی نیز و صفت زالی گوید که زبانش توانی قدش
کرده خم * طبق زن شده فرج و بهین بهم *

طبل امان زدن - زنهار و امان خواستن شفیق اثر
روزمیدان چون گذارد جراتت پا در میان * مینمیزم
از طبل نهاس دل طبل امان *

طبل خورون - رسیدن خود را کناره کردن ج سیف
از بحر نظامه او طبل بخورد * طاق کبک جلوه طوطی
کلام *

طبله چیز است از موبافته و شیمان بر دست و مانند چمن آزار

صاحب باطل صومعه صحبت چرخینی و لسانی نیز فرماید و بدو هم
و کج تنهایی بدو دل سیر و تانه پنداری که بیدردانه صحبت کرده ام
طالب آبی هم دارد و هلاک این طرافت میتوان شد که خوش
طمانه با من کرد صحبت و لیکن در روز و ماهی قیامتی پیدا کرده و
جماع کردن شهرت گرفته هر چند در عوام است و -

صحیح معروف و طبق نظام دست غیب چو گوید و
نگ بر روی سخن شکست و تا تو کردی بخوردنش آهنگ و
و نوعی از قماش سند در لفظ اش گذشت و -

صحبتی - بیایه حلی معروف به صحبت با قرکاشی رباعی عمر است
ما صحنه غم شده ایم و سرایه رشک لعل عالم شده ایم و باقر من و
غم جدا کردیم هم و افیونی آشنائی هم شده ایم و -

تناظر صاوازه منظر و آل

صد در صد کرمان - حال کرمان است که هر یک از حدود
اربعده صد فرسخ است مع شقایق و نه چو گوید و مومن ملهم
بادی حلال بجا رفت و پاکار صد در صد کرمان بجا رفت و -

تناظر صاوازه منظر راسه محله

صراحی بازی - مراد و شیشه بازی و آن گذشت سید
و قامت اودر قصه سواری دارد و کردن را اصول در هر
بازیست و -

تناظر صاوازه منظر فسا

صفای قلندر کی - چهار ضرب زدن شانی تکلو و
نه بر دنگ از دل شانی و این صفائی قلندر که تراست و
صفازون - مراد و خوش با زدن فان گذشت فیضش
و دانی بر آتش گل چون صبا باید زدن و سیر چشمان گلستان
صفا باید زدن و -

تناظر صاوازه منظر لام

صلا زون - مراد و آواز کردن که گذشت محسن تاثیر و نه
پنداری که از قید جنون عشق و لگیم و صلابه سنگ طفلان
میزند آواز از زنجیرم و -

تناظر صاوازه منظر نون

صندوق سر - کسر سبب اندازد و محاوره گویند من صندوق
رکعت غیم که حرفه اس مردم را نهادن و ایم مع زلالی و بنای
که جان امون نیست و ولم صندوق سر هیچ کس نیست و شقایق
و یکصد خدایب بهر حیا زیست من است و صندوق سر زنی
جلوی نیست من است و -

تناظر صاوازه منظر واو

صورت برداشتن - مراد و طرح برداشتن که آن خواهد آمد
قدسی و تضار پایه قدر تو صورتی برداشتن و زمانه نام نهادن
سچم کیوانی و -

صورت ساز - مصور سالک یزدی و از نیم نفسم و چین
صورت ساز و شکفته غنچه تصویر بصیر شادابی و -

صورت - معروف فارسیان بر چهره شخص طلاق کنند مع
طفا در غریبه گوید و خورده و همی که خورشید تابان زخم بر صورت
زرویش از چه تناسلی خوشچکان فته و حیرت من چو دیدم
صورت دهنم دست و دیگران آناه صورت دست داد و -

صورت بازی - صورت خود را بوضع و شکل و رنگ در پیش
دیگر ساختن این عمل اوره هندوستان هر دوپ گویند مع محمد
قلی سلیم طرانی و در پیش رفت صورت بازی آینه است و
هست غیبی در نیز آنرا که شب بازی کند و در پیش و اله هر دی
نگار و سوسه ای بیکس از خود بنیان و خصم گرانه کردار شود

بر بستند و لیکن بر مینوی بصله از آرند بدون آن در کلام سائزه و پیر شده
 و بپایان بستن بدون صلّه از به معنی مقابل شدن آمد و خبر کاشی که کاش
 را و تو که در طرف بر بند و چو بر سپاه مخالف روان کنی بکران و طرف
 مقتضی نیز بنی فائده آمده میله و صراط عشق منیر ناک میلی و تو زبون
 و بایده طرف زین صراط بر طرف است و طرف بر دشتن بسکون و دو طرف
 یعنی فائده حاصل کرد دست عشق تاثیر با عی با اهل سخن شنیدن و طرف
 بر دوار از کیست نقد صفت بر دوار و در معرکه نیز به نیروی سخن و با تخی
 نهانی هم عرف بر دوار و -

طرف شام به چنین مباد و تنگ شام که آن گذشت مرزا صاحب
پیران تلاش و زرق و برق از میان بکنند و حرمی بگماشد طرف شام
بیشتر به طرف صبح میزنشده باشد.

طرقی۔ بصری تیری سلطان عدویٰ شہید پر نگے روئے گندم
وہ شہید ہمارے نالہ و چراغ و پتی خنجر تیری سے کتہہ خال و وقت
اندر سیر و نعل و ہر اطرشت و ہر پیر و ہر عجیب۔

طرفه - باز گیر چون این قوم را بخدا و سرانجام شهرست طرفه بپندار شود
شده من غلظت فقره از شوقی و غریبی و یاقی از طرفه بخدا میدادیم
ساحب کشف اللغات بود العجب بهم پیچیده ستاد باز گیر نوشته را با جوین
نیز باز گیریت و حیدر شدت ابرو و پای گوید ۵ یا که باشد زنده
پیر که از غم و غمی + اندر نخ نیکم نندیش سفید او بپا + -

طرح کردن و بختن افشادن - معروف اول و دوم شهود
است سوم طالب علی و ای خوش آنشب که بر سر کوش طرح آمد
نقان بقیشانی -

طره بضم اول و تشدید ثانی زلف ظهوی ۵ مگر و شب فید
از سرساری ۶ و تشکیلی طره یوزم سیاحت ۷ و کاکل از طرا
۵ کم نعل شانه نیست خاطر باد صبا ۶ طره چو گردید ج زلف

پیشانی خوش است و وزیر چیز که بر سر ایوان ساقی تازی نغمه نواز
گویند و در فارسی باران گریز مح شفیق اثر در صفت عمارت و زین
خون کرده و در دل طره و در چرخینا را و نماید عقد پروین و در نظر چون
پنجه مر جان و صائب و صفت قصه شاه عباس گوید و طره اش
بال بریزاد است که ز فرمان حق و سایه گسترده است بر فرق سلیمان
جهان و طره ایوان هم گویند محسن تاثیر و چشم و باطاق ابروی سی
و ایوان و طره ایوان لیلیه که در مکان و هم تارکای معش
که با هم جمع کرده بر دستار گذارند محسن تاثیر و طره از طره دستار
روشن گشت نمایی که در و نبال میباشد کثافتی بستگی هارا و
شفیع اثر و چون بیه دل شکستگیم بر غم که نیست و عمامه ام
چو مرقع تبسج طره دار و تدریجی که عزیزان در صحت این لفظ نمایی
دارند و گویند که معلوم نیست که خان خالص موافق بر هم دهند و ستان
گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم هست از اشعار شعرا و مذکور که بهند
نیامده اند و رفع شد آنچه بعد متعجب متحقق گشت و درون طره بدون لفظ
دستار و عمامه جائز نیست زیرا که در شعرا و ستادی دیده نشد الا
سراج الحقیقین در شعر و بهر زیاده همه داغ حسرت است و طاق و
که بر مینی و طره دار و آورده بر غریب است و

طرحه بازی - بازیت که اطفال از بدمان چنان است که گریا پی
میش تا زیاده تاب داده بر یکدیگر زنند مخ و نیز گفته اند که هر جناب
داده را طرح گویند ازین رو و اطلاق آن بر تازیانه درست شده
مخلص کاشه ۵۰ اگر چه رفته بسر و طرح بازی مخلص ۴ ولی چو طرح
زلف تیر و در تاب نداده ۴ -

طرفدار بختین بادشاه و حاکم و جاگیردار ج طالب علی مدد
در و بر ستاره سفادت و بی شاهان خور و طرفدارت و
طریقہ یعنی روش آقا صبح صیت سماعی آنرا که بجز عشق و جگر

چنین ظهور کن پنجره کاشی رسد بهمدت شاعر بیایه ملک و زهی
نوازش شاه و زهری ظهور سخن *

تناظر عین ممله از منظر الف

عاشق برانی - هر روز عاشق نو به هم رسانیدن عشوق و عشوق
پرنه مقابل نیست که خواهد آمد مح ساک تروینی از گل عاشق چه
جلوه می باله بخود و سر دانه بالا قمری بر سر ناز ایستد *

عاشق یک فصله - آشنایایم دولت مح بری شاپور
چو مرغ عاشق یک فصله نیمه شاپور و سر خزان سلامت اگر
بهار گذشت *

تناظر عین از منظر تایی قرشت

عمل بختین تشدید لام غلیظ و قرشت ص نمت خانعلی
ثالث عمل منیل با قامت طول و ان شیمای احوال بسیار شود
مهل و منیل کله صلی و نون باب موهده شخص کلان شکم - هم -

تناظر عین از منظر رای ممله

عراوه - بالتشدید نوحه از آلات جنگ قلع و خرو تر از منجلیق
که بدان سنگ بر سر خیمه اندازند دل از زلف غلظه نه غراوه بر کرد اوره
شناس و زاز گردش منجیقش بر اس و سیدل شرف و دور گردون
زندگی را بند و در هم میکند و باد پای عزیزین عراوا را رم میکند -
عرشه - مکان بلند که برای نشستن انبیا و جهان سازان و
وکیل بنی سقف خانه است میرا الهی و در آن سفینه کشنده خدا
بماه توخت که هست عرشه او چرخ و اختران سکان *

عرض حیات - بضا و جمعه بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی
صائبه از آب زندگی بشرب التفات کن و از طول عمر
صلح بعض حیات کن و پنهان عمر نیز گویند ظهور و مابین پنهان
افزودیم و خضر اگر است در درازی کرد *

بنده جهت امتناع آمد و رفت مرد و عوام از عالم بانه هندی مح شفیق
اثر و چنین جبهه فرومایگان دنیا دار و کشیده اند طاب قرق بر
فقیر و ایضاً و بر سر راه او طاب قرق و بسته از چله
ایمان باشد *

تناظر طای از منظر واو

طوق چیز است از عالم علم که شکل خیر بران نصب کنند مح
و آن بر دو گونه است یکی طوق از عالم علم است کوتاه تر از ده
چند برافزایند و در طوق هم از ان عالم لیکن از دور از تر و طوما
این را پایه بر ترینند و آخرین بزرگ نوینان اختصاص با باز آیین گری
بعینه این عبارت مرقوم شد اگر چه طوق بدین معنی بطل و دست و مار سوم
شده لیکن بعد تحقیق ثابت گشت که تبا و قرشت است ملیم و صفت
کیله گوید و خلفا بشکر از جهان اند و علم و طوق شان بجا مانده
و طوقی شخصی است که طوق بر دار و سیفی و نگار طوقی آن با و شاه شود
حسن و طوق برق او شد و در لشکر حسن و محمد علی ماهر هر طوق معطوف
الاضافه بدین معنی آمده و بزم از شکل هر طوقش هویدا است و الفغانی
که در آن افتخاست *

تناظر طای محمله از منظر رای ممله

ظرف - معروف و بی حوصله آن شخص کم حوصله را یک ظرف و متکلف
گویند و خوشی و این ظرف بین که نشسته لبان و با قطره و جدت
هست و تمنا میکنند *

ظرفیت و شستن - حوصله و شستن محسن تاثیر و مطلوب گشت و لبر
غالب بر عین من و ظرفیتی نداشت نگار ظرفیت ن *

تناظر طای از منظر لای

ظهور - لفظ بیت معنی آن ظاهر است فارسیان بعضی نمایان را
ظهوری و تراچه ربه که اندیشه وصال گیتی و ادب خوش است ظهوری

شهر نیست ۵ غیر از ره بی تکلف مذہب نیست ۵ پر میگویدم طریقه
ای جهان ۵ آری آری طریقه بے عفر نیست ۵

تناظر طایر از منظر سین مہملہ

طس آسیا - کسر اول و چہ معنی کہ آسیا بانان بسر کار بادشاہ ایران
رسانند و این از جملہ باجہاے آنجاست مخ شفیع اثر ۵ نارستہ تخم
کشتہ ہنوز از زمین وقت ۵ بزرار عان حوالہ کند طس آسیا ۵

تناظر طایر از منظر فا

طفل در گریبان افکندن - رسم ولایت است کہ خاتونی
کہ سپہ نداد و سپہ ر ضیع یکے را از اقربا و اقوام خود تنہی گیر و سپہ را در گریبان
کرده از دم برے آورد و چون بر عاقل تنفطن پیدا است مخ و حید
۵ ز دل زائیدہ طفل شکستہ چشم از خویش میداند ۵ چو فرزندے
کہ اندازند مردم در گریبانش ۵

طفل ششماہہ - نہ شراب چہ رسیدن شراب و شش ماہہ قمر
دہشتہ اند طغرا ۵ طفل ششماہہ نہ ز کی نفس آرام نیافت ۵ تا نگردد
بگوارہ بینا و خواب ۵

طفل شش و زہ عالم حکم خلق السموات والارض نے ستہ
ایام کنایہ از دنیا و ما فیہا صائبہ ۵ بحر یقان کہن سال جهان از لیم
طفل شش و زہ عالم ندید بازی ماہہ یعنی گویند کنایہ از انسانست ۵

طفل بر در مسجد و مسجد افکندن - چون زن فاحشہ از لطفہ حرام
فرزند بی بار آوردنمانی آنرا بر در مسجد افکند و برگرد و ماہ کہ بسر و نقش
رسد بر وار و مخ طغرا ۵ مرد خدا نیشہ و گر چہ زن کنار خود و بر مسجد
افکند طفل حرام را و ۵ شفیع اثر ۵ طفل شکستہ کز غم و نیاز طبعست
زادہ است ۵ شرم باد کہ پیشتر آنرا بسجہ افکندی ۵

حظان چین - کنایہ از نباتات نورستہ سلیم ۵ طفلان چین اچو
نیست بقائی ۵ و براغ خرافست کہ ہزار بار است ۵

طفہ - جہتین و فاصلہ کہ در میان کاری اقتدار شرح میرزا
کہ در حل مشکلات شغوی معنوی بقلم آورده معلوم شد حاجی قدسی
در تعریف سپ گوید ۵ بنوید بہ ترتیب منزل چو ماہ ۵ از و مخم
طفہ طومار راہ ۵ ظہوری گوید ۵ نہال رہنماش نشاندی بان
برش طفہ بودی و طی اللسان ۵

تناظر طایر از منظر لام

طلال کردن - باصطلاح اہل طلال کردن مالیدن و دای قتی
بر عضو یون بر خلاف نماد کہ آن رفیق نباشد و اطلال بالکسر تازی نیست
شعر اطلاق بہ مالیدن و اندودن استعمال کنند اثر ۵ تفاخر
بزرین قبا میکنی ۵ طلالی بر آہن طلال میکنی ۵

طلسم صورتیکہ از عمل نیرنجات بہت کنند تا کہ از حد تجاوز
کنند و آن طرف را و نتواند برود گاہی از ابلیسہ سازند ساک ۵
تدیر عقل مل کند عقدہ سپہ ۵ بستند این طلسم ز جاجی بنام عشق ۵
دفا رسیدن مبنی قید آرند طغرا ۵ بہت حق با من اگر شکوہ ز صیاد
کنم ۵ زانکہ ناحق بطلم نفس انداخت مرا ۵

طلایہ - دوائی کہ طلال کنند ظہوری ۵ سرخ رویند عاشقان ویند
خون ناباست اگر طلایہ عشق ۵ و جمعی از لشکر کہ شبہا بکشک دور آرد
لشکر راے پاس مگردند از رخت عبدالین علی قوسی علوم شد از طغرا ۵
ظفر خیل سپاہش باطلایہ ۵ لوی پیش و رافق سایہ ۵

تناظر طایر از منظر نون

طنبی و طنابی - ایوانیکہ توی ایوان کلان باشد خوجاشی ۵
فتاویر و بخاری سبک برافروزم ۵ کہ وقت صحبت شبہا و گوشہ
طنبی است ۵ طغرا ۵ از موج رطوبت گل نوخیز چین ۵ اگر خانہ
بود تنگ شود قصر طنابی ۵

طناب قرق - بہر دو قاف طنابی کہ در سواری سلاطین حکام

نموده اند قلم اوصای سر مرئی به طبیعت ایشان بگشود و سواد داد.

عشق - در لغت افراط محبت است و فارسیان بجهت سلام و دلدادگی
آرنج مح شال مضاف ملک یزدی ۵ میرسانم چو فیضان محبت
دو دور ۴ ماه تو عشق یلندی غم اید و سه ترا ۴ شال مضاف دویم صابا
۵ ز بوستان تو عشق یلندی میگویم ۴ چو شب نیم از گل رویت نبود
شیریم ۴ فونی یزدی ۵ همت دهنالی و هم خوش خفته است ۴ کس نام
گرم خود بجهان نشفته است ۴ احسان زبانی بیداران با نره است ۴
آنی نیردین دور و رفته گفته است ۴ -

عشور را آنچه از تبار بر معابر بجا برقی باج گیر در عالم آهای جهان
سکندر بیک نشی معلوم شد که قال فقره از تبار و مترودین بنا و
گرفته تیلیس بوالی فکر میداوند و دیگر مسند و ایل فرضه گذشت.

عشقم خوان شخصی که بر سر کویت آیات قرآنی خواند پس آئی همدانی
روزگار که در دیار محبت و دهم نجاک و جبرلی عشقم خوان شود هم بر سر هزاره -

عشور عاشور عاشورا - تاریخ دهم ماه محرم سنه ۱۰۸۰ هجری
 علم خوان گذشت دوم و من استر ابادی گوید ۵ ماه باشد بشمارش
 و انصاف آمد + باز در یک برابر موفان آمد + سوم ظهوری ۵ به
 که شش تا تم و عید تا تا بحشر عاشورا + و آخر عاشورا افزون عاشورا
 گفتن غلط عوام است کما لا یخفی علی المتبحر +

عشورہ مرمی۔ عشورہ خوب معنوی یزدی ۵ آن کی چٹکند
ایک بیلازمی نگر + نانا نے نگر + عشورہ مرمی +۔

تناظر عین از منظر لام

عصای اسمرقانی - همان چوب خوشی که گذشت محسوب می شود
سبائی آنرا که اسیر تنگ خرنامه می باشد و یک قرن بخانه اند و درنی
اند می باشد و این طایفه چون کور و امان جهان و محتاج عصای عمر می باشد
همه و سیر افضل ثابت که هر آینه زبان دمان عمر بود و نیز گوید

تناظر عین از منظر قاف

عقد روان مگرین - نکاح متعه که بنده بهای اهل تشیع با آن است
بخلاف اهل سنت و جماعت صایبا ای شیشه می چندین
بسته نشینی + با جام مکی عقد روان دختر رزرا + طغرا + دختر تکه
بود چون زن جمیر حرام + من بقدر مگرین این چه علامش کنم + -

عقب جماعت - صورت محقر بی است که بروقت ساعت
تعیین کنند محقر تا ۵ از توکل زبان نیست محقر میگزیند +
ساعت محقر بین محقر ساعت باشد + -

عقابین - در هو بستاند که دیر نوشید و این بر پا که دهنه را در دست
گذاشته بر آن بسته بود و محسوسا شرف و قدر نه از نوشیده نم
نشود و حرف خارج بقایین تقابست هر روز به چون کسی در گفت
شدیدی باشد که نذر اینجامزه در عقابین است جلای طبا با قهر
ناخ و مزاج در عقابین است که ملاهای شکر آفتابان پان توان نمود
بحقیق کنایه لب عشوق و شراب اول معرفت و هم با نیکو
سه از برگ پان لب جانان آفتیق پیاشد و خانه عید به از
هر پوسته پیاشد -

علی قالی۔ مقل یہی محلِ آخراے فارسی است و روانہ نمونہ
چہ قالی حضرت کی مدافعت و قاپچی و بدین قتل نعتہ انضیثہ
نے المقتدر الزکیہ ابن لفظ حصوں و سخاۃ عالم طوک است محکم
یزدی ۵۰ ہوساک یر و نال فی ہر دم پناہ ۴ ہر علی قالی ہین
آفاق بجا کی گماست ۴۔

علم و قلم - هر دو لازم شد باطل بر حق ایجابی و کاری است - محمد

عصا و خرکاهی - این مثل و تخیل گویند که هر که در غلوت باید گفت و در سخن گوید مح -

عرق بختین خوش و چیزه وادون العرق بایر شمع لک لریجی بلیک
لمود و بکس شفیق حائر و پاره بخت نیست جز ریش و میشو و فلیس
مرض عرق و طغرای نایب اذ غافلین این دو رنگ یک عرق و یک ریش
نملها لب میکند که ما به ما و غمالت کشیدن نرخص صانها که
ز شرم عرق میکند بازارش و چگونگی آب نکر و دل خریدارش و
بسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز صول الهم هی و در شیر نصیبی ستاد
خود گوید عرق عرب و اصل هم ساد سفر کرد و دل ز و مره ابراهیم
چشم را به معنی بزرگ تیر و شوهر است -

عرقخانه - علم زلالی و منزه عیشی که میشود در پوست و در تن
میت آوست -

عرق بختین راندن - به دکان و کاردان و دل مشهور است موم
طالب علی گوید به بحر تم که قدم و دوگان دشت مجاز به براه کعبه
چرا که او اندر عرق دانی -

عرق بریز و خاموش بیهوشات و ز غم ابر و بجان و دل و دنیا
کادیت و ماعرق بریز تو بکرم تو بر با جادیت و عرق بختین
شمرند شدن نیز مح نالیم و عشق بریز و عرق چون دل شود
سید بوس و هر که می بوییش سیکند شرمندی -

عروسک بختین کو چاکم و خیر سر و بران شد که دور
حصارش تمد و عروسک نان زیر خاکش کند و بیتی است که در میان
بدان بازی کند زلالی و قصه و ختر فال گوید عروسک باز ما
طفل خیالش برسان مود و ده طاش و غیر سیوه بیت از اقسام در و
شرف الدین علی نرودی و رشت فوا که گوید و صفند و الوار کنم
بنیاد به سازم اول و از عروسک است -

عروکوز - اول مفتوح و راسه شده و کان مجی و دوا و زاری مج
شور و غوغا و بخت محض و زاری و پیک و دین و تقاضا و
از بهر گریز نهان شده بود و نکشود و بغیر عروکوز از و -
این کلام را ز کرنا شده بود -

عرقچین - طاقیه که زیر دستا و کلاه پوشند از نشت و نینف و
توسه تحقیق شد طغرای من و غم و گریه و دستار گلان بر سر
که آخر چون عرقچین در دستار سیانی -

عراق - بفتح و راسه شده و دخت مالنده و گوشمال و هندک
طالب علی که هست شرم بلند و دعوی و شامرم بذله
بخت عراک -

عرفان - شرم و یاس و محشوم کاشی و گمان بهر دول گمان
شمع فانوس حباب و چون عرفان دم نند و دومان بهر هم خورد -

تساخر عین از منظر از اسب مجمر

عرب - زن به شوهر و مرد به زن و اله هر دو می بسته
و نسبت به سخت تر به است خدا خیر کناد و دختر ز عرپ است
و بهر حرم عرب -

عزیز - معروف و نایاب نیز سالک بزدی و دین نماند خرمه
کشت به عزیز و نشسته یوسف با خوار و در کان تنها -

عزیز مرده - تعلیق الاضافه مفهوم الیم نفری است از عالم صاحب
مرد که گوشت مح غلظت کاشی و ز فو مال اندازد عاشقان پر و
عزیز مرده و عالی بود و زینار -

عزائم - بفتح افسونهای که بر مرضی و آفت زد و خوانند مح سند
در مثل خواهر اتم و عزائم خان شخصی که افسون خواند مرزا صابا
عزائم خوان اگر خود را بسوزد بای آن وار و که از نیک شیشه
تسخیر کرد و صد پند و ما -

تناظر عین از منظر نون

عنبه در آن و عنبه چه و عنبه مینه - ز دیو بیست از عالم و کجی هند که
جوت آن بنمبر پر کفقد و در آن گوهر نیمه و آفریند مح صاحب شیدی
عنبه نیمه و عنبه چه بهین معنی نوشته و شایع خاقانی نیز محسن تاثیر و عنبه
که بودش گوهر آگین - بیاض سینه اش لاج زربین - شفیع اثر -
عیان باشد ز لوج آن تن صاف - چو عنبه و آن سیمین حقه نان - طغرا
فقره - لاله عنبه چه که پس انداز کرده بود و شکش نمود از کمال خجسته
زینسان که مشک لعل ترا سر نهاده است - گردن کشی چراست
جو عنبه نیمه را - بهای همایون - گم معجز از فرق سر می بود
گم عنبه نیمه ز بر می بود -

عشقاشدن - غائب و ناپیداشدن مح مرزا مایه
شاهباز طبع طلال به جا باز کرده فکر صائب علایی نیست تر عشقاشدن

تناظر عین از منظر واو

عجود قماری - قمار نام جایست که عود غرقه فردا و لربانجا
از تحفه المؤمنین علوم شد طالب آملی - عود قماری از جگر مگر کنی بخو
خونابه از شبک مجر و چکد -

عجود زیر دامن - آنکه زنان رعنا عود آراء ولایت زیر دامن
خود بخور عود خوشبو سازند مح صائب اگر مرد می رود پیر و ده ناموس
چون زنما - که دو عود از خانه گیرد زیر دامننها - بخور زیر دامن
نیز گویند محسن تاثیر - شمیم عطر آن فردوس مسکن - فلک اشده
بخور زیر دامن -

تناظر عین از منظر یای حطی

عید غدیر - غدیر خم موضعی است مابین مکه و مدینه که هر دو هم و حج
حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره در اینجا صادر گشته والی یومی
هزار و نوزده و نوزدهای تشیع ولید عظم است و آن موسوم است

بید غدیر و مرزا معز فطرت استی بیاد سانی کوثر عبادت و جوش
نرم است خطبه عید غدیر ما -

شیب بر دامن - ظاهر کردن عیب صائب - پرده مردم دیدن
بر دامن عیب خود است - عیب خود می پوشد از چشم خلایق عیب پوش -
عیار با لفتح ترا ز موج دل و معانی دیگر معروف است مسج کاشی
از دست رنگ عاشق و سرخ است وی حسن - ای مدعی
عیار محبت بدست گیر -

عید گللابی - از عید حضرت تیشیانی مر سوم بود که آغاز بهاد عیدی
میگردند و امر امر ای صائب عطریات میگذرانند در این طعم حضرت
عالمگیرین بسم بر افتاد مرزا خلیل - معنی مست می بلبل شرابی است
مگر مشب شب عید گللابی است -

تناظر عین از منظر راتی مملو

غربال کردن - کنایه از نفی محبت و جوس بسیار صائب -
که کند غربال صوره دور گردیدن خاک را - نیست مکن عجمی بجای
پیدا شود -

عرقی و غرق - باصطلاح بولیان و خول است یک از ان جماعت
گوید مصراع نگاهی میتوان کردن که از غرقه تر باشد - سندوم
در میان پایچه خواهد آمد شفیع اثر و به جوبابونی ستاع غرقی بجای آلت سال
آورده چنانکه گوید - هر چه بودش ز نقد و جنس کشاو - قیمت
این ستاع غرقه داد -

غرنک - بکاف فارسی شور و غوغا و غرخره که در گلواختد
بسبب گریه بسیار یا فشنون کلونج میله - چو روز کینی بسیار بین
بر این دامن - شود زمین زمان تنگ از غریو و غرنک -

غریب ناده - بولی ناده که اکثر مسافری بولی و کادلی اختلاط
کنند مح ناظم تبریزی - غریب زاده که بخش بر افتاد عالم -

علم بخون چرب کردن - در هنگام صف آرا گشتن پیش دستی کرده
 یک دو آبی را از لشکر غنیمت آوردن و در پای علم خود کردن زوده
 خون علم چرب کردن این را شگون ظفر پیدا کنند مح محمد قلی سلیم
 بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع که خود نخست ز خصمان
 بخود آید شدم -

علم ماتم و علم مرده - علمی که پیش پیش تابوت برزد باین رسم ولایت
 است امح سالک یزوی - پیش از آن دم که بسوزد ز وفاداریا
 شمع در اتم پروانه علم بردارد و محسن تاثیر - گذشتن از جهان گز خسر
 نیست - علم پس پیش پیش مردگان میت -

علم سرخ خاک و علم تربت - علمی که بر سر گور نصب کنند مح مح
 یزوی - در میان کشتگان من شهید غمزه ام - بر سر خاکم علم سازید
 چو تبر را - بدینی - بر سر خاکم علم شمشیر خون آلوده باد - کشته
 تیغ جفا را این علامت تابش گو - آصف - بر خاک عاشقان نشکفته
 است شاخ گل - گلگل ز خون کشته علمای تربت است -

علم باز - جماعتی است که در سر که در هنگام علم بازی کنند و آن چنانست
 که علمای گران بردوش کشیده بزور قوت باز و بهی انذارند و بخوارند
 که بر زمین سید مح شفع اثر - نگر دو در بیابان طول ز بهیم آوازی
 کند از بهر مجنون گرد باد نیا علم بازی -

علت مشایخ - باصطلاح فارسیان مراد است از آنکه و آنرا مرض اکابر
 نیز گویند مح نعمت خان عالی و در حوا خلافت و بنابر خان جهان باب
 گوید - مشایخ مشایخ - مغرور بخوسه و لا فخر -

علم عید علمی که در عید علم بازان بدان بازی کنند مح کمال خجند
 - هر طرف سرو قدان چون علم عید روان - جاب - در عید که
 آن سر کو می طلبند -

علاقه و ستاره طره و ستاره که گذشت مح سلیم - در خیال

کشاید ز ذوق بر سر سرود چنانکه بر سر خوبان علاقه و ستاره -

علت سخر - مرضی است که آنرا سخر باد گویند محسن تاثیر
 ترسم از مری به صفا آن حسن و زرافزون شود - علت سخر آفت
 رخسار گندم گون شود -

علی قلیحاق - بحکم عجم نام شخصی است که از فساق و سه کاران بوده
 ناظم تبریزی - ارشاد و کج پروریت گریه شود و بر نیز و سر
 بیای عی قلیحاق - قلیحاق در ترکی سانس است شاعر
 زنده و قشور قلندران شد - قلیحاق وزیر ایران شد -

تناظر عید از منظر میسم

عمل لسیو - نوا است از موسیقی که در هند و هندوستانی گویند
 سند در سینه خوان گذشت -

عمود معروف و کنایه از آنکه ناسل طالب علمی - نیز مشهوری
 که گاه مضاف - چون کشیده عمود خود ز غلاف - موم کردی با این
 بشیر - قفل فولاد بر کس است -

عمل شمس و قمری - باصطلاح کیمیاگران طلا ز نقره ساختن
 نعمت خان عالی فقره روز شنبی را که کیمیا گریا و عمل شمس و قمری
 خزینه فیض سازد -

عماری یک - دوسی که بر یک محل نشینند از عالم خانه یک که آن
 گذشت سند در جلیل تعلیم آمد عماری در اصل محل است طغرای شهید
 - یسای غمت چون کند آهنگ سواری - چهاره تصویر دهد
 تن بعماری - خواجیه حافظ شیراز - عماری دار لیل را که مهرداد

در حکم است - خدا یا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد و تابوت
 نیز سلمان سادجی و مرقا نامه گوید - آب بر شکم بشویند تن -
 با زنده از برگ نسرین کفن - گل اندر عماری من گسترند - عمایم
 چون غنچه گل بر بند -

مراؤ شکم است مح *

تناظر فا از منظر وال محله

فدک - نام باغ مشهور و طاب رنگ زبان که جامه های رنگین
به او دادن بدان آویزند و حیدر تعریف رنگر گوید ۵ ندکها بدکان
آتش و شنگ کشیده چو قوس قرص رنگ نگ *

فرمان سیدن - ابل مقدر رسیدن یکی کاشی به باغی به لطف

تو دل بومل ایران نرسد ۵ این بلبل مسکین بگلستان نرسد ۵ تاکه

کشم انتظار فرمان ترسم ۵ فرمان برسد مرا و فرمان نرسد *

خو خوردن - تحمل کردن ظهوری ۵ غنی باید فرو خورد و از فرودن

عجب کز چرخ دیگر بگذرانم *

تناظر فا از منظر را ۵ محله

فراغت خانه - مراد از خلوتخانه بیانی ۵ کنیز به شومند از جا
برخواست ۵ فراغت خانه دیگر بسیار است *

فرزند کجاست یعنی مولدش کدام جاست مح سلیم ۵ فرزند خودم
یشم و ما و یام ۵ ای کاش هر سندی که فرزند کجایم *

فرج گفتار و شستن - گویند که فرج گفتار با خود دارد و دل های مردم

بجوشش مایل شود مح شغائی ۵ زرد و خوش با و او مهر بان پرش *

برای ساری بازار او کس گفتار ۵ نعمتای تعالی ۵ گردیده عزیز تابه بوده

از خواهر خیش فرج گفتار ۵ و بجا ک کردن فرج گفتار نه وال نحت

آرد مح سلیم در خطبه گوید ۵ زخمی گشت و کرد این چرخ غدار ۵ محبت

بگور از فرج گفتار *

تناظر فا از منظر شین محله

فش - از جمله الفاظی است که فاده معنی شباهت و ماندی کند

چنانکه در خطبه رشیدی مرقوم است سند و از ش گذشت و دنیا که هر چه

شمار دستار خان آرزو ۵ قماش ۵ ۵ از پشت بگر و عیان

لیکن ۵ توان از ریش نه اید یافتن نماز فش ۵ ۵ شانی تکلم ۵

از همه نوید تر شانی است کز شاخ بلند ۵ دست و محروم تر باشد که

کوته فش تر است ۵ کش فش یعنی زینت نیز استعمال باید گویند فلان

طرف کش فش دارد و در و لفظ آبا عنده لغت مجد الدین علی قوس

مستبط شده فونی بزوی ۵ استین خلعت داند کش فشی ۵ بر تو

افشانند ز راه خوشامد بحیاب ۵ مزار فیح و عطف علیه الرحمه ۵ مام

جبه و دستار و کش فشی ندیم ۵ نیست و اعظم خبر نبی و ال کیش پیر

تناظر فا از منظر کاف

فکرتیر تازه دشتن - در اندیشه منصوبه تازه بودن مح سلیم ۵

لذت نرم کن امر هم ایدل از تو برد ۵ فکرتیر تازه کن چون حریف باخته *

تناظر فا از منظر لام

فلفل و کافور - چون کافور با ناصه از طبله هو گیر و براسه آن

فلفل در طبله گذارند چه نگاه دشتن کافور غاصه فلفل است سلیم ۵

کیسک به ازافیون نبود پیران ۵ ۵ شاید این سخن فلفل و کافور پس است *

فلک - معروف و خوبی است که هر دو سرش سوراخ کنند و بسیاری

از آن بگذرانند علما در هر دو پا طفل بازیکوشان گفته تاج هند نام

خردنوا - کسی که بے دکش خواند مح طالب علی ۵ نویل نظم همه جا

فردنوا بود ۵ این شعخ زبان رشک هم آواز ندانست ۵ ازین عالم است

فرد و یعنی تنهار و که همراه پیر و از صائب ۵ من متابعت خضر

نیک پی هیوات ۵ نه سایه فرد و ان اطلال میگردد *

فرمودن - معروف و آمدن مح جلال ذری ۵ تو مهمانی و ما را دیده

و دل میماند ۵ اگر این خانه و لکیر است فرماند از خانه حیدر فرعی

۵ ای بخت خانه ام فرموده خاموشی چرا ۵ گریبان باقیست رخسار

چرا ۵ آمی ۵ یعنی رفتن هم مستعانت شرف الدین علی بزوی در

ظفر نامه گوید فقره هار و از شهر بیرون فرموده پیشین گاه متوجه بسیر گشت *

نیشود که نه باشد گزنده و بد ذات * با وصف این قباح شعر بعضی ساقزاده
مینو آرنده علی قلیخان اعظم بن حسین خان شاملو گوید * همچون بیاض چشم
سیاهان خوش نگاه * هند از غریبنا * ده ایران سفید روست * شفیع اثر
* ترانه که ز شوخی ندیم مجلسهاست * غریبنا * ده هند زاده خانه ماست *
غریبی معروف و ناشی است بسیار نفیس سند و لفظ آباد اگر گذشت *

تناظر غین از منظر سین مملو

مغسول چهریت که بر دماند از برای زیادت صفای رنگ
در دست چربی گذشت *

تناظر غین از منظر لام

غلام گردش - دیواری که حائل باشد میان عرفانه و دیوانخانه و در قفا
ولایت پیش حجر باربر داند محض اثر * کیوان غلام بار که بر باجی است *
گردون غلام گردش و لیسراست *

غلام فلکم - یعنی محکوم فلکم چون کار خلاف توقع پیش آید گویند جملهم
رباعی است می خون ل زجام فلکم * گشت گیم نگر بجام فلکم * در ساحتم
خواهر ناشی باغیر * ناسازی و بین غلام فلکم *

تناظر غین از منظر نون

غنج شکستن و کندن - غنچه چیدن مزار فوج و اعطای علیهم الرحمه میفرماید
* بی سبب آرشیان صبر بیهوش شکست * غنچه غافل مگر گشایش گل شکست *
ساکانی * بیای ال محبت چرخ غایت * غنچه شکستند و نه گل خستند *
زلالی * و کوبه غم عشق است نزه * بود چون غنچه از شاخ کنده * و گل کندن هم
آمده و حدیث قوی * گل کندن از شاخ بود قطع ترقی * حاشا که ز گل کنده کس کام
بر آرد * گلچین گلشن شوبه غایت * گل کنده کجا با برام بر آرد *

تناظر غین از منظر واو

غوره در چشم کردن - کنایه است از عیش کینه منعم کردن سالک
یزدی * سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر * کاین ترش و محو

در چشم باغم میکند *

غوره - پنبه ناشگفته که در غلاف باشد ج طغرا * وانه پنبه گردان
مرا یاد کند * دشت لبریز فغان جرس غوره شود * ایضا در چوپوچی
فقره غوره خصله اش در پنبه زان سرین شیخ نمودار است *

تناظر فاء از منظر الف

فاق - سو فایر و حید در تعریف بهار گوید * شاخ گلبن مدید *
بر شاخ شکل غنچه و گل * بود آن گاه تیر و گاه کمان * بود آن گاه فاق
و گاه پیکان * از نخست فاقه یکسره فاق برزه کمان نهادن است ک
قال - معروف و با سطل میوه فروشان ولایت است که سر دکان
در جامه متعدد چند میوه مثل عتاب و شفا و دلو بر روی هم گذارند
و هر لحظه را فال گویند چون خریدار آید گوید فالی بچند حج مختص شدی *
و عتاب * برای درویشان خوب فالی است * اثرش * شعر
این زمان اگر همه دیوان حافظ است * کز بی رود حبش بدکان فال غنی شد
میر افضل ثابت نیز گوید * با وجود خاکسار * اعتباری با دل است
فال گذارند صورت تمییز گرانال است *

فال گوش - با دامن مردم گوش گذاشته از سخن آنها فال گرفتن
یکه از ایراد میبگفت که شخصی سرور و خود پوشیده شبها بر در خانه یک
برگانه رود و غریبالی و کلید نیز همراه دارد و غریبال بکلید منو از در خانه
خبر دار شده چیز از مالک مالش در غریبال کند و از آن چیز بر نیک و بد
تغول گیرد و الله اعلم سالک فروزینی * کله دارم که گر یکم سالم بر سر
کوش * بر او ناله بلبل بفال گوش نشیند *

تناظر فاء از منظر تاء ثنات فوقانی

فتح - معروف و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس برسان
کردست انداخته بالا کشیدن است مح میر نجات * شست ار طعنه
بنفولاد زنده جا دارد * فتح بر قلعه بغداد زنده جا دارد * از قلعه بغداد

سند و رنگی و از گونه گذشت *

فیلی - بفتح اول و یاء حلی غیر معروف طائفه است از لاک بیاض
سرو فلان حیدر خان عباس خیل از امرای شاه عباس باشد از آن جماعه بود
از عالم آرای عباس سکندر بیگ منشی معلوم شد محسنی شیر * و اما تشخیص
عجب و ذکاوتی شیر * می باید دل گرا از لرزیده باشد *

فین - بکسر اول نام شهر است از ایران سنجاشی * جزا فصل گل
و شیشه کاشان سنج * که ز فین آمد سیر در دور و از نه کنیم * نیز نفیست
کز فین کین بدینی پاک کن چو فین فین مسکنی مح شقای * سر به لاکینی
کریمه سرگین باشد * فین و فین بخود اندازی و بیاباک خوری *

تناظر قاف از منظر الف

قاب ترکی است ترجمه آن و عا نو مشته اند یعنی ظرف گویند قاف
عینک و قاب آینه و قاب کتاب چون طبق ظرف طعام است آنرا
نیز قاب گویند شفیع اثر * همچنان که قاب عینک باشد این شکست
دیده پوشیدن آفتاب است مردم را حصار * محسنی شیر * سخت قاب
عینک آینه دارد و خانه ام * غیر روشن ندارد راه در کاشانه ام *
طغرا * تا شد قاف رویش هر نگ قاب صفت * تفسیر گشت بیاب
انسیج و قاب صفت * و نیز قاب استخوان آرنج و پاست قدسی *
تا شود میل در ایام تو بهر کوفتند * گرگ با دندان برون آرد ز پای
خویش قاب * اینجهت سخن این قاب گویند شفیع اثر * نخواست
دست از نعمت ظالم مگر زدی * که چون قاب قمارت کرده خاکستر
نشین قایش * طغرا * که بازی میر و وزیر طرح شود * نشان
وز دنیا بند و گرفتار قاب *

قاله قاله - همان قال قال شقای * سوای میر که کبابی *
بگرفت قاله قاله *

تناظر قاف از منظر با می موحده

قبای صورتی - مرادف جامه صورت که آن گذشت و سنجید
آب گل بر قوم گشت *

قبا کردن کسی را - یعنی جامه دادن مرزا محمد سعید * و آفتاب
قیامت نمیکشی از ارباب اگر برهنه تن را قبا توانی کرد * این شعر از تکریم
خان آرزو سلسله نوشته شد *

قبا بدوش کردن - پوشیدن جامه بر دوشی از می * صد چاک
سپرده ام بر دوش * ناکرده بدوش یک قبا را *

قبای راه - جامه که دانشای سفر پوشند و آن نگ چرکنا بلند
مح میر نجات * ترا جامه نیلوفری چه کار است گل * برنگ است یه خود
این قبای او پیش * جامه یاه بهمن معنی در کتاب جارج النبوة دیده شد *

قبیده - بضم اول و فتح ثانی و یاء حلی مجهول نام طایفه است فونی یزدی *
نامرین از فرق نعمت * انگیزه بین * لب قبیده و سینه شفا و و پستان همچنان
قبیاق - ببا موحده و جیم محلی قسمی است از اتراک که بشجاعت و ایری
شهر بان از طغر تاحه شرف الدین طایری می زد می معلوم شد و آن اتراک
تیر از عالم تسمیه الحمال باسم الحمل قبیاق گویند از تصنیف مجد الدین علی قوس
تحقیق کردید میر نجات * همان تو همه چاک و زرد قبیاق * همه
چون سرو و بگلها * چمن بالا چاق *

قیان - بای فارسی شد و در ترکی ترازوی است که یک پله دارد
و جانب دیگر سنگ از شاهین بای و نیزند کپان فاسی آن و قسطاس تازی
و حید * آدمی هست ز بهار گران * از زبان و راز چون قیان *

تناظر قاف از منظر وال ممله

قدک - بفتحین کاف تازی جامه رنگین و راسه ابریشمی مح و حید
بزی چرخ ز سر کوب قد و شمن * بود هر یک قدک در و کا نو و قاق *
قد فلان ندارد - یعنی با او ساهمت نتواند کرد مح طالب آلی
* قاربین با گل و شمشاد قد و نیست * نگ * می بدید گل * هر آن خوشی مرا *

شود و اگرگاه چو بنزد محسن تاثیر ۵ رود چو نعل سر شکر و دان و مکتب چشم
 نهد بر پاش نه گمان از دیت غم فلکی ۵ چو ب فلک نیز گویند طعنه ۵ وین
 تازه مکتب بک کنگ ۵ ز باران و بادست چو ب فلک ۵ -
 فلان کفش پیش پای فلان نمیتواند گذشت یعنی بر تمبر اش
 پروا ناست پیشتر مقوله زمان و لایت است مح محسن تاثیر ۵ چون قصد
 جلوه آید قامت رعنا ۵ تو ۵ هر دو توان گذار و کفش پیش پای ۵ تو ۵ -
 فلان نه دو کمان میکشد - یعنی پرز و دست چه کمانداری که پرز در ۵
 بخود سپارد و کمان با هم میکشد شاپور رباعی حسن نموده خط قوی باز
 شد ۵ چشمش سادوخت باین روشد ۵ و پیوسته یک کمانش ابرو و بر دشت ۵
 اکنون کمان کشد که چار ابرو شد ۵ -

فلو نیا و فلو نی - معنیست کیفیت که افیون و بزرالنج دوران و نعل کنند
 مح سند اول در تحقیق تخت گذشت ظهیری نیز گوید رباعی بر سر نیز
 تقدیر بانی نغم ۵ زین است که پشت دست خانی نغم ۵ ترسم نشوم صاحب
 کیفیت اگر ۵ از شاه فلو نیا که افی نغم ۵ بجای کاشی ۵ گفتی که فلان ۵ و
 همت بند فلو نی ۵ که در ۵ بجز از شاه بسیار ندیدم ۵ -

سناظر فار منظر نون

فندق بستن فندقی کردن - سر انگشتان بجان نگارین کردن
 کمان بفندق میان مح مح ربی شاپور ۵ از سر انگشت حسرت میخوم بجا
 کوهنا بمانه فندق بسته بر عتابها ۵ فغانی ۵ تا که سر انگشت گل کرده خزان
 فندقی ۵ که کرده چمن پر نگار پنجه دست چنار ۵ -

فنجان - بکسر اول و حیم نازی پایا که کوچکی که قهوه در آن بسر کشند و آن
 ظاهر است و نیکان است که در فارسی بمعنی پایا است بجای کاشی صفت
 باغ گوید ۵ شعله صفت لاله زجا بسته نیز ۵ کشت فنجان طلا قهوه نیز
 استادی بر سر رانج ۵ سخت گرم افتاده با هم صحت خویان باغ ۵
 قهوه و فنجان یا قوت است داغ و لاله نیست ۵ -

فن خوردن - دغا خوردن مح شفیع اثر ۵ ز دست چرب خن
 فن مجوز که ببالد ۵ چو پهلوان بتن خویش و غن خود را ۵ -
 فن خون - حرف راز بون کردن مح مزاجویا ۵ چندی لافید
 باشی و فنون عاشقی ۵ گزنی آن چشم تر فن راننده اهل فنی ۵ -

سناظر فار منظر واو

فواق - معنی است معروف و فواق شیشه شراب با و از در پیا له کتین
 مح سلیم ۵ نیم همت خندیدنش درین نعل ۵ فواق شیشه می را
 چنین علاج کترم ۵ -

فوطه - جامه نادر و ختم مثل ستار و کمر بند و رومال و امثال آن لغت
 مصنف مجد الدین طالق می علم شد و اثر ۵ شد جلوه گر فوطه سرخ و
 قبا ۵ آل ۵ آن شایخ گل مگر که ز سر تا پا گلست ۵ فو قی یزدی در بخ
 شوا گوید ۵ گنج حیدر بر سر فوطه شال ۵ که با مستقیم گرم حال
 فوطه نر با - و ز در ادب است که دستار از مردم بر بایش مح صاحب
 نیست از فوطه بیان جان پریش ۵ مژده و لید ۵ خود هر که بسم بند ۵
 فوطه دار شخصی است که فوطه بسته باشد سند در جامه نهادن گذشت
 و نیز کسی چون بجامه آید نخت کنده را با و سپارند مح و فوطه لنگ
 حامی نیز مح سند و آب بدست و پای کسی را بخت گذشت صاحب
 کشف اللغات از ارباب فوطه ترجمه کرده ۵ -

سناظر فار منظر یای

فیل باران - قطوع الاضافه باران آخره شکل سعید اشرف
 در ز میه گوید ۵ شد از حوضه زنده فیلان جنگ چو عیان فیل
 باران تر تنگ ۵ مح طایه ماهر در تعریف فیل گوید ۵ ز خرطوم چون
 آب سازد روان ۵ بود معنی فیل باران همان ۵ -

فیل همونه - فیل بود که اندر حورین سعاد بر آن سوار میشد و او کی
 از پهلوانان است است حضرت امیر حمزه بود و میمنه نام فنی است کشتی

که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هر دو تصنیف نموده یعنی زبان آنجماعت معلوم شد *

قرق بیضم اول فتح ثانی منع و باز دهم شتن مختشم کاشی است از قرق ثمر حیات دست خودش نیز بنزدان جوهر جان و در که در پرستش * قرقی فصل منع مزار فیع واعظ علیه الرحمه در صفت شاه رمضان یک سیف باید فقره قرقی سلطان شریعت است و آنه بلال بر سر قرق بمنی خشک نیز از فرنگ تبری معلوم شد شفائی رباعی در مجلس خان واداد * بین * مع آمده به خشت سباب بین * بر طاقه کوزه قرق رنگر * یک قاب طعام و هشت بختاب بین *

قرقی - نوعی از کلاه است که سوار الف ایام غیر از بادشاه که بر سر نمیکند هشت دیو قوت از بلبلات عوام است خواهی پیشند مح شفائی * ایران پس کار نشین باسلریت * بر عادت که ج قرق نام کلاه است *

قرونی شدن معامه - بریم خوردن کار مح عالی در محامه حیدر * گوید فقره بساوردان چون بزند که معامه قرونی شد بالیدند معنی بر بالیدن که هشت قروت چیز نیست که دو رخ را چون هفتدایه شود باز بدست بریم زند تا ترش تر گردد و بنجور دیوز و هند که رف صفر او کند مح مسیح کاشی رباعی این چرخ پلنگ خوبین نو کند * یوز * که با قروت من خون کند * پیرا بن یوسفم سراپا لیکن * گر پیشین اینا نلنی بونکنند * این اشک نفع اول و سکون ثانی نیز گویند خور وینی است که از جنرات سازندک شفیع اثر در هیچون قلی انصاف را ایران گوید * نیز انیسل نعمت او ان نمیکند * صفر * و چون کیشک بریده است *

تناظر قاف از منظر زای معجم

قرآن - بهر دو نامه معجمه علاقه بند و بر شیم فروش که از او پندیده گویند * موعده فایسی و نامه ثنات فوقانی هندی قرآن بر شیم سالک ندی

در صفت اکبر نام علاقه بندی که بر روی نیکوی داشته گویند * آنکه امروز قدش بر و سر او از دست * شاه خوبان جهان اکبر قرازل من است *

تناظر قاف از منظر شین معجم

قشور - ترکیب معنی خرخره آهنی که اسب را بدان خلدند مح شفیع اثر در زیره گوید * کشیدند گردان که نظر * معنی چون قشور از پی یکدگر *

تناظر قاف از منظر صا و مهمله

قصاب شکن - فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین دن است چنانچه گویند را قصاب مح میر نجات * مدعی گر چه خود آزار اترق وارو * باب قصاب شکن کردن چاقی وارو *

تناظر قاف از منظر طای مهمله

قطار - بر اسمله دهمتر فراسم آمده حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است نا جمله طغر گوید * کار و دم بکودک شونخ فدا دهمت * کوچه بویضه * شکند صد قطار دل *

قطامه - بالشد یزن بسیار شهوت قطم بالتحریک تیز شهوت و نام نه که پرفاشه بود مح محسن تاثیر * آبر و رنگ است بهر مکر و دنیا نختن * خصم دهمت تف برکش این قطامه کن *

قطره زدن کردن کشیدن فشاندن بر دشتن - دودیدن و دود کردن مح اول شهر است ج دوم طغر گوید * هر طرف بید کردم قطره در راه طلب * لیکن از دریا ندیدم بهر جز سیلاب کم * سوم صابا گوید * نیست آسان نیجه با عشق قوس باز و زدن * قطره در زیر بار بجر * باید کشید * چهارم سالک یزوی گفته * براه دوست

قدم بر سر چیزی نهادن - ترک آن کردن با تفسیر بکوشش
زهر و طوطی بر دلمان - نماند قدم بر سر جان یلان -

تناسخ قاف از منظر رای محله

قراول خانه - مکانی باشد بلند یک فرسخ از شهر و در جمعی از حارسان
شماره و زباله آن چشم بر راه باشند اگر سیاهی غم از دور نه بیند بر لبه اخبار در
دنیا شهر و آتش بر کنند مح سلیم برق آه از حال سازد و بتازان خبر
نامه آشفته گمان همچون نگهبان آتش است -

قراول - در ترکی کسی است که سیاهی ببیند بر دیدبان طلاق کند
از فرزند ترک منقول شد محسن تاثیر میان پرورش پر یو و رنگ است
قراول خانه شهر رنگ است - میر شکاری که صید از دور ببیند نیز قراول
گویند و فوجی که پیش پیش دو دوازده سیاهی ندانند غم خیزد و نیز قراول است
دیدبان است مح محسن تاثیر در جنگ و بر و رخسار چون فرنگش
سپاه هند و خال سید قراول - و حارسان کور و اور فارسی دیدبان گویند
هر چند این لفظ بمعنی مطلق نگهبان است مح طالب کلیم - ناشوقا گاران
عالم که می آید به هر آسمان از رفعت او دیدبان بالا کند - سیج کاشی
پی سائل نمره یک ساله - بنگر چشم دیدبان کرم - وانه آهنگی را که بر لب
بندوق باشد و فکری وقت سردادن نظریان دارد نیز قراول گویند
مح کلیم در صفت بندوق گوید - لب قراول زیر لبش دشتین است
که دید بان آتش از چشم بر نیدارد - و فارسی گس گویند نعمت خانه عالی
گس چون ببندوق گردید است - بگفتش که بنام دشمن کجاست -

قراول سورن - بهر دور و زمین هر کسی است که بهر کردگی فوجی از طرف
سلاطین و پادشاهان بشیند تا قوا را از شوارع محفوظ بگذارد و معنی
ترکی این لفظ ترک سیاهی را نماند - است چه قرا سیاهی سورن انده مح
محسن تاثیر - آخر آن چهره قرا سورن خط خواهد شد - پس که خال
توره قافله پرورش زنند -

قراقر - آواز شکم یا ز شور و غوغا میر نجات - بر در و دل نشینم منع و نیا
میکنم - این قراقر از بر لبه حق تعالی می کنم -

قراگلوله - حب سیاهی است که از کیفیات خاصه تریاق سازند مح
جلال طباطبائی فقره حب قراگلوله که مردک سا با بر سر چشم صاحب
دار چشم سیاه نمیتوانم کرد -

قرا - بکسر اول درایه مملعت ترکی است بمعنی نیام تیغ از رنگ
ترکی معلوم شد و مجد الدین طوسی این لفظ را همین معنی عربی نوشته پس
از توافق سانسین باشد حیاتی گیلانی - چون کسی نیست مرد معرکه ام
تیغ آن به که در قرا بکنم -

قران - با صطلح نجین نظر بر محاطه نجوم است که کلفت و تعب آثار
اوست مح و زمان قوت و ملاک و اثر است - دارد آن نجم قران
هر کس بدین آمده - میکند بر کو و کان کار شیخون آبله - و قران گذشت
گذشتن زمان محنت است مح عطای حکیم در باب فتادون مدوح آرد
گوید - ای قبله زمانه ازین تنگدل مشو - صاحب قرانی از توفیق
بگذرد و یقین - و توفیق بی سخنی سایه خدا به گاه آن زمان بود که فتد
سایه بر زمین قران گذرانند متعدد منه شغائی - از گریه ام ای چرخ قرانها
گذرانند - مشب بگذر باش که دارم خطره باز -

قرض موجه - قرضه که وجه ادای آن در نظر نباشد مح ظهوری در موه
مدوح گوید - قرض یو به ایستاد گشته مید بخشش ترضان -
قرقری - بهر دو قاف نو و اپیش ستار که آنرا مدح کر که گویند
یک از شعر ادب گوید - بان چهره هر دانا و - علم قرقر
وچ انداز او -

قرباقه - سوم با موه نه نجم نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی نوک از رنگ
ترکی مانع شود سند و رشتا که گذشت -

قر شمال - با اول و دوم مفتوح طربان همراه کا و لیها مح ابرو کتو

قلچاق - بحیم فارس و ستانه آهنه که لشکریان دارند و این لغت
ترک است طغراق - زره چندین چشمه نظم سازی قلچاق و سنگا
شغل نه طشکر -

قلعه قعقه - نام قلعه ایست سند تحقیق باره گذشت -

قلعه بیدر - نام قلعه ایست که واقع است بالای کوه شیراز مح
و کنایه از زن بکرا شرف و خویش را بر چه وابسته دختر کردن -
نفس ابدی این قلعه بیدر کردن - ملوفه - اگر رسد و تمام بنارین
قلعه پستان و قلعه بیدر یک تحریک شوق و کنهم -

قلعه کلات - نام قلعه که بر کوه کیلویه واقع است در زندانیان
و آن نگاه دارند مح اسمیل ایام از شوق توکل دل من آگشته است
در قلعه کلات بود عین دلیب من -

قلعه الموت - نام قلعه است درستان عجم که حسن بن علی در شهر
سند ربعین و ماتین بنا کرده و در اصل الموت است یعنی آشیانه
عقاب چه آله بالف مبدوده و لامضموم عقاب است ک و الموت
آشیانه و نیم در کارستان در صفت قلعه گوید فقره قلعه الموت از شکر
صورت مرگ در خود دیده -

قلعه آقاسی - بضم او ان ترک سر دار غلامان است قل نام و لر
بفتح علامت جمع ترک برای مخاطب مثلاً آن است و آنرا اسپان
هم آقاسی سر دار مح و اراجج یا از غلامان شاه مردان اوست
که دین عهد قلعه آقاسیست -

قلعه افشان - قلعه که بران نشان طلا و نقره باشد مفید بنی
دار نگشت نامه رنگین مفید و در صفت بل سخن چن قلعه افشان -

قلندر بچه - کنایه از آنکه ناسل از عالم ملازاده هیچ شغالی
بقلندر بچه پایش تنش داریل طرفه مالیت کیسپاره و شوق کون
قلناق - سیوم ثنات فوقانی ترکیت بچه کیده از فرنگی که

معلوم شد شغالی را با عی ای همچو تو منم پدر مینه تو و قلنا
پسر برادر مینه تو - صد فیل بزرگ با یک فرد کشند و دختر
بندان کشور مینه تو -

قلم نیست - یعنی حساب نیست و پرستش نیست حسابا
خلفه سودا قلم در ناخنش شکسته است - آنکه میگوید
قلم بر مردم دیوانه نیست -

قلم در ناخن شکستن - مراد آنی در ناخن شکستن که آن خواهد
سند بالا گذشت -

قلم است معروف کسیکه قلم کار کند مثل قلمزن و مشهور طعرا و
توحید گوید شقایق کس لوج جام و سبزه قلم است طراچی نکت بود -

قلم دست و پا - استخوان کعب و ارنج عالی - قاصد چه مرده
نپایه نه وعده - پاس قلم چه شد قلم پاشکسته است بهایه تکر
در قصیده در دست گوید اگر از قلم که تحریر بر م شایر در پس
که از قلم دست دیده ام آزار -

قلم جدول - موقوف قلعه که بدان جدول کشند سند در
ساره گذشت -

قلم شکر - باضافت بیانی نیشکر سالک بیزی - از بس بیاد
آن لب شیرین که اختم - طوطی کمان کند قلم نیشکر مرا -

تناظر قاف از منظر بحیم

قلمه - بقاف مضموم و میم مشد و سیه و ظفر نامه شرف الدین علی یزیدی
سیاه است و صاحب نگاره دولت شاهی نیز گویند فقره قلمه و سبب آنکه
بر قلمه بر عاشق بود و شب اتفاق کنیز کن خنجر ملاک ساخت -

تناظر قاف از منظر نون

قناره - چوبی یا آهنی طویل که قصا بان دارند مثل چوب بر
میخای بسیار و آن تند و آنرا در دیوار مضبوط سازند و گوسفند

چو سالک شدیم قطره نشان به نشان آبله در راه جست و جوی شستیم
پنجم ظهور فرموده که گویا راه بر روی هم طلب پیش است به قطره
بر داشته اند از دویدن دارد به -

قطران معروف و در تازی نقطه گویند محسن تاثیر غنیمتی که قطران
زیر دست خامه بگوید و به به همی می کن بر خود مسلط نیز مغرانا
به باغی کلک تیر موج آب ز مرغی بید به فرد قمریت و بعضی می زیبد
در مجرات که در گلشن لایس است به قطران تراشه که می زیبد
قطعه دیوانی - کاغذ که خط دیوانی بر آن نوشته باشند خط دیوانی
گذشت سیله شرف آمد از کتب نگارم و در هر گل در بعضی قطعه دیوانی
مشرق کامل در بعضی -

قطیفه حمای - بامه شینیه که بعد غسل بدن بر آن پاک کنند عبدالدین
علی قوس نوشته و صاحب شیمی درین چین زکاشته و کلیم پوین با پرده
ل شلیع اثره که قطیفه حمای است خلعت وصل به که میدهند به شوق
بتان لاله عذار به هنوز عاشق مسکین نگه کرده خشک عرق به که یار در بر جگر
گرفته و آرد به -

تناظر قاف از منظر قاف

قفل فرج استر طلقه زرقه فقره است که بر فرج استر بند کنند تا زرقه فقره
نیز آید شده استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله شود بسبب ضیق فرج
بچه اودن تواند پاچار کشش کافیه بچکشد و استر نلایع شود ج به -
قفا معروف وسیله که بر گردن زنند صابا به انچنان و که بگردد
نرسد برق که من به و بدنبال نکرده که قفا به نرسید به -

قفه منار نشیخه کلاه منار باشد و آنرا کلاه ستمه نیز گویند مح
نعمت خانغالی و محامه حیدر آباد گوید فقره مناجاتیان زرقه طرب
و مناسب سنه در از ترا از طویل ال گذشته برنگره حصار چون مود
بقره منار لایق به علی یوش از ان لجره خیر من زمین را و آرد به -

قفس سیمای - کنایه از فلک ساکت دی به نهم آن مرغ که قفس
نار و آرام به بقرار کشم و قفس سیمای به -

قفل شدن سگ - بند شدن یا ماده سگ مح به -
قفل سبب دور - بندای مح صابا به چند گستاخ رکاب تو
به بوسه غیار به قفل بند به بد خانه زینج تابست به -

قفل سختیج افکندن - قفل بتن قاسم شهد به به بر
تالب دل قفل بر شاره آمد به چو دانه گل نکند گوهر خزانه مانع غنایا
به عید اتمینیت نو گویم به روز قفل بزندان فگنم به -

تناظر قاف از منظر لام

قل احمدی - بفعل اول و حاصط دست بزور تمام بر عصف
از اعضا که سخی دن مح میر نجات و شرف که سستی است به آثار شک
میگوید فقره بر کون قل احمدی درم که مفقود به شوی دایر اصطلح
الاطاست ترکان آنرا ستمه بسین مملو و حق نظر یک گویند حق نظر یک
شخص بوده که در تمام در خانه با و شاه دست بر سینه مردم بزور تمام بر
این ضرب بنامش مشهور شد به - مح به -

قلابی - بفتح و تشدید لام سیکه سکه نار و از منج شفیع اثره به
یوا هوس داغی که به بنی عشق او به زیبا شد که قلاب به بنام شاه
می سازد به بجا ز هر کار و دغل آگویند طالب آلی به مژه بر شمشیر
و یوم به دوران ز راهان طلبی به -

قلب بد شمشیر خنجر اقتادان - دندان فار شدن و
دش بر شتن مح به -

قلپاق - بای فارسی و تکیه کلام آگویند از فرنگ ترک معطو
شدیفه به مراجبت قلپاق دوزماهی هست به ازین نمد من
در ویش کلیم به است به بیل زرب فرا ویز و ز قلپاقش به سواد
من اطلاس سبب به است به -

سلخ کرده بدان آید و در مقدمه کرمه فرموشند محم مرزا فیض علی علیه السلام
 یک سطلی است مالی از دوست خورشید و بهر شغل غایت در راقا است
 قندک چراغ کم فروغی که عیاران دارند محم علی علیه السلام تفرشی در قند
 نظر نام عیار و رفیقانش گوید فقره بزودی قندک عیاری برافروزند که درین
 سر دایه بوی نفی نشان کسی هست *

قندیل - شیشه است که چراغ بر کرده در آن گذارند و بهر جای که بخواهند
 آویزند و خطری از شیشستان هر چه از قندیل یوان قندیل از یوز
 چیزه از چوب باشد یا از چوب بر آن نقشها کشند و تیر در آن گذارند و صاب در
 شوی از میره گوید چنان تیر در شیشه جای گیرند که در علوم و گشت قندیل
 قنقوره - دوم نوک کن و ثنات فوقانی و کاهله و تاست کی نموده
 از جامه های رنگین است که در شش پر کواه باشد و بند بسیار دارد و در هر پیرست
 از سقر لاکه بر جراب بندند تا گرد و غبار در جراب نرود و این هر دو مخصوص شکار
 و عیاران است مح سید شرف است و شت ز لاله چو قنقوره - سینه عیار
 که از سبز چو قنقوله نموده شاهی و ازین شعر مرزا معن طهرت که در تعریف عمارت
 گفته بود و در نظرش قنقوره مرغان و بند چشکهای تکلیف همان *

بهمین معنی نیز معلوم میشود *

سناظر قاف از منظر و او

قور انجالی پرو - نهایت مبالغه و تنک باریست محم حسن شیرازی
 فراغت تا قبل و قال نیست و آنجا که هست تابش با قور نمی پرد *

قو - بالضم تعارض است که پیش بایند و آن در عرض تهاجم هر سده
 آن تهاجم اهل است در ملک عرب که مغل و آن وقعت طغرائه
 ما پر قور از شکار گاه میارند که لاق بر کاهست ز بالش ما و بالفصح چو شکار
 که پر طاع باشد و تش حقا زود با و گیرد محم حسن شیرازی با طینت ملائم
 کار از خلک بر آید و ز آتش زن است و آنم و دشمن چراغ قور و قافیه
 غزل ضو و جو و نو هست *

قول دادن - عهد و قرار کردن سناظر که گفت قول داده با و
 و نه و محبت عهدیست با و و جام *

قوی قوی - بالضم و هم وقاف و هم غم و نوکر و نوکر شایع اثر و قوی اگر
 مرشد آب بقاست و چون ماه نوش کج عیان از سیاست و در هر
 ندیمیم بغیر از قاشق و خود نگار که دست او باشد است *

سناظر قاف از منظر یای حطی

قیلانه - بفتح قاف و سکون یای حطی و ضم لام و نین محم مفتوح دار
 از آزاد سندی سولی گویند قاف کاشته و در جو گوید و خبری توان کرد و ش
 قیلانه و تار و تاش کشید از گلو *

قیصر معروف - بهر وقاف و یای حطی غیر معروف و هم محم در ترک سینه آن
 ایست نوشته و با صلاطین برگشته زدن محم حسن شیرازی و هم خراسان
 از قیصر معرکان ساوار و که جوش از خط نارسته و زیر قیصر و او *

قیصر میر - از ایست و صفایان که در هر طرف عمارت رفیع و او
 و تسمیه که شاه ایران بعد از رحلت از و هم ایچ غنیمت و در ده و در عمارت آن
 نه و مح صادق دست غیب در دکانها قیصر بهین و که بوی
 حسن خوش قماش آنجا *

قیسول زمر و شاه - قلمه ایست در حلقه قندار شاکر و زمر و شاه
 نام بادشاهی که دعای خدای و شته اعیان و با الله حال و یار است و آثار آن
 پیدا است مح سند و قنقوره گذشت قیسول یعنی قلمه است مطلقا و کتب
 تواریخ مثل ظفر نامه شرف الدین علی بنی و نگارستان معلوم شد *

قیصر معروف و نام موضع است در نزدیکی کاشان محم مخلم کاشی
 زین غر غلمر کسب متصور است و شوق و یا غر زینام بقیصر می پرد *

قیطون - انچه از رخ ابر شیم با فند شل که میند قیطون است و آنرا حرف
 زه و این لریان بهر سازند و بگر و با فند از ابر شیم و بیان شل بند کار و
 امثال آن زگر و با فکونید محم و حید و صفت علاقه بند گویند و سونخ

۵ از رخسار قمار برده بسے ۴ کاسه بازے چنین بریده کسے ۴ -

کاشتین - بشین معجمه دوت و برگردنیدن ج و مخلص کشته ۵

بوانج من کے نظر بر سر دشت ۴ پنبه راند زمین اول کاشت ۴ -

کاغذ گیر پنجره دوریچہ بطلق و کاغذ گرفته غنیمتھے ۵ یار پنهان نظر

کشت چو شد دیدہ سپید ۴ مان ۴ پنجره شیدا ین کاغذ گیر ۴ -

کاغذ کیو دودوا - در ولایت رسم است که دوا در کاغذ کیو چپ و

پیچیدنش در کاغذ سپید شگون نمانند محج چنانکه تاثیر گوید ۵ تبریر و

مسک رشتن غنیمت ۴ در کاغذ سپید نبریم واکند ۴ مخلص کشته ۵

گر نسیجاشی حرم از کاغذ کیو است ۴ غنیمت غنیمت چو کاغذ دوانی ۴ -

کاغذ معروف و قبالة و مسک سلیم ۵ بزرگے پیراٹ خواریم صدار ۴

گرفته چو کیو تر من جان کاغذ ۴ و مکتوبه که اجابا هم فرستند هم او گوید ۵ کند

بهار بر برگ شکوفه یا ترا ۴ چو ششانه فرستد یا ششانه کاغذ ۴ و محکا کانیو هم

گوید ۵ عجب که حجت چمنی در گزوانه دارد ۴ بخاک یا پیو دوا ۴ است تو یا کاغذ

کاغذ باد ۴ بفک صافت ۴ اضافت کاغذ ۴ که اطفال پیران ین مان

برسیان بسته بر اند و بهوسد و هند غنیمت شاپورے ۵ نواموز حیا طفله که در

دام غم دارد و ۴ و در عالم بر باد کاغذ باد میداند ۴ اثر ۵ چنان

شد هوا تر ز فیض سحاب ۴ که شد کاغذ باد کشتی آب ۴ و کاغذ هوای و

کاغذ اطفال همان است مخلص کشته ۵ زاهر زخفت عقل خود را بر ۴ جرح

گر بسیان بهندش چون کاغذ هوای ۴ نصیر پلانی ۵ زبیر کمانه عشقم برود

رشته آه ۴ سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفته ۴ -

کاغذ حلو ۴ - کاغذی که حلو و دان چیده و خوشند و آن باطلان کافر

باشد لند با جزیر یا اعتبارا گویند محسالت ۴ دے ۵ نسو صورت

شیر کی شکر آشوبت ۴ پیش حلو است کاغذ حلو اگر دود ۴ -

کاغذ تپی - کاغذیست خاص رنگ که چون آنرا بغور نظر بنید شکل

بی اتان مرے شوم مح ۴ -

کاغذ عکسے - ظالم ابراهانست که ملج المذقین ین شعر ۵ گل شرف

رنگین و شاداب ۴ رنگش کاغذ عکس شده آب ۴ و جلال سیادت

درین بیت ۵ بسکه رنگین شده از نقش تبار سینہ ما ۴ منور کاغذ

عکسے بود آینه ما ۴ بسته ۴ -

کاغذ کتابی شخصی که دین مسوخره دار و شل عیسو و موسائی مفید بخ

۵ ز خط صغیر ویش نظر نیکم ۴ بکوے عشق چو من کافر کتابی نیست ۴ -

کامل کسے شکستن - تحریص و ترغیب کردنش بکار ۴ یعنی موکشان

بر سر کارے کشیدن مح خان خالص ۵ کاظم سیکند ذوق ۴ آشایها

رشمه هر گاه بنماک از قدر حمل ریزد ۴ -

کامل افشانی - پریشان کردن کامل از جوت عرض عنانی مح

طالب آلی ۵ کامل فشانے مبارک نیست بر طاووس عشق ۴ سر نیز

سر چو بتواریا یکشید ۴ مفید بخ ۵ تا مرادید در پریشانی ۴ میکند

شانه کامل فشانے ۴ -

کاگو - بر او یاد که خالاش گویند ج و سلیم ۵ نتوان یافت

دل خوش بجان اے کاگو ۴ چه دے کاہ سحے گنجه و گلے باکو ۴ باکو

شهریت نزدیک شروان ۴ -

کاک - بهر دوکان تانے نان تنک مر و لاغر منیر بهر دو معنی بسته ۵

از غم نان هلاک گردیده ۴ کاک از شوق کاک گردیده ۴ و نام غلیمت

از آذر با نجان رسم اور هست ۵ از قلاع جهان بر کز خاک ۴

نشدید بغیر قلعه کاک ۴ -

کاغذ و قری - کاغذ کم قیمت صاف که سر منش و قراست مح اثر

۵ شد بد و نماند آقامیرزا ۴ دولت آبادی شد آخر دفترے ۴ -

کامل شمع - وود که بر سر شمع باشد زلالی ۵ سحے نرم یا ناکام

جمع ۴ پریشان تر ز صین کامل شمع ۴ -

کاله - مراد کالاج و کدو ۴ شراب خصوصاً ظرف ۴ معروف و نگو

کاله مراد کالاج و کدو ۴ شراب خصوصاً ظرف ۴ معروف و نگو

کار قدیم - کنایه از بتذل ظهور و صفت بازار نورس پور گوید
پنهان از زرد زگران قدیم که شد یار زهره کار قدیم *

کار غلامان - اغنیاء ایران غلامان را بیشتر کسب فنون مثل صدک و بخار و زرگر و نقاش و مثال آن مشهور دارند و در هر فن کفینه سازند
ازین و کار خوب کار غلامان گویند محشر فالدین پیام بسته ریاض
آن بچو هر که جل سامان باشد مشکل طرف شسته کلامان باشد و فرزند
و چمن تنگ کشید و گل گفت که این کار غلامان باشد *

کازری - معروف و معنی سفید زرد و رویش و الهی و تیره روز ما
یابد از آنکس که او به دل شب با حیت نیکی کرد و دین کازری *

کاشیره - معصوم که آنرا در لغت هند کسبه گویند و طایفه
گل کاریه بسکه انقلاب در مخرج خویش گنجت خون و صفر زرد آب
و معصومش بیکدیگر آمیخت *

کاسه با هم خوردن - کنایه از وقوع جنگ و غوغای عظیم محشر تاثر
دست و بر زمین و جان هم گذار * کاسه با خور و هم تا کشف پیدا شد
کاسه نگوشتن - مفلس و نادار شدن و زاری و غنا علیه لرحمه
چشم چراغ کشی هست توئی اگر * مانند لاله کاسه ترا سرنگون شود *
و کاسه سرنگون موقوف و مفلس و ارمغان خالص * جاباب نبود جز خیا
پوچ بس * هوا پرستی این کاسه سرنگون پیدا است *

کاسه کوزه - اثاث ایت محرابی پور رباعی ای کوزه سبقت
رسی پیدا است * از کاسه و کوزه ات حسین پیدا است * که در شب بوج
نقاب غازی * از چهره تو نشان پیس پیدا است *

کاسه کوزه شکستن - خراب پامال کردن صاحب کاسه و کوزه
افلاک شکستن را و چند بهیوده دل اهل هنر را شکند *

کاسه زبر کاسه - فنی است که گشتی که چانه خود را به چانه حریف پیچند
مح معنی گویند دست در زیر زانو حریف بدون و بر داشتن از جانیجات

کاسه خور غصه گردون غم تلوا سمش * قامت فراخته کاشه کاشه
کاشیدن - کوزیدن ج ظهوری * بر آهین گردوش زنده شیشه
عدم * از صلیب آن کاسه شود پهلوسندان *

کاه اگر از تو نیست کمدان از تست مثلی است مشهور یعنی
اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخورد از متلا
خواهی مروح میر آینه میانی ریاض بسیار مخور که نان هر اسان از تست
بر خویش ترجمه که این جان از تست * شکم از طعام کم نرین * که کاه نباشد
از تو کمدان از تست *

کاسه کجای - کسبی است که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود و کمال اسمعیل
* آنجا که خوان بهر آست روزگار * این بهر طاس گردون
کاسه کجای بر نر * کاسه کجایم گویند مح *

کاسه همسایه کاسه - چیزی که آنرا در هند بجای گویند کاسه سایه
دو پاوار و یعنی از بخانه با خان و از ان خانه باین خانه و دو مح سلیم و خطبه
گوید * فاده سنگی ازین سقف مینا * شکسته کاسه همسایه را پای پی
کاشی در زیر میاید * عذیر پر و خور و نداد * چنین کاسه همسایه اکس نداد *
کاسه پیش کس بند کردن خود را بخدمت میر بستن و باید منفعت
بخانه اش آمد و شد کردن چون کس ملازم در میر شود گویند در کار فلان
ایر کاسه بند کرده است مح سید شرف * میکند از بر دمی نوشند
پیش لبش و خمر ز کاسه بند *

کاسه قدح بر کس شکستن - هوا کردنش مح محسن تاثیر * پنا
ز نره ستان بیتو نالیدم * که کاسه بر سر آواز شیر میشه شکست * غرا
کس چه داند که پیمان غمی ندرست * که ز بدستی قدح را بر سر ناشکنی *

کاسه زبری - دو کاسه صیغه پراز آب کنند و کاسه بازان اثر و شوره
کاسه با بر پشت گذارند و تهر یک سر بی غرا به بنانند و بر دوش خود نهند
و قطره آب انان ریزد و بکار و خیال آگویند مح میخ کاشی

عباس سکندر بیک فشی معلوم شد میر نجات ۵ خوشادے که پستان
حسن یار شود ۵ ز فیض یار ۵ کشتی سید گلستان ۵ گلستان نام جایت
از ولایت ایران ۵

تناظر کاف از منظر بای شغلات نوک

کتاب گنج شسته - کتاب گنج یزیدیه از خیر ارتفاع افتاده فیضی ۵
شکل بود مطالعہ نوی نو خطان ۵ غافل مشوا نیکه کتاب گزشتہ است ۵
کتابت - نوشتن و بیعتی مکتوب نیز آرد شانی تکلم ۵ با آنکه مکتوبات
اغیار مخ نیست ۵ بزرگم من مطالعہ بسیار میکند ۵

کتابت کشمیر - کتابت که حرف پیچیده ناخوان دشت باشد چنانکه
حروف با هم کشمیر که اشکال آن مختلف است بصورت حرف بلا هم منتهی
۵ اگر طبع خیال خط نامد بشود ۵ آینه را کتابت کشمیر میکند ۵

کتب بفتح کاف تانے خت گویا نفرین کھٹ است کآن لفظ هندی
هم طغرا ۵ برادر یار گاه چرخ کت است ۵ شاه اپا لکھ بدین صفت ۵
کتکین - هر دو کات تازے چاه کن شغلی ۵ پنجه تو که کتکین
قاب است ۵ در زمین طلا و نقاب است ۵

کتابی - همان کافر کتابی که گذشت جلال سیادت رسا بشتاب
سیاوت که منت جان گردد ۵ دل آینه ات ز نور عرفان گردد ۵
اعظم همه وقت پیدا کن ۵ مانند کتابی که مسلمان گردد ۵

تناظر کاف تازے از منظر جیم

و آن و تناظر است نخستین منظر جیم تازی

کجاک - کاف دوم نیز تازے خیریت سر کج از آهین که فیلبانان
برای تاویب فیل دارند پیچیده و اصل اکثر است بفتح کیم و ضم سیم و هم
معجم ج و خیریت که طاس قیق بدان ویزند ج بر لحن خانان
۵ معتد قیق بوده خدگات ۵ از کجاک ۵ یا از طلال صورت پر و خج ده
مک ۵ شیر ۵ در صفت ستاره و نباله دار که در عمل کبر به ظهور کرده بود

ستان اشع و گل چه کاره هر که روشن کرد آتش ما کباب انداختیم ۵ صابا
۵ اگر چه عشق نثار در من سرده ترے ۵ توان بسینه گرم کبابها انداخت
نظروے ۵ مست عشقم اگر خون جگر ۵ برسانم کباب میر سدم ۵

کباده - کمان بسیار نرم که با یکدیگر ارا است و نیز کمانی که پهلوانان
کشند و جلالتش از آهن باشد طغرا ۵ سختی رسد و هر بسته فتاده را ۵
بغیر آنچه بفرقت کباده را ۵ آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلم ۵ بازو
بخت من آنطور خسته ساخته ۵ که گمانم کشد برتم فولاد کمان ۵

کبوتر دم - بفتح دال هله بوسه خاطر خواه ج کبوتر ۵ بغیر جین کبوتر
و شال مان ندرهند ۵ بهار مست هوس کرده عند لیبان ۵ بفهم دل
باصطلاح خطاطان قلمی است بطرز خاص تراشیده که مشبه دم کبوتر باشد
اشرف ۵ اگر کنم شوق دل ز کمال کبوتر دم رقم ۵ نامه زین تقریب
خود بال کبوتر عیشود ۵

کبوتر باز - ز منبر کار اشرف ۵ که جواب آید یزان سراپا
من ۵ کرد ضبط نامه بر شوق کبوتر باز من ۵

کبوتر سرپا - هر دو با فارسی قلمی از کبوتر که پر بر پا دارد و دست
پرواز باشد طغرا ۵ سست است چون کبوتر بر پا بخت من ۵
قاصد ز پائے خویش اگر بر آرد ۵

تناظر کاف از منظر بای عجمی

کینک - هر دو کات تازے ندرے کم دم میواد زیستان بر دوش
گیرند کلیم رباعی خوبان که ہی مندر افسون ملک ۵ رام اندر پیچ
تعینان بیشتر ۵ در صید بتان جامه صیادی پوش ۵ پاتا
و کیوه و کلاه و کینک ۵

کیمستان - بکاف تانے و بای عجمی بای حط معوف و ثنات نوک
ریش سفید صاحب اختیار هات باد شاه فرنگ کسے که از جانب ملک
فرنگ کسے که از جانب فرنگ مدغم بندر عباسی باشد از عالم آراے

ج شغلی ۵ کاله کون بدوش میگردود و همچو حلوا فروش میگردود و
میدیدگان که در محل درود کاله خویش برکنند از جو و وزیر ظرفیت از
سفالین که غایب باشد برکرد و در حالت بیاری بکلی غفلت از پیش خود گذارند
مح شغلی ۵ اے کاله بگزم کشی چار سوے فسق و نه لایزبان دارے
دنه بند شلوار و -

کام بر دشمن - آنست که چون طفل متولد شود قابله بگشت غسل کام
بردمشته زرقه حلقش ریزد مح بناگوش کردن نیز گویند ج اثرن رباع
بردمشته آسانی خون کام را کرده است چنین بزرگ اندام را و خوشی
سجنا که در طفل بود و پستان بچن شیشه جام را و کام بر فتنه نیز ظهور
۵ بهر ت دایه کام بر گرفت و بشهر گرانم رنجی نیست و -
کاوی - لولے روح حکیم شغلی ۵ آیند خیل کاویان طلب کنند
و خرم بایستقل از دو دمان تو و کس که از اهل حرفه باشد و کارنا
زشت و نا هموار سازد ازین و کس که چشم کند یا بنی در هم کشد کاوی
ساز گویند مح سند در چاقو دسته کردن گذشت و -

کا و سیه - کا ورس غله کم قیمتی است ختمیوس هندوستان که آنرا بهینه
گویند و پر ریزه باشد جا ورس معرب است کا ورس چیز ریزه خورد که در خرد
مشابه بکا ورس باشد به نسبت ظهور رباعی شد وقت که بر حجب
و دمن نیزند و کا ورسه زربخ ازین نیزند و از سر می فاقه خوشه چینیان
و پرزم به زین رگل آتشین خرمی نیزند و کا ورسه کاره مراد و ریزه کاره
و خرد کاره است کمان شهورت سلان و جے ۵ تاج گل را کز زرش
کا ورسه کاره کرده اند و شبنمش ویز است و گیه می کنند و -

کابل پاپه مرود و کابل پاپه درخت شخصی که بهر وزیر پاکوخت
امرود و کشیده باشد و هیچ کار از دستش بر نیاید و لطیان چنین کس نیست
گویند بلام کسور و نون تانے ثنات فو و ۵ حلی معروف مح کمال خند
۵ گرچه چست چاک سبب شیرینش سال و پیش بل عشق باشد

کابل پاپه مرود و نیمه چاکول گوید ۵ هر نفس که در دشتا مرود و
هست از کابلان پاپه مرود و فو قی بنی ۵ من کیمان کابل پاپه
درخت بلولے ۵ نه سرم را ذوق تاج و نه غم ام از قبا و -

کاه در دهن کردن - کنایه از بجز کردن و زمار خواستن چه زمار
برگ کاه در دهن گرفته امان خواهد لیکن سم هندوستان است سلیم ۵
گویند ان یاخت که با دعوی کند و کاه گیر دوشان از شرم رو زرد ما و -

تناظر کاف عجمی از منظر الف

گاه بگاه - هر دو کاف عجمی مراد و گاه و بگاه شانی مخلوط و نار
و ل از ک شده از گوشه چشم و مژه بر هم زدن گاه بگاه که تراست و -
گا و تازی دگوتازی - خود را غالب پرز و رانمودن از نیست
تحدیر حریف مح نموده ۵ مثال حساب گاه و تازی گاه است و گاه و
و خور و دقر پارین و سند دوم در قیاسه شایع گذشت و -

گا و زوری دگا و زور - بے یاخت فنون کشتی و زمارت زور
نمودن ج اول معروف دوم سیح کاشه گوید و دشمن بگور و
نخیزند هم ۵ چون باد و دست خیزد برگ خزان نمم و -
گا و کون - مراد کون خروان خواهد آمد سند و خرنش گذشت و -

تناظر کاف از منظر بای تازی

کباب گذشته - کباب سوخته از کار رفته مح مفید بنی ۵ زاهد
که ترش و دوشتراب گذشته است و در تخی زبان چو کباب گذشته است و -
کباب برگ تاک - کباب که از برگ تاک سازند مح مفید بنی ۵
ز شوق شیشه ۵ سیند چاک است و دلم برگ کباب برگ تاک است و -

کباب هندی - نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد مح حسن تاثیر
۵ همین سیخ جگر زلفش از بلند شده و دلم ز حسرت خالاش
کباب هند شده و -

کباب ندرختن در ساندن - چمن کباب سلیم ۵ حسن تاثیر

۵ گوئی همیشه بگذرد از جهان حیدر چون گلبسته ز خوش تر اچون گداز نیست

تناظر کاف از منظر اے ممله وان و تناظر است تناظر اول کاف تازی

کر - بالفهم نام و دوسے معروف مقدار معین و نزد اما سید اب کثیر عبادت از بلوغ آبست تا آنقدر زیادہ چنانکہ در حدیث واقع است انما بلغ النما کر اتم بحمل بخدا و مقدار کر عبارت از شہر و نیم طواف شہر و نیم طواف در شہر و نیم طواف شہر است و خلقہ بوزن مقدار کر نیز از دود و سیت طل عراقی است از اعراف یکصد و سی درسم است کہ نو و یک مثقال شہر چنانکہ مجموعہ کر یکصد و پنجاہ و شش درسم و یکصد و ہزار و دویست مثقال باشد و قلین شایع قریب یعنی ازین کمتر است از وقت مجد الدین قوسی تحقیق شد شہر کاشی ۵ زمین مرہ الالیش ہوس نرودہ اگر نیاؤ آب ویدہ کر گردو ۴ -

کر اسہ - بفہم اول و سین مملہ کتاب مطلقا و کتاب اسمانی خصوصا ل - جناب الہ طابا در دیباچہ دیوان ظفر خان احسن گوید فقرہ بنماطر رسید کہ اجزائے روح افزا را کہ مانند اوراق و فقر گل تبر شدہ چون کر اسماے غنچہ شیرازہ بر بندو ۴ -

کر بلایی - نوعی ز قماش کہ مخزات باشد طغراے تازا کر بلاے عشق تو شدم ۴ از دماغ ہمیشہ کر بلاے پوشم ۴ -

کر لباس - بسین مملہ بار چہ سفید سیفہ و تعریف بزار گوید ۵ تا عاشق روے مکر لباس فروشم ۴ شد چاک مہر بہرین مہر چہ پوشم ۴ کر سی - معروف و چہر سیت کا از عالم بخاری کائناتش و مان یک کنند براے گرم کردن خانہ میر آتمی ۵ تا میتوان چہ عرش ز کر سے جدا مباش ۴ آتش بفرق ریز و مکن اختیار بروت ۴ و کر سے دار بافت کر سی است کہ بیدار گذارند و شخص مصلوب یا بیان گناشتہ بیدار رود غرابی شہری ۵ جو کہ پسند شد شہنہ عشق با کاو ۴ کر سے دار

عاشقے کردہ قد مجیدہ را ۴ و کر سے عقد کر و کر سی خط و کمال انتظام و خوبی بودن سلک گہر خط است و اشعار اساتذہ بسیار ویدہ کر سی دار و بیعت نواخت یکدگر است مح ۴ -

کرک - بفہم اول و سکون و دوم و پڑ و کاف تازی پشیم نرم کہ ازین موب آید و ان ابشانہ بر آند و شال و حمل بہر روح محسن تاثیر ۵ تاثیر در لباس مرا غفلتہ نبور ۴ و خوابی نداشت غفل کرک لبادہ ۴ و نیز گرہائی کہ بر روی مغل و شال و کرباس بدیان نمایان باشد و آنرا لاس و پڑہ نیز گویند مح ۴ -

کر کشتن - بادل کسور و چار شش مفہوم و شین مہر و ستبازی و ملاعبت با معشوق کردن و باج گرفتن مح سند و دیوان سیفہ ہست و غیر عظیم ثبات و لدیر فضل ثبات نیز گوید ۵ شمع شب چہ کرہا کہ گشت ۴ کہ ز پر دانگل بدامان کردہ و دفع شہوت کردن زمان حکم

بزرچہ مینہ چنانکہ عادت انہماست فو قے یز دے دشنوی شیرین و خسرو کہ تماش موافق اعتیاد خود و ہزل گشتہ در بہستان و بلوئی کردن ہزل شیرین را گوید ۴ چہ سگوتے تو یا و سمن بر ۴ ترا چہ مینہ مانده زماورہ ۴ زکیر خریا و چار انگشت ۴ با و یک لحظہ کرے میتوان کشت ۴ محسن و ماغی نیز و چہ گوید ۵ جید گفتایا ایہا الذکور عرب ۴ کر است از ہمہ تان کیہر چہ خرمثال ۴ کہ تابا و بدہم نفسلین موکلام ۴ کہ گرم حکاؤ کشتن بے است محال ۴ -

کر م پلاس بودن - بکاف کسور باے عجی و صد و عین جی بودن طالب ملی ۵ ہر و و کرک لباس ہم بودند ۴ بلکہ کر م پلاس ہم بودند ۴ -

کر م کار و شستن - بادل کسور خار خار کارے و شستن مح مخلص کاشے ۵ صبر کردن بچغائے تو بے مرغوب است ۴ کر م این کار ز تو ۴ و بیشتر است ۴ بے کر م بے خار خار آمد سیل شرف ۵ بلاے

۵ ویا بوقت روز عید را بکجه برود کشیده که وکے زسیم پاک عیار و غیر
چیزے که مردم ولایت بر دور گیربان و دوزن و فان گاه از طلا باشد و گاه از مسو
و حید ۵ تو گفتم از سبب گشته مژگان ۵ بگجه ما و دخت بر دور گیربان ۵ و آنرا
بکبک بیایم و عهد نیز گویند و نیز چوبے که دهل و کوس بدان نوازند و جرات
۵ بکبک بر دهل فتنه انگیز شد ۵ زبنا لک دهل فتنه ستریز شد ۵
کج کج ۵ بهر دو کاف و جیم مانے همان کج ۵ معروف سا لک سیر زدی ۵
کج کج میر و داین سپرخ بے بیتا باست ۵ پشت آینه افلاک لکریا باست ۵
کجا ۵ معروف و هر جانیز لک سلمان سامجے ۵ کجا ورنو بهای لاله روی است
کجا و گشته زنجیر موی است ۵ پیش خویش باید دادن آواز ۵ مگر کز
پرده بیرون افتد آن از ۵

کج نشستن ۵ مراد و حامل نشستن که آن گذشت طالب ۵
۵ طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز ۵ بر صفحہ خط و قلمی سخن ۵
بحیم بکستوان اسبے فیل و لشکرے و این لغت فارسی است م
۵ فتنه ۵ فکند ز گردان بے ویم و بیم ۵ بر سپایانے مظلایم ۵

منظر دوم در جیم عجمی

کچ ۵ انگشته بے نگین که آنرا در بند چله گویند ج استادی میرا ج ۵
و در گیتی کچ پیش و را انگشتش نیست ۵ دست آنکس که بر آن حلقه دگر زده است
کچ بازی ۵ آکجه بے از حریفان و جانب نشین حریف از یک جانب
پنهان از حریفان مقابل کچ در دست پنهان کند و هم فغانش مشت بسته
پیش کچ از حریفان قابل آید اگر کس با چوب گوید و کچ در دستش باشد و برده
با عهد و لایع ریفان طرف ثانی و چون کچ از مشت کس بر آید گویند کچ گل
کرو طلوع ۵ بر سپایانے آن پے غلظت کچ باز ۵ که جفت واد و پنج و غیر
طاق سپهر ۵ و کچ رو کرد و نیز گویند هم او ۵ بود این همه باز نگرے کمان طلوع
ز عرف بانی شهاب حریف را کچ رو کرد ۵ و در اصطلاح کچ گل کردن بے ظاهر
شدن از است که بقاعده مذکور و ظهور ساز لوازم است مزارع و غیر

۵ بند دل بر عیونت که میکنند کچ گل ۵ چو بهله پشیم و دست بر کمر زده
انگشته بانی نیز کچ بازی است طاهر و حید ۵ ز لعب آسان چشم سلیمان
بیش میترسد ۵ چو آن شخصے که وقت بانی انگشته بکف دارد ۵

تناظر کاف عجمی از منظر جیم عجمی

کج گشته ۵ ضابطه است که معاران کج را اندک اندک بقدر مطلوب
هر روز تر کنند و بکار سیر بند و اگر کج تر کرده روش و شبے با نواز کار میرود
آنرا کج گشته گویند مح ثابت ۵ عشق آنروز که بنیاد خرابی میکرد ۵
بود سیاب کج گشته معمارے دل ۵

تناظر کاف تازی از منظر وال محله

کد و مطبخ ۵ ظرفے که گدایان مینو اطعام خود در آن طبخ کنند و جیم عجمی
۵ تا بود بهر زخوان کنش میگرد و ۵ سر فقور کد و مطبخ دست فقرا
ابراهیم ادم هر با سعی ابدال فلک ۵ فقر ثروت دارد ۵ از کا بکشان
رشته خدمت دارد ۵ از مهر کد و مطبخ و از نه کشکول ۵ از قوس قزح
کند و حدت دارد ۵

تناظر کاف عجمی از منظر وال معجمه

گذاره ۵ آنچه از حد و گذر و مح اثرت ۵ دلم بر بود و سر شک
گذاره واپس او ۵ گرفت ماه و ستاره واپس او ۵ دست گذاره و
دماغ گذاره ۵ است که شخص را از کمال بهیوشی و بیخودے لایع و در کد
و بر زن بگرداند مح صابا ۵ من آن لطیف مزاجم که گریسایه تاک ۵
فقد گذار ما ۵ است گذاره کنم ۵ ایضا ۵ نظر بجلو که ستانه که افکنده است
که روزگار و دماغ گذاره دارد ۵ و گذاره ۵ است طافخ نیز سالک قزوینی
۵ بود دولت پروانه لافرازی شمع ۵ ماز با ده شوق نیت گذاره کن ۵
گذشت ۵ صیفه باضے بے بعد نیز آرد رسد و جیم عجمی گذشت
و گذشتن مردن نیز حید ۵ بود و عجب مریض تو گردید بگذرد ۵ کز روح
کشتگان تو را گذار نیست ۵ و از سر چرخ گذشتن ترک و گردن نیز

گرده پوشیدن - بادل مفتوح در حالت کشتی گیرے خاک مالیدن
پهلوانان بر بدن محبیر نجات ۵ گرده پوشید و گر شیر صفت آهسته
بازنگامه کشتی است حرفیان ہونی ۵ -

گرفتار - بریدن خنجر کاشی ۵ کشکول نقرہ چو شد شاخ بشمر است
از ہند نیست سزایش گرفتار ۵ حاجی گیلانی ۵ ناکس یاد ہست
شود دست از و بار ۵ ناخن چو شد مند گرفتار ۵ اوست ۵ و بند کردن
گویند در اگر گرفتار ۵ عشق پر خنجر کہ بود گرفت ۵ باز فضل است ہر
وال ۵ و کندن شمع اثر ۵ گرچہ اناقادن و دان شود گرفتار است
چون تو دوان طبع گیرے سخن گویے دست ۵ و فرض کردن صاحب ۵
من گرفتار بر نیار و چو شمشیر از نیام ۵ ارسوائے خود خطر دار و حجاب ندگی
ملک شرفی ۵ دماغ صفت کشودن کہ میتواند کرد ۵ و از یار گرفتار کلید
پیدا کرد ۵ انحصار استعمال گرفتار بن معنی بایر او کاف بیانیا اگر تعلیق
کہ گاہ از در و گاہ نہ باستناد شعاع فرورہ دست نیست و شروع کردن
نیز ہاتھے در خاتمہ تیور نامہ و شمار صفات خود گوید ۵ گرفتار مجنون
و لیست نخست ۵ وزن صورت و عویم شد دست ۵ سلیم ۵ دل ۵
طلبت برہ در یوزہ مقدم نہ ۵ اول ز سر کو چہ زنجیر گرفتار است ۵ -
گرفتار - معروف و بے گرفتاری نیز از اندر خالے مشہد ۵ کس
بخوبان پرچہ گرفتار مباد ۵ پیچ کس از بچین قوم گرفتار مباد ۵
بر فحش مخفی نیست کہ مصدر معنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسی
مستعمل است از ہجاء حاقی ۵ رنگیتہ رضایت جز سفلہ و دن ۵
کہ ہم دون نواز است و ہم سفلہ پرور ۵ حیاتی گیلانی ۵ عطیہ فیہ نیست
جرم مخوف پذیر ۵ بہر چہ ہست رضائیم غم چہ ادا ریم ۵ قاسم ارسلان
۵ جادو چشم و ہند و خالت ۵ کہ گفتار آشکار و پنهان و زو
مزار فیہ و خط علیہ الرحمہ میفرماید ۵ زلف دراز بر بدن دل خیر ۵
مویوش مسابراست ۵ زلالی ۵ خرامانش بقصر خویش بر تو

ہشتہ را بہمان چہن ہر دو کمال خند ۵ مشبکہ نمہ بوناق کہ فرو
نے آید ۵ گر بہمان من آید چہ نکوے آید ۵ کلیم ۵ و عبادت قانع
است اینجا طائف میکند ۵ گرد آید غیل اسرے کند ز ہر یا ۵ سلیم ۵ بریز
خون سلیم و بر دفرخت باش ۵ کسے ہچو توئی این گمان ندارد و سچ ۵ از
قبیل الفاظ بسیار است کہ ایراد آنرا این مختصر بر نے تا بدہ ۵ -

گرفتار - کسی را بجزاے کورنگ گرفتار آمدنش طالب کلیم ۵
در چہن بدہ ز نظارہ گل میویم ۵ تا نگیرد نک آن لختہ ان مارا ۵ -
گرگ میش - نیک ظاہر بد باطن سالک یزے ۵ این عزیزان ۵
لباس میش گرگے میکانند ۵ یوسف یوسف بی زین گرگ میشاں دیدہ ۵
گرگ باران دیدہ - آرمودہ کار گرم و سرد روزگار دیدہ ۵
میر نجات ۵ از تریاے فلک با چشم گریم چہ پاک ۵ و در فراق یوسف
خود گرگ باران دیدہ ۵ سعید اثر ۵ ز سبب اشک بے پروا ہنایے
من رفت از جا ۵ نے ترسم ازینا گرگ باران دیدہ را نامہ ۵ مخلص کاشے
۵ کے ز اشک و آہ مظلومان لاشاں دیدہ ۵ گرگ باران دیدہ باشد ظلم
رو باہ باز ۵ میر حے کاشے ۵ کے ز هجوم ترشوندن کلمہ سگ ۵
زاکہ اینا گرگ باران دیدہ اند ۵ گرگ پالان دیدہ نیز مراد
آنست چہ باز بچران ولایت گرگ پالان بند نہ سالک یزے ۵ بچند
مہ بانی بر نے آید ز جاہ ۵ یوسف اس عزیزان گرگ پالان دیدہ است ۵ -
گر و نوشتن - شق خط کردن اطفالا ہم گروستہ از رے بحث سعید
اثر ۵ در مخطوطہ پیر گوید ۵ باید ز سر این خیال مہشتن ۵ بازے تو
بس گر و نوشتن ۵ -

گرہ طاعون - غلو کہ نزدیک مار و بغل از مواد و موے پیدا شود
و ان با نجا صیہ ملک باشد خ سلیم ۵ کام عاشق چو در آید بہ بغل
۵ میرد ۵ غنچہ بر شاخ گل با گرہ طاعون است ۵ -
گرہ بندان - سالگرہ ظہور ۵ و کشتاے این گرہ بندان

عشق بازی است کرم طره من هم درین محنت مجبور میکنم ایو بیایانم *

تناظر دوم در کاف جمعی

گر اینبار شدن - آستان شدن عالی در جو خان جهان بهادر گوید
آن نفس نجس کز دود حمض به شداد و قبحه این گرانبار *

اگر - بفتح اول و تشدید هم مملو تمام و سترایش روح بجه کاشی
در چو گوید رباعی کاکاناست چگونه آفا کردی کافر کند آنچه تو گرا
کردی بهر جان سیاه مادت سیده نیست چون اسم شریف
خود شریف کردی *

گریه و بغل و شستن - بضم اول کنایه از مکر و حیل کردن مح کمال
بیدار و خلاف دارد در هر از هر چه گریه و بغل معیار و *

گریه و بغل افکندن - ترک مکر و حیل کردن مح علم و خود بینان
از بغل گریه کند از باجرای موشل اخبار *

گریه بید - قسمی است از اقسام بید که بر گمایش پیچه گریه باند و چشم دارد
آنرا بید رشک گویند چ طغرا کرد و در سر پریشان دود و گریه بید
از دست گل شیوه من شناسد گریه خلاف نیز گویند چه خلاف در تازی
بید است رکناے سچ کاشی گریه و شاه نایبه اتقویت کند چون
پلنگ چرخ خور و گریه خلاف *

گریه زباده - بزله معجزه علامه فیه داین کبرے نوشته که تراوست
جانوریت گریه سالتی بزرگ ترو و و پوزاد و رانتر سالتی از جمع
اقسام او گزیده تر بود سالتی است از صفات بند این واقع است بین
دلی و اگر آن چکیده مفید و می نیز است آن نور دزدیر دم نافه
بانداز جو خود اتمی کلامه نه شیرازے بسم مرتع جاه تو اهو ان حرم
برو سغه خلق تو گریه های زباده *

گریه بتنبان کردن - بسوا کردن است مح شفائی عا و رکن
نزلت قارت نیم پیر شالے چو ترا گریه بتنبان کجتم *

گریه بتیم ز فاش خربزه سیفه - بتیغ اگر کند گریه گریه پهلوم و بسا
خربزه نرم دل خموش من *

گریه براق - بفتح باء موحده دوم قسمی از گریه است که مویاے
بدنش نسبت به گریه های دیگر بلند و براق باشد مح سلیم حریف شاه
سوارے که میتواند شد که هست شیر فلک گریه براق اود *

گردن از موبار یک تر - کنایه است از غلظت و کثرت نشستن
و قبول آنچه گویند مح صابا در طینت ملائم من نیست سرکش
باریک تر من میبانت گردنم *

گردن باریک و شستن - ملایم و هموار بودن مح
میر آینه ثابت و شیار باشد حکم کش سیار و راه گردن
باریک دارد رشته پیش جوهر *

گردن کج کردن و شستن - سرخیز فرود آوردن میرا صابا
پیش دریا چه ضرورت کنم گردن کج منکه قانع بدم آب چو شمشیر شوم
سند دوم در زبان گندے گذشت *

گردن گریبان - بادل مکتور و ال مملو موقوف پیر این غزالی شهید
ما باوه ایم و گردن گریبان باخم است دایم نشا که دو عالم در کمر است
گردن کردن - بادل مفتوح ظهور کردن سالک قزوینی اخبار است
در نظر هست مکن در راه چشم طوطیا کرد و گردن کردن تیر بلند رفتن
است مزار صابا چنین که سرکش از شست من برون رفت
بجیر تم که چنان گرد میکند تیرم *

گردن بالین شب جمعه - رسم دلایت است که شب جمعه البتة کرم
میباشند و صلابه و نغمه و ند و میخو ابدال تراشگون بد و اند مح
شفای اثر موز میکره بیرون گریه کنشی که رسم نیست شب جمعه
گردن بالین - بله گردن بالین نقل کردن است از جائے بجائے
مغفط مصرع گردن بالین مبارک باد و بیار تیرا *

کره از کار روزگار کشاد :-

گریبان گرفتار - رسم ولایت است که در حضرت تقصیر گریبان
خود گرفته استغفانایند میانی گهلائے - ابل بجز گریبان گرفته میگردد
بصیدگاه نگاہ که من شکار شدم - میرزا صادق - گل زرخش
جیب قباچاک زو - پیش لبش غنچه گریبان گرفت - و بر سر جاک آمدن
نیز میله - دامان ناز بر زو و تیغ جفا گرفت - و مرست در رسید و
گریبان ما گرفت :-

گریبان - بیایه خط معنی و است مخصوص ابل ولایت که در من
آستین نداد و بر سر قبا و چپکین پوشند بر آستین مح پر این آستین
- بنده خلعت هر صاحب آستین - چون گریبان نشود و توشو
سرکش چرا - مفید بلخ - کرده ام زین لباس از طالع ناساز خوش
بس بود بخت سیاه من گریبانی مرا :-

گریبان خفتن - ریختن اشک تنه کاشته - پوشش افکند و دل سوز
در گمان گریبان نازد - جدم جاکه بقی لاجرم باران شود پیدار :-

تناظر کاف عجمی از منظر زائے مجسمه

کرکر جستن - بشوخی و چست تمام جستن سیف - زهر تیر گزین
جدا افتاد جهان از من - که گز کر می جدم پیوسته آن ابرو و مکان از من
کرکر بختین بر آستین معلوم و دست ما و نیر نظر بناسبت بر
حضرت ناسل اطلاق کنند نمنا نعالی و جوجاکیان خان جهان باو
گوید - پیوسته هم از کرد و شلغم - از حکم پند گز تراش :-

کرکر بختین کاف آخرت معروت و شجر و بی زخم از آید زین
یا ببردن مح میرا - دل خون گرفته است که دشمن هم اثر
و بر کشیده و بر خورم کرکر ده :-

کرکر کردن - بکریمون سلیم - اثر یا ناله ابل برون نیست - و هوا
کرکر میکند بجای - و کرکر کردن نیز طغیان صید - و نقبت

سیدة النساء علیہ السلام گوید - صاحب پایہ قدره توانان بشیر است - که
توان کرد با طبا بخیل گز مر :-

کرکرین چشم - چشم زخم رسانیدن صاحب - چنانکه نیل بود مانع رسیدن
چشم - و بخطنخ توانان یافت از کرکرین چشم :-

کرزی گزری - بر دو کاف عجمی کنایه از نهایت بقدری بی اعتبار
سعیل شرف - و انانی عاریت و در و بر - پیش علی کرکر بگز نیست :-

تناظر کاف از منظر سین ممله

کسی - معروف و نمیشک و مخاطب نیز مح مثال معنی اول مر از فطرت
- از تن سرم جدا کن از من جدا باش - هر تم باش عمر کس میو فامباش
مثال معنی دوم سعیل شرف - بیا که بر سر دشت نگاهم از عینک
بکف گرفته تر از دشت انتظار کس :-

کس و کاسه بر طبق عرض نهادن - بر او کردن مح سند
زردک گذشت :-

کسی ابر چوب بستن - و پیشگاه دیوان عدالت چوب بلند نصب
کنند و مصات را بدان بسته چوب تازیانه زنده زامر فطرت -

شاد و باز باده جان مردم غمناک - جو کر کردن بسته بر چوب تلانی تاک
کسی ابا بطن کس گذشتن - بر آستین بر او سپردن صاحب -

دل کار خود بدین پاک مال گذشت - بخیار ابا بطن مهر و وفا گذشت
کسک - بسین ممله و بر دو کاف تازی لفظ ترکیست معنی کرزی که سر

آزاد بنویز یا قسم بدست نصب کنند و فارسی سیارک و پیازی کویندج
مشت - یلان آشته نرم از کرکر کردن - نهاده بر بینم چو کسک -

کس کریم - بادل مضموم و سین ممله و کاف عجمی مضموم و سین ممله و
کویش که از آخر مره گویند طغیان با عجمی بنگاله چو سوخت مانده خاکستر و

کاش ندید دست خود خنجر او - ویران چو شود بکیر سگ کویشو
طلک که بود از کس کریم زار و :-

بر سر میگذاشت از نظر پنهان میشد محب می کاشی و پنهان
شدیم در آن ز نظر تا که از غم و برفرق خود کلاه سلیمان نهاده ایم
و جیده از ضعف تن نهان شوم از دید چون جباب و عریان
شدن کلاه سلیمانی نیست -

کلاه را قاضی کردن - بهانه است در نهایت انصاف
یعنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن قبح
امر باید دریافت مح میر محمد رضا قاضی یزدی و در باغی در مقابل
تلافی نمانی کن و خود را نه خدای خویش را زانی کن و عامه بپرس
یا تخته کلاه و قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن و جیده طلاق
دادن دنیا اگر ترا هوس است و کلاه قاضی و دل در برت گواه
بس است و مشوره با کلاه کردن نیز مح سلیم و بی ترک هر
عشق میسر میشود و کجی نشین و مشوره با کلاه کن -

کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن - مراد و دولا بگردان
و آن گذشت مح و اله هر دی و دی بعلاکت بدست تو به قدام
بر سر شنبه کلاه جمعه نهاده ام -

کلاه زنگنه - کلاه چوبینی که زنگنه بدان بندد و برای رسائی
بر سر کنایه گاران گذارند ملا می و کلاه زنگنه مهر بر سر من است
بعد خواهی مگر آب کرده است بشیر و آنرا تخته کلاه و کلانیه گویند
سند او در کلاه را قاضی کردن گذشت دوم ملا شریف بهر موی
نوشته و از که آموختی این عدل که از اسب نشان و تو گوی نقل
و مرا تخته کلاه فرمائی و چون کسی را خواسته بشهر کنند مشی
بر روی خمار مجلس نرزد چون نوبت او رسد شتی از دوده بر روی
مالند و گویند تخته کلاه کردیم یعنی رسوا ساختیم مح -

کلاه نمد - کلاهی که از نمد سازند و آن لباس قلندران و بیوه است
شوکت و خجاک کوی تو ای قبله سرفرازان و بسره کلاه نمد

و دیده ایم افسر را -

کلاه نمدی بال تدر و - کلاه نمدی است که گوشه آنرا بصورت
بال تدر و سازند میر سجات و کاکش سنبلی عارض گل و بالایش
سرو و بر سرش طرکه کلاه نمدی بالی تدر و -

کلاه بارانی - کلاهی که در بارش پوشند و معروفست و جانبین
مح حیالی گیلانی و سپهر رفتن با ضربت تو شمن را و بود حکایت
سنگ و کلاه بارانی -

کلات - قلعه که بر سر کوه دلپشته باشد خواه آباد و خواه خراب
و نام قلعه در حوالی هرات و آن از اقامات قلاع خراسانست از
نظر نامه شرف الدین علی یزدی و در داستان رفتن صاحبقران
به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا معلوم شده و زایل چشم
هر چه زان دشت پاک و بجن کلات اندر آورد پاک و نام

قلعه است از مضافات قدما این قول مخالفت کلی دارد و قول
شرف الدین علی یزدی که آن مقدم و اعلم است العلم عند الله و نام
فنی از فنون کشتی و آن دریا بکلات کردن گذشت و چون مردی
در وقت خاص کون را سر بر او کند و طیان گویند کلات کرد مح -

کلاف بدست آوریده - یعنی زر سفیدی مفت بدست افتاده
کلافه - سر و دفتی است از کشتی که حریف را مثل کلافه پیچد
مح سند و لفظ کلفت می آید فای کلافه بدل و او است در اصل
کلاه بوده که آن را سیاه بر چوب پیچیده جمع آورده است ازین
رو کلافه کردن چیزی جمع کردن است مح سعید اشرف -

شور خیال هر صر قهرت کلافه کرد و دستار را بفرق جهان بپلوان
برف و انصاف نماید رود و بارانی طرافه و لبان حق است
کلافه و نکبت کلافه کردن گرد آورده ارباب است اشرف -
تا میتوان برشته طولی و سپهر و نکبت کلافه کنن و دست عیب و عار

در حکم مرع گذشت *

کفش بسته بفتح جیم تازی کفش فعل و اگر باشد اش بلند باشد مح
سلیم ۵ سلیم ایام را در عیب پوشی نیست تقصیر ۵ و بیرون آگاه کوتاه
است کفش بسته آرد *

کفش تا بیا کردن - چهارم و هفتم ثنات فوقانی بستم و حده و غیر
کردن کفش کیتا بیا کفش گیر مح اشراف و قصیده عذر ابتذال
گوید ۵ زایل پوشش بهیرت کمال مسخر کیست ۵ مجمع شعر کفش تا بیا
کردن *

کفش دریدن پاره کردن - کنایت از نهایت تلاش و سعی مح
شقایق و جوف فکر گوید ۵ بخت و جوس دریدن کفشها باشد به لری
براه تنابین گروه و دو چار ۵ شاعر ۵ بسیار کفش آلبا پاره میشود
تا کس سراغ آن گم به با کند *

کفش پیش پای کسی گذشتن - خدمتگاری او کردن مح قاص
شده ۵ کفش پیش پای گدایان نهند ۵ فردا چو سر ز خاک
بر آردا نرسد ۵ طالب آله در مح گوید ۵ شخص دانش اعتماد الدو
کر لطف کمال ۵ نه دست کلمش کفش پیش پای نطق ۵ اللهم اعف عننا
سطیحات اشعر ابعث رخصت و دواعی کردن نیز شقایق را بی بر دل
ز تو داغ بقراری نهم ۵ بلب قلع میدواری نهم ۵ اگر گفت قریب بجز
بیشتر ۵ تا کفش پیش پای نهم *

کفش آهسته آهسته ۵ نهم که قدم بر سبزه افرو ۵ نپای خود بر آرد
کفش آهسته *

کفش بخی کردن - بخی کردن مح شفیق اثر ۵ نقد با چون زرد کل طبق
خلاص است ۵ کفش مانع نگر و چو شود صاحب مال *

کفش بختین معروت و بسکون فائز از شقایق و جوف و گوید ریاض
و دتی پس مرگ چون بشاشت شوینده ۵ از کشته حیض خواهرت کفش کشته

بنی و ترا بنو و نیگیر و گور ۵ در و خیمه مینت گردن کنند ۵ طالع ۵
چون شدش کار کفن و دفن بسیار به خلق کشتند از مزارش باز *

تناظر کاف عجمی از منظر ف
گفتگو کردن فرنگی بسک - فرنگیان را رسم است که توله
به پرویز و زرد مدام با خود دارند و با بازی کنند و چیزهای غریب بین
امر نقل کرده اند و الله اعلم بالصواب میر نجات ۵ دیدیم مست حرف
نگاه ترا بغیر ۵ همچون فرنگی که بسک گفتگو کنند *

تناظر کاف از منظر لام و آن دو تناظر است
تناظر اول در کاف تازی

کلاه از سر کسی برداشتن - بقول محاوره و انان سه جا مستعملست
اول آنکه چون کسی مرده آرد پیش از آنکه بکوش مخاطب کشته کلاه
از سر بردارد و تا مرده کافی نگیرد مرده نگوید آقا ره شاپور ۵
چنان بفال مبارک شده است یدن گرگ ۵ که سگ مرده کلاه
از سرش بیاورد ۵ برداشتن ۵ سلمان ساوجی ۵ ورنه قلم فلک شکسته
این مرده را ۵ سر عیان عالم علوی برسم مرده خواه ۵ که نشاند
از بر فلک و غیر ذل ۵ قبا ۵ بایند از سر خورشید یا قوتی کلاه
و دیویم و باج از سر برداشتن هم درین موقع گویند سلیم ۵ ای عفت
مرده ده شاه هفت اقلیم را ۵ از کلاه فقر در داری ز سر دیویم را ۵
سج کاشته در شیرین و خمر گوید ۵ بهر اهریم باید ساخت ناچار
بر و باج از سرش زین مرده بردار ۵ دوم پرسش احوال کردن
مرزا طاهر وحید ۵ نه می ز سوز عشق جزو و دریشانی ۵ بزرگ
شمع بردار ۵ اگر از سر کلاه من ۵ سوم چون شخصی از شخصی آرزو باشد
و دستش با و نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را بر دار سلیم ۵ ای مؤ
باین نام نرخیل سلیمانی ۵ و دیگر چه از و خوار بر دار کلاهش را ۵
کلاه سلیمان کلاه سلیمانی - عمر و عیار کلاه ۵ شسته که چون آنرا

رج وجه تشبیه آن مکرر از آن سرری مجاره بعزم دفع غیر سوم است
برغندان نیز گویند بوجه مفتوح درای مملکت غنیمت بجه مفتوح و نون
زده و دال ممد و الف و نون ج صابنا سه روزه نزدیکیست
بباید بگویند انداز کرد و زاهدان خشک را رندان از سر باز کرد -
کلمه بخاف تازی مضموم مثلاً آنکه شناسل حرکات جماع نیز مح سدا
در چهرینه گذشت و سنده دوم در بیت اللطف مرقوم گشت شغالی
نیز گوید رباعی از شرط کلمه بكون چون حیوانت و هر روز بود و سبت
کون افزونست و بیم است که رود با بیایست افتد و قالب برایش از بر
کلمه و راز - بادل مفتوح و لام مشد و شخصی که شور و غوغای پیوده کند
بجی شیرازی رباعی ای همسفری که کم ادای تو خوش است و چون غیمه
بره بند بیای تو خوش است و سر سختی و شلاق خورد کلمه راز و چون
بیخ برون خیمه جای تو خوش است -

کلنگ - بوزن و معنی کلنگ قبول بعضی کاف آخر فارسی است م
میتین دراز سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ از کوه بیرون آرند
از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم شد کلمی کاشی سه فلم که تهنه و بانو
بجنگم که آفریده شده مانند از کلنگم -

کلید افکندن - رسم ولایت است که چون زنان آنجا اقبال گشت
متوجه شوند افسونی خاص بر کلید میدهند بر سر راه اندازند و صابنا
سه با همه مشکل کشای خاک باشد رزق من و بر سره چون کلید
قال قتاده ام -

کلید عقل - کسیکه کار را بتدبیر و موعظ باشد مخلص کاشی
این کتایشنا که من از دولت می یافتم و میتوان کردن کلید عقل
چوب تاک را -

تلاطم دوم در کاف عجمی

گل اندام - در صفت معشوق معروف است بمعنی اسپ نرینه

بیان در شیرین و خسر گوید شتابان بر گل اندام آن پرزاد
چو آن رنگ گلی کور ابرو باد -

گلاب چشم - کنایه از اشک مرزا صابنا سه هر چند ترافاب بود
تمنی گلاب و شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم -

گللابی - شیشه کوچکی که گلاب و شراب در آن کنند سلیم و خرم
از لبستی که چو آب ز فرم و فنج ته جرعه او را گللابی دارم و لیکن
از اهل ایران مسوع شده گللابی باین معنی محاوره ولایت نیست فقط
تراشیده اهل هند است و شعری منباده بسته اند در ایران گلاب
افشان گویند و آنکه بیانی در شیرین و خسر گوید و دمان تنگ
خوبان گل اندام - چو سوراخ گلاب افشان می آشام و در نکیت
همزنگ گل سرخ منبذ بلخی گل چو روی عفتاک تو گللابی نیست
بیان که چوب لعل تو شراب نیست و گلاب کش نیز امیر خسرو در رباعی
خسروی گوید کلا سه صفت بر جفا گذرند که گل را بشپند و نش
برند و شپیدن و م بای عجمی افشردن ج قومی از اقسام مردود
و اقسام آن بسیار است یعنی و نظیری و عباسی و گللابی و امیری از نسخه
مولف مجدالدین علی قوسی معلوم شد شرف الدین علی نیری در شمار گللاب
نوا که باغ گوید گللابی نفس کنم مشکین و یا کنم سبب سرخ راحین
مقامی قومی در نثری که در تعریف کشمیر گفته گفته فقره گللابی چاشنی
بخش سرستان هوای باغ را شیر شد و شربت نبات مرا می می
گلاب افشان - شیشه کوچکی که گلاب افشان آن در آن کنند و آنرا
گاهی از سیم و گاهی از طلا و بلور سازند و در گللابی گذشت -

گل افشان - سحر کاشی و خونین ز رخ غار پر دال بیلان
در پای گلشن است گل افشان و انما و قسمی از آتش بازی نظام است
غیب و چو گل افشان که شعله بار کند آتشبار و نقطه را نیز از کاغذ
پیچیده برون و گلر نیز آتش بازی گویند ساک نیز می سازند

کلان کار - کسی است که کارهای عظیم سرانجام و بنظهوری
بی پیشکاری و درین پیشگاه و نزدان سپهر کلان کار باد -

کلاغ گرفتن و زدن - طعنه زدن و استهزا کردن و ج زلالی
و زعکس گل و لاله بطرف باغ و کلاغش ابله اوس گیرد و کلاغ
میر آئی همدانی در صفت اسپان محمد و گوید طاهوس را کلاغ
زنان همچو کبک است و فلجهای بر سرشان ذات شمبار و راغ
گرفتن هم لسان الغیب و سنگ و برت بردن و درویشی هستی چون
زراعت حضرت بردن و دنیا خواه گیر -

کلپیک - بیای عجمی خانه مختصری که بر کنار کشته سازند از جهت
محافظت خرمین از باد و باران هم و خراسان این شهر محلی از طرف
ایران در نامه که از طرف زنی بشوی او رقی کرده رقی کرده کلپیک
بدن کلک بی عقل دین و بدرک کم خربک بالانشین -

کل و شنه کش - بهر دوکان تازی مفتوح کسی است که باندک
چیزی از بار و در بر سر پر خاش آید و دست بچرخد مح میر خجالت
و بیت مست شوی می بکسان زود دهی و کل و شنه کشی چون
شتر از جای می -

کل - بفتح کاف تاز و معروف و کوتاه و ناقص و فطی است
در نهایت تحقیر و امانت و ج سالک مغربی رباعی منجانه ازین
پیش یکی مقبره بود و آنجا صد سر حساب بایک بره بود و تنگ
شیشه حریف بود و بیچاره که دین کل مغرور بود -

کلفت - بضم کین گنده و درشت مح میر خجالت و همچو دشتی
که پی پتا و بکانه است فنت می ختم و رقا و طغرائی در جو گوید
و زند مالکد بر سر آن کلفت و کیت قلم پای خود کرده جفت
کله بر کله کسی زودن - کنایه از دعوی برابری و دشمن فونی
یزدی و کله بر کس نیز بر کله فونی نیز بر کله و مغرور و افشا و بگ

حاجت داده اند -

کلکل و کلکل - بهر دوکان مفتوح هرزه گوی اول و دوم
مح سبحی اطوار زبان صرا گوید و در سفر با گردگانم در جوال
یکشم از کلکل و قیل و قال و میر خجالت و جز از رندی دوستی
و خیال است اینجا و حق و کلکل و قال مقال است اینجا -

کلک - باول مکتور و ثبانی زده منتقل آتش از ج ایرانی
بفحش گویند و ارباب جو یا و بازارا کرسی و کلک اکنون فسرده شد
گری نماده است مگر در دوکان برف و باول مضموم و دوم مفتوح
سخنی که از روی طعن و سرزنش گویند و سوزنی و گریش کل
کشم کله مشکبوی تو و برین کلک فزن که نیندیشم از کلک و
شوم و نامبارک نیز و باول مضموم و ثبانی زده چشم نرمی که ازین
موی زبر وید و در ویش و الهه روی بهر و معنی بکرکت لایم و
در جو کل و از کل حشو و بد چه توقع داری و که خرد دشمن و کم
وصله و بی ادب است و کندم از سر کلک و دستیش را تا پای که و
از حضرت نفس کلکش در تعب است -

کلک خسب - گدای بی خان و مالی که شبها از بیجایی بر سر
تور و گلخن افتاده باشد مح میر خجالت و گرم خدمت لبه کوی
تور و فرمایم و بادل چاک و این از کلک خسب انیم و این بفتح کیم
و ضم بای موصده و رای مملکه او را رلیست آنگاه آنرا که بدان آهین
گرم از آتش گیرندک -

کلک بر سر کسی بستن - بلا و خیال بر سرش آوردن گویند
بر سر میکلک بستن مح بی کلک باول و ناله مفتوح در دست و ج خوش
و خنده بر برق زندگی خاکستر و چه کلک استای آتش می بر سر
چون بلای از سو شود گویند کلک کوتاه یعنی در در کم -

کلوخ انداز - گلگشی که آغز ماه شعبان کنند

هنگامه و گل کشتی و گل خجک نیز گویند مخموره صد مرغ خوش
 آهنگ بهر گوشه کباب است و هنگام بهار از گل هنگامهستان و
 میرنجات نیست خوشید که در چرخ در افتاده چرخ و گل کشتی که
 تیغ ننگش داده چرخ و قاسم کونا بادی و زوالا سر نیزه گلگون
 نال بلار گل خجک بود و -

گل تسبیح و گل آسمه - اسمی که گذشت صابنا به حرف اول
 تسبیح نیز بنی صاب و نمش که بهل زنا به رنگ و بازده قاسم
 شمدی و آن بهمن اصطلاح سلمائی نزد و بهر دارم گل
 سجه شود زنا بش و -

گلچایم - همان جام است که در نرغانه و حمام بدان گیرند آن
 باشند گذشت و -

گلچیدن - معروف و تماشاکردن مح صابنا و فارغ بود
 ز جلوه رنگین بهار و هر کس که چید گل ز خزان خنای تو و -

گل چشم - دانی که در سیاهی دیده گل کند مزاج صابنا و نیک
 بیش از به حجاب راه بنیایان شود و ز منت گل بیشتر از خار باشد
 دیده را به گل معنی داغ بسیار است و چشمی و گل تازه نگفته
 است ز گلزار رخس و گل کل کل رفت و پرواز می نایش نگرید و معنا

اسانی و آنکه بر دامن گلی از خون مضومان نداشت و عالم
 بر حرم کافر ماجرا شد عاقبت و جلالای یقین کاشی و زینار
 که از عیب کسان چشم پوش و حیف است که این آینه گلزار شود
 گل خیره نتیجه نیک خان خالص و نیست جز زخم خار در است

گل خیره به به پایما و فطرت و گل خیره ملائمتای ناصح بود
 شوق من و از ان خار یکد و ریاد اشتم انش لبه دارم و بی گل
 بمعنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم و غرت گل ملائمت است
 از نه پند را و ایام تاج تارک خیا نمیکند و سالک نیروی

و زیر دست چرخ گردیدن گل بی فطرتی است و مهر به بالا
 طغرائی قضا باید زد و -

گلدرسته - جای بلند و که در مسجد برای دور رفتن بانگ
 موزن سازند و قهقهه منار که گذشت همان است سلیم و بهار گویند
 و بخوش خوانی در آمد مرغ گستاخ و موزن دار بر گذشت شلخ

گل و آب گرفتن و گردن - بکسر اول میبای کاری شدن
 و سامان آن درست نمودن مح سالک نزدی و سرک
 از دیده بیارم گلی و آب بگیرم و چهارم را مباد آب از کوی
 تو بگیرد و طالب کلیم و کلبه ویران ما خواهد بادی رسید و
 کز پی تعمیر و سیلاب گل و آب کرد و -

گل زمین - بالک و الاضافه قطعه زمین سالک نزدی
 و باشد نشان پای تو آرا نگاه ما و یک گل زمین ز سایه
 گلشن مرا بس است و لغت خان عالی و هر قطره خون و آبله
 باست فخر و بر هر گل زمین که رسم گلشن نیست و -

گلزار ساختن - شگفته و خرم کردن سالکای نزدی و
 هوای آن بهشتی رومر گلزار میسازد و که همچون خانه بگل
 ز مژگان ترم روید و گلزار شدن لازم آنست و -

گلستان زاده - گل و سبزه شکوی و مانه چون گل ز زور
 گلستان زاده ایم و غنچه شو نیم و از چاک بگریبان زاده ایم و
 میرانی و گلستان زادگان دارند و لکش صودتی اما و چا
 در روی گل و چشم ز گس ناز بالیستی و در موارد کلام شعر آینه
 واه زاده آید میر لا هوری و گلستان زاده نثرش فصاحت
 نک پرورده لطفش ملاحت و محال که غنیمت کنجای نیز گویند
 خاطرش پرموده گردد گویش گرواه راست و بشکفته چون گل اگر
 گویم گلستان زاده است و -

دوغ مهرش در سرتم فتاده استنیم از بجوم داغ چون گلزینند +
ایضاً در نو باریتش شوق از دل جوش زده از فغان گلزینش با
شدنقاراه -

گل باب انداختن - قند تازه بر پا کردن همانقل آنکه دفتر
بادشایه بر دریائی نشسته بود گلدسته در کمال لطافت بدست داشت
تضاراکلدسته از دستش باب افتاد و دروان شداد و شری بدست
بادشاه زاده افتاد و دل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته
جانبه جان چاک زده در سراج مطلوب قطره زن شد مح سلیم
شب زمینی شور و زرم شراب ندانیم + باوه نوشان گل باب و ماکیبا
اندانیم +

گل بدنامی - آنشک که مرضی است معروف وجه تسمیه ظاهر است
صادق دست غیب در بیان حال زمان متعذر و ایران گوید فقره
از اطوار ناگایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت آنکه
پاکدامنان را بپوش تمت آلوده ساخته +

گل بر سر گزاشتن و بستن - مشهور اول معروفست دوم زنا
صائبان گوید ز شور عشق گر گل بر سر دستاری بستم + سر شورید و نه
را برداری بستم +

گل بندگی و گل بند - نوعی از آتش زنگین که آنرا در بند باندند و گویند
مح و عید شد بهار انکال خورشیدی + جلوه گرد لباس گلندی
مهرن + چشم بلبل پوشیم اگر گردنیم گل بند پوش + عشق بازی میکنم
بالا رویان در لباس + گل بند باغبانرا هم گویند نظام دست غیب
+ بچو گل بندی که تا افتد گلی بندد بجا داغ دیگری نمیکشد چون تیر
گل بندن - در تعریف معشوق گویند نوعی از قماش مشهور نیز طغرا
+ چنان ز نیم دم از هم لباس طاوس + که خست گل بندن داغ
نیست و بر با + معبد بلخی + اگر ترا سر تراشید است چون طاوس

لباس گل بندن داغ میتوان پوشید +

گل بانگ بر قدم زدن و قدم را گل بانگ بر راه
زدن و بانگ بر قدم زدن - بشتاب بسیار راه رفتن

مح حسن رفیع + آرد باغ بلبل اندیشه کن ز آتش + گر گل بدست
داری گل بانگ بر قدم زن + باله پردی + قدم را تازه گل بانگی
زدم بر ره نمیدانم + ازین نیست مردی راه رود انعم بر داری + مح
نیمه فحید گوید ز بسی نورهستان علم زده و موزن بانگ ز باغ بر قدم
گل مختوم - یکسر اول کلی است از جمله تریاقات وجه تسمیه آنکه چون
بر لطیف و نرم میشود و زود نفش مهر و میکی و حسن تاثیر + نخست
باخته دوان باوه کشیدن + چنانچه از گل مختوم سرشته است +

گل پیاده - گلی که ساق دارد مثل زنگین لاله و سوسن ج و س
و اشعار شعر که تعلیمی آید نیز میگوید این معنی است صائبان + عمر دراز

سرو باقیال سرکشی است + خون گل پیاده بطفلان بدر بود +
طغرا + آنجا که ترک حسن تو سر لشکری کند + گلها سوار دلاله سنبل

پیاده است + گل سوار گل بوته داخل گل و شگون و اشغال آن
و سر و سوار سر و بسیار بلند و سر و پیاده سر و کوتاه سلیم + چشم
قدح بجلوه بنیای باده است + این شوخ چشم قمری سر و پیاده +

صائبان خاکساری اگر پیش میرود ره عشق + گل پیاده ز سر
سوار در پیش است +

گل لباس - لباس و ختی است که آنرا در فارسی پلیسم گویند
گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آردح سلیم + بغیر سحرین چون
ردم ز خانه برون + که کار است پیا از گل لباس +

گل یکسی فرستادن - او را بیک خود طلبیدن و دعوی
با و نمودن مح منصف طهرانی بر او مقیمای کتابدار + درین
نشد کس حریف فریادم + بیلان چنین هم گل فرستادم + آنرا گل

اسباب کند *

کمان شیطان و کمان رستم و چرخ - قوس قزح و قوس
شیطان را گویند سلیم و فتنک فخره بجز قصد اهلین نکند *

مذکر که بروی خوبان کمان شیطان است و فیضی نیشاپوری *

بجز او که زیر آرد فلک کمان رستم و در غار او گرفته بمصاف بخت
خوانی و حسن بیگ رنجه چون کمان چرخ را نیم یار استی *

از دم گویند کسی تیر خدنگی میکند *

کم کاسکی - بخت اساک کجی کاشی و سمت کم کاسکی از خبث
کافرنمندان و پیشین بهتر بود و در بند ممانی نباش *

کم چیری گرفتن - آثر نمانده و نابود و انکاشتن و شارح دیوان
انوری نوشته که فقط کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند
چنانکه گویند فلان بیکم مرتکب معاصی میشود و عرض عدم از کتاب
حاجی قاسمی و مارانید و هیچ غمی غیر غم عشق و گیسو کم خویش نگیرم
عشق و طاهر و حیدر و چاه اگر بینی بر آه هرمان و در پیش باش و چن
کم خود گیری از هر کس که خواهی پیش باش و قاسم شمدی و از حری
دان سخن گزیند میگویم ترا چون تو میدانی که من این حرفها کم نمیزم *

کمان کروجه - گلوله کمان چه کروجه گلوله را گویند و میر آبی کمان
ختم قوی زه شود بر در مصاف و کمان کروجه صفت کرده کند کمان
کم کشتادون گوسستن - از ترو و باز رستن آسایش کردن مح
فیضی نیشاپوری و قبا ی ملک بر آید و دید بر قد تو و نهاده
کلاه از سر و کمر کشاد و ایضا و غلط سخن عامی و شمناسه کور
صحت اخبار گسل *

کمان از طاق بلند آویختن - دوی کمال کردن محمدا
صائب و زور طبع معنی آفرین صائب طبع و هم کمان طاق آویختن
آویزد و کمان من *

یا از برهان بافتند اکثر و کم نمیداد و گاه با تگای آن نشینند چون بر دور
را نو و کم چینی صبح اول محزون است دوم صابا و زمین ملاطمت این بحر
بیکبار بر سر و کوفت شتر از کم و عدت است گردا هم *

کمان کسی کشیدن - کنایه است از هم آورد و او شدن و از عهد
بر آمدن و مفید یعنی به نقاش بجد است دلی کو مصوری و نایک و ای بر
او را کمان کشد و ظهوری و میاز و ظهوری و بیاز و ی زاری از زو
باز و ی زو میکند کمانش را *

کمری - خمیده قامت تاب و توانائی بیاد داده میر خجالت و زنا
ترکین تو از پای درآمد و از تاب میان تو تراکت کمری شد *

کمان بلند - کمان در از خانه محشم کاشی و هر از جان گرامی و
ناوک نازی و که گاه گاه شود پر کش از کمان بلندش *

کمان تنگ و کوتاه خانه - مقابل کمان بلند و بی شاپور
و طعن از دهن تنگ تو ای بایه ناز و چون تیر کمان تنگ ری بای
امینای زردی و قاق رباعی از لپتی دیوار دور کاشانه و برگوشه
نشین ستارای فرزانه و از تیر و عای او صذر کن ز نهار و پر زور بود
کمان کوتاه خانه *

کمان بلند کردن - کمان کشیدن محمرا ملک مشرقی و کمان
زیر از عظم چگونه خواهم من و کوفته توانم بلند کرد از جانش *

کمان در از خانه - مقابل کمان کوتاه خانه و آن گذشت ظهوری
رباعی چشم تو که چشم باقم خورده بان و جان با خستی با اهل برده گمان
از عشوه در ابروی تو گذشت گره و ترکیب و از خانه خوش کرد و کمان

کمند حلقه کردن - مستعد صید و شکار بودن صابا و میکند
هر دم کند حلقه از تار نگاه و نیست سیری مردمان چشم پورا و شکار

کمند اندازی - سکن از دست انداختن یعنی ترک کردن آن
کاشی و صید مطلب نکند و بکند اندازی و هر که قطع نظر از عالم

گل شکستن - مودت گل چیدن حیاتی گیلانی - هر گل را که بشکنند ز شاخ - جای برگوشه گریبانست -

گل شکفت - یعنی امر غریبی ظاهر شد میرزا صابا صاحب به گل شکفت که هر چند چنین - گلهای بجای چشم دهن باز کرده اند - گل شیرین - بکسر یا به داصل نیک هر چیز محسن تاثیر نوری در صفت معشوقه گوید منش از گل لطافت بیشتر داشت گل شیرین او موافق داشت - اسمعیل ایام میداد مادت گل خوردن گل شیرین من - بر سر خاکم میار آن طفل بازی کوش را - گل عشر - لغم اول عین محله کافدی که علم بر اطفال بعد خوانده آیه قرآنی بر آن نویسد و دایره بر آن کشد و سر شعر همانست و آن گذشت علی نقی مکره - کلام بلبان نظم را اگر چه گل عشر بود عشر عشری از قلیل و کثرت -

گل کردن - لغم اول ظاهر شدن ج در ر و وارد کلام استاده نیز لازم دیده شد اما مرزا جلالی طباطبائی درین فقره که در تعریف چشمه و تالاب است متعدی آورده فقره - پشت گرمی با و تاب بگر از جو ببارش که بچه پیشانی آفتاب گل کرد - دوست شاه نهر بهواره با بجزیری زند -

گل گشتی - لغم اول کنایه از آنکه نیک و خوب گشتی در ایران چون بشوره نشینند هر که حرف راه بدو برے گوید گویند گل گشتی مح - گلیم گوش - کاف دوم نیز محلی جمعی از نسل قایل بن آدم اند که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و گوشهای آنها مثالی بزرگ است که یکی را بستر دوم را لحاف سازند از کتب تاریخ معلوم شد سالک یزدی - از بنا گوش یک گل پیدا است - هفت خپان گلیم گشتی گل کردن چراغ - روشن شدن و خاموش شدن چراغ اول ظاهر و دیده افتاده گاهش بلب و عارض جانان

پیرانه گمان برد که گل کرده چراغی است - و دوم اسلام خان و الا گوید - درین داور بگاه خلعت نشان - شد از باد شیر گل شمع جان -

گل کفش - لغم اول گلی از ابریشم و کلاتون بر کفش میزنند و هم از چوب سازند و در پاشه کفش تعبیه نمایند و ای عیان و آن بر چین سازند مح محسن تاثیر آسمان از مده و فعل بر اثر دارد - که گل کفش برابر سر و ستار زند - گل پا پوش نیز گویند لغم تغییر آید خسانی - همپا تو نارفته بگلشن گل پا پوش - خنده زده بر لاله و سوسن گل پا پوش - کوکب کفش همان است که اسمعیل - کوکب جرج و کوکب کفش نمیدهد بوسه بر کفایت - و گلی که در کفش است که آن خاصه زنان است از پاشنه تا وسط از تیاج سازند آنرا کتیه کاف تا از و ثنات فوقانی و پای حلی غیر معروف و موحده و ناگویند - گل گاه - بر دو کاف محلی معروف در اصطلاح جابست که مرزا اجلاف هرزه چانه در آنجا جمع باشند مح حکیم شغائی - حرفی که در گرانر و مجلس شاه است - افسانه آیند و روند گل گاه است - گل ابر - قطعه ابر صابا - تازه می گردد و چشم شکباری جان ما - مجلس - گل بر گلستان میکند -

گل مشکچه - نام گلی است که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر - ناسور دلم نان گرفته است ز عنبر - گویا گل مشکچه بود بنبه و انعم - گل مشکلی - همانست اسمعیل ایام - کتم زبوی و غار خم غیر مشک بدست چون گل مشکلی است نقد و رخ مرا -

گل قند - معروف و کنایه از لب معشوق طغرا - طرب فزائی گل قند نکته بردارش - سر و مرغ چین بر برگس بند -

تناظر کاف از منظر میم

کند وحدت فکر وحدت - چیزیت درویشا نرا که از انجا

که هر یک لب نان پست به گنبد ساز و بعضی چارهار به و نوعی از عکاسات
ج و آن معروفست نظیر مشابست و سار کلان را گنبد و سار گنبد و سار
ساده است دل زاهد دم سرور و تزییر به چون بر سر خود گنبد و سار
کنایه از سرین نیز محسن دماغی به بر در گنبد عاتون تو هر شب تذیل
زیرک و یخته از خایه باد انجانی به -

گنج باد آورده و باد آورده و باد آورده - سار گنجی که قیصر دم
بر کشتیها بار کرده پیشکش بر دین فرستاده بود دل رنجی دانش به
کاسه دائم پر شود از کینه خالی چه پاک به می کشا ترا بر کم از گنج باد آورده
سلیم به عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد به پریشانی دیگرین
گنج باد آورده بنیم به دلمه من پرست از بوی آن گل کس چه
میداند به که در دیرانه خود گنج باد آورده دارم به -

گنج آب آورده - کنایه از اشک سالکای یزدی به اگر یک
گنج باد آورده خسرو دیده و عمری به مراد گنج آب آورده به دوم
در کنار افتد به -

گنج روان - گنج فارون که بر زیرین روان شده است
به تا برانو از روبرو گمش به پای بر گنج روان آید به -

گنبدیان - مقایست از مضامین صفایان که مطلق از آن است
مع شفائی در چرخ مکرری گوید به باین طلب ز لریستان شد تم آوا
ز گنبدان بمر اقم ازین فتاده گذار به -

تمناظر کاف از منظر او و آن دو تناظر است تناظر اول
در کاف تازی

کواعب - بعین ممل زنان نار پستان ل کاعب بفر آن
گویند لمره کعبای زن نار پستان مح میلی به ز تافیر زنجیر
نمانده به گره چون سلاسل زلف کواعب به -

کوتاه پاچه - کوتاه قامت ج طغرا به ز کوه پاچه محبوبی نیاید

صنوبر و قنبر با سر فراز است به و نیز جانو محو الی که قناعت گویند
کلان تر از آن باشد کوتاه پاچه نیز گویند مح فوجی نیشاپوری رشک حضرت
اعلی گوید به چنان تنگ گردید در پیشه جا به کوتاه پاچه کرد کوتاه پاچه
کوچه بن بست - کوچه سر بست مح محسن تاثیر به شاید افتد گذر
بوی تور و زری آنجا به کوچه پنجه عبت نیست که بن بست شده است به
کوچه خاموشان - قبرستان طغرا به مودت و عشق در کوچه
نموشان به کاسودگی ز یاد و غوغای زندگانی به -

کوچه گلبار نام محله است در صفایان و گلبار تیر بانی است در حوالی
طاهریم قریب بشیر از طغرا نامه شرف الدین علی یزدی معلوم شد عبد اللطیف
تناسه کی بنده از بهوس سیر صفایان تنها از خم پر خون کم کوچه گلبار خود
کوچه نو و در وازه نو - محله لوبیان میرزا صادق دست غیب
به است در کوچه نو یار کمن به و لبراه رخ سیم ذقن به فونی تیر
به از آمد و رفت تجمعا خانه من به صد تخته زده است بر سر کوچه نو
ظاهر نصیر بادی در تشرمتی خواب و خیال در تلاش معشوقه که خواب است
گوید فقره به از در وازه نو در ی بردیم کشوند به -

کوح - بحیم عجمی نقل کردن از مکانی دیگر این معروف است
دابل و عیال بر لیکن مجاوره یعنی زن خصوصاً آمده اشرف بهودی
بسته به خواب غفلت تا یکی از غارت شیطان تیرس به کوچ گر
همراه داری وقت کوچانیدن است به -

کودک غازی - باز گیر سیری که پیش آنکلی توام خود نماید قدم
از چیز بگذرد غازی لولی و رس بانرج خلاق المعانی در چرخ گوید به
با دجالاک در رسن بازی به سیر تو چو کودک غازی به -

کوری چشم فلان - یعنی برغم او مرزا صابا به کوری چشم سودا
بنیش باشد زیاد به بهچو آتش خارا گردیده مار بختند به -

کوری و کبودی - تاریکی بجا زانده و غم قیلان به فوسا

کما نخر زون - در سورش آوردن مولوی جامی سه پنجاه و یکم
زون اهل زهد را - این کار را بکام دل من رباب کرد -

کمالج - قسمی از نان که معروفست تحت نان عالی سه گفتا کاغذی
کو کاغذ رنگین پرکاری که بدارم کمالج سرخ از خشتی اش افشانی
و یکپنجه نیزج و آن چوب پهن بدور لیست که سرستون را بران فرد
بر انداز عالم آرای بهای بکنند بیگ ششی که در قحطیه آورد و معلوم شد
که کمان نان چود جالی نبردند و سپاهیا کمالج خمیر خوردند -

تناظر کاف از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول
در کاف تاز -

کنار خشک داشتن - کنایت از مفلس و تهیدست بودن سلیم
سه وصل تو گران بهاست ای گوهر ماه چون دریا کنار خشکی داریم -
کنوز - کاف تازی و با موده و زای معجزه کرد و فریب ج ر
حکیم شغالی رباعی طالب چه عذرت بهم زد پوزه و ما چار ز نخل اول فرم
روزه - کل آمد کنوز و چندی آورد و شهرستانی است پر گل کنوز و
بنده بای عجمی دو او مجهول عذر -

کنده کاری - هر دو کاف تازی مفتوح نقشه بارز و خوب
امثال آن کندن از عالم تقیر تلکین اشرف سه مانند گلین خامه بود
خانه من و از جوهر سپهر کنده کارتن خود و آنرا کنده گری نیز گویند
کنیدیل کردن - کاف تازی یکسور کنایه از کشتن کنایه از خیریت
حلقه دار که از لیسان سازند چون حلقه اش در گلوی کسی بند
کنند فوراً باناش برمی آید هرگاه چیزی از کسی بشود و عفت بتانند
گویند کنیدیش کردیم مح -

کن زون - کاف تازی مفتوح رم کردن و کناره گرفتن
مح طفره - فدا رم قوی در نه چو تیری از کمان جسته و ازین کمان
سزای بی ملاوت میزدیم کنیدی -

کنده - باصطلاح تیر اندازان کشتی است که بعد کشیدن کمان
در حالت کشاد تیر کنند طفره سه خذنگ نالام را از کمان عشق کنی
ده - در حکم اندازیم مشهور رنگ از دلربایی کن -

کنده - بادل مضوم فنی است از کشتی که هر دو پای خود را در پای
حریف بند کرده ز در بر سینه حریف آورد و دست مح میر خجالت سه خمیر
کنده جو کردی ز غمش فارغ سازد دست را بر شکمش بند و بدو
اندازه و چوب غصصی که قصاب گوشت بر آن قیده کنند مح و مید
دلی بسینه نذخم خجای او و دارم و بزرگ کنده که در پیش دست
قتالست -

کنده پا - چوب مستطیل است سوراخ کرده که پای اسیران در آن
بند کنند و آن حکم زولان دارد غنی سه از تو انصعای مردم سخت در
ماندم غنی سه هر کرمی افتد پیایم کنده پامیشود -

کنده شدن دندان - بادل مضوم از وضع بازماندن دندان
بسیب اکل شئی حامض صابنا سه هر چند که دندان کنده از سیب
نیگردد و دندان هوس را کنده از سبب ذوق داری -

کنده چشمی - بادل مضوم مقابل تیز نظری ظهوری سه علاج کند
چشمی کرده ام از تیر میانم و بر آیم در تماشای تو عینک کشته جابلها
کنش - کردار و عمل را بد کنش بد کردار مخلص کاشی سه بد کنش را کنش
از روشندان بویجه نیست و زشت روی بنیدار آینه عکس مع ماه

تناظر دوم در کاف عجمی

گنبد جفتن و خیز کردن ج سلیم سه درین پنجه گیر افلاک را بنگر
سر اسیم و کشد گنبد زنان کوئی گریبان خیل آهوی و دو دم کردن
امرو مح اشرف سه آنسی قد از لطافت بیکرش پرورده هست
جفتد اش از لبس برست استاد گنبد کرده هست طفره سه پوچی
امروز سپهرت معار و از خاک تم مکن عمارت بسیار و نذر است

ابر نرود طیب کوه پایه دویده -

کاین گوشواره طرز خندانی مست -

تثانی دوم در کاف عجمی

گوا گشت - کاف دوم نیز عجمی که مقلد که گرد آن بند شود مایل
در صفت اسب گوید - خوشش چون کند آشفته چو کان دوست
باید ز گریبان قمر کو اخل -

گوشه زنجیر - حلقه زنجیر سلیم - خندان از لبیکه میسیرند و زندان
عشق - هزاران در گوشه زنجیر شیون میشود -
گوی کو کناری - غنچه چسبی کناری در چرت مح سبز دیوان
غزالی مشهدی دیده ام -

گولاک - کاف دوم تازی موت بزرگ مح صاحب جانگی بانی
تازی آورده چشمه - چشمه زنجیر غم گولاک خواهد زد چنین سیل
اشک بازیابی تا بنه خواهد شدن -

گوی گریبان و پیراهن - شکله اول معروفست دوم کمال
گوید که جلال تو کسی دوزد - مهر را گوی پیرین خواهد -
گوش کردن - شنیدن فرامایا با به با پرومای گوش خود از سر

گوشه کار - با صفت و فلک صفت مراد چشمه کار که در یک چشمه
خود آورده اند و در کار گوشه چیران گذشت دوم مفید بلخی - بود پیش
امروز تازی مفید - فنان چون کمان گوشه کار نیست -

کرده ایم - پندیکه داده اند با گوش کرده ایم - نوگاه داشته - تراز
شعر بور این منی مستفاد میشود - گوش داشتن نیز بدین معنی آمده
جاشن در موعظه پس گوید - گویم سخنی ز مهر بانی به زنها که مهره

گوش بزرگ بودن - بر آینه نماید منتظر بودن یعنی گوش با از زنگش
بودن مح سالک زدی - رفت اگر قاعد شود نوید از گشتش - میر آفریند
گوشل بر زنگش سلیم - تم افشده شد از نسیم - بر آه محل او گوش بزرگ

نخوانی - چون حلقه گوش هوش در آتش - چون نو - بدیده گوش
دارش - سلیم - خبر کردم ز خطت گوش میدار - خواه گشت
روزی این سخن نبر -

گو - مخفف گاو ابل ایران بیشتر گویند میر خجاست - شیخا آمده
بر سر کشتی نشو - در زنجیر گاه در مشایخ تو جرای دوم کو -
گوشی - محصول معنی که شمار اعداد موافقی از رعایا گیرند مح خیا که

گوش داشتن - مجدالدین علی قوسی بود معنی بخود زنجیری ملاحظه
و توجه کردن نیز گوشه از شعر سلیم البته انیم معنی مفهوم میشود -
گوش بر حرف کشودن - توجه استماع آن بودن فوجی نشای

در بند فوجداران موافقی از موضع گیرند و باز بر عایا خواهند استر داد
کنند یک چیزی سر اس گستر از آنرا گوش گویند در سرانه گذشت -
گول - احمق و آن پر معروفست در فریب و دغای ظهوری -

گوش و اذن - شنیدن خان خالص - صد شعر من این است
که کس گوش دهد به بحر این خالصم از کس چه تو چشم صدف نیست -
گوش تا گوش - ازین سر تا آن سر بحر کاشی - گوش تا گوش

زده گویم منجم کذاب - الف ابدال خویش را و باب - گول خوردن
فریب خوردن است مسند در یاد کانه گذشت -
گوشواره - با مصطلحات نیز رایان دفتر وسط عرض رق دفتر است

جهان از عمل حکمت دوست - چون دماغ پس مریم خالی خلعت
گویک - مراد کوی گریبان ج و گویند ز سر از ار بند و گویند
بر سر فرق باشد مح شهنائی - سیلی خورد از کو یک زده از جی خون

که عقد میزان در اینجا نویسنده در ابواب گذشت و با مصطلحات
شعر مطلق که بعد مقطع آرند مح طغرا - طغرا در آخر غزل آورده
مطلع

هر نقطه افشده که حجت از کر توه زده و نقطه در حجم دزدان هم -

که فصل گل بنمودی بگذشت به مدحیفات که تا چشم کشودی بگذشت به بی
چشم و خطبت بنفشه و رنگس ۱۱ ایام کوری و کبودی بگذشت به -

کوزه قمار سطر فیت که بنیز کزری که بقمار بازان و دام و بهر چون بتعالی
از انما باز ستاند و مان کند مع طغراسه ۱۲ چرخ و ننداختن امید ببرد
از کوزه قمار تر آب جستن است ۱۳ و بنیز کزرا کوزه باز گویند و -

گل نهد و لایب از از استر از ۱۴ کند بر سر چاه خود کوزه باز ۱۵ -
کو کو - معروف و آواز قمری و نوعی از ماکولات که از بیفته مرغ
سازند طغراسه ۱۶ کو کسی ز بیفته نو لاد کی خورد ۱۷ از چرخ سخت زبون
کام دل گرفت ۱۸ -

کرک - بواو معروف تره است که آنرا کا هو گویند و آن مثل کونکا
بالتامیغ اب آوردن حیاتی گیلانی ۱۹ بس کرم و کو کنا بریم کرد و درگاه
تا بخت ناخود که عاشق خواب شد ۲۰ -

کوفته - نوعی از کباب که گوشت را با مصلح بکوبند و غلو لهاخته
در دیگ ریزند و نیز در هر چوب چوبی گوید ۲۱ کوفته را به شنبه خورد
غایب بر یاد خاکینه خورد ۲۲ و آنچه از وجه قلبانی و دیویش بهر ساندیم
حکیم شغالی ۲۳ قفقه کوفته یک چند فراموش شده است ۲۴ و خلیش از سر
بیوده رسوا کردی ۲۵ نفعت خان عالی ۲۶ از کوفته های قلبانی ۲۷
آراسته سفره تنم ۲۸ -

کوفته خوار - قلبتان و دیویش بسحق طعمه ۲۹ من گویم صفت
کنده پرداری و کرم ۳۰ تا گویند مراد عیان کوفته خوار ۳۱ کنده با هم
کاف جمعی کوفته کباب ۳۲ -

کون ساخته - شخص ز نام و رنگ در گذشته غزالی مشدی
به در کف عشق بد قماریم ۳۳ کون سوختنای دوز گاریم ۳۴ -

کون جنبانیدن - نیم تو اضع که آن اشعا
اقتیای محو است بکار است مح - سلمان سادجی ۳۵

خواجزار فوط بزرگی همچو کون شد از دماغ به لاجرم بر بزرگان کون
بجنبانند ز جا ۳۶ و در قصه عمرگی نیز مح سلیم ۳۷ زنی آموزد صحرای سما
بجودی کردن ۳۸ و کمانچه دار باشی چند کون جنبان محفلما ۳۹ -

کون خر - بلا اضافه احمق ح سند و سرخ شدن گذشت به -
کوله بار - بواو معروف پشته که بر پشت بردارند از اهل ایران
بکاف تازی همین معنی تحقیق شد ظهوری ۴۰ کوله بار از زولی کبت و
کاسمان ز زور و زور از جابر داشت ۴۱ -

کوه تا کوه رسیدن بنگ - کمال عروج نشانه ننگ مح سلیم
شد بهار و چو سبزه صحرا ۴۲ کوه تا کوه میرسد بنگم ۴۳ -

کوه کوه رسیدن کیف - رساله دماغ از سر کیفی که باشد بچاشی
کم وصف فیلان گردون شکوه ۴۴ که کیف خیم رسید کوه کوه ۴۵ -
کوه کوه از سر رسیدن بنگ - کنایه از سر حساب شدن و بگو
آمدست سالک قزوینی ۴۶ مگر ابدال چرخ این کوه دیده ۴۷ که بنگش
کوه کوه از سر بریده ۴۸ بنگ از سر رسیدن نیز الا انیکه اول فاده
زیادتی میکند ظهوری ۴۹ چون غم اول طباطبائی آرد ۵۰ که پردننگ از سر
فی الحال ۵۱ -

کوه تا کوه و کوه کوه - معنی از سر تا پا مستعمل است سنج کاشی ۵۲
کوه تا کوه همین صوت رسانند بجه ۵۳ که شود سنگدل ز کشتن فرا نشما
کوه ماران - تلی است در کشمیر طغراسی مشدی و در چو کشمیر گفته فقره
بنفشه تخت بیلما نش صورت دیو پذیرفته و شقایق کوه مارانش بزرگ
عقرب شگفته ۵۴ -

کوره ده - ده خرد کم آباد رکنای سب کاشی ۵۵ من روشم از در غم
دور بفریش ۵۶ ای چرخ تو میدانی و این کوره ده خلیش ۵۷ -

کوه پایه - دامن کوه و نام کوهی که اوسن ولایتی است از ان طغراس
فقره - تگرگ در سر خیزد و سیاهی یک موی ندید برای طلاح ال

کنند فروش کسی است که اشیا می‌فروشد و قیلان بگ
 ۵ باری قدیم خویش تن ساخته ام چون کنه فروشان منو نیست
 کتکو - هر دو کاف تازی نام رگبست که آنرا در تازی عراقی
 گویند و باد کتکو باد ریخی است که در آن رگ انصباب یابد
 موجب مرض گردد و معاشق در چو اسب گوید ۵ کران خیر است
 ۵ بچون در درازانو زمین گیر است چون باد کتکو ۵
 کس و امی - در مکر و فریب کامل بودن محسن تاثیر بخیرانه
 غیر محبت آن یارانی که کز تو گیرند دل رخ بین بکس و امی ۵

تأطر و هم در کاف عجمی

گمگیر - هر دو کاف عجمی سی که تن لبواری نهد و اگر بجد برود
 خود بر چند هم تن کند و بر نوزد و پاپس کشد مع طهور
 ۵ سده شوق را شاید ز گمگیری برون آری و طهوری در کباب
 نعمت آن وادی خموشی ۵

گهر شمر - قسمی از مروارید که یک طرفش که دو طرف دیگرش
 باشد و آن سهل البیع است خان خالص ۵ حق القدم گرفت گهر
 نیز ۵ بانی کسی که ببلند و در سران دست ۵

گوار - دیو سنی است از نمون ثقی که دو حرف یکدیگر را
 دهند تا یکی دیگر را بگیرد و بزرگین و از دوح میرنجات ۵ هم
 ۵ هم که در هم ریوست رقیب ۵ بی سخن صورت گوار دیو
 رقیب ۵

گهر مهر - مهر که در مغز بار باشد گویند بدست هر که افتد و
 در یقا باشد طالب آملی ۵ بجز خدمات کاور در پدید ۵
 گهر مهره مارا رقم که دید ۵

تأطر کاف از منظر بای حطی آن دو تن است تنظر
 اول در کاف تازی

کیسه - ار - شخصی است که در از زانی اشیا بامید گرانی ذخیره کند
 ۵ ح سندر کیسه کردن می آید ۵

کیر خر - مراد کون خرد آن گذشت باقر کاشی در بیان مال
 گذر اشعری و خواجهمسکی گوید ۵ بودگی خواجهمسکی بلی سهر
 هر دو هم کون خرد کیر خر ۵

کیبیدن - بیای حطی مجول کیو رفتن و تماشای نمودن
 طالب علی ۵ دل از خاموشی به کیبیدن ترا ۵ تو شمع خوشی نریز ترا
 کيفدان - نظری باشد مثل سنی قنود که خانهای متعدد در آن
 باشد و حقای معاین در آن گذارند مع محسن تاثیر مسکن
 شوخی بود هر پاره دل در سینه ام ۵ خانه ام چون کيفدان بوی
 چندین خانه است ۵

کیسه بر چیری و دختن - از انبیا ساز فائده بودن ح
 مرزا صابا ۵ پسند پر زوایح کنم از حقای تو ۵ آن کیسه که
 دوخته ام بر دقای تو ۵

کیسه گلکار - خریطه که معماران اوزار خود را در آن گذارند
 سندر تیره کنای گذشت ۵

کیر کاشی - آنی که در کاشان از کاشی سازند و زمان حکم
 فرد کنند مع و تازی آنرا صابوره گویند عالی ۵ مشهور بعلت
 مقادیر بکیر کاشی ۵

کیک در گریبان و یا چه و شلوار - مضطرب بقصر
 محسن تاثیر نیست یک کس که بدل محنت دوارش نیست ۵ نه
 اختر سوخته کیکی بگریانش نیست ۵ و اله هر دی ۵ ایک ریاضه
 افکار تو خواهم افکند ۵ زین دواعلت تسکین تو خواهم کردن
 سلیم در صفت غشیکه گوید ۵ ابنه را کرده موش را میان ۵ کیسه
 کرده لیک در شلوار ۵

<p>یعنی نطفه دان میرآنی همدانی در چو اسپ گوید سرخس چو فرج لاده کسان فراخ زده به تکش لبستی رگ پیران سال خورد و -</p>	<p>داراب جو یا به -</p>
<p>گوژنه - برای هجوم میدان گو بازی مح -</p>	<p>رباعی - جیف هست که از دختر ز جویی کام و کاین فاحشه بنه از دوات اعلام به تاکی سرخ و بیای خم خدای بود و ناخند کنی منت</p>
<p>گوسفند انداز - فنی است از گشتی که چون حریف را بر زمین نواز یک ست پس گردنش دوست دوم در شاخش نبد کرده از جابزدانند</p>	<p>این گوده مرام و -</p>
<p>گوسفند لیست که اندازد رستی دارد و -</p>	<p>گوسفند تسلیم - گوسفندی که در قربانگاه بر اقربان کردن ماضی سازد بیجا از شخصی که در کمال تسلیم باشد شانی خلوص دل سلیم</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>
<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>	<p>گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند و -</p>

میراثات جامه یک لای انوار حجاب نامید و یک کلابی لبستر
برده قدرت خورشید -

تثناظر لام از منظر با

لباس معنی جامه که زه گریبان و دور و امن او را در پانی سفته
آورند و حیدر ای آنکه ساختی تو لباس مرصعی و این بهر غرت است
بی اعتبار نیست -

لب بلب حبتن - کنایه از بسیار حبتن و از هر کس سراج مطلق
پرسیدن صاحبان محبتی از زمین نیز صدق لب لب و از ایشان
امم بهر عجبگاه شد -

لب بر حیدر - فراسم آوردن لباس را گریه و خند و مح
اشرف و چنان هر خنده ام را گریه از پی روان باشد و که در
یتی طفل لب بر حیدر را نام و ظهوری لب بر حیدر مافی
تا و اگر بر تو به ام خند و چه در کام و زبان پیوده استغفار و مح
لب حبتن - چاشنی که برای دریافت مزه چیری کنند و لب
به بوسه شیرین و مانان را که بچو خند و کرده ام لب حبتن شیرینی
چو دشنام تو نیست -

لب زرون - از اعداد اللفات خاموش شدن سخن گفتن
اول فصیح گوید و لب جو گفته دست او را و خطا کردم و مردم
نقده که شرم لب ز موم عثمانی و دوم ظهوری گفته لب چو در
استان تو زد و بر زبان حرف آسمان تا و ان و دشنام و ان
و بد گفتن نیز ج نزاری قستانی و آن یکی بخورد و لب ند و لب
کند و وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم -

لب شیرین - خندان روح سلیم و شراب با توجه لحنی
که از لب تو چه جای باده که گردد و پیا لب شیرین و لب شیرین
کردن خنده کردنت و شانی تلو و خدایا که باغیا لب کن

شیرین - که تلخ بر تو همان نوشند خواهم کرد و لب شیرین
و تلخ و تند نباشد و باره شیرینی دار و کجایی کاشی را با عجب
تو دل دیده بخون رنگین کرد و هرگاه که با و محبت ویرین کرد

کیفیت لبها تو تا یافت دلم و جان در گریه شراب لب شیرین کرد
لب شکر - شیرین لب و تعریف معشوق آرند اشرف گوید
شور عشق لب از لب شکر نیست که نیست کوه غم و دلم از خوش
کمری نیست که نیست و شخصی که لب چاک با و زرا و باشد
معصوم تسلی لب شکر گشته که تا و اند و جای و دنا و شکست
نالیست و شکر لب هم بهر دو معنی آمده اول مشهور است و دوم

لب دندان و لب دشتن - لیاقت و شایستگی داشتن
سند اول در دندانی کردن گذشت دوم سیح کاشی و گریه کاسم
برگشت از می و چه سازم چون لب می نور و غم نیست و طالب کلیم
از لبه اگر رنج شود تلخ گوید و چون لب سنا لب شام ندرد

لب گزیدن - در چهار حالت رود یکی از زیادت و شیبانی
خلص کاشی گوید و شیبانی نفیست طالع زایل آزاری و ام
گاهی که لب میکند مشق گزیدن و دوم از شرم و غضب و بخر کاشی

لب میگزینی و بخیر از حال درونی و زخمی است سرایای دلم چون
سرخستان و سوم از شرم حکیم عطایی و ز شرم کشتن با و در
کز تیغش ز جوهر لب بدندان و حسن رفیع و قد هر که لبش خشم

گزند از شرم لبها را بدندان و چهارم در منع و ادب و روی و قلم خشم
سخن لب گزیدنی لب که دلش نبود گفتگوی طولانی -

لبلیو - بهر دو موده چند با کشک شیر مطبوخ کرده رسد و سوز
پرد از گذشت و بچی کاشی در بچو کولی گوید و هست ز اعضا لب
همی بایل و رود لب لبلیو شود حاصل -

لب گردان کردن حوض - بر کردنش بر آبی که آب شست

کیمیا - معروف و آن چون بر نایاب است مطلق بمعنی نایاب
مستعمل شده شاعر جزواده کن که درین دور کیمیاست به دیگر
نیافتم بطلب رسیده -

کیل - باران مفتوح کیل که بدان چیز به بیانید مح کلمه رسم شمار به
حساب است و سال و در عهد هشت که سیر کیل زیست -
کیسه کردن - دلاکی کردن بجاز سزانش کردن است مح میر آلی
همدانی در جفا کشی خود از اخوان زبان گوید به از پس بر خمدای
جگر کیسه کرده اند به دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار -

تناظر دویم در کاف تجوی

گیر اندن - بقید گرداندن و در پای حساب آوردن و بسزاولی
محصنان شدید مبتلا ساختن مح طغرای باغی شای که زمین را
بزم گیرانده و دنیا بهین را بختن گیرانده و زبان پیش که خط
به بیند از راه مارا بدو دیوار هنر گیرانده و متعدی برگردن
چراغ و این معروفست -

گیسو بریده - زن بجای هرزه چانه مح و اله هر دی به پو
جامه دختر زرت تا بپین و مستوری لباسی گیسو بریده را -
گیج - بجم عجی کردنش سر جای گیلانی طر فدارنش از هر سو فغان
پنج و سر سبزه را آورده در گیج و نیز کسی منتشرش بر نشان
شده باشد گنج گویند گنج شده است یعنی دیوانه گردیده مندر
تخریر گذشت -

گیوه - کفش نمدی که از ساق تا کعب پا برسد فاعله شیران
و عیارانست مح مجد الدین علی قوسی نوشته که آن یکی از مختصرات
گیوست که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده و بان بسیر و پس
برین تقدیرهای نسبت باشند در پشت و در کپک گذشت
گیوه کش - کسی که بر آستان فرارات کفش مردم بامید چینه نگاه

دارد و حکیم شغالی - ناکمی ز دست بدستای غول گیوه کش
از روی این و آن بجلالت خجل شود یعنی گویند کفش ز دست

تناظر لام از منظر الف

لاله چون غاسی پیکانی و مقراض و عجماسی - انواع
لاله است اول قسمیت که سیاه باشد مح و ارباب جو یا به آنکه خاک سیاه
مندانند و چمن لاله های جو غاسی است و خالص به کجا قدر بدین غنا
راواند بر نیادی که دل روید بجای لاله پیکانی از کولش به شفیع اثر
در صفت چراغان گوید به گلستانی است در مابین هر جمع به عین
از لاله مقراضی شمع به محبت تاثیر بر داند و زو ات تحت زرداری
هم و داغ بر دل نبود لاله عجماسی را -

لاک لشت - کشف که آنرا سنگ پشت نیز گویند رسند و لفظ
درشت گشت -

لاله دختر می - بجای جمیع لاله که کنار او را قشع ریسی
حمرت باشد و میانه اش سیاه آنرا تباری شقائق النعمان خوانند و
بیانی در شیرین و خمر گوید به چنان شده ز عکس هر چه سرخ
که باغ از لاله های دختر می سرخ -

لاله غلیان - لاله که در غلیانهای مینائی سازند و ز گرسون
نیز محسن تاثیر هرزه نفس از وفا سرخ ندارد و لاله غلیان نشان
داغ ندارد -

لاوه - بعقل احمق و میر آلی و مرفوع قلم با ذوق خلق تو
مشهور و محروم بود و خصم تو چون ساده لاده و بعضی مکرده و بد
نیز آردند در ضمن لفظ کو یک گذشت -

لامی - با وصف معانی دیگر و روی شر نسبت چنانکه مشهور است
و مرادف تایی که افاده وحدت کند گویند یک لا و دو لا و محتاج
بند نیست و جامه کوتاهی که در ویشان دارند یک لایی نیز گویند مح

در صفت باغ کشته گوید فقره لعل بود گر شمر نیکل خورشید از کوه
آفتاب نیم یا گوشواره لعل شاداب +

لعبت بازی - مراد شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی
گیدانی + بچو لعبت تبار لعبت باز + خلق در هیچ و ناب رفته است
و بعضی گویند گیشیا فی که امر و انرا شکل نشان برآورده رقصانند
الاول هو الاصح +

تناظر لام از منظر کاف بازی

لکن - مراد ک کسور الاول که آن از پنج وزن تا می گذران
پاستر ج در اصل هند + است - تمدن و بیان است شعر ح فها
در پاش بند از گذشت +

تناظر لام از منظر کاف بجی

لکن - چیزیکه از او برین سبب که با پشتی که در آن دست شویید
اشرف + هان نیست که بطرف نیگه بماند + که آفتاب از
مهر لکن است + در تری جانی گویند در فرنگ ترکی می باشد
و آنچه در زیر میروز باشد تا موی که اخته یا آب شده در آن زرد
ج و بنوعی معروفست نظیری به بر و تار و خورشید از فلک لکن
برای شمع صغیرت خردن است لکن +

تناظر لام از منظر میم

لم - بالفتح دراز کشیدن فوتی زدی + کام دل مرا چه شود که آورد
شیرین لبست که لم زده بر تمکای تاج + واضح + رعبت بستر خواب
مکر شد و رفت + و المیدن به بیابان ره گرا نداشت +

تناظر لام از منظر نون

لنگ کردن - قرار گرفتن چه لنگر آهنگرانی است که کشتی را
بدان نگاه دارند در مرز اصائب + لنگر کرده ایم جو گوهر درین
محیط + از بستان هر جوینم گذشته ایم + همین مناسبت لنگر

بجز بسیار گریه را گویند علی رضای تجلی + میکشاید چاک خیم نفس
آغوش را میکشد خمیازه بر زبان نگردار تو + لغزش کار کشید ز غلوت جلا
گر اندک است + تیر لنگر دار کی باب کمان کو چلی است + تیغ لنگر در مشرب است
لنگر جانی که در دم در آنجا طوام فقراد ساکین و مندی بجای کاشی در سحر کولی
گوید + دید چون شکری شود نازان + چون در ایام قحط لنگریان +
لنگر کمر - بکسر لام و اضافت فنی است از کشتی و آن پادشاه کمر حریف نکرده
زور بر کشتی در دن است تا بر زمین افتد سندور بر سر کسی نهادن گذشت جم
لنگر سرکش - بکسر فنی است از کشتی که آن لنگر خود را بر عضو از کشتی
حریف بند کرده بزور کشیدن است مح یه نجات + پاش ای صتم از نرم نود
و او باش + لنگر سرکش ز حریفان مخور واقف باش +

لنگر خالی - بالکسر حریف از خاک نواخته یا پشتش زدن امیر عجم
پیشش + شش غشش بازی چالاک + لنگر خالی که دیگر غیر خنجر از خاک
لنگر - بفتح اول و ثانی سفر مقام در جانی کردن گویند قافله رطلان
کاروان مرا چند روز لنگر کرد و صابا + هر که او در طلب هست تر نشیند
نیست و قافله رنگ روان صائب لنگر + نون خالص + اشکم کمر
تو پیوسته روان است + این قافله بار و خنجر لنگر ندارد +

تناظر لام از منظر واو

لواشه - بفتح اول و شین بجه چیریت از ریسان که چوبکی هم دارد
در هنگام فعل بسته + سپ سخت ز بدان بندند و بعد از آن پانصد شش
مح + جهانگیری باشد است بموده شغالی در جو ذوقی گوید رباعی
ذوقی + چکنم باشه بینی تو + صد کوه بود ترا شسته بینی تو + بندم تبو چون
فلج بجا میسازم + از قوس قزح لواشه بینی تو +

لواش - نوعی از زنان که تنگ باشند بجای کاشی + دانگی بر
لواش زنند + یا علی گوید و تراش زنند +
لوله سح تماشی که مثل لوله آفتاب به چند مح طغری است سفر گشت

بدرود و اشرف و در شریک گوید سه فرشته در ایوان جنت بکند راد
انگندند و موضع و نوا بایک لب گردان کنند :-

لب و لیلج سیم نازی بپایان و بان مح فونی نودی سنان
سهر لب و لیلج که ز شد ز قند و شربت :-

تفاوت لام از منظر نای فوقانی

لست خوردن - سکه کوب شدن - مفر ریاچی ای انگیزان
نی با تود و دوست - گردن خود به بیابرد و دوست - تا در تپک
آسمان لست نخوری - چه چو در قتلایا بردن ای زی پوست :-

لست خوردن - بکار - بر خوردن است و نه دل گزینینه
رود کار غم از روی مطلب - لست خوردن کار چو کاسب زدگان
لست خوردن مهر - مفر و شدن دست هم او - لست خوردن
زغال سیمش مهر گردون - نقش مهر و خورشید درین پرده جبهه باشد :-

تفاوت لام از منظر جسم

لجام در سر کردن - مراد است اسب را جام انداختن آن گشت
در ویش و الیه روی - زرب فلک هر چه هست گشته متحرک و پاره کرده
شکو بهت لجام در سر کردن - پاره پاره :-

لچک - سیم فارسی کاف تازی معجز از نصاب ترکی معلوم شود و
مرئی که در آن تحت بار برود بالای سر آغوش گذارند و بسره بنصب
سازند و معطر طهر با بیغنی فارسی است بجای کاشی و دستار ناهن شود
پنجی درین زمان - از بسکه تیر سوزنش از هر لچک خورد :-

تفاوت لام از منظر رای محله

لرزه پیدان - سر و دست و غم چیزی خوردن مح ساجده
چرخ میل نرم - به بوردی خویش - جام لبر نرم به دست و زانقاده
نرم - با انیم نوی بود از تریات شیطین حضرت سلیمان مقصدی را
جنت خوردن جاری با کوه شیرستان کسبل کرده چهری با و تود و

که از منظر آبا بس محفوظ باشد چون او بانیل مقصود برگشت قضا
در منظر لی حرر محفوظ از یاد برد آبا بس وقت غنیمت و انسیه جوری جمع
شده از آله بارت نمودند چون حضرت سلیمان جوری را نیت یافت
از آن پنجه سید که چو جاحز را فراموش کردی گفت بلی در فلان
منزل حضرت سلیمان امر کرد که کنیزان را در همان منزل برود و بجای
گذاشته برگشت آبا بس کنیزان در آن میخند و قوم را از آنها بوجود
آید و نقل از کارستان حال و موارد و کلام معنی احمق و دروستانی واقع
شود و سالنای نودی توبه ارم از طرفت بچو ساکت رن من - صد
ظرافت پیشه از یک سخن برونم :-

تفاوت لام از منظر طای

لطف گفتی - یعنی از لطف گفتی زبان و طیان است و معنی
لطف گفتی که چو علواست مراد و بچنگ - که در خلق تو و طور تو
شوم مقرر اندک :-

تفاوت لام از منظر عین محله

لعل بیکای - لعلی که آنرا بر شکل بیکان تراشیده بزنان آنرا
آلوده سازند صابانه جدت بجمع آید بر سر شالگی و پنجه
دل را لعل بیکای کند :-

لعل کلونخی - لعل تراش نیافته شفیع اثر - برودان زمین اثر شود
تراشیده به ترسم این لعل کلونخی شیشه ام زلشکند :-

لعل خفتان - کتابه از مرغ سحر کاشی در معراج گوید و سحر
از صلاح افتد مرتب به تبرک لعل خفتان تاخت مرکب - و لقبی
از امرای دست چپ امیر حمزه که قصه مصنوعه آن مشهور است مع میراث
به دست چپ ساقی آید مجلس - ملک قاسم لعل خفتان بنیاد :-
لعل بوگرک - قسمی است از لعل که بصورت گرده باشد چه بوگرک
کاف این معنی دویم نای گرده است در لغت ترکی طلالای طبا

و از بند چیری کلاه داشتن کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن
سیلم عیب است که بنید بجز روی دل از راه چون از آئینه داریم کلاه
ماشو یعنی شین بجه غزال ج طغراسه یعنی از شرمای تودن چوما
شوی است برای نان طرب میداد سر و سیرت.

مال جهات - نقد و جنبش اشیاء و اسباب غایتش برخواست
هر که زود تر از آفتاب ز روست مال جهات ملکیت شیراز بهج
مال بکوری رفتن ساز بی پردالی و بخیری مالک مال بهیشت
تلف شدن مح محسن تاثیر اهن دولت تنگ چنانند مال این گرفته
بموجب نقد عمر نابینا بکوری می رود.

مال میریه - برای معجزه قبیله است معروف در صفایان از عالم آرا
عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد شفائی گوید مال میریه و معجزه
هر دو در کودکی هم ساز اند.

مال غائب - مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی سفر رود و
و جانش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد حکم بادشاه و عظمای
اورا بامینی سپارند تا تصرف غیر زود و چون مالک از سفر برگردد و او را
بعد تحقیق مردنش بپوشه سپارند مح نخلص کاشی ملک دنیا که
هر کس بخیر و نری صاحب است پادشاهان عاریت دارند مال
غائب است درین شعر از غائب بر سبیل پیام حضرت صاحب
از زبان مراد شاعر است مالتی در قصه گریختن ملوی راجه دلی از خوف
ساحبقران و ضبط اموال و گوئید فرستاد امینان دفتر نگار
که آزند در مال غائب شمار.

مال کاسب - مال پیرازان چون میوه اززان شود گوئید
مال کاسب شده است یعنی مجددی اززان گشته که بمردم کاسب
و اهل حرفه که اکثر نفلس و مغلوک بیابانند می تواند رسید مح سلیم
ای دل نماند خیز کالای عاشقی و جز در متاع آبله کان مال کاسب

هم بر جنبه که از بلوسات ویریدار باشد مثل سقر لاط و نخل
و اقبال آن اطلاق کنند زیرا که شاه عباس ضعیف بنا گذارسته بود که
آتش مزبور مخصوص لبس اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل
زین نشوند مح نخلص کاشی بر غنی دارد مدار بر در اهل ستم و نخل
صون و سقر لاطیکه مال کاسب است.

مال داده - موقوفه الاضافه چیری که بقیمت خریده باشد در
محاوره بر غلام مستعمل است خصوصاً نخلص کاشی ای دل مال
داده مزین لاف اعتبار به زان رو که قیمتی نبود ز خریده راه
ماه خرگاہی - ماه الدلشین چه خرگاه ماه یعنی ماه باشد
شانی تلو ز دندان غیرت بجاه خرگاہی و ز سبیلی که بر اطراف
یاسمن بستند.

ماهی سرب - ماهیهای سرب که بر اطراف دام بندند مح
سیلم در چو اکولی گوید دامن سفره سخت گیر و ترب چون بر اطراف
دام ماهی سرب.

مالعرف - بیای حلی مضموم تمامت مال که بیاط کسی باشد
طغراسه شناید ای تاک از پس ستم بهره باشد ترا از چه رو مالعرف
خود صرف و خسر عین.

تناظر مسمی از منظر بای موصوفه

مبارک مرده آزاد کردن - در قدیم الایام بر آسمان

جانوری را اگر دسر سپار کرد و زنده را میگرداند جارت
از کار بجای اصل مستبسط است از قصه شخصی که مبارک نام
شب در روز او را در خرگهان میکشید چون بمر
آزاد کردم این مثل مشهور شد در جلال
شاد کردی مبارک مرده آزاد کرد
گوئی بر تو بیداد مبارک

فروش و یا عشق و تولد هیچ دین برادر کان با -

نویسنده - آند که لوله و آیه که بیشتر مفسرین آنجا نیست مح دای
رباعی ساقی قدح ماسعین تو کجاست به آن آند خدایین تو کجا
خوایم که طهارتی بهم باطن را به آن بوشکست لولین تو کجاست
لوند - یضیح دایم رکن سر او با بن لغت خان عالی در بوجله کوی خان
جهان گوید صخره می کنند ز لوندی به هر چند که مردمان خافند
از ضربت دستدار جوان به ستر بالقدم بشکل نافند -

لوطی - سبیاک نامیده که در زبان هند آند که گویند زهم سبیاک
هر لوطی ولایت یکی از سلاطین و امرا مشوب باشند و نیز طایفه ای
همان امیر است از لوطی فلان باشد به سبب د لوطی آندی لوطی بون
است مح میراثات به ماه در رطوبت و گمان شای تو به نوحه
شیر خدا لوطی آندی تو -

شامل لاه و طوطی

لیف و صابون - بهر دست لاهی است که به پیش
کار خود را بآن ترکند و آب زنده از لغت نصیبت محمد الین علی
معلوم شد بهر اختلاط نواخت سخن تاثیر به رابط ای افراختن
لزوج به پیچ تا لیف و لیف صابون است -

لیقه - جانه گفته به پیش عمل تمامی تمامی در آید که در بیان
صوابه شمع و چراغ خانه نواید و قدره و در سیرتیکه سیر و غیره
سیر لقیه کار در و در محاوره و صوف و دوات است و بهر
در مقام لیق بدون نامی تا فریزر گویند خلایق معانی به مگر که این
دوات شود درین بود و می چید بر خویش زلف حور العین -

لیوه - بر وزن شیوه احمق و نادان و بهرزه گوی و بهرزه گرد
از لغت محمد الدین علی قوسی معلوم شد بهی کاشی در بوجو گوید
بیدر و نا تنگ و مانگی و لیوه دانه آن زرد که با غیر از دانه باشد

شامل سیم از منظر الف

ماجر اگر دای - بهر دایم از دین مح مسیح کاشی به ای کج
باشکست دایم مایر کین به ما از تو ایچم اگر کیشی در - با کین به -
ما حضر - طعام بی شکست که حاضر و میا باشد بهر وقت آنرا
حاضری در و دیشانه نیز گویند ایل بجای خود گذشت دوم حشی
در شوی نامزد و خور و به سبب همان شدن ناظر چند صحر الشین
در شوی گوید به دیدن آن بهر ویرانه خویش به به پیش آورد
در دایم خورشید -

مار بهر است دایمی اگر فتن - کار و شوار فوق الطاقه
خروج از دین - سلطان علی ربی - نمیداند چه خود خورده ام در
طرح آرائی به به سبب دیگری انفسو گیر من مار میگردد -
مار خور دای - دایم از رخ و کلفت زیاده کشیدن ج
سیح کانی رباعی نام هر لخت سینه بریان است به بهیم بهیم
اشک دایم آریان است به کوزه هر کشد کسی را پیش است به کوزه
خورد کسی که آتش نان است -

مار گیر می - نگاری و خیالی مح اسمیل ایاه آخر قیاس
آلله رسا به به سبب بدست آرد از لبکه مار گیر است -
مارا هم ازین مخد کلاهی - یعنی آنچه ترا بیشتر به بخشی ازان
مارا هم مح سلیم گوید به ای فقر فروش است کسوت تو به مارا هم
ازین مخد کلاهی به چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند
ماهم ازین مخد کلاهی داریم این نازش و تفاخر چرا به مومن شراب
به کثیره چند گفته شد تا دانند به مانیر ازین مخد کلاهی داریم به چون
گویند فلان کس را ازین مخد یک کلاه رسیده مراد آن باشد
که کلیات آن رسیده جزوی ازان نصیب او گردیده شوکت
به کن میوی به خویش ناز می چون رسیده از مخد فقر کلاه

خوب نیست به محرم خود را بنا محرم نمودن خوب نیست +

تناظر سیم از منظر خای معجمه

مخل مشکلی - مخل سیاه خان خالص - از عمده هر حلقه خطت کسیت
برآید + این مخل مشکلی که تو داری همه رنگ است +

تناظر سیم از منظر وال محله

مداخل - محل خل مردون در آید ز شفیع اثر در صفت پادشاه گوید
بعدش نیست کسب هیچ مقبل + چو کسب آدمیت پر دناخل +
در راه انشمار دناخل فقیه شهر + دایم کف دعا چو ترازو گرفته است +
دور هم بافی و دور هم دوری دامن زین حسین تنالی گوید + سراج دهر
هر شب هر خواجه زینش + دوز و زهر + و انجم تا صبح دم دناخل +
لیکن خصوصیت بزین ندارد که آن گمان عزیزان است چنانکه باقی
گوید + زمین از خطائی و دندی تباخ + دناخل شده ز آنبوس زین

مدار کردن و گذشتن و گردیدن - گذار نمودن و بسر بردن
و بسر رفتن اول معروفت و دوم نیز ستونم مخلص کاشی گوید به بی
آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شده که بی گرد تو گردیدن
نمیگرد و مدارین +

مدار و داشتن جامه - و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن
اوست مح نخل کاشی + گردون هزار جامه تن تار و مار کرد به زین
نیلگون قبا چقدر نامدار کرد + شفیع اثر + از تنگ طرفان تنهای
وفاداری کن + جامه نازک و دوروزی میکند و بر مدار +

مدادون سیاهی - با مصلاح میزرایان و قتر باری نبود
مداد است چون سیاهی از سر حرف و دانشود گویند و نمیدهد مح +
مدلیل - ناله بلبل طغرا + صریحی که از کلک ما گل کند + خط
فروراید بلبل کند +

تناظر سیم از منظر وال معجمه

مذاق - نظافت و حید و در مخاطبه پیر خرد گوید + گفتیم این چه
است قصه کوتکن + نه تو کودک و نه بود مراد ماغ مذاق + و اطلأ
بیابای شوق پیش معشوق نیز مح جلایای طباطبا فقره دیده
بادام که از گوشه چادر شگوفه بخیر چشمان ادا نم بیک طرفه ایمن
هزار چمک به تحریک مذاق و نیاز پاشی نیز داکنون از آسیب سر کو
صد نهاد میش از راه مرکز جلیده آب مروارید آورده +

تناظر سیم از منظر رایی محله

مرحل - بکسر و نون نیم تانهای مفتوح و یک روین م طالع علی
+ پاس خفتش نگذار که بگرداند رنگ + اگر از موم بی برکتش
مروه چیر می بودن - عاشق او بودن سالک قزوینی +
زان لب که مروه نفش آب زندگیت + و شام خشک هم به جا گویند
مروه رنگ - بضم سیم و نون مقدم بر کان عجمی کسی است که گشت

و نیز چیز نیست از عالم زیور که زمان بدست و پابندند بقول بعضی حنا
بوته دار نیست که زمان رونابر دست و پابندند الثانی هو الاقوی محسن
تا شیر + عجب پالی محبوبی برآید + دناخلهای خجلی را در آید + هم گمان
و بیوت را گویند و شعرند کور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان بلو
آنکه دناخل خود جمع است مفرد اعتبار کرده بلفظ جامع سازند چنانکه
شعرند کور تا شیر است بر آن و سید اشرف نیز گوید + طلای رنگ
و یاقوت سرشک آهن پیکان + دل شفقگان دارد ز کوه غم دناخل
بسیار متبع آنچه معلوم شد خاصه لفظ دناخل نیست حال اکثر الفاظ چنین
است محسن تا شیر + ای کرده حال خود عیان از صورت احوال + آینه
دار نیست تغییر ندارد حال + چو از شان و نزولت آگهی نیست
رقایعهای قرآن راجه دانی معالیه هر چند صائب میروم سامان
نومیدی کنم به زلفش بدستم میدهد سرشته اما لما به یوسف و اله
+ قفل سواس است در کف رشته اما لما به بخورد صد جاگرو نایک +

مبا - بالضم روده گو سفند که از برنج و قهوه پر کرده و پزند بر چلی کاشی
روده کنده را کنند مبا بود آن نیز روزی غربا -

تناظر معیم از منظر مناسبات فوقانی

متاع غرور - کنه بی نازی مح و آن گذشت و در آب جویا
بسرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته و مزاج مرد نفورست از متاع
متاع بر ز نزدیک - کالای نفیسی که مشتری بخرد آن ناکل
باشد باقر کاشی - سرگرائی کن ای جان ز خرید دل و کاین عیبت
که بسیار بر ز نزدیک است -

متاع پروار - بیای عجمی متاع راجع کثیر المنفعه مخلص کاشی
همین نه نادر او بود که گذرد و در متاع تیر بهر جا بر نبرد و در
اشرف - هر کس او فضیلت شکسته بازار است و مگر سخن که متاع
در رخ پروار است و همین را متاع روان گویند مخلص کاشی - نشد
بالا و نامم سرگز از جوش خریداران و متاعم چون روان گردید از سر
مایه کم کردم -

متاع تنگ - نایاب ج کران از دور مخلص کاشی -
متاع دل چنین گریه تنگ خواهد شد و ز قحط دل میان دل پایان
خجک خواهد شد و لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول قحطی کما آن چند
خالهای سیه تو بر خندان گوئی به و همت و انه چه کرد ز بیم تنگی

کونا مح صابا - چشم بر طلس افلاک ندارد و صائب و کاین
قب که بر قامت است تنگ است و سالک ترونی
همین - بهر بای ماتنگ است و بقا تم شود از شش حبت
قبا تنگ است - خردار و بسته متاع مح میر آبی - که چون
سماجر پر مایه برگردد که اینجا تنگ تنگ افتاد و پس
خوش تماشا شد و تنگ - و دمان معشوق را
تنگ غمگین نیز از خجبت است و دمان معشوق را
ش مح محشم کاشی

چنان تنگ من از سر خوشی در آمد تنگ که گوئی آید و تنگ گرفت
در آغوش و پنجم تنگ است که آن معروفست مح سلیم - گوی
را از چاکلی خواهد زد میدان بر دشمن و وقت تنگ است همین
ماتنگ تو سن میکشم و ششم نزدیک کرج سالک نرود
استب که غیر تنگ بهلوی من نشست و شادم که تیر جورتو
از دل گذر داشت و هفتم کم مح کلیم - عیش تنگ اکلم تنگ سیتی
است و دست خالی را کسی در گردن نبانندید و هشتم صفه افغان
که صنعت خود را ظاهر نکنند ج میر آبی رباعی شیدا که سیه درون
بود همچون تنگ و از باطن افکار ادا گشته دورنگ و میند چو
و پای پیشش اند و کوبله و موزه و اردو از نطع پلنگ -
منته بر ذره نهادن - در کاری غور تمام کردن متع بر منجا
یعنی ذره که گویا نقطه موهومست آنرا هم دو نیم سازد مح حسن شیر
و آنچشم چه شد که منته بر ذره نهاد و گوش شنوا و پای بیانی کو
منته بر خنثاش نهادن همین معنی است مح -

تناظر معیم از منظر حای محله

مجره - لفظ عربیت بمعنی دوات قلمدان را نیز گویند مح سندور
لفظ قطرن گذشت بچلی کاشی در مناظره خود و قلمدان و ارشای
نیز گوید و در آخر بد و گفتم ای سخره و چه کردی تو باری بدین بجره
که یک چیز روی نباشد درست و یقین شد که در کار سختی تو است
محمود - معروف و نام شخصی که از مشاییر سخرگان ایران بود ظاهر
در عهد اکبری هندوستان آمده بخر کاشی از تلامذ تو ابلیس
یکی کند سواد و در میدان تو محمود یکی حلقه بگوش آنرا محمود داتی
نیز گویند شغالی - گر لاف نمی زنی امر و ز محقی محمود ذاقیت
مقرر پذیر تو -

محرم - معروف و کنایه از حلیله اشرف و دختر زرد را بهر پیغم
محرم - معروف و کنایه از حلیله اشرف و دختر زرد را بهر پیغم

مرگ کسی دیدن معروف پشت سر کسی دیدن آن گذشت سال
 زردی که گل از درو گرد و ز آفت بی شبنمی به گلشن با مرگ چندین ابرویان
 دیده است *

مرگان زرین - مرگان میگون مند در الماس گذشت *

مناظر مسیم از منظر سیمین ممله

مستی - معروف دآرزو مند و عاشقی صائب هر که چون
 پروانه میباید مست آتش است * هر که با بر میزند بر روی دوست آتش است
 رعایتی است که حیوانات را از غلیان شوت رد و دهم او گوید * از
 بدگشت شورش بخون زیاد تر * زنجیر تازیانه بود قیل مست را *
 مستان - جمع مست و آن معروفست فرید علیه است نیز صابا
 چشم تو در رخسار جهانی خراب کرد * غواش بگردنت که مستان کند ترا
 وستانی بیای حطی معروف نیز طالب آملی * دمی دوران جمن نوری
 ذوق کردم سیر * غزل سیرایان چون عندلیب مستانی * و مست
 مستان بخی بسیار مست آمده و جیده * دل زمین میرا بد طفل شوخی
 آفت جهانی * ز شیر و آیه از خون دلها مست مستانی *

مستقل - عربیت بمعنی معروف و بمعنی زن منکوحه آرند مح نظر
 بانیکه مستقل خانه است شفائی در بچو فکری گوید * غم مخور مستقل خانه
 سلامت باشد * که از دهره ترا تا اقیامت باشد * و دکانها
 زیر نامه که مالک زکریا آن منتفع شود مح و از کتاب کارستان نیز
 معذم شد چنانکه گوید قصه اکثر مواضع نواحی و باغات قصه
 و مستعلات شهر اردو و متاع او بود انتی کلامه و بجای از برانچه از آن
 انتفاع گیرند نیز اطلاع کنند در لفظ کاوی گذشت *

مناظر مسیم از منظر سیمین معجمه

مشت و درفش - کنا به از امر بر دشوار صابا * جدل شبنم
 و خورشید بود مشت و درفش * خرد آن به که سپهر پیش شراب اندازد *

مناظر مسیم از منظر سیمین معجمه

مزار بستن - گور درست کردن طوری * کفن پروانه را ز پرده
 فانوس می باید * مزارش را کسی بکاش در پا لگن بند *
 مزار کردن متاع - ز رخ متاع بالا کردن طعنه متاع درد
 ترا آنچنان مزار کنم * که هیچ کس نکند برایت خریداری *
 مژدگان - بجان عجمی پسیری بشوده رسان و چند چرکنای
 مسیح کاشی * مژدگان سباب خانه آتش خشم * کسی که مژده رساند بیل
 خانه کنم * و مژده نیز جراتی گیلانی * تا هر غرض بهر جامه سیر *
 مژده گانی در دمان آید می *

مزلف - معنوق نوحه و جیده * چنین گزیر خط پوشیده چشمت می
 دل را به عجب دارم که آن شوخ مزلف آدمی باشد * و عینا مع جی
 * مزلف چون شود در بد دولت میرسد عاشق * خط مشکین او صفت
 بال عبادارو *

مژگان - جمع مژه است بر مژه مستعمل شده در اصل لفتح ز است چنانکه
 کنای مسیح کاشی گوید * چمت بدامن مژگان بر کباب دل * و یاد
 زده که بال سمند رشک است * حضرت امیر خسرو * کس بکی آفند
 است وزن * سبقت شیر و مژگان گوزن * به سکون از بیشتر متقل
 گردیده و آن معروفست *

مژگان و مژه گرم کردن - معروف دیده گرم کردن و آن گذشت
 ملک مشرقی * مصیبت دیدگان را نیست نخب خواب سایش *
 جو شمع اینجا آتش گرم میسازد مژگان * طالب آملی * در شبستان
 غمت چون مژه گرم کنم * بر سر خنجر الماس بود بستر *

مثل مرده باشد از غایت خون یا از اطمینان غم سلیم هه هزاره گوی چند چون
 سرخشان انجمن هه مرده رنگی چند چون تشنگان بادیه هه سالک
 قزوینی هه زاهد من وزنده رود باد هه جوی عمل تو مرده رنگست
 قافیه غزل سنگ رنگست و این شعر از انجاست هه ناخوانده درید
 نامم را هه یعنی که جواب نامر جگ هست هه -
 مرصع خوانی - بچند جا مستعار است مح کی حرف ساخته گفتن
 سلیم هه قصه افسر کنخیر و قانع جمشید هه بسیر خاک نشینان که مرصع
 خوانیست هه دوم زلین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصه جان او
 سوداگر بسیر گزیده گوید هه در افشانی عرض مطلبش رفت هه مرصع
 خوانی لعل لبش رفت هه سوم تمیید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی
 هه قصه قصبه شمشیر تو دارم ببیان هه گوش کن گوش که رفتم بر مرصع
 مرصع اغال - بجای باش مرغان چه آغاج های حیوانات و طیور است
 در نصیری همدانی گوید فقره روستائی را بازی بدست افتاد بنابر
 عدم وقوف و مهارت این فن در مرصع اغال با ماکیان چند سر داده
 سز از احکام کرد الخ هه -

مرغ همایون قال - هه صائب هه خرابیهای ظاهر کنج دور
 ویران میدارد هه مبصر حنفی را مرصع همایون قال میداند هه -
 مرصع کاغذی - نوعی از کاغذ بادخان خالص هه شوق
 پرواز که من بانام خود دیده ام هه دیده ام آخر که مرصع کاغذی
 خواهد شدن هه -
 مرصع دیبا - صورت مرغی که بر دیبا بافند سالک یزدی هه
 گرشی چون گل گریان چاک بر خیزی از خواب هه ناله مرصع سحر از مرصع
 دیبا بشنوی هه -
 مرصع التبان - قسمی از آتش بازی شغالی هه کسی بر کرد غمها
 تو غیر از من نگیرد هه بجنگ شعله آری مرصع التبان می آید هه -
 مرصع کرک - بکاف اول مضموم و رای مملک ساکن مرغی را گویند
 که بر سر تخم خوابد با بچه بر آرد مجدالدین علی قوسی نوشته سنج کاشی هه
 آن شاهباز عرش که از آفت سپهر هه دارد چو مرصع کرک هه دارد تیرش
 مرگ - معروف و دوائی است که مای گیران در دریا اندازند تا
 آنرا خورده خود بخورد از بهیوشی بر روی آب آید و صید شود چون با
 مرگ یا هیست باین نام موسوم شد شغالی را با عی ای کور تو مار
 مرده را میمانی هه سرهای دی فسرده را میمانی هه تا آدم سچو تو بماند
 بکسی هه تو بای مرگ خورده را میمانی هه -

مرغ فلانی دوست میخواند - چون کسی حصول مرادی ناپذیر شود
 و در کمال نشاط باشد گویند مرغ فلانی دوست میخواند یعنی
 و ماغش چاقست مح خان خالص هه هر طرف ابر بهار نشاء افرا
 مل هست هه مرصع بلبلی دوست میخواند مگر فصل گل است هه هه به خط چا
 مرصع دلم دوست نخواند گل دیده ام مرز که بلبلی شده ام باز هه -
 مرصع آمین - فرشته ایست که در هوا پرواز میکند و همیشه آمین
 گوید هر دعائی که بآمینش برسد مستجاب شود حسن رفیع گوید هه گلشن
 عاشق دعا گو را هه بلبلی به مرصع آمین نیست هه -
 مرصع لبمال شده - لبمال لبی که لبش مرصع نویسد شاعر هه
 یک عضو من از دوست نباشد خالی هه سر تا پا حق چو مرصع لبلم

مرگ نو مبارک باد - در محلی گویند که فتنه تازه بر پا شود
 مح زلالی هه زوی زرگس بجای لاله چشمک هه که غم را مرگ نو باد ایضا
 مرگی - بیای خطی معروف صائب هه سفر نکردن ازین کشور از
 اگر انجانی هست هه که مرگی دل و قحط غنای روحانی هست هه -

بشناسند و در فارس قومی است که آنرا معرفه خوانند چون کسی بمیرد و در موم یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی انباشه و او امش خوانند و از آنها نقدی و غلطی ستانند مح سنده را المیزه برگشت معشوقه و معشوق روز مینوایی - با اصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بساده پسری یا زنی بد شد و بعد چندی با مبهتری از بختیتر در گرفت روزی وصل معشوق و نخواه میسرش نیامد از مینوایی بحال معشوق نخستین که دلش از او کبیده است در سازد و گوید معشوقه روز مینوایی در ساختم حالا اطلاق آن عامست بر آنچه در ایام مینوایی است مح سلیم - مفلسی شدیم رو با آوردیم - معشوقه روز مینواییست خدا شفیع اثره بی وصل نیست عاشق چون بود بد جدای باشد خیال جانان معشوق مینوایی - در آخر معشوقه نظر بقاعده عربیه امی نیست است لیکن بقانون فارسیان تانیث نیست بلکه است که اکثر در او اخراضا نظریاده کنند حیاتی گیلانی - با این دل آسوده چه سازم که درین شهر بی شاد شوخی و نه عیاره شنگی - ابراهیم و نیم - نازم تمیز یار که با این غرور حسن - دایم غم رقیبه بدیش میخورد - نعمت خانقا سح ساخت رخت نو درین شادی برای تیره - معشوق خیالی - معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود خان خالص - نباشد گرسر باری بآن لالی کسی از دست مانگرفته معشوق خیالی را - حسن رفیع - و دیگر لائق نمی بیند بدل دادن رفیع - بعد ازین دل را معشوق خیالی معقد - بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید و قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده محتاجه و سائل کثیره با وصف انتقای قرائن دوم کلامی که در ظاهر ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر

از حذف و ایشالی آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر - زشتک مهربان لبس که در دل عهده دارد - معقد مطلق از شعر خاتانی است پنداری -

معشوق پرانی - مقابل عاشق پرانی که گذشت مح سلیم - حیف باشد که ز بهمیری تو شکوه کنیم بهما معشوق پران همچو کبوتر بازیم معلق کشیدن - نوعی از ورزش کشتی گیران آن کله بر زمین گذاشته با نظر غلطیدن است مح میرنجات - همچو گل ساغر صهبای مرقع نکشند - تا به پیشیت همه چون بید معلق نکشند - و کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق خوانند صائب - شد چون کبوتران معلق فلک میر - هر خشت زین برون فلک سای این چهار -

تناظر میم از منظر غن مجبه

مغز خر خورده - کنایه از احمق بعقل مح چه خوردن مغز خران - مغز عقل است کمال اسمعیل - خلق گویند مغز خر خورده - هر که در احمق تمام بود - مغز دیده بر مژگان دویدن - کنایه از گریه فوین کردن لب آملی - بگو تا خود چه در خاطر تلخیده است - که مغز دیده بر مژگان دویده است -

تناظر میم از منظر فاعل

مقتول - تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلاتون و ریشنا چه قتل یافتن است و جیده - شدم زرد و لاغر لبس در نظر غلط میکنند مقتول زنده - مفرد - معنی لغوی آن معلوم است در اصطلاح بنده و فرمان برداشت میرنجات - ماگدایان سرکوی تو ایم ای تو کرم - مفرد انیم بدرگاه تو ای مفرد قدیم -

مشتلق - بالغم اول سکون شین بجه و فتح غنات فوقانی و لایق
موقوف لغت ترکیست بمعنی شکرانه از انصاف ترکی معلوم شد مشتلق لغیم
لام پنجه برآرنده مژده دهنده چون در ترکی بهاست و مشت لغیم اول
در اصل مژده بود که در استعمال ترکان مشت شده یعنی بهامژده مح
ساکب یزیدی آمد آن آرام بانها بقیه را ان مشتلق و مژده پاپاک
دارم همسواران مشتلق -

مشت مال - ولای کردن و آن مشهورست و فنی است از کشتی
که حرفیان باز و پیازی هم مانند و مشت زنده مح میرنجات
سعی که در مالش نهادارد و مشت مالش اگر ایام و بدجا دارد -
مشروط با کسی اشتن - عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن
شانی تملک در منقبت گوید هر که در دنیا و دین با تو بود مشروطش
مستشار است که در هر دو جهان مؤمن است -

مشق کشیدن و زردن - مشق کردن صابا که چه عمری شد
مبا مشق ریاضین میکشد و جلیت روی زمین زان خط مشکین
مطالب علی فی غلط گفتم چه کافر نفتم من کز میسان مشق ندیان
مینم -

تناظر میم از منظر صا و ممله

مصالح - ضروریات طیاری هر شیئی تخصیص با سبب عیارت مثل
و شک اشغال آن درست نیست ظهوری به پای بست بنای
عقیدت و اخلاص به مصالح قسم آورده عقل محکم کار به شانی تملک
در چیلغ منزه طول شب مصالح شد تمام و ملی نشد افسانه های دزدان
من و وجد در تعریف مجره گوید و دوا که جانان بیاری خست و دم
از بر مصالح گذاخت و طغرا درین چیر سازی جو دکان گرفت
مصالح زبا قوت و مرجان گرفت و هم او به آهو مصالحش او از پردا
دیده و گریه بیچاره و مجنون بر آلیلی و طهرانی در صفت طعمه گوید

خود دنیا همه تمام عیار و کز مصالح درست گیر و کاره میرانی گوید
به بی مصالح کاشی بر نشیسته چرخ به کزان مناره مینی کند کاشی
مصحف خوردن - قسم مصحف خوردن مح اشرف عاشر را
زخم کردی باز فکر میشوی و جای دندان است بیداد می مصحف خوردن
قرآن خوردن نیز شانی تملک و شانی تبرک عشق تو سگند بخورد و با
مکن اگر همه قرآن فرد خورد -

مصحف خصم کسی کردن - نفرین و دعای بدباد کردن محسن تاثیر
خطوبان غنیم عاشق برآرزو گردد که یارب کرده نفرینش که مصحف خصم
او گردد -

مصرع بر جسته و تنز و تیز - مصرع خوبی که بی فکر لایق مبداء
از غیب برسد محصده دیوان برآرزو مصرع بر جسته شوقیست
آن ز کس بر تیر بران قامت موزون و طغرا چون شمع گوشت
نظم زبان بسوز به نقصان مباد مصرع تدریسده را به ادبی
مصرع تیز غریبان بکف دقت من به گریه دشمن لمان کس باخ گریست
مصرع بر کن - با مصلاح شعر لفظ زیادت است که در معنی حل
نداشته باشد و با مصلاح میزایان دفتر است که چون محرر چیزی نه
کاغذ دریا بد جالش را بقاعده محوری بر کند تا از بر بلا یافت مح -

تناظر میم از منظر طای ممله

مطلع دو لخت - مطلع که هر مصرعش مضمون جدا گانه داشته باشد
یکی بردگیری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب ای روی
چون بهشت ترا کوثر آینه و رخسار آتشین ترا تو آینه -
مطراق - معروف بمعنی آله تناسل آرنده فوقی یزیدی نمیدانم چه جان
ملک کرد است و انشور که کون طالعش پاره از مطراق غم دارد -

تناظر میم از منظر عین ممله

معرف - معنی لغوی آن معلوم است و با مصلاح کسی است که شخصی را

عجمی مضموم سوم بای معصومه کلاه ایست در صفایان از تصنیف مجدالدین
علی قوسی معلوم شد سلیم کرد باد از اثر فیض مواد کجرات و میدید یاد
صفایان و منار گلبار -

منار کله - بالتشدید مناری که از کلامی کشکان بر پا کند اثر
مانند منار کله این حرف بلند و چندین وجه و هنر صورت دارد -
منار - معروف و کنایه از آراستهای محشوفیه است که در کمال بخت و خوش بخت
شد باین پرت اندک اندک و سودا منار من فتاده بستر بچون کلک
پرو از منار گیر من شان تو نیست و در عوض بمیز از کون تو در نمی آیم
بدت یعنی بدک -

منقار وقت و ساعت - حلیقه که بست و کشاد وقت و ساعت
موقوف است محاشرون خوشوقت عالم از اثر بند و بست
منقار وقت و ساعت گردون بدست است -

مندل - حصار یک غریمت خوان از حبت حفظ برگرد خود کشد طغرا
شوی جو عازم تخریب خراب و زخما شک فامندل عزائم کش
و نوعی از دل قبول حساب رشیدی باین معنی لفظ بند نیست طغرا - جو
مندل پاهند و زرم لغت و نیابدون سر مو جازین ساز -

منشور - لغت میم ضم ثنات فوقانی نوعی از گپیا ی کوچک منبر
بجو پر خوری گوید و نشود هیچ سیر از منشور سخت نالذرحسرت سخت
سندقه - بدال مملو ناپخته ندف کرده فراهم آورده که آنرا در بند
کماله گویند بجان عجمی طغرا طغرا از سبب مندفه بر سر خود نه تا دست
و بدگفتن عمامه متان -

منقاش - موچین چه انتقاش بر کندن پوست ک اشرف
گرفتاری صفتی موی دماغت گردد و بهر دفعش و زبانی است باز
صد منقاش -

تناظر میم از منظر و او

مور آوردن زبان - در مقام اغراق گویند یعنی مور آوردن زبان
که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیامد محشوفیه علی و گفتم
زبان ناله بر آورد و مور را گفت انقدر بنال که انموش و سفید خمیوز بنال
سبز شدن نیز بهین معنی است چه سبز شدن بمخفی ظاهر شدن است مسج
کاشی - بسکه خوردم زهر بپیدایش روانم سبزه گشت و بسکه گفتم کاش
مور زبانم سبزه گشت -

مولی خان - تبای هندی و خای مجنم طنبور است که ابراهیم
شاه حاکم سیجا پور داشت و از بس قلع علی علم موسیقی اینم غزیزش می گشت
که چون آنرا از جانی بجانی می بردند در تخت روان گذاشته علم نقاره
و کرنا همراه میبود و امر او را کورنش میکردند سبزه کاشی و در قصیده مدح
پادشاه مذکور گوید و رواست کورنش و تسلیم از آن مولی خان
که شاه چون خلفانش گرفته در دامن و دری که دامن شاهش صند
بود شاید که جان فشانندش از مهر وایه معدن -

مور آوردن و گرفتن چشم - کنایه است از رستن مود چشم
که با اصطلاح اطباء آنرا شمر منقلب گویند آن بینایی زبان دارد
منفرط است که از آرائش محشوفیه تو دادم آنچنان تن را که چشم مو
بدون آورده کردم طوق گردن را و نشاطی سمرقندی و ناویده
دیده شکل میانیت ندیده هیچ و تیره شود هر آینه چشمی که مو گرفت و در
دیده مو گرفتن همان است بنایی و دیدم میان یار و ندیدم دیان
نتوان هیچ دید چو در دیده مو گرفت -

مودر آسیا سفید کردن - کنایه از کمال المپی است سلیم و بیریم
و طفل خنده بتدبیر ما که و چون هیچ موی باشد و در آسیا سفید
محاسن از آسیا سفید کردن هم همان است بچای کاشی و من سرگرم
مستی بودن و گرد جهان گشتن و مگر چون خور محاسن از آسیا
مودا و نافرستادن - چون کسی بر زنی عاشق شود و دواش

تناظر مسمی از منظر کاف نازی	تناظر مسمی از منظر قاف
مکاری - بظن اول کاف نازی کسی که اسپ شتر و خر بکرایه منظر و آن طرف بردم شفع اثره خری دیدم در اینجا ایستاده به پشتش ریش از چوب مکاری -	مقصود کلاغ باز - نام عیار چایی است لغت خان عالم در مفرح التلویب گوید فقره شهبندی باز که مقصود کلاغ باز را مهر عیاری از حق دل کم شود -
مکاس - کاف نازی و فم اول سین جمله توقف کردن صاحب کالا در بیع ص با نفی در تیمور نامه گوید پذیرفت کالا چون رخ تمام به مکاس نبرد شده باشد حرام -	مقابل کوب - چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا غلبي است سازد رنی وانش - دعای ساکن بنجانه هم دارد وانش - و در مقابل کوب محراب است پنداری به تاثیر هر تعدادی از مکانات مقابل کوب هست به بخور و بر سکه زرتاسکه بر زرخورده -
مکر - معروف و در اصطلاح مراد غیر مرغوب است خان خاص در حیرتم که با همه بی اصلی چرا - دنیا چشم خلق مکر رخ شود -	مقرر است - یعنی تحقیق و ثابت است نائب کم ایران از عالم صادق وستان بر کاغذ با مقرر است و تحت کند مح شاعر مقرر که آن نوحه شیم و اندام به کذب باغ نظر بچو نوردیده مقام -
تناظر مسمی از منظر کاف جمعی	مقرر می تسبیح - امام سجد و آن گذشت و سند در طره تعلیم آمد -
مکس برانی - بیانی عجمی کساد بازاری و شفای - روح گوهر انکار من زیاده کند مکس برانی هم کار و در کان سخن -	مقراضه و مقراضک - فنی از فنون کشتی و آن هر دو پا در گردن یا کمر حریف بند کرده بچیدن است مح نظام دست غیب رباعی در بر گذر قاسم با حسن ادب گر عاشق دلخسته بیفتد به عجب زیرا که هر کام بر آن خسته زند به تنگ شکر از زبان و مقراضه لب توقی نزدی - قدر تم چون با بمیدان زبردستی مند به فن مقراضک همی بر پورستان نیز نم به مقراضه نام حلوانی است طرف ایها مصرع چارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد انیمعی است آنرا مقراضی نیز گویند مح منیر طبع امید گز مرقاضی به کند آیین اوست در ریاضی به مقراضه تیر قسمی است از تیر که پیکانش و منیر شد ریند و در و تیغه باز گذشت -
تناظر مسمی از منظر لام	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت
ملاروشنی - خفاش ملو - بسکه طغرا بر خط شبرنگ همان چشم دیده اش تاریک شد آخر چو ملاروشنی -	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند گر سرش بر و نشاید سر حکمش تا فتن -
ملازاده - بالتشدید و التحقیف با اصطلاح فارسیان از نکال عالی و خلعا در موشگانی کار ملازاده است به توجه اللفظ و اعط	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند گر سرش بر و نشاید سر حکمش تا فتن -
گشته چون ملا حسین به مفید بلخی رباعی زاهد که عدوی شیشه باده ماست به در گلشن بچو سر و ازاده ماست به دستار شیخ گلزار اهل نش	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند گر سرش بر و نشاید سر حکمش تا فتن -
بچون سر تکمه ملازاده ماست -	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند گر سرش بر و نشاید سر حکمش تا فتن -
ملاحی - بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد از لغت مجد الدین علی قوی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور نفی نورد گوید نقل و شکر می و صراحی به مفتون ملاحظت ملاحی -	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند گر سرش بر و نشاید سر حکمش تا فتن -
تناظر مسمی از منظر نون	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت
منار گلبار - نام منار بلند که واقع است در گلبار و گلبار	مقراض بر سر کسی راندن - مراد آن کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند گر سرش بر و نشاید سر حکمش تا فتن -

مهر کرد و مهر نماز و مهر خاک و مهر سجده - مهری که از خاک کرد
سازند و اهل تشیع سجده بر آن کنند صابنا - روز ششم سرخرونی از خدا
دارم امید و نامه اعمال من صابن بهر کربلاست و سلیم - سرم گرفته بل
افت از خمیدن قامت و سجده گاه صراحی چایه مهر نماز است و مخلع
خاک را نرودین درگاه قرب دیگر است و اعتبار از مهر زین است
مهر خاک را سلیم و وجود خاکی با مهری و ملک است و بجز تم که درین مشت
کل چه دیده خدا -

مهره صغیر - ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ میخواستند و سفید
نیز گویند سالک یزدی - بپرده دل خود بسکنا نه پیچیدیم و پس از پاک
علم مهره صغیر شود -

مهرگیا - بناتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با محبت
کنند و میر آبی بهرانی رباعی هر دوست نمائشنامی باشد نه زهر
کیام کیامی باشد و او دیده و نادیده بر این بود و با فنده و لافنده جابمی با

شماطر میم از منظر لایمی حطی

میان و اوان - اجازت دادن مح فغانی و تو میان بی
و گرنه خیال در نگیند که چنان که دانی من بی ادب کشایم -
میابخی - واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول میگوید
و بیشتر از خط بیاورد و نمیکردی چرا بی میابخی آشتی با ما نمیکردی چرا
دوم صابنا گوید میابخی من و مستانه کار سنگ بود و دل مرا خوش
را هم گذرد و برو -

میان پا و میان پاچه - شلو از شغالی در بچو گوید و بنده
گفت بد اما هر چه خواهی هست و در آستین میان با بی خرم طیار
میرم سیاه و میلیم میان پاچه او پیش کشد و زیرا که میان پاچه
تنگتر است و کنایه از فرج نیز و له رباعی فردا که شود میان طائف
فرق و این زنده بودن آید و آن مایه زرق و در نامه اعمال تو خیر می

جز عرف میان پاچه و مهر کوی و غرق و میان را ن نیز شغالی -
می کرد و در باد او کند و لایح و نار کله بود شافه میان را نش
میان داری - دلای و درکاری و واسطه بودن مح شفیع اثره -
خلق تفاوت در هیچ راه گذار و چون موافق حق باش در میان داری و محسن
و بیش ازین رحم میان داری نمی آید ز من و در دو کان خود فروشی چند
دلای کنم و چون تواد و قلبان واسطه است میان عاشق و معشوق
انجام را نیز میاندار گویند شغالی و تنبان چو مهر کرد کس سال نادر
پوشید کفش و گشت میاندار خواهرت و میاندار با مصطلاح کشتی گیران
کسی است که چون دو کس با هم کشتی گیرند و آنها را از هم واکند و نگذارند که با
زور کنند مح میر نجات و ایوان لطف نما با همه و دلداری کن و با میانی
که ترا هست میان داری کن و شفیع اثره بهر کشتی آسمان سفل
با نیا و کان بکرده پا را در میان داری چو بر کار استوار -

مهره کافور - شترابی که از جهت کسورت حرارت کافور
در آن کنند مح و حید و نشاء پیری بود خواب گران نیستی و مستی عاید
بنگ کاین بی کافور داد -

میدان و اوان - جافالی کردن بر کسی از روی تعظیم و خود را بنگ
کشیدن مرزا صائب و سهل باشند بکردن ناخنی و زیستون و پیش
برق قشیه من که میدان میدهد -

مرزا کبیری - نوعی از خربزه محسن تاثیر که کس با خود چو طفل سیری
از لذت میزند کبیری -

میدان - معروف به اصطلاح جوهریان عرض طول و قوت و قدر
و امثالها است سالک یزدی و نمی آید چشم هست ماسره گرو و در
بچشم تنگ نجم این زمر و تنگ میدان است -

میل - سنگ نشان ابراهیم ادهم و کرد باد که علم گشته است گردنی
در ره عشق تو چون میل زمین مانده بجا به میل فرسنگ نیز گویند

دست خرد بود در کاغذی پیمیده توی صندوق گذاشته پیش معشوق می فرستد
و این بر آوازه صفت و نجافت است در محنت و محنت بجز اگر معشوق به هم مشتاق او باشد
او هم در جواب میفرستد محصل کاشی و وصل نقش کی دل صد چاک یا
رومیدهد و شانه با این ربط نمیکرد و میگوید بدید خان خالص و میفرم
تو از زلف تو موی یعنی اشتیاقم بوصول تو بر حد بیرون است و -

مور در پیرایه بختن - بی قرار و بی آرام ساختن ناظم هروی و -
خلک را دید صاحب نفس و مغرور در زانم بخت در پیرایش مور و -

موزون تر از و - پارچه تفاوت بودن در یک پله تر از و میرصدی
و میزان و می موی نمینند و ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است و -

ظهوری و حسن بیسجید با بروی تو ناز و این تر از و در کفش مومینند
لیکن ازین شعر مرزا صاحب و در خلاف و عده ابرویت سرگرد گشته است
در کجیا این تر از و راستی مومینند و معنی کمال اعتدال تر از و معلوم

موسیقی و موسیقی - بجز فای یا می حلی دل اول معروفست و دوم
محسن تاثیر در صفت مطرب گوید و چنان در موسیقی قادر گرفت و که
عبد القادر را و راجعه گفت و -

موش دندان - سبب یا قیطونی که فاصله میان خطا لیش پیدا شد
و آنرا در هندله می گویند و گذشته که بر آن پیرایه از ابریشم و زرنگانند
آنرا نیز موش دندان گویند مح سند در قیطون گذشت و اشرف نیز گوید
و با سواد شب میانه صبح تا مزوج شده و امن محراب سبب موش
دندان یافته و -

مشک وانی - کنایه از فتنه انگیزی و جشی و تباراج برگ و فتنه
نه هر سو و کند مودی باد موشک و دانی و نیز موشک از انواع مشهور
آتشبار نیست و -

موی زیاد و موی لب و موی دماغ و موی بینی - هر چه
بتراد و هم الطلاق دارند بر محل ناموار و کرده مرزا صاحب و در

صاحب نظران موی زیاد و موی زان و زان که چشم تو مرا از نظر انداخت
حاجی قدسی و بر خیز لبشوق از جهان بیرون شو و موی لب زنگ
بودن تاکی و سند موی دماغ در نقاش گذشت اشرف و
بر دماغ خلق خوردن اشرف از حرف درشت و خولیشن بر پیش
یاران موی بینی کرد نیست و -

موی زرخ کردن - کنایه از حیران و سرسیم بودن زلالی در حسن
گل و سوز گوید و ماه که دارد سرسپیت تو و موی زرخ کن شده از دست تو
موی کلاه - نیفته سمور و قائم که بر دور کلاه و وزند ساک بزده
و دوشینه آمد آن مغرور و سیاه مست و صد فتنه می چکند موی کلاه و

مناظر میم از منظر ما

مهر پرست - عاشق ز ظهوری و نیست شلخت زیر که هست
پیرس و هر چه باشد مهر پرست پیرس و -

ممتبالی - چیز ممتاب رسیده از عالم آفتابی شفافی و بانی دروغ
که در کفر و فتنه و ممتبالی فروغ محبت کتان است و وزنگ شکسته نیز

ساکل یزدی و زنگ بر رخسار خوبان گشت ممتبالی از و و وصف
رخسارت مگر گلر نیر و طوار داشت و و چو تره که بر آسیر ممتاب سازند

ممتاب و گاه شمع فروغ افکن ممتبالی شد و کز شبستان نرو و سیر کن
در ممتاب و تحت ممتبالی و ممتبالی همان امیر سیدی و تحت ممتاب

و نقش که مرلعه شده است به ربع مسکون زمین از خلف اولاد این است
شوکت بخاری و هو الطیف و میم صاف و ممتاب و شنب و صل و

باممتبالی من آفتاب راه ندارد و حضرت عرش آشیانی مابین و فتنه
و حرم نه صحتی و لکشا بطول صد و پنجاه گز و عوض صد گز قرار داده بود

و آنرا ممتبالی میگفتند نقل از امین الکبری ممتبالی قسم معروفی از آتش
نیز ممتاب و چو هوشک اندازیم از آتشبار می شوق و بود و در دست

ترکان هر طرف ممتبالی اشکم و -

۵۔ خواندہ از ناویہ کی خلق جہان را شیم کہ کمپوشے گزرتقریبی قبائے نو کند۔

ناو بر ابر و مقابل نالائق و ناشایسته و بقدر اول پر معروف است
و در هر صیغه طرانی گوید بصاحبی که از بند بر لے باشد و چون زنگ
آینه ناو مقابلے باشد ۔

اینج نشان - نارنجک نشان تیر کنند این مرسوم کمانداران است
صواب نیست سیمین قنار از خط سبز گزیده این تیرنج است که نارنج
نشان میگردد -

نارنج سینه کنایه از پستان از زراعت کباب و نارنج سینه خلوت نموده
است و امروز دست از دست که سبب ذوق گرفت ۴ -

نایب این قلعہ - نام قلعہ بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباسی
سکندر یک نشی معلوم شد و در بخاری گذشت .

نام مزارع مراد ناز که مزارع است غفانی ۵ بسیار کوشش این نفس
گرم غفانی ۶ شاید که تحمل نکند مزارع است ۷ -

نارو۔ بڑا بیچرگہ بہ شیخ آفری عین قسمت از راق کند شیر فلک ا
بازرچہ خوان تو ز نذر عمر کہ نارو ۴۔

نامسقمه گویم هر گمانی - تنایه از اشک طالب علی - و دیدم پیشش نفسم
 خیمه قدم آنکه افشانیدم - برایش مشتے از نامسقمه گویم - نه بر گمانے -

ناشکر بضم شین معجزه کافر نعمت حاجت قریب ۵ شب اولی لشکر من آرام
با نجر نشت ۴ سیفہ صدیریکان چشید و دست افغان بر بنداشت ۴ -

ناظر۔ بظاہر مجمع میرا مان مح مخلص کا شے ۵ کہ توبہ بخیر و لم شاہی کہ
دروازان اور نازدستوریت و ناظر چشم و ابرو حاجت ۶ ناظر

بیوتات نیز گویند اسمعیل یا ۵ فارغ دے گشتیم از بازو و دید آیات
کر دیده ایم گویا مانظر بیوتات ۶۔

ناف اقبال و سخن - از جارفتن بافت سبب تحمل بار سنگین
یا زو - فوق تقد و گردان یا خوف عظیم خون با گرین شمر و قاتر اندازند

گویند چنان بکنید که نافرست بقیه محرز الی و حسن کلو سوز گفته که گوید که

دکھش آن دادم است ۴ ناف زمین است کما افتاده است ۴ حاجے
قلعے در زمینہ گوید ۵ زہم کمان رنگ خوشید ریخت ۶ زہم سنان

نات گردون گنجت : نات نهادن و گذاشتن انگشتان متعدد منه و نات
جوامع بکله بار پشته زلفت کشید : میگذازانند آهوی زمین *

ابراہیم آدم رباعی در سر فارم چو بحر حافی نہ لاف نہ پائیم نکشد
منش تحت خفاف بہ حاصل کہ در سر گلانی یا از کفتم ہدیہ ہر زمین ہا و نامہ

آبلہ ناف + اشرف ۷ نمونہ مشک بنائیں بیابانِ حق + ناف
افکنندہ زہرا ہیشتر آہر سے خطا +۔

ناپسندید که در ناف بهم رسد ما بیا ۵ چو از بند و دایه
برون طاووس ملک من ۶ خور و عید یافت هیچ رشک که از سر ز قیاس

ناف ہفتہ۔ روز شنبہ سہرگاہ ۵ زاہدام و زاگیرہ بخود شتر
باد و ناف ہفتہ است اگر غرہ ماہ رحبت +۔

نافہ مو۔ موقوف پیرے کہ موٹائش مثل سے نافہ سفید باشد و حید
عطاران شب عبیر نو نیر پیر خند کہ مر و نافہ موند +

نالہ رشتہ حق۔ تاکہ گردن ساکب یزدی ۵ اگر تبار نغم ناخنی از نغمہ
یزد نالہ رشتہ ز سرودہ سرودہ گوش + -

نام آباد و دود ویران مثل مشہوت از عالم ہم بے غمی طالب کیا
ملک یونان بر شہر خروش نام آباد و دود ویران است ۔

نامہ از بانی کرون کنایہ و مضمون نامہ پیغام ادا کردن معصوم
کاشی ۵۰ زبان، و در پنج و نه نام بر سر اسرار غیب و مست که قلم

این نامه را زبانی کن +
نامشخص - کسی که یک موضع و حالت نشاء طالع کلمه در

کلیه یک یک مشخص کرد: آنگاه دست غفلت پر شغل و صیقل داده --

سالک یزدی سه روزه سرگشته گان پایان ندارد که باشد کرد و بادش میل
فرنگ به نشانه فرنگ نیز گویند بجای کاشی به یکجای خود بهرست
نگ میگویم به همراهی نشانه فرنگ میگویم به و نیز چوب گران کنده ایست
که بیلوانان بدان درزش کنند و میل گیرنی مندرج میرنجات به میل گیر
چو کند غزوات از چشم سیاه به میل مرید و دشمن کشد از نیم گاه به آزا
شگ زور هم گویند صابا به بود کو و میسون فریاد را اگر سنگ زور
از دل سنگین بخوبان است سنگ زور من به و میل حیرت که بدان
سرمه در چشم کشند و بدین معنی بر مهر و دست و این میل را گاهی بداد کاغذ
بصارت آلوده و گاهی در آتش افروخته گرم کرده بر آئینا ساختن
کسی چشم کشند و اول ناگشت و دیم حشی گوید به شد بهار تا به خوشحالی
چون بی قدش به شات گل در دیده می آید چو میل آتشین به
میل گنبد به آهن با مس سطلی است که برگیند مراقب و مساجد
کنند و اکثر از طلا مع کنند مح طغرا به میل سرگندش بزرنگ به
کشند سر به ناز چشم ملک به

میاج تاج به در زمان پیشین میلی بر تاج تعبیه میکردند مح کر
به بسکه میل تاج او روشن شود افتاده است به مردمان را در نظر شاه
منفا به نیست شمع به

می در گریبان کردن به بزور شراب دادن مح سالک یزدی
به ساقی بسیار میخورد که مستام کند به تو به ام را بشکند می در گریبان کند
می نامار به کنایه از امر ناگوار چه شراب ناما حبت خلوصه پز ناگوار
باشد شانی خلوصه سیر بدید عیان از می هر او به مسکین بوزیاده ناما شری

شاطر نون از منظر الف

با برید غیر خنوع در مقام تحقیر گویند مح حاجی قدسی در قصه
تبدیل گوید به کنون قطع به حرف آن نابریده که در آخر قصه خواهی شنید
نا تراشیده به بی ادب را می آتی به باصلاح از درشتی میرسد ترا

زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد به
ناخنک زرون به پیشه ابلان و الواط است که در حالت
سرمه بازار از سر دکان قناد و نابنا چیزی بدو انگشت پر دارند
و در دهن کنند و سر خود گیرند صاحبان پیشه را ناخنکی گویند مح
شغالی به چون بیازار رهنی پای تو بیابا کانه به بر تر دختک زنی
ناخنک عیاری به و له به بتنگ شکرت از بسکه ناخنک به است
خانه به است در انگشت نیشکر ناخن به شاعری در منقبت گوید به آن
دست که زو بهر کمره بن قیس به یکبار در گر بکر ناخنکی زن به
ناخن بر یکدیگر زرون و بهم زرون و زرون به خنگ انداختن
میان دو کس صابا به چو فرکان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخی
همان ناخن زرد بر یکدیگر چشم سخن سازش به وحشی به تا میان بلبل
مقری شود غوغا بلند به میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل به قاضی
نور اصفهانی به چو تو سوار شوی ماه نوزند ناخن به که در میان
دو خورشید گرم سازد و خنگ ج شینده شد که چون کسی را خواهند که
بر سر ستیز آرند ناخن بهم زنند و این اشاره تحریک عصبه است ناخن
بمعنی قهر و در فراق کردن نیز آمده طالب ملی به بصالحی که بقا
عند لب به باره نموده تعبیه چندین نوای ناخن زن به نجر کاشی به
ناخن نیست بوی گلی بر شام به بان می حکم صیت علاج ز کام به ناخن بل
زدن شستن نیز صابا به نمیتوان بدل کشن و ناخن به چه شد که تیشه فرود
خنگ است به سلیم به اگر گوش از بنا له نیست و چمن به ناخن که انقدر بل کل شکست
ناخن لبنگ آ مدن به کنایه از امر نامالام پیش آیدن اصحاب
به بنگ ناخن به رتشنه لب که می آید به دمان آب با آب میگردود به
ناخن گیر به سوزن پذیر می که ناخن در آن بند شود و سرع تند و تیز شود
ناو اشمع به حیای زین جافرونی به فلک است این ناشی به همان خضبت است
تا دیدگی به معرفت و فلسفی بخیری مخلص کاشی به

تناظر نون از منظر رای مسمله

نخل پیش عماری۔ نشان بجایے قیسے زر قعماے عزیزان
شوم مرقع پوش * چون نخل پیش عمارے بکو چہ دیبازارہ۔

تخلیج میگویند۔ همان برگ میزند که گذشت سلطان علی بیگ رهی
 ۵ دودان عشق چون با چشمش بندهی که کرد و دومی چون نخل میزند

نرسی)۔ چند معنی میں لکھا ہے اور اشارہ از عالم چشمک و نایاب عالم و
۵۰ یاد آن شوخ که چشمک نگاهش میزوم و رنگے گوبرش چشم بسیارش میزوم

سليم ۛ سرچون بايش پامد ز قاترا ۛ نرگس زن شده گل كوشتار
ترا ۛ شفائي و ندمت مسيد گويد ۛ و نعل نرگس زنان شجره ۛ آن

نہال دیئے شہ نہ دو دم طنز کروں طغرا ۵ ازان سوز بزم چمن انورہ
کہ نگہ ہم زلف سماندہ جو سہرہ آوردن معشوقہ نرمان خیمہ از رکب بقصد

طنز باقر کشته ۵ بنکام تکمیل کر سیکتا تا نازم + کمارے ہجو برگ گل بان
را از ہونہ ہون + دار با عشر شہوت کسا یا عزان آباد ہست +

از دست زبان خود بجان آمده است و چون هر شوخ در میان آمده است
چشکرش بر سر گذراند آنگاه دست زد

نرگس کی دشمنی۔ طغزو سخریہ کے تحمل کروں ظہور ۵ شبنم بحر گوہ

فرگسی۔ قسمی از پلاو کچی کا شے ۵ دہاز نرگسے پلاو چو یاد ۴ پووانہ

لطم نمر سے دلشاد * نمر سے نام شاعر معروست * -

تناخرون از منظرای مجمه

مناظرہٴ نون از منظر وال مملہ

ندانهم بسیر زنده ام یا بیا مثلست که در کمال تشویش گویند یعنی
از سر پای خود خبر ندارم + مخ مخلص شده سر تا شده از خاک پاش
بعد از ندانهم بسیر زنده ام یا بیا + -

نزول - نقطہ بی است یعنی معرفت فارسیان یعنی منزل
آزاد شانی نکلوس و جو دم یا نزول و بدو و غم کن + بشو + انکه
دل جاسے تو باشد + -

رسا اک یزدی ۵ من برادر برادر کے برابر مشیم ۵ چون این مردان
نادیر برتر ۵

نام حلقہ کردن کشیدن - نام کے از دائرہ اعتبار بر آوردن
چیز زبان دفتر بنام ابطال نام کے حلقہ برد و کشند مح ساک قریبی
۵ بردائره اش حلقہ کن نام خورد را بجزیر کہ یک طراز نشاء جنون
اشرف ۵ کے از برتر افلاک نقشم بر نشین رود و کشد کہ حلقہ بر نام
خط و در نگین گرد و چیزے حلقہ کشیدن نیز همین معنی دار و مخلص
۵ حلقہ بیاید کشیدن گوش را ۵ بسکہ بکار از سخن کشیدن است ۵
نان بر شیشہ لیدن - کنایہ از نہایت بخل و خست شخصی بود و کمال
بخل و امساک عادت داشت کہ نان خویش و شیشہ یکرو نان بر شیشہ

میالید و بخورد و مح سلیم ۵ سلیم از چشم عبرت بر فلک خوشید رنگیز
کہ چون تا خلان بر شیشہ مالد چنان را ۵ خال رز و ۵ گر
نگذر نجست آمد مدار عالم ۵ مالد شیشہ چرخ خوشید از چہ نان ۵
نان و ستین خوردن - کنایہ از افراط بخل یعنی نان از حصار
آستین پوشیدہ خوردن مح سلیم ۵ صدف نبود کہ از گرواب
چشم تو می آید ۵ کہ دیر از بخیل می خورد و آستین نان را ۵

نان کور - موقوف بخیل و مسکی کہ از نان و کسے منتفع نتوان شرح
ابوہیم او ہم ۵ در بنان کور و کم سفر ہست دنیای دئے گونے ۵
بہائی حکیم فنان خواندند بر نالاش ۵

نان بدیوار زدن - کنایہ از کار بی اصل از عالم نان و ترغیر و
زود است مرز صاحب ۵ میروم صاحب زنی عالم افسر و برون بنان
خود چند چو خوشید بدیوار زخم ۵

نان گرجی - انی ہست کہ مثال دائرہ میانہ ہی باشد خاصہ گرجستان
مح مسند و لفظ برج گذشت ۵

نان نوکری - غائبے کہ نوکر بہر سلیم ۵ بر روزت شہید و طبع شوم

بہر ہم ہست ۵ خاک از بکے بہتر زمان نوکری ۵

نان راہ - توشہ مسافر سلیم و صفت اسب کہ پید ۵ و بہتر تو مان راہ
ملک عدم ۵ بکاسم خود یکند ز نعل خمیر ۵

نان ریشہ فروش - کسے کہ تہتائے نان فروشد سیفے ۵
چون شاہ کل است اش شبینی ۵ شوخ نان ریشہ فروش است بہر شہری
قندم و قدش ماندہ کہ از کو نیاز ۵ پیش و مشک و گلاب مدہ با سکنے ۵
نان شتری - بال مہل و شین مجر و تائے قرشت راس مہل و یابی و
نالی کہ از آرد بیختہ سبوق و کردہ بہرند مقابل آن نان خشک آرد است
چہ خشک روار دست کہ از پرویزن گذشتہ باشد مح مسند و شمال
گذشت ۵

ناوک شی کہ تیر کو چاک معروف دران گذشتہ و بڑہ کمان بند کردہ
کشاود و ہندو گاسے آنرا از دہن باز نہر نے تاوک نیز گویند طالب علی ۵
فی تاوکش گماثرہ شاہان گما ۵ شوب زخم نمیش کجا و سنان کجا کہنی
تیز نیز سطلست آن محتاج باستشاد نیست ۵

تناظر نون از منظر جسم

نجیب معروف و بہتر گزیدہ ص و الہ ہدی ۵ برنجیبان توکل
بستہ دام زاد راہ ۵ ناخصیاج افزون ز ناقش حصے خوان و رقفا ۵

تناظر نون از منظر خای مجسم

نخالہ گوی - کیکہ حرف بی تو بے مغر گوید مح ظہیر ۵ ہودے
نخالہ گوے دوم از مہل شہ زدی ۵ خود را دقیقہ سنخ و سخن سو یکنے بنخا
سبوسے کہ از نخل نگذر و ہم او گوید ۵ بدرا از نخالگے کا نیجا ۵ بدشتے
علم شدہ ست بخار ۵

نخ برائے کسی تافیق - مراد و ریمان بیلے کسے تافیق و آن شہوت
ظہیر ۵ نخ و دودے پہر و دانہ شمع ہر مے تابہ ۵ کہ چون آتش
افتد ساختن بر سوختن بندد ۵

یشوم به جلال سیر نه از ضیا و تیر سمنه از دام به نظر از چشم آید
و دیده ام من به حاجت قریه به زکوة و جفا پانیکشتم قلم به نظر زیمت
بمخون و کوکین از به -

نظر کردن - فیض دادن است محسن تاثیر به که بود چنین دیده بیدار
تو گستاخ به گویا نظر به کرده شب نظر مرا به -

نظرگاه - تستان و لیا شسته به بر دلم خوابان نظر کرد و نه باند
و ان به چون نظرگاه به که بجای نه در کسراخ به و دیوان بار عام ملائز
بجای کاشته به چو شاهی که نظرگاه به بخو نگاه گیر و به خیالش در دل
آید چون چشمه بار و دیوان به -

نظر تنگ - موقوفه ادون تنگ چشم صائب به کانه که بر آید
ز خسیان نظر تنگ به آبی است که از چاه بفرمال بر آید به -

تناظر نون از منظر عین محله

نعل در - با ضاغت تنگ آینه که بر در زنده لایقه بدان چهرت
شود مح تاثیر به کار محکم چنان به کشتایش بسته اند به که ز تناس
آشودن نعل در در آتش است به -

نعل بریدن - و ان بصورت نعل سوختن سند و طاق بند می طاق
نعل گذشت به -

نعل - معروف و چیز است ز چوب گنده گران سنگ شکل نعل که
کشتی گیران و کشیده برست گیرند و این طرف و آن طرف گردند مح
میرنجات به نعل هر که بکفان دلبره مشق ارد به ماه نواز بهوثر
نعل در آتش دارد به هم چیز نیست از عالم رسیان که بکار توب کشتی آید
مح خطوبه به کرد و از نعل تو بخانه تو به از دما زار عرصه میدان به و
آهسته که بر پاشنه نقش تعبیه کنند نظام دست غریب به اگر بر بخت
نار آتشکست به نقش رخ اوز کنگه نعل اندخت به -

تناظر نون از منظر فا

نفاذ - بذال معجم و د طالب علی و قصیده که بناسه قافیه اش به
مهمه است آورده چنانکه گوید به فرمان هایون اولوالامر ضمیر
در طقم هست در خوش نفاذ است به اکثر الیران الهمه را محسوسه
مهمه را مهمه خوانند به -

نفیر و ادخوانان - سفرا و وفغان مظلومان متخشم کاشته به خوش
آن بیدار کن فریاد جان بر و آن یزید نفیر و ادخوانان کینه سلطان بر و آن
نفیر به نفرت کفنده و آن مشهور است به نفرت نیز فله هر به چون
حرکت پریشانی قصه تو نویسمند به در طقم تر کسب نفوس است رستم را به -

تناظر نون از منظر قاف

نقاره آفتاب زرد - نوتی که وقت شام بر دیو ک زنده
آن یک از پنج نوبت شهرت اسمعیل سایه و آخر عمر عیش بران
نقاره آفتاب زرد است به -

نقد پیر قریه و صفت حضرت علی گوید به بلس است این و صاحبقران
همین به که این نقد است و آن جد این به -

نقره جمجمه - نقره کم عیار مح طایه نصیه بادی فقره نقره به
آشنایان را بر محال امتحان میکنم هیچک تمام عیار بر نه آید
هر چند معنی صلی جمجمه درین فقره درست میشود به -

نقطه ریختن - کنایه از فلان دن ظهور در مع گوید به نقطه ریز
په فرار قرار به ناتوان تر شود ز ضعف توان به -

نقش ندن - داوود بن خان خالص به هر که در دوز و سلم بود
ز در دست تو به از هر جان من گذشته نقش یاران و ندن به -

نقش بد نشین - نقشی که بر او نه نشیند طالب کلیم به بگذر ز قمار به
بازی به اینجا است که نقش بد نشین است به قمار بد نشین این نظام است با
مصرع مثال از نقش کم گر شد قمارت بد نشین اینجا به -

نقش جهان - میزد میست پیش دروازه و دهانه شاه سلطان

تناظر نون از منظر سین ممله

نشد علیتی گیر کسی است که بساختگی حرف زنه و الفاظ را بخرخ
او کند و نیز چنین کسی را گویند بلفظ قلم حرف میزنند به عبارت کتابی
سخن میگوید مح -

تناظر نون از منظر شین مجمره

نشان مروی آلت تناسل و نشان نیز همین معنی دارد و محسن باشد
هر کس که لایق نباشد و هرگز نند - دارد و نشان حرف اگر که خدا شود -
حرف ایامی نمیست -

نشستن شرب - از جوش نندادن شرب سلطان علی بگ
ری - چون جوش دهنه شرب نشیند و چون جوش آفتاب نشیند
نشستن تب - مفارقت تب محسن تاثیر از و سالت شوق
سایه پانه نشیند - این تب بعد از او میخانه نشیند -

نشستن آفتاب - در غرب در شدن آفتاب سند و نشستن شرب
گذشت جمید نیز گوید - بر خیز ساقیا که بنور تو زنده ایم - عالم
شود و سیاه چو نشیند آفتاب -

نشستن - معروف بمنه نشستن - تنج آرنه طالب آبی - در چمن از
بیدار غنچه دل ناشاد و صبحی که گنسم به شوین - که مثل صوت
عند لیب بر آید - گوش بدر و هم ز عجز بانی سوسن -

تناظر نون از منظر صاد ممله

نصیری - بضم اول فتح دوم وای ممله نصیر یک از فدایان حضرت
شاه بود که قصه و حیات او مستغنی از اظهار استیای نسبت بر آن
اعضای کرده هر قدر که گویند و بفتح اول و کسر دوم قسمی از خبر بزه محسن تاثیر
در هفت خیزه بر و بجهت - این شکار از نظری - باشد نصیری نصیر -

تناظر نون از منظر طای طی

نظم پوش - سر آمد پهلوان اسمعیل ایام - خصم که خصمانه میگرد باستان

مرا به همچو مجنون کرده نظم پوش عراقی مرا - آنرا تنبان پوش نیز گویند تن
یزدی - کسجام نمیکند تنبان - در فن خویش هست تنبان پوش -

نظم - چهره است که مدتها در و غن خید سائیده تنبان از آن سازند
و سر داران کشتی گیران پوشندس - میسر نجات - کشتی عشق کشتی

و فرجش اخلاص است - نطعیش حق دل عاشق حاصل انعام است
بعینه گویند نظم پوشی است که در حالت کشتی بر زمین گسترند و این را بنشیند

که چهره البته با میلفر و از پیش میرود باین بهانه حریف کمزور کم شوق
زود از پا توان در آورد و مح و بیتی که زیر پای سپه سوار با شاه

گستر انداخت استیاز آواز افراش گیر اثرش - شاید بگوید
شیر گلش آسمان - گسترده است نظم پوش نشان حرف -

نظم پوش - اهری - همان بساط جوام که گذشت - آفتاب و بی سحر
نظم جوام نیست - غلطان - گوهر چون ریگ بیابان - و نیز بیتی که زیر

پای کسی که خواهند گردنش زنده پس سازند و این هم قدیم است حیات گیلان
رباعی ویرست که از حیات سیر آمده - که کشتن خوشی و لیر آمده -
نظم سید است قضا و ست نشان - زود و آره ایم اگر چه ویر آمده ایم -

تناظر نون از منظر طای مجمره

نظر گرم کردن - نگاه کردن حید - دل بیتاب من از شوق
تماشا سوز و پیش از آنکه بروی تو نظر گرم شود -

نظری - نخستین باطل اصطلاح میزایان و در است - آنچه باطل لا باطل باشد
لفظ نظر بر آن نویسند مح سادی فقره فردا بر اوراق افعال و بجای

صح ذلک نظر خواهند نوشت مفید بنج - نیمه فیض نگاه تو در آن نویسند
بسان آنکه هر چند شتم نظری - و مقابل بدیتی تاثیر چشم حاضر سخن
کرده نظر باز مرا - که بدیتی است بر وقت طبعش نظری -

نظر یافتن و دیدن دشمن - تربیت یافتن و فیض پذیرش
اثر - سکه آینه - حیرانی چشم منکم - که نظر با هم ز چشم خویش بینا

در نظر به خورشید چشم نگاه برده تو نیز ندیده نظر زدن هم آمده است زیرا که
به نفس برنجیش و بر دل نظر زده خود از پیش زپه دلبر بدزد و *

تناظر نون از منظر میم

نمرا آب صبرین گنیم شمعین بدان بدن مشکانه سلیم که سرده سر مشک
پند کشی خواری از بهان چون بر اینقدر نمرا آب صبرین مباحث *

نمیر و ن دادن - کنایه از ریش کم زلاله و عله دیدار گوید و بنی
شکستین شیشه نمیر و ن داد و نخت شادی را بر سیل خوان نداده
گویند خوان نمیر و ن نمید یعنی یک قطره ریش ندارد و پمسک است مح
نمیر و ن دادن هم را گرفتار است و الهی روی دل از تو از تو هم نهان
داشت به نظیف بر و ن نمید به نم و نم در شستن غافس ناوار بودن است
خان خالص با صاف دله مال جهان جمع نگردد و زانبر دست
که در خانه آینه نه نیست *

شماک شماک - همان شماک که گذشت بخت قلیخان بیگ رنگه
عکس خسار تو گمراگ کند آینه را از راحت زک شماک کند آینه را *

نم از خسیا چیدان - شماک از خسیا چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری
کردن مخلص کشته لب شود ریش از بر دنام والی فکارا و آستین
سوز و اگر نم چید از خسار ما *

نم بخری گذشتن - شماک مصطلح لوطیان یعنی ناگاه گریختن است
نماک چشم - پاره از طعام بر لب دریافت کیفیت چشیدن چنانچه ضابطه
بکاولان سر کار بلوک و اما است کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم *

نمکوشی بکلیم امید و ابرده و خوان وصل تو اهل بوس چو سیر شوند *

نماک خوردن و نماک شدن - نماک کمرای کردن مخیران لاجی
کیدن لبها و زخم کردن و نماک خوردن و نماک شدن
ماچی صمسه و چو شورش فکند از نمک و نمک و ارکان کمان شکن *

نمکدان - معروف و کنایه از دامن مشوق ح صائب میان

و نمکان بوسه دشمنی و به همیشه بر سر طوالت شستی جنگست *

نمدان - با مصطلح لوطیان فرج و نم زده و نمینه نیز *

نمک بردن و فکندن - دادخواهی کردن سنج کاشی و داغ زدن

بگردن نمک فکند و رود و دست تا کنکه و بار که بار خدا *
نمید هم سر ما بر کلام بالین است یعنی علم نداریم که قسمت بخاکش
و کجا بخواب عدم چشم خواهیم پوشید مح آقاری شاپور و بسکه گشتم
نمیدانم که سرم بر کلام بالین است *

نمیدید زده - نمده که از کرم خوردگی چشمه باشد نمیدید است از کرم
پشمینه و نمناخ و ج و آنرا از نمه گویند چنانکه گذشت سید شرف به با
در دست کسی که جام امید زده و در روز بسایه گل و بید زده و شب
موسم صحر است که در بسایه بید به مهتاب نماید نمیدید زده *

نمک تازه که درون - از سر نو عقد محبت بستن و عهد و بیان تازه
ساختن بهار کایه نمده و اغما که نمک زده کند و هر که بشو کند
مغر جنون پرور ما و خان خالص و ششم نمکین لب به خواب آمده
آنقدر باش که با هم نمک تازه کنیم *

تناظر نون از منظر و او

نواخوانی - نوا مقامی است از سرودج بمجاد سخن خوب و خوش مح
نیز اصائب و قصیده مدح طغر خان حسن گوید و همتی بکار تا این
عند لبیب بنوا و بار دیگر در گشتانت نوا خوانی کند و نیز نهج
بطریق طنز دستنر گفته شود مح هم او است و پاکدامان عریض
تمت نیستند و شرم دار از نموده لب لب و نمخانه بل است و شفیع اثر
و الهی سرمه دانه گلوت ریزه صفایان و بگر و باطن عشاق لغت
در نوا خوانی و نوازدن نیز نمخانه عالی و کلفت و سچ گوش فسانات
نکر و لب لب و او که برین میوا مزن *

نوری - جانوریت قمر زنگ براق که تمامش چون منقطه طوطی

چو روان عمارت رفیعہ واقع است مح مح طراز رس بجای صفتش چو در
اسفهان چو شود دست میدان نقش جهان به زینت بجلالین علی
قوس معلوم میشود که آن باغیست و صنفان چو -

نقش بر آب کشیدن - کار عبث کردن در ظاهر چو تراند شمشیر
سادگی برین ناصح چو که نصیحت یا نقشه بر آب کشی چو -

نقش بر آب زدن - از کتاب امر به استیفاء میر صیدی چو
خندنا که ز نذر ثبات هستی ما چو خاک که نقش خوشیست با بر آب زده چو -

و کار عجیب سر انجام دادن نیز مح سند و مجاوره اگر دست موبر آمدن
گذشت و مصوبه ماده نخستین نیز صائب چو نقش بر آب و سپهر بلند

که شیشه اقیانوس به زبان نغمه نیم چو حسن بیک فیض چو تیغت بر از نقش
ز جوهر بر آب زد چو تانبر لعل کشتن عاشق بهمانه ساخت چو نقش بر آب

ریختن نیز همین معنی دارد چو سلطان علی بیک ہی چو فسوفی خواند
نقش ریخت بر آب چو که ریخت کفر دین بر سیلاب چو مکرانه بر آب

ز دهن هم محسن تاثیر چو عاقل فریب گریه زده به میخورد چو این مکرانه است
که بر آب میزند چو -

نقطه ی خرقه است از حاکم بر آید آغیزند جسم و جان جسم ثبات
کنند فان قوم را مجسمه نیز گویند قطره ی راجی این نیز کز اندازد

انداز ریاست چو از تیزی ناخنش خرد عقده کشاست چو دیباق
پیکر شل نشد حرف پذیر چو که قطره یا نش پیرستند بجاست چو

و کرد نظم و نظم گذشته چو -
نقل ماتم - بضم نقل که ریاضت قسمت کنند و آن مولایت سیاه سازد

بجای هندوستان شفیع اثر چو رنگ بجا دم زرد چو نقل محبت
خلق شیرین شد از روزه سیاه هم کام جان چو -

نقل مذہب - انتقال کردن غرض از مذہب به مذہب چو طالب علی
چو بر زمین نقل مذہب گاه گاه به جوش است چو لطیف کن

تسبیح من بستان ز نیازمیده چو -

نقلدان - بضم دل طاقتی که باشکال عجیب در دیوارهای خانه سازد
برای گذاشتن نقل و لوزیات مح طالب کسیم و صفت خانه گوید چو
دلیل فرج بخش جادوان چو دهنهای پر خنده نقلدان چو و جامگاه
نیز بهانست سید شرف چو بساط باغ بزم میکشان بود چو درختان
جامگاه و نقلدان بود چو -

تناظر نون از منظر کاف تازی

نکاح عقدی که میان زن و شوهر بر بندد کما قال عز وجل فانکحوا
طالبکم من النساء الا یمنی جمیع نیز آرد از فرسنگ خلاص نامه معلوم شد
استنکاح طلب جماع کردن ک طغرا چو کنم بر کجا شادی نکاح
چو طغرا بقاضی نه میم صلاح چو -

تناظر نون از منظر کاف عجمی

نگه چرانی - مراد چشم چراندن که گذشت محمدری چو بر سینه
نعل و انعم پس لاله گل من چو تاکه نگه چرانی در باغ و باغ مردم چو -

نگین سوار - نگین که در خانه انگشتری تعبیه شد محمدری چو
نیک تسخیر جهان کن چو نگین مجلس سوار نادار است چو -

نگین خجسته - بفک صافست خاتم فولادی که بدان تقیر نگین کند
غامه حکاک نیز گویند سندر کند کاری گذشته چو -

نگین نگین - قطعه قطعه طالب علی چو ز خاک پا چو در قمار سکه
تازه هنوز چو نگین نگین مگر باغدار میا بند چو -

نگین دولابی - دو نگین که در یک دست سوار باشد و چید چو شونبره
در عیب من بر وز جدائی چو مصاحبان تنگ نظر چون نگین دولابی

عاشق و معشوق نیز گویند ابو الحسن شیرازی چو با وجود اتحاد نزدیک
بیگانه ام چو چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام چو -

نگاه زدن - نظر کردن محمدری چو دار و ستاره شونجی چشمه

روزن نمیرسید و نه چرخ نمیکشیدن گرفت باز * -

نیل چشم زخم - داغ سیاهی که بر لبه دفع عین کمال بر چهره اطفال
گذارد صائب و تیره بخیه نیل چشم زخم جان روشن ست * در سیاهی

میش باشد زنگنه آب * خطایل همین است ظهور در غیبت شوی و گو
چشم شمعان نیل تیره است الف و دوستان سینه لیکت نیل شادان *
نیلک مرادف خوب یعنی بسیار نیز از گوشت لایق نیک به حال است یعنی

بسیار به حال طالب ملی * در دخت اگر چه در صورت لیک افتاده *
لیک در غیبت چینی نیک فداوه * سنگی و کسیر ناک کسیر در گذشت *
نیم کاسه سیر کاسه شستن کنایه از مکرو و جلد محمل از زاده چاره

هرگز نرسید آن بلال برو * که چندین نیم کاسه سیر یک کاسه چاره *
نی چرخ - بالانشانه غلیان که در و نشناخت و سرخ در غیبت فقره
گیرند و آن یحیی باشد چرخ تاثیر باغی و در شکم از آنکه خطر ابد دارد

قسمت نسبت در خطای دارد * در چرخ تحت تبا به مرا * کز لطف تو شتر
چرخ و تبا دارد * ایضاً * بسکه سید بخود شکر از بالایش * فی
چرخ است کنون پیش قدر عنایتش * -

نیزه حطی - بفتح طایع نیزه که از خط آند و آن موضع است در کافه
نیزه خوب و آنجا بهر سرن آن موضع نسبت فی نیزه نیست بل را نجا از
جای آند و فرو شند ق طالب ملی * نیزه خط بدست او کند * با

دل و شمعان بان اندر جان * -
نیل زبان فتن - زنگران راجون نیل ز کار رود حرف و دراز کار
شهرت دهند و آنرا عالی کالاد اند شهور است و ایران هند نظام و غیب

حرف وصل من تو میگویند * بزبان فته مگر نیل ملک * -
نیم تسلیم دست بناف و نمایند زخم شدن بر لبه سلام نیم تسلیم است
و دست بر زمین گذشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم محسنه تحقیق
بناف گذشتن و نهادن گذشت * -

نیم آورد - خلاصت در صفهان مح * -

نیل گردن و آب انداختن - به توقع عوض یک نیکی کردن مح
صائب * میکند نیکی و در آب روان می افکند * هر که نقد جان شایر

تنج قاتل میکش * -
نی در ناخن کردن - تغذی است کنه راستی و بل یک تر شید
ناخن شکند مح صائب * میکند امر و صائب موم نه دنا خرم * منکر

ناخن گیر کردم با به خار * -
نیل فراموش - کل نیل و زک از حبست سیه نگه بر سر غیر نندالاسیه پوشان نام
صائب * شمع نیل و فراموش شعله سیه * ظلمت انداخت شمع بکزه چرخان *
نیم و بر لبه هلال همان گم نمیرد که گذشت شفیع اثر * با جابش خمر و

بحث از بد گوشت * و اورغان غیث و این از چشمه آب بقاست * -
نیم تاج - از دیبا بافتد و چو هر معر معر کند خیم بر نو و گن اندر ناظم و
معصوم نیم تاج بر سرش بود * که ماه نو کلاه زر گرش بود * -

تناظر و اواز منظر الف

و ابی - وظیفه معین مرزا صائب * میرسد و جلی از زمان غایب
با چه شمرندگی از عالم امکان داریم * -

و انحریدین - اعراض کردن مح محمد حسین شهرت * زدم بمهر
ناهید چو نای * سایش دیم * چو با منی تلنگر کرد من هم داسر کبیرم * -
واشدن - شگفته شدن و از تکلف بر آمدن صائب * صد

خنده بلبل انگل تصویر کشید * آن غنچه لب همنو بر و انیم شود * و نیز مراد
از مر و اشدن که گذشت محسن تاثیر * آنچه دولت خویش برق نگا به پیش
نیست * اعتبارات جهان تا دیده و میشود * -

واقع شدن - معروف کنایه از دوچار خوردن ظهور * سلامت
سایه بر دل یا خوشن بادت * اگر واقع شود ایسلام هم سلامت * چمنی ساوچه
* دلم پاک است چشم پاک ای محرم تر کردم * اگر واقع شود این فضا خاطر نشان کن * -

سرخ باشد لیکن سب طریقت غایتش آنیکه گویند مثل طوطی حرف قباله
گویند محبت شیرین تا کرد فلک باده وحدت بیاغم چون شعله بکمال
پرو نور بیاغم ظهور رباعی از نور شد گویم و اگر گفتارش در لدم از
زبان شکر بارش و دلیغ همان چمن می شکفت و کلمات سخن ز غنچه نقاش
نیز قسمی است از زرد آلو محسن تاثیر در صفت اقسام زرد آلو گویند از نفع
آن بوجده حسن شد ذائقه را چرخ روشن *

نوخط چیز نو بر سر کار آمده میز اصابت است آنزلف فتنه ساز که
عمرش دراز باد و نوخط باب بوده که من فتنه جو شدم *

نواخت موافق میرصد است اینجا به عیش و تو با هم نواخت
دنیا که نوع و نوع باشد عجز راست *

نون قوسی با اصطلاح خطاطان نون که کمان حلقه مانند و تحریر چنین
نون را تقوین نون گویند سند و محاوره اگر بر آسان فتنه از و این کار بر نمی آید
گذاشت و اصطلاح لوطیان کنایه از فرج مح *

نوبر کردن معروفه نوباده کردن هم همان معنی است مرزا محمد قلی بی
بازو گان نرم نوباده خواب کرد و بازشم خوفش از خیر با جواب کرد و
نواجان رفیع نون چیمان کردگان جان معنی کردگان هم از لغت مختصری
که مجدالدین طاعی تصنیف نموده معلوم شد *

نوره چیز است که بکماله مواز بدن بکار برده بزم اول فتح دوم ص
فاریان بکون ثانی از نیشانی و نفع صد باره نوره شل و
نا انصافان نمنش حکیم بنما و نالیدن کشیدن کردن استعمال است
اول گذشت و در اشرف رباعی عریان مثل از باد و زان میلز و نه چو
زده چو شاخ نارغوان میلز و آب پز آب و نوله مرا و دل بر آن سو
میان میلز و و سوم عالی گفته خواهم که میان من و تو مو می گنجد و
پس تو کشم شمی خرسانه شام و کوفه و می تار که رسایه لیل شب و شب
نوره متاب مشاط نور کشید و چهارم می و چو کوفه گوید که کز رنگ آتش

غوره کند و می بیند سفوف نور کند و دار و نیز گویند رباعی این چنین را که
می دار و هر سو هست شاید اگر کنند طرف دار و و صفتش بر بای و غزل
نتوان گفت و دارم فکر قصیده لازم سو *

تناظرون از منظر

نهانخانه سردابک فارسیان بر خلوت خانه طلاق کنند و اله هر وی
تا نهانخانه عرفان خدای تو سیل و رفته در راه طریقت همه بر یکا مجاز
فطرت استاده آینه از نهان و از غیر پر از نهانخانه جان *

تناظرون از منظر بای حط

نیچیم عیاری نیچه ایست که عیاران از بند میوشن اردوران پر کرده بر سر
بنی شمع خوابیده گذارند و لطف کنند میوشن اردو دلیغ صد و کند و چنان از خود
بر که نادیده بخود نیاید مح اشراف و نکه از شور نوایش عالمی بید است
پاست و پنجه عیاری میوشن دارم نوست *

نیمدار لبون مفروش استعمال تمام نیافته و اصل نیم دار بوج مح
اشراف افکنده طرح خرم از سایه های نیم و دامان دشت ساخته
نوفش نیمدار شغاف و میشود زیر چو دستارش و کلمه نیدار یک
خروار و کلمه مخفف کلیم است *

نیمه روبا و نیم روبا که از آن پستین سازند نظیر نیشاپور و
خاک خار صحن بتانش و نافت آه و نیمه روبا *

نیم جان عاشق و حیدر مسیح فاکه نمونست نیم جان ترا
دوست دادن جان رنج ناتوان ترا *

نیم زبان شخصی از حیاداد بملولت مخاطب سخن آمانم توان گفت مح با تو گاش
و گرچه و سخن اموز بر با است و ما کرم و صیقل نیم زبانیم همه
نیم کردن از کرم کردن انداختن تفسیر و نامه گویند و کی نیم کرده
قصاب دار و بی قیج جگه و لکن کاردار *

نیل کشیدن دلیغ سیاه گذشتن صائب و آه ضعیف دن که

تناظر و اواز منظر یا سحلی

ویران شهر - نام جائیست که از غفران خوب و در آنجا هم میرسد محمدی سلیم
از حال خراب من خبر میگویی - نگریم که چو ز غفران ویران شهر است -

تناظر با از منظر الف

بایهای - از اصوات است در صفت آله و آه واقع شود سند چشم
سوزن گذشت بخت یای سحلی از نیر مومن استر ابادی - آه دگر میسر
اشب بگوش هوش یار بهنشین گریه پر بایها معذره دار - و ازین عالمست
حذت بای لفظ و اس چنانکه میفرماید قطعت گفته - ناله انگشته زندگ بر لب خاموش
من آسمان فریاد بردار دگر آه و گوش من - لامحالہ سراج الدین عینان
آخر نمیکه بنابر حذت بای از بایها - وین شعر شیخ محمد علی خزین کرد و اندر
بیت چو شیشه شکست - از گریه بایهاست مارا - رفع میشود -

تناظر با از منظر وال ممل

همه - مقایست در رفت و آمد محسن تاثیر صفت و گوید - شد خامن
باین فضائل - در وصف هوش بعجز قائل -

تناظر با از منظر راء ممل

هر سه صورتی است که بر کران گذشته بارماندن طیر و سازند چرخ طیار
بجو پوچ گوید فقره وقت چو گمان نیس چو گمان دریر بغل دن از یوتو
تا آخر انتظار بکشیدان بدست خود هر اسه پالیز شد نیست -
هر هفت - آتش بنوقا که آن حنا و دمه و گلگون و سپیدان زرک و غایم
مر است اصابت - از نظر آفرین هفت و هشت بهشت - نظر سیاه گران بهر تاشا -
هر چه این منیر باینوازد آن میر قصدرینه انچه این میگویی و میکند
مرا دانای بودست مستبط است از تو من صاحب سل سازاد قصیدن قلص
بر آهنگ و محو سیل شرف - خورده ر قاصدم سازنده بهر چوین میزبان
میر قصدر طالبانی - بر لعل تو جان و ان قصم - هر چه چو بانی به چنان قصم -
و دو مک - بار هر چه در فو بهر سیه کشته که در سینه است و در دوش

چنانکه اب آن است سجد شرف - و لایم که میگویند تنباکو است پندار
صد آینه خورشید و لعل جلا و دست پندار - اول مشد و نیز چنانکه گفته بود
گوید انگار در بگذر یک فرقدین - کرد و منج سحر طبل و کس فسون -
و رکار - بطلح لوطیان کنایه از موضع مخصوص ناسح -

تناظر و اواز منظر زاء مجم

فریدن بو - انتشار و بنجر کاشی - هم بسواس تنبا به سواد صال
مے و زربوے جنون از گل اندیشه ما -

تناظر و اواز منظر ضاد مجم

وضع به شیراز - طور حال مختلف محسن تاثیر - وضع و تاثیر به شیراز
چون ذکر شود به شمس آنرا کار شیراز ذکر گفته - فم اوست که گویند مح
وضو گرفتن - غم کردن فوج نیشاپور - و لاس پاک ازارل
فیض اده اند - گوهر آب صافی طینت و غم گرفت -
وضو شستن - احتیاج وضو شستن حسن رفع - کاه در خاک مرد روز
زاهد مگر وضو دارد -

تناظر و اواز منظر فاف

وقت و ساعت - بوا و عاظمه چیز است از عالم کربا که ساعت
شمار روزی از آن یابند و آنرا در عرف کربا فرمائی گویند مح تاثیر - چشم
ال عالم تا در طریقه - مانند وقت و ساعت پار شمرده بگذارد به شمع اثر
مح محدود گوید - که در دل تنگ عدویش - چو ریگ وقت و ساعت
شد صد که هم او است و هر چه سب - چو ریگ وقت و ساعت سبک
بروز میکند و کام طای - ازین هر دو شعر به شیشه ساعت هم معلوم میشود -
و قواق - بهر وقاف و نغمه است باران بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد
تا بر خیزت باشد سخن گوید بعضی گفته اند که قواق از آن گوش میرسد بقول بنی
و قواق نام جزیره است که این رخت در آنجا میشود و اسلام غان الاثر نوی ریز
گویند از سر لایحه بر شجر - و در خان جو و قواق شد و در نظر -

واقعہ معروفت و خوابے کہ در خواب دیدہ شود قاسم سلمان ۵ روک
در واقعہ محمود بایا را مشبہ بہست جان بردن ازین واقعہ دشوار مشب
و مردن نیز حضرت کمال خجندیہ ۵ مارا بر وزن واقعہ خاطر بان خوش است
کز خاکستان تو تصدیعے بریم ۴ -

واقف باش یعنی خبردار باش **۵** خوشی از دست بجااست
ولم واقف باش **۶** که نیت در سود و کثرت بجا کار و دیگر **۷** اوج نظرت **۸**
فولاد شود آب خونگرمی زخم **۹** بیرون چیزی نماند **۱۰** واقف دوم باش **۱۱** -
واکشیدن **۱۲** و افتادن - در کشیدن صاحب **۱۳** سر و آریه
چکد آب نرگس **۱۴** گردید خضر هر که درین سایه **۱۵** کشید **۱۶** چمن **۱۷** **۱۸** صفی من **۱۹** صحر
نعره زنان است **۲۰** منور **۲۱** گل صید ناز قبا کند **۲۲** و افتاده است **۲۳** واکشیدن
بزرور و حیل چهره **۲۴** اگر کسی حاصل کردن **۲۵** لیکن **۲۶** درین حالت **۲۷** صلوات **۲۸** اکثر **۲۹** فز
واقع شود و گاه **۳۰** صاحب **۳۱** هرگز نشد که بر سر حرف **۳۲** و تم **۳۳** و من **۳۴** گردان
غنچه سخن **۳۵** کشیده **۳۶** **۳۷** رضی **۳۸** دانش **۳۹** غنچه شود **۴۰** در **۴۱** شایه **۴۲** نگار **۴۳** واکش
و کشیدن **۴۴** شرم **۴۵** و **۴۶** و **۴۷** و **۴۸** و **۴۹** و **۵۰** و **۵۱** و **۵۲** و **۵۳** و **۵۴** و **۵۵** و **۵۶** و **۵۷** و **۵۸** و **۵۹** و **۶۰** و **۶۱** و **۶۲** و **۶۳** و **۶۴** و **۶۵** و **۶۶** و **۶۷** و **۶۸** و **۶۹** و **۷۰** و **۷۱** و **۷۲** و **۷۳** و **۷۴** و **۷۵** و **۷۶** و **۷۷** و **۷۸** و **۷۹** و **۸۰** و **۸۱** و **۸۲** و **۸۳** و **۸۴** و **۸۵** و **۸۶** و **۸۷** و **۸۸** و **۸۹** و **۹۰** و **۹۱** و **۹۲** و **۹۳** و **۹۴** و **۹۵** و **۹۶** و **۹۷** و **۹۸** و **۹۹** و **۱۰۰** و **۱۰۱** و **۱۰۲** و **۱۰۳** و **۱۰۴** و **۱۰۵** و **۱۰۶** و **۱۰۷** و **۱۰۸** و **۱۰۹** و **۱۱۰** و **۱۱۱** و **۱۱۲** و **۱۱۳** و **۱۱۴** و **۱۱۵** و **۱۱۶** و **۱۱۷** و **۱۱۸** و **۱۱۹** و **۱۲۰** و **۱۲۱** و **۱۲۲** و **۱۲۳** و **۱۲۴** و **۱۲۵** و **۱۲۶** و **۱۲۷** و **۱۲۸** و **۱۲۹** و **۱۳۰** و **۱۳۱** و **۱۳۲** و **۱۳۳** و **۱۳۴** و **۱۳۵** و **۱۳۶** و **۱۳۷** و **۱۳۸** و **۱۳۹** و **۱۴۰** و **۱۴۱** و **۱۴۲** و **۱۴۳** و **۱۴۴** و **۱۴۵** و **۱۴۶** و **۱۴۷** و **۱۴۸** و **۱۴۹** و **۱۵۰** و **۱۵۱** و **۱۵۲** و **۱۵۳** و **۱۵۴** و **۱۵۵** و **۱۵۶** و **۱۵۷** و **۱۵۸** و **۱۵۹** و **۱۶۰** و **۱۶۱** و **۱۶۲** و **۱۶۳** و **۱۶۴** و **۱۶۵** و **۱۶۶** و **۱۶۷** و **۱۶۸** و **۱۶۹** و **۱۷۰** و **۱۷۱** و **۱۷۲** و **۱۷۳** و **۱۷۴** و **۱۷۵** و **۱۷۶** و **۱۷۷** و **۱۷۸** و **۱۷۹** و **۱۸۰** و **۱۸۱** و **۱۸۲** و **۱۸۳** و **۱۸۴** و **۱۸۵** و **۱۸۶** و **۱۸۷** و **۱۸۸** و **۱۸۹** و **۱۹۰** و **۱۹۱** و **۱۹۲** و **۱۹۳** و **۱۹۴** و **۱۹۵** و **۱۹۶** و **۱۹۷** و **۱۹۸** و **۱۹۹** و **۲۰۰** و **۲۰۱** و **۲۰۲** و **۲۰۳** و **۲۰۴** و **۲۰۵** و **۲۰۶** و **۲۰۷** و **۲۰۸** و **۲۰۹** و **۲۱۰** و **۲۱۱** و **۲۱۲** و **۲۱۳** و **۲۱۴** و **۲۱۵** و **۲۱۶** و **۲۱۷** و **۲۱۸** و **۲۱۹** و **۲۲۰** و **۲۲۱** و **۲۲۲** و **۲۲۳** و **۲۲۴** و **۲۲۵** و **۲۲۶** و **۲۲۷** و **۲۲۸** و **۲۲۹** و **۲۳۰** و **۲۳۱** و **۲۳۲** و **۲۳۳** و **۲۳۴** و **۲۳۵** و **۲۳۶** و **۲۳۷** و **۲۳۸** و **۲۳۹** و **۲۴۰** و **۲۴۱** و **۲۴۲** و **۲۴۳** و **۲۴۴** و **۲۴۵** و **۲۴۶** و **۲۴۷** و **۲۴۸** و **۲۴۹** و **۲۵۰** و **۲۵۱** و **۲۵۲** و **۲۵۳** و **۲۵۴** و **۲۵۵** و **۲۵۶** و **۲۵۷** و **۲۵۸** و **۲۵۹** و **۲۶۰** و **۲۶۱** و **۲۶۲** و **۲۶۳** و **۲۶۴** و **۲۶۵** و **۲۶۶** و **۲۶۷** و **۲۶۸** و **۲۶۹** و **۲۷۰** و **۲۷۱** و **۲۷۲** و **۲۷۳** و **۲۷۴** و **۲۷۵** و **۲۷۶** و **۲۷۷** و **۲۷۸** و **۲۷۹** و **۲۸۰** و **۲۸۱** و **۲۸۲** و **۲۸۳** و **۲۸۴** و **۲۸۵** و **۲۸۶** و **۲۸۷** و **۲۸۸** و **۲۸۹** و **۲۹۰** و **۲۹۱** و **۲۹۲** و **۲۹۳** و **۲۹۴** و **۲۹۵** و **۲۹۶** و **۲۹۷** و **۲۹۸** و **۲۹۹** و **۳۰۰** و **۳۰۱** و **۳۰۲** و **۳۰۳** و **۳۰۴** و **۳۰۵** و **۳۰۶** و **۳۰۷** و **۳۰۸** و **۳۰۹** و **۳۱۰** و **۳۱۱** و **۳۱۲** و **۳۱۳** و **۳۱۴** و **۳۱۵** و **۳۱۶** و **۳۱۷** و **۳۱۸** و **۳۱۹** و **۳۲۰** و **۳۲۱**

واز دوزخ بازگردانیدن طالب علمی است گریختن و از زندان ابلق
 آتش بی راهی برگشتن و خویشتن را از خون تکاپی گرد و دهان چنان گشاده
 و معشوقه را از دنت پر زده دست و کاکلیت یا کینه خدایت یا زبست نه زبده
 و از دوزخ متاع بازگرفتن بازگشتن و برگردیدن کالاست مح فریدون
 سابق و توان خرید و بجان یا نیم نگاه و متاع ناز و دین خرید و زاده است
 و اگر چون جبرائیل با کشتی گیرند و یکدیگر برابری بین نواز و گوید من خبر
 یوم همان و اگر است یحیی دوباره کشتی باید کرد و شرح میرنجات ۵ وقت گیر
 و شاید بفسون نیز نگردد که استبدحان سنگ در بر سر سنگ

والگونی۔ مراد باز گوئی و آن گذشت باز و مراد و فیکد گریست و باطل
موسیقیان جماعه خوانندگان چون حاضر شوند نقشه را که جمع اول تمام کنند
نقش را جماعه دوم سر کنند مخزله ۵ وین گن بر اید از در و با تم

صدایے کودک و واگوئے تمام :-

وایہ۔ بقول صاحب رشیدے بایست مراد و قبول صاحبانگیر ی حیات
 و مراد مخالف لفظی است الامراد متحدست ظلوکے ۵ چنین گردید وایہ
 شاعران ۶۶ بشعرے رسید پایہ شاعران ۶۷ و لہ ۵ ز سو و عشق ظہوری
 بواہ نم سے ۶۸ اگر نہ مایہ کھبر تو دینفر باشد ۶۹ محتاج نشیر ۵ با علم یانی نتوان
 طالب حق شد ۷۰ چیم کی بہ بندے ز جهان وایہ و دیگر ۷۱ و حید ۵ گر کام و حید
 از تو طلب کے و نیز ۷۲ جز سو ختن خویش نہ گروایہ ندارد ۷۳ بخلاف اہل لغت
 وایہ بمعنی معاذ و گفتن ۷۴ بشعر مذکور و حید کہ بمعنی مراد و در آن درست میشود
 متمسک شدن پر غریب است ۷۵۔

و ابو سید بن - اعراض کردن و بید باغ شدن حج سحک کاشته
 رباعی سحک گل بوسه زان بان تا چیدم * و باغ جهان نخبه بودیم
 بآن همه که رزید لب لعلش * یکم تر به بوسیدم و ابو سیدم *
 و او چغانی - با صلاخ خطاطان و او که چغانی مشتبہ باشد
 سند و چغانی گذشته *

سناظر و او از منظر خای مجسمه

وِخ - مراد واه واه فوقے ۛ خدا دادہست فوقے را چنان روانہ
 وِخ ہے کہ باندازہ مستحق ہزاران عشوہ مخم دارد ۛ وِخ جان نیز ولہ ۛ دان
 محیط چنان ق خوشگ کستم کہ موج میرزم از لب نوائے وِخ جانے ۛ
 وِخ وِخ - کلامیست کہ در وقت خوش آمدن چہرے گویند رحم ادا گوید
 ۛ باغ کس تو چرخزدق میکاشت ۛ نوائے وِخ وِخے باغوش شیت ۛ

تناظر و آواز منظر را میهد

ورق خام کا غندھل میں میزبان قمر کہ حالت اصلاحی در آن واقع شد
 باشد و از آن بابت حیانت آنجما غلطی شود و طغرائے ناوک انداز غمش
 نین ل نا پخته رسید چون دبیر کہ چنان ورق خام کشید +
 و رویش بکسر دو و او دهم باب عجیبی هست تہستہ و مکرون و کلام

مذکر و مؤنث

بیجان از آب هوا پر و از خموده -

همو بختین شفا و رخصت شیر - شفا و دلبران طویش و خوابان
جهان و آند ویش -

تناظر با از منظر نون

هنوز مراد هم صاحب شیک و زمین لفظ هموار نوشته و اله هر دی
را شکست این باب پندتوان کردی - تا کنه پند از نو گشت ناموار تر -

تناظر با از منظر و او

هوا اگر فتن - پرواز کردن صاحب -

ز خاکدان طلق گرفته هم هوا - غبار دست ندارد و طوفان -

هوا با فتن خوردن - تصرف کردن هوا و مزاج مرزا صاحب -

بادم جان پرورش عادت کرده است - از دم عیس هوا یا بدل جایز -

میرمید - آن چشم تا توان غم دم کجا خورد - کوی باز کشن بچه خود هم خورد -

هوا ای بر معرفت کنایه از حاضر بودن محل بریزن کای ریح صاحب - هرگز -

که مراجه و صفایان فوت شد - بجزای ابر و شرف قضا نخواهم کرد -

هوا ای - بیای معروف دوست صاحب - نمیتوان بزرگ مراد ارم -

ز بیض مرغ دل هوا نه قفل است - و باجه که باج مقرب بخزان طیار -

میرمردا در بند فروغ خنند مشفیع اثر - کند فقیه ز رفیع هوا چه کام -

روان - بیاد شاه جهان دارد و ختم صانع - جلال سیر -

از نیکه باجیت گردن همه کس - انگیرند درین ملک از ابر موای -

نزدق بولان رزق غیر تر قی که به توسط اسباب برسد طالب آلی - که

مشت طفل از آن نفق بولان - دشو را سوده از انگشت خائ -

هوا خوردن باوه - کنایه است از آبل شدن کیفیت شراب چه نظر -

هوا غزل نشاء است صاحب - رنگ نماند در لبش از نفس و کان -

باوه هوا چه بخورد و پابر کاب میشود -

هوا شکسته است - یعنی از گریه بر سر میل کرده است -

هوا اول - با مصطلح کشته گیران بلاول مح میرجات -

تناظر با از منظر میسم

هم آورده و درین که با هم جنگ کنند یکدیگر - هم آورده
باشد بر میر صیدی - بهتر از خویش هم آورده و دمار و دیکر -

است از قانون نبر و آگاه -

هم در ادب و زبان معروف است گفته را مده باشد اثر و در تعریف مرزا

گوید از خدا نخواهند و درخ بر این هم کرده اند - ابل اند و بیابان -

اختیار مراد یکدیگر هم طغرا - صاف تاک - صاف گل و رنگ بو

انوش هم اند - باوه نین - میتوان مختلط شد با شراب و - فاده هر

شخی از ازان شانه کویت - زب کزدن هم تیغ کاری بر سر کویت -

بزرگ صاحب - هم گفت از طشیرنگ کم شود - یک پیده هم فروز خط جویا

نیز بیسم توانائی زبانی شمنان فت - هم گریزان تا کنه میتوان فت -

هم از ای - برابر و مدثال معنی اول طالب کلیم گوید - با او در فاشانی

کے هم به تواند هم گزیده ام نبود بدین دانی - دو دم خان خالص فر

خالص خشمین هم طالع دارم - که پرستار شود نگس بیار تر -

هم قلم - در کار تحریر شفع اثر - با بر صفت شمشوش نماند افشا کنند

هم قلم نکر گسا بعضی بوستان - محسنی شیر - مار جبرم نام حق و لفر

شهم دارد - که در قلم زنگش شمشوش مظهر دارد - کی از ازل ایران میگفت

هم قلم کس است که از طرف سلاطین امر ابادی و انیان در تحریر شریک شد

اتفاقی نمواند کرد -

هم گزیده - بکاف عجمی با هم رسیده گویند - با او و غلامان با هم گزیده گویند

طشقی هم گزیده است مح محسنی شیر - سنت بخط سبز چو هم گزیده میشود

زبان و اس خطه کشیده میشود -

یکدندانہ - یکسان صائباً در بہارستان گیرنگے بلند و پست نیست
نازخار و گل سکنانہ میباید کشید *

یکطرف و یکجانب افتادون - طرف شدن آن گذشت مرز صائباً
بازرگان کی طرف از عقل است دور و محنت است بکمر بستہ است و ایند نام

ایضاً چارہ تیغ زبان فتد یکجانب * کہ کسی جو شصت و شش سنگ خانہ است
یکہ خوان - مراد آن فرد نوامید بخندے * ناقصا بر دوساز ہتیاہش
نیست * بیکہ خولنے خود و زمانہ ممتاز است *

یک پشت ناخن و کمان - کنایہ از مقدار اقل قلیل صائباً چون
نام شدنگ ہر از یکدہ جہان نیست جز یک پشت ناخن و سنگا خندہ
ام * حسن بیکہ فیج * دل سن ان خم ہر و نشو و در گردان * ناکم
دور از تو یک پشت کمان سید است *

یک شہمہ بجز کماز گاہ سازند فان پرنازک باشد زیادہ بر یک شب بیکند
بعضے گویند جامہ ابریشی بسیار باریک کہ روزی خاف برے داماد و عروس
سازند و الا دل ہوا لا صیغہ شرف * چون خورشید خاور نہان سخت
چہرہ * بنیور در آمد * دس سپہ * فرزون گشت از کوکبش کوکبہ
ہسر کرد از ماہ نو یک شہمہ *

یک تنہا خندیدن - کنایہ از خندہ کم ساکت بخندے * تالب
مشکل کشایت یکدن خندیدہ است * چہ شکر بے مقدمہ روید از شکر زار
دلہم * یکدن چہز قلیل آرنمیز صادق دست غیب * زان زرخدان
یکدن حلوائے سبب * گرد و بیدارم از جان بہترش *

یکسوارہ - بہادری نامیرا صائباً پیادہ وار بکمر سپہر کش *
فلکندہ در جلو خوش کیسوارہ دل *

یک چشمہ کار - یک کار آراستہ بانظام مح قاضی علی * مازہر
اہل کے یک چشمہ کار آموختیم * نالہ ازنی گریہ از ابر بہار آموختیم * صائب
شیوے حسن و صائب نیاید و شمار * دلبر کے چشمہ کار از زرس

با شد بزرگ شیشہ جہام آن سچ * نواب را بخوردون خونہایراق
کار بہ حاجت قدسے در صفت اسب گوید * مرصع براتش شیشہ * میان
خانے اما کفل کسیرہ * ایضاً در صفت شمشیر * یراق غلافش از ان رو
طلاست * کہ الماس اخانہ زر سہرست *

تناظر یا از منظر سین مہملہ

یسال - ترکیب بمعنی پڑہ فوج منجر کاشی در صفت اسپید
لشکرے نہنم از راکب و چون نشود * کہ ز شوخی ہمہ جا فوجی زو
بستہ * باتنے در تہیہ نامہ گفتہ * زبر لاس و رلات بیش از شمار
نمودند چندین یسال از سار *

تناظر یا از منظر کاف

یک پہلو افتادون - در کار یکدہ چون و ہیچوہ از سر آن نگہ شتر
سیلم * بستہ کر کنیم از قفسہ * ان و * در کشن شیش افتادہ
بیک پہلو *

یک و گردون - قطع کردن با کٹیہ سند و آسیای فلکی از بے ابرو
و آہستہ گشت *

یکی یکہ خورون - از صولت کسی خود را پس گرفتہ و سر سید شدن مع غوغا
یزدے * و شمر زلب جان میل دو سیمہ بہ شدہ * آواز قریب آمدن
بیم یکہ خورم * سینے * روزے می ناب خوردہ ماہی * ہر ماند بخور
مستیش کردہ * ہیچوہ است خورد و دوس سینے * چون دید قریب یکہ
خوردہ * محسن تاثیر * سر سید شد اندم کہ گل رویتو دیدہ یکہ را خورد
الف چون قد و جوی تو دیدہ *

یک گزروی کار ارد - یعنی خوش ظاہر است و تہ نزار و ماخذ آن
قماشے است کہ یک گزاند وے کارش خوب باشد مع *

یک لخت - یکدست و یکسان طالب کلیم * یک لخت و در کوے
دو کلیم وطن نیست * سیل کہ مدارا یکے شیشہ من نیست *

هوس اول تباشای تو از کار شوم به بے سکون یدت از دور گرفتار شوم به -

تناظر یا از منظر یا

هیچکس - ناکس ملک نمی - چند چون گل هوس بزم خسان خویش کرد - چند همه صیغه بیچکان خواسته کرد -

تناظر یا ای حلی از منظر الهی

یا دوست - صدای گدایان ولایت از عالم شیانند سید شرف گوید - بجز یار و دوست نمی بر پیش میگویم به تکلف بر طرف اثرش گدایان چنین باید -

یا در فتنه است یعنی از یاد فتنه است خان خاص - و مدد و صلح که اسامی پاره یادت رفته است به چاره در دامن بچاره یادت رفته است - یاری - بر لبه مملوایه معروف و دوزن که در عقید یک مرد باشند یکدیگر یار باشد شاعر - اگر چه خصم بودند از وفاتش - دم یار زندیاری یار فروشی - تعریف آشنا کردن طالب کلمه - دوست هیچم فروخت با همه بایستی به یار فروشی درین زمانه همین است -

یال و کوپال - یال در انت موایه کردن اسب و گردن بر نهوس و صفت اسب گوید - که کشته ده زسمانان براه خورس - گنجی یال بر افتاده بال طیار می - بنجر کش - لاخر باویرانی و سرینج اسب خوال نزدیکیت بمنز فرود سخنان ما - و کوپال بکارت تازان گزیر از خط نام - زخم تیزین کوپال قتیغ - زور یا بیا - یکس سن میغ - و کرد و طمعان مح کوپال و کوپال فلان به شاه برار و یعنی شان و شوکتی که او دارد باو شاه ندارد و بجای کاشی - اگر شده شود کس کوپال و یال - چهره آفا سلم قاف بود کوپال - میرنجات - چهره آل ترا ماه ندارد و بخدا و یال کوپال ترا شاه ندارد و بخدا -

یال بستن - تعریف نمودن و تفاخر بجا کردن محبت اول سالک به یار بستن - آنکه بے بند و بها افتادگان یال زغر و

نی ز یکجا بشکند شپش که صد جایش کند - دوم طبعی قدری صفت

اسب گوید - حدیث شمش چون نیامد بدست - به بوصف دوش غلام یال بست -

تناظر یا از منظر ثنات فوقانی

یقیم - معروف و غلام سند و گوشه دار - گذشت و ذریعاری کجاشه و صفت قصاص گوید - صیغه تیشین جمانگیر شد - عاقبت از خوردن خون بر شده صائب - نکند هیچ قتیغی بعس ساخته - میکند نجم در گوش تو در سایه زلف -

یقیمخانه - جلای باش عیاران اثرش - بتان شده ندر سیاه پیشگی محم یقیمخانه من چون معروف پراز گهر است -

تناظر یا از منظر خاصه معجم

یخندان - دو تا صند و فست بهم بسته که در سفر بر راندن آن دوست یکس یخندان شترخانه نویند و در آن طعمه و حلاوت باشد و در یخندان صند و قحانه که لبره بان نگاه دارند و از حج سید شرف - پیران الزمان است بود یخندان - مگو یخندان که انبان سیمان - و معنی است که فاد ترکیب است نیز محمل است - مرد و پسر و سینه - هر چه جدا که یخندان از گفتار و اعط -

یخندان کش - کسی است که صند و قحانه یخندان بر شتر بار کرده بر راندن کمرین نوکران است مح میرنجات - سفره بر دشتی ششچ چهره آسان باشد - بهتر است که یخندان کش زندان باشد -

یخ بسیار آب شود و ماین کار ساخته گردد - این مثل در محلی گویند که شقت بسیار و در میان تمام کار طعنه باشد مح خان خاص - فلک آسان بکلم زاهد باید که گارد و که یخ بسیار و آب ماین بسیار گردد -

تناظر یا از منظر رای محله

ییراق - سامان مصلح هر چه شفع اثر و در جوخه قلع آقا گوید

جادوی اوست به بی چشمه کار کار خوبت آگوند صلابت چاک
 به برین یوسف عقل افکندن چشمه کار بست که در دست این غایب است
 یک بوم کنایه بسیار کم شوکت که از اندازه خود پانند
 نظاره ام بیرون به نگاه من کس یار یک بادام جاگیر و
 یک باطل چیز باطل که بر لبه یاد و اشتیاق بر کاغذ بنویسد شاید در
 بکار آید معطل از زبان و قمر است محکم شغافانی خواهد که ترا یک
 باطل گذارد و به جانت که بود و جستن بیت الحزن تو

یک کاسه گرون تمام در شیدن شمع اثر گذشته است حتی
 چیزی بر لبه گل یک کاسه کرده است چو آب رنگ را
 یک جلو تیز و طعنه ای طفل شک بندر و کاشوق کشتی یک
 سر فلزین یعقوب نو یا یوسف ثانی گو

یک سپهر بهار از عالم یک تنه خالص آملی خود یک سپهر
 بر سر افلاک میزخم خوشید سان سرایک کف نهاده

یکایک کردن متاع کران از رسیدن متاع مح استیاز غافل اص
 و در زلفش و بالایش و سوزش این متاع که بهار یکایک میکند

تناظر یا از منظر لام

یگانگی با ف پیوست که خطوط مختلف مثل ال و شمع باشد و
 از این شمع چادر و جاف قبایچ چکن سازند مح

طلی واکردن ورق گریخته میس بهنج سید شرف چرخ
 بکاست گردد به سبغ میس بهمت گردد به خوری باز به سبغ میس
 بر خند از طلی واکردش به طلی کلمه است که در مقام نشاط گویند سبغ کاشی
 داوآب دفت به سبغ میس به بان از تو عهد به سبغ میس

یلان به خوا باندن تیغ و شمشیر سینه ماهی و پشت گاو و در هم دشت
 راه تیغ را تا دست طایما ییلان که بود بود و حاجت قدس زگر و سپا
 فلک در نقاب به ییلان تیغ ییلان در حساب

تناظر یا از منظر نون

نیک آیین روش سلمان ساقی گل فرخار ندیدیم بدین
 حسن جمال به ترکیب نیک نشینیم بدین شیوه و نیک و نام نیر به است که
 ساختن بهمان سپهر و اندر زمان قدیم ناپدید و دور رفت و نیک
 نیک دیگر است یعنی جزیره دیگر حیات گیتی و نیک و نیک
 نه نیست و نیک و غافلان رانیک و نیای خوش است

تناظر یا از منظر یا

ییلان - جائے سرده هوا دار که فصل تابستان در آن باشد
 که سبج کاشی گل گل از سبج شمع از ساقیان
 سرده و آب آتش بر تن گلهای ییلان نشاند و شلاق قبل
 آنت بیج جائے باش موسم زمستان

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد آله اصحابه اجمعین ما بعد پوشید ساد که درین بیان به نیست اقتران کتاب فوائد انتساب
 حاوی محاورات فحاشی مصطلحات مطبوع نازک خیالان غرامتبول عالی طبعان به همت اسمی به مصطلحات الشعرا
 معروف به مصطلحات وارسته به تمام ابواب حسنات قطب الدین احمد ماه رجب لمرب شمس الهجری

اعلان

اس مطبع میں ہر ایک قسم کی کتابیں عربی -
فارسی - اردو - ناگرمی - موجود ہیں عند الطلب
شائقین علوم و باجران کتب مطبع سوارسال کیجاتی
ہیں - یا جن صاحب کوئی کتاب طبع کرنا منظور ہو -
بعد انفصال قیمت طبع کر دیا ویگی اگر کوئی مفید
کتاب کسی صاحب نے تالیف فرمائی ہو
وہ بلا معاوضہ مطبع طبع کر دیگا - فہرست کتب
بلا قیمت . رکائٹ بھینچنے سے ارسال
(کیجا سکتی ہے فقط)

العبد

قطب الدین احمد عفی عنہ مالک مطبع نامی لکھنؤ کٹرہ البو ترانخان

